

۱۸۱۱
جواهر السیر اور زواهر النور

شرح مشنوی مولوی

از

کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی عارف و فاضل

جلد اول

مقدمہ و وہ مقالہ

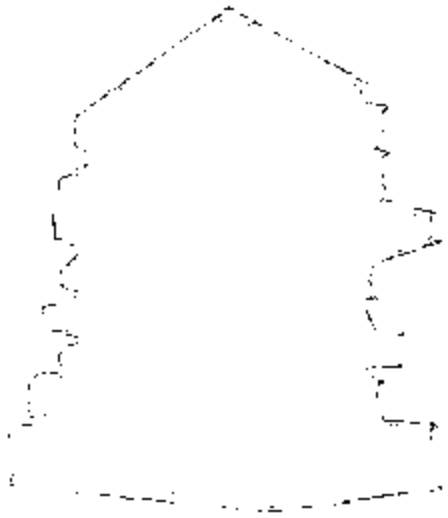
مقدمہ و تصحیح و تحشیہ و فہرستہ از:

دکتر محمد جواد شریعت

مؤسسہ انتشاراتی مشعل اصفہان

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

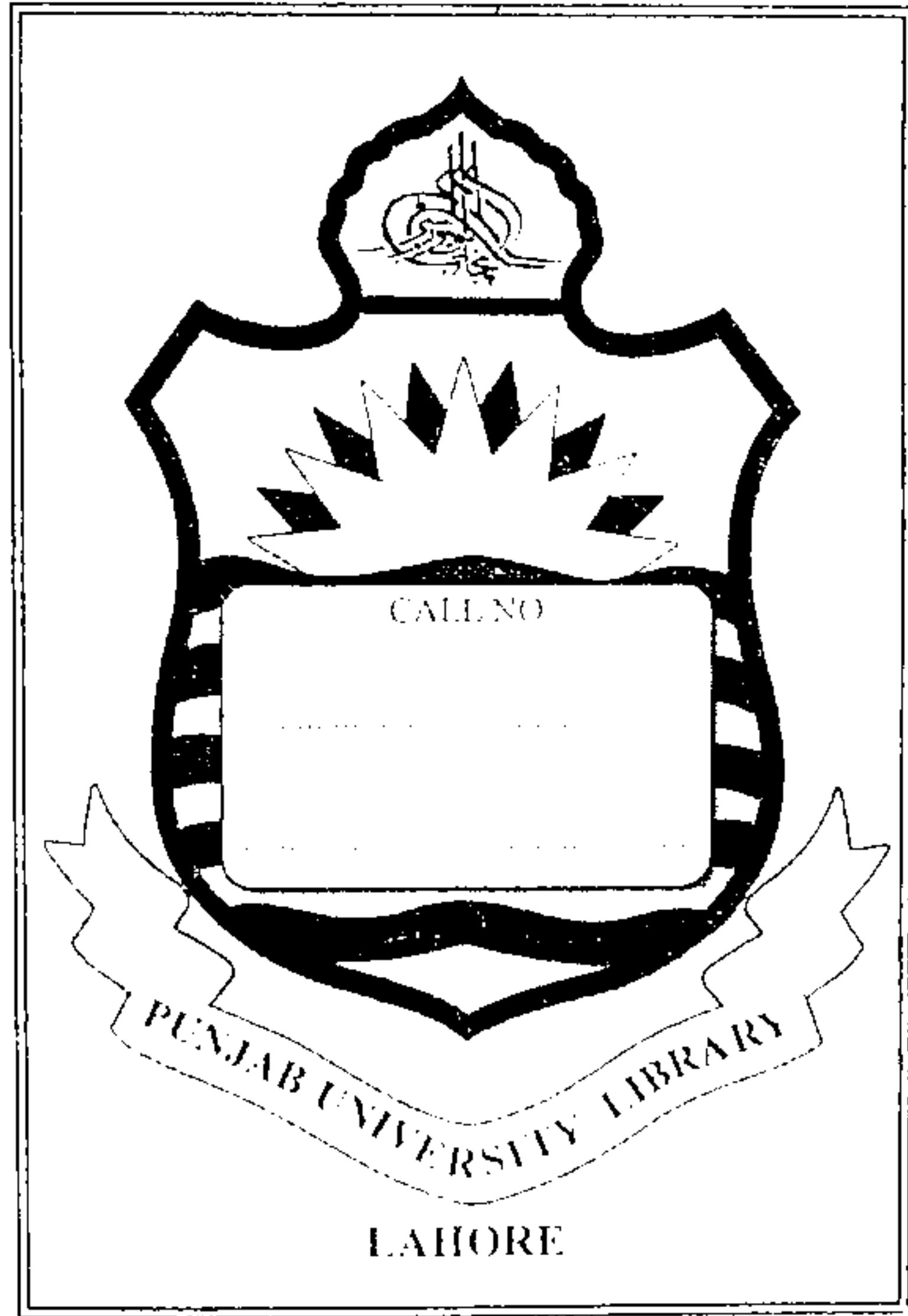
پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com

ذخیرہ پروفیسر محمد اقبال مجددی
جو 2014ء میں پنجاب یونیورسٹی لائبریری کو
ہدیہ کیا گیا۔



جوہر الہدایہ اور واہل لہلہ

شرح مشنوی مولوی

از

کمال الدین حسین بن خوازمی عارف و فقیہ

جلد اول

مقدمہ و دو مقالہ

مقدمہ و تصحیح و تحشیہ و نمبر ستھارا:

دکتر محمد جواد شریعت

ناشر

مؤسسہ انتشاراتی مشعل صفحہ ۱۰



129860

*

تقدیم بہ انسانی والا واستاد محقق

کشایستہ ترین برود عنوان

تقدیم بہ ڈاکٹر علاء حسین یوسفی

•



فہرست مطالب

صفحہ	عنوان	صفحہ	عنوان
		الف	فہرست مطالب
۱۰	سخن حضرت رسول (ص) بہ جابر در بارہ آفرینش	بک	پیشگفتار
۱۳	پایان سخن حضرت رسول (ص)	۱	حمد و ثنائی پروردگار
	متصود از آفرینش وجود حضرت محمد (ص) است	۲	ایجاد خلائق و برگزیدن انسان
	اولیا وارث مشرب انبیائند	۳	بعثت پیامبران
۱۷	مولوی و مثنوی او	۳	بعثت پیامبر اسلام
	خبر دادن لامل از آمدن صاحب دامن ہر از او	۵	فی المناجات ...
۱۹	خواجہ ابوالوفا بیرخواندنی	۹	مقدمہ مطالب
۲۰	فاتحہ الابواب فی سبب تألیف الكتاب	۹	علت آفرینش
۲۲		۱۰	عرضہ امانت بدموجودات و قبول انسان

«الف»

فہرست مطالب	جواہر الاسرار	«ب»
۵۸	ذکر سلطان ابراہیم ادھم	۲۳ بہ خواب دیدن ابو الوفا مولوی را
۶۱	ابراہیم ادھم و ماجرای پسر او	۲۵ استدعای ابراہیم سلطان
۶۵	رابعہ عدویہ	۲۷ نام کتاب و فہرست مقالات آن
۶۶	ملاقات رابعہ و حسن بصری	۲۹ المقالة الاولى
۶۹	ذکر فضیل عیاض	۳۲ ذکر مناقب علی علیہ السلام
۶۹	آمدن ہارون بدیدار فضیل	۳۳ ماجرای دعلب یمانی
۷۱	ذکر بشر حافی	۳۴ ماجرای کمیل و حدیث حقیقت
۷۲	احمد حنبل و بشر حافی	۴۱ ذکر بعضی از ابنای رسول
۷۳	ذکر ذوالنون مصری	۴۲ امام حسن علیہ السلام
۷۴	جوہان منکر صوفیان و ذوالنون	۴۳ امام حسین علیہ السلام
۷۵	قول صاحب تعرف دربارہ ذوالنون	۴۳ امام زین العابدین علیہ السلام
۷۶	ذکر با یزید بسطامی	۴۳ امام محمد باقر علیہ السلام
۷۷	با یزید و حضرت صادق (ع)	۴۳ امام جعفر صادق علیہ السلام
۷۹	ذکر عبداللہ مبارک	۴۶ ذکر اویس القرنی
۸۱	ذکر سفیان ثوری	۴۷ ملاقات عمر و حضرت علی با اویس قرنی
۸۲	سفیان و خلیفہ	۵۱ ذکر شیخ حسن بصری
۸۳	سفیان و طبیب ترسا	۵۲ ذکر شیخ مالک دینار
۸۴	ذکر شفیق بلخی	۵۴ ذکر شیخ محمد واسع
۸۵	ذکر داوود طایی	۵۵ ذکر شیخ حبیب اعجمی
۸۶	داوود و ابو یوسف و امام محمد	۵۷ ذکر شیخ ابو عثمان مکی

فہرست مطالب	شرح مثنوی مولوی	ج
ہارون الرشید و داود	۸۷	۱۱۹
ذکر معروف کرخی	۸۸	۱۲۰
ذکر سری سقطی	۹۱	۱۲۱
جنید و سری و ابلیس	۹۲	۱۲۲
ذکر جنید بغدادی	۹۴	۱۲۳
تعریف تصوف از زبان جنید	۹۵	۱۲۴
ذکر شیخ ابوعلی رودباری	۹۶	۱۲۶
ذکر شیخ ابوعلی بن کاتب	۹۷	۱۲۶
ذکر شیخ ابوعثمان مغربی	۹۸	۱۲۷
ذکر شیخ ابو القاسم کرکانی	۹۹	۱۲۸
ذکر شیخ ابوبکر نساج	۱۰۱	۱۲۹
ذکر امام احمد غزالی	۱۰۳	۱۳۰
ماجراهای امام محمد و امام احمد غزالی	۱۰۴	۱۳۱
ذکر شیخ ابو نجیب سهروردی	۱۰۹	۱۳۲
ذکر شیخ عمار یاسر	۱۱۱	۱۳۳
ذکر ابو الجناح احمد خیوقی ، نجم الدین کبری	۱۱۲	۱۳۴
بدایت حال نجم الدین کبری	۱۱۳	۱۳۵
نجم الدین و بابا فرج	۱۱۴	۱۳۵
شجرۃ ارادت نجم الدین کبری	۱۱۸	۱۳۶
		المقالة الثانية
		وقت
		مقام
		حال

فهرست مطالب	جواهر الاسرار	« ۵ »
۱۴۸	نفس	۱۳۶ قبض و بسط
۱۴۸	روح	۱۳۷ هیبت و انس
۱۴۹	سِرّ و سِرِّ سِرِّ	۱۳۷ نواجد و وجد و وجود
۱۵۰	المقالة الثالثة	۱۳۸ جمع و تفرقه و جمع الجمع و فرق ثانی
۱۵۹	المقالة الرابعة	۱۳۹ فنا و بقا
۱۶۸	الاشارة والتنبیه	۱۳۹ غیبت و حضور
۱۷۲	تتمیم الوقوف علی سر الحروف	۱۳۹ سَکَر و صحو
۱۷۶	المقالة الخامسة	۱۴۰ ذوق و شرب
۱۸۲	المقالة السادسة	۱۴۰ محو و اثبات
۱۸۴	وصل من هذا الاصل	۱۴۱ ستر و تجلی
۱۸۷	المقالة السابعة	۱۴۱ اصمعی و جوان عاشق
۱۹۴	المقالة الثامنة	۱۴۳ محاضره و مکاشفه و مشاهدہ
۲۰۴	المقالة التاسعة	۱۴۳ لوايح و لوامع و طوالمع
۲۱۲	اصول الوصول	۱۴۴ تلویین و تمکین
۲۱۲	اصل اول (توبه)	۱۴۵ قرب و بعد
۲۱۴	اصل دوم (زهد)	۱۴۶ نفس
۲۱۵	اصل سوم (نوکل)	۱۴۷ خواطر
۲۱۷	اصل چهارم (قناعت)	۱۴۷ علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
۲۱۷	اصل پنجم (عزلت)	۱۴۷ وارد
۲۱۹	اصل ششم (ذکر)	۱۴۸ شاهد

۳۴۱	تعلیقات المقالة السابعة	۲۲۴	اصل هفتم (توجه)
۳۴۲	تعلیقات المقالة الثامنة	۲۲۶	اصل هشتم (صبر)
۳۴۶	تعلیقات المقالة التاسعة	۲۲۹	اصل نهم (مراقبه)
۳۵۲	تعلیقات المقالة العاشرة	۲۳۲	اصل دهم (رضا)
۳۵۶	تعلیقات (اختلاف نسخه)	۲۳۶	المقالة العاشرة
۳۶۹	فہرست آیات قرآن مجید	۲۴۱	وصل اول
۳۷۷	فہرست احادیث نبوی	۲۴۸	وصل دوم
۳۸۲	فہرست جملہ های عربی	۲۴۸	محبت ذاتی
۳۸۷	فہرست اشعار عربی بہ ترتیب صدور	۲۴۸	محبت صفاتی
۳۹۲	فہرست اشعار عربی بہ ترتیب اعجاز	۲۴۸	محبت اسمایی
۳۹۷	فہرست مصراعہای عربی	۲۴۸	محبت افعالی
۳۹۸	فہرست ابیات فارسی بہ ترتیب آغاز	۲۴۹	محبت آثاری
۴۰۸	فہرست ابیات فارسی بہ ترتیب آخر	۲۵۵	وصل سوم
۴۰۸	فہرست مصراعہای فارسی	۲۶۵	تعلیقات مقدمہ
	فہرست رجال	۲۸۱	تعلیقات المقالة الاولى
۴۲۷	فہرست اماکن	۳۲۵	تعلیقات المقالة الثانية
۴۳۸	فہرست قبایل	۳۳۶	تعلیقات المقالة الثالثة
۴۳۸	فہرست کتب	۳۳۸	تعلیقات المقالة الرابعة
۴۳۹	فہرست جانوران و اشجار	۳۳۹	تعلیقات المقالة الخامسة
۴۵۰	فہرست ماخذ	۳۴۰	تعلیقات المقالة السادسة

پیشگفتار

در سال ۱۳۴۳ دیوانی به نام دیوان اشعار [حسین بن] منصورِ خَلاج از سوی کتابخانه سنائی منتشر شد در حالی که شاید حسین بن منصور در همه عمر خویش شعری به زبان فارسی نسروده و حتی شاید جمله‌ای به زبان فارسی نگفته باشد.

پس این دیوان از که بود؟ این دیوان (که البته ناقص هم هست) از کمال‌الدین حسین خوارزمی بود که «حسین» تخلص می‌کرد و کم و بیش اشعارش لطافت و ظرافتی هم‌دارد.

این کمال‌الدین حسین خوارزمی کیست؟

مولانا کمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی شاگردخواجه ابوالوفای خوارزمی صوفی مشهور از سلسله کبر و بیه (رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر صفحه ۲۷۷) بود هم در علم ظاهر و هم در طریقه تصوف. آنچه در باره او می‌دانیم از کتابهای مجالس النفائس و مجالس المؤمنین است و منابع دیگر همه از این دو منبع

يك

سر چشمه گرفته‌اند، شخصی به نام محمود عجم‌دوانی کتابی نوشته است بنام مقامات شیخ کمال‌الدین حسین که تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام نشانه‌ای از این کتاب در دست نیست. اما آنچه در مجالس المؤمنین در باره کمال‌الدین حسین خوارزمی آمده است خلاصه‌اش چنین است که او از متأخران سلسله‌علیه همدانیّه بوده و ظاهراً بعد از او کسی از این طایفه به مقام عالی ترقی ننموده است. پدر او شیخ شهاب‌الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان‌الدین قلیج است که در اندجان مدفون است و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا به خوارزم رفته و در آنجا متاهل و شیخ در آنجا متولد شده است.

باقی آنچه در مجالس المؤمنین آمده است از مقوله کشف و کرامات و مجاهدات و ریاضاتی است که به اغلب افراد نسبت داده شده است و مقداری نیز در این مقوله است که فاضل نورالله می‌خواهد ثابت کند که کمال‌الدین حسین خوارزمی شیعه‌اثنی عشری است.

در کتاب «جوانس النفاوس» (صفحه ۹) می‌گویند: «مقصد اقصی تصنیف اوست و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی و قصیده برده را به زبان ترکی خوارزمی شرح نوشته و دگر مصنوعات دارد. اما اخلاق و صفاتش مؤلفی شیعه عام را در آن بود. در زمان شهر خمریزا او را جهت بیست تکفیر کرده به شهرات هر آنجا که می‌رفت چون مردی دانشمند بود چیزهای او ثابت نم‌انستند اگر چه در آنجا بود و در آنجا مطلع آن غزل این است:

ای در همه عالم پنهان تو و پندار تو هم در دنیا عشق هم اهل مد و استو

مولانا را در فقرات چین سه وی اوقات شهید کرد. قبرش در بیرون ری

خواجده ابوالوفا (خوارزم) است. اما منابع دیگری که می‌توان مطالب در آنجا

حسین خوارزمی از آنها بدست آورد عبارتست از ، تذکره دولتشاه سمرقندی ، هدیة العارفین، طرائق الحقائق ، کشف الظنون ، الذریعه ، حبیب التیر ، از سعدی تا جامی، جلد اول شرح مثنوی شریف ، فهرست دانشگاه ، فهرست کتب خطی ، مؤلفین مشار و آنچه از این منابع حاصل می شود این است که :

کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی (شهید در سال ۸۴۰) از شاگردان و مریدان خواجه ابوالوفای خوارزمی از بزرگان متصوفه (متوقسی روز جمعه چهارم رجب ۸۳۵) که به پیروی پیر خویش عشق گرم و سوزانی به آثار مولانا داشته است .

این کمال الدین حسین در دربار شاهرخ جزو بزرگانی همچون سلطان العلماء و المحققین شمس المله و الدین محمد الحافظ النجاری المعروف به خواجه پارسا و خواجه صائن الدین ترکه اصفهانی و شرف الدین علی یزدی و شاعرانی چون شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده است .

حنفیان هرات او را تکفیر کردند و شاهرخ وی را به محاکمه مذهبی کشید و تبرئه شد لیکن از بکها دست از او برنداشتند و او را کشتند .
مؤلفات او عبارتست از : « أساس القواعد » به زبان فارسی در علم حساب ، « شرح قصیده برده » به فارسی (که صاحب مجالس النقائق آن را به زبان ترکی خوارزمی می داند) و « المقصد الاقصی » در ترجمه المستقصی ، و « آداب المریدین » و « ارشاد المریدین » (که در سال ۸۳۵ نگاشته) و « کنوز الحقائق فی رموز الدقائق » (شرحی منظوم به بحر متقارب بر مثنوی) و سرانجام « جواهر الاسرار و زواهر الانوار » را به خواهش دوستان و مریدانش به نام ظهیر الدین ابراهیم سلطان ، فرزند شاهرخ

و نوۀ تیمور گورکانی مدتی پیش از سال ۸۳۳ آغاز کرده و شرح دفتر اول را به اتمام رسانیده و پس از فترت و تأخیر بسیار در سال مذکور تمام دفتر دوم و دفتر سوم را شرح کرده و ظاهراً به شرح بقیۀ مثنوی توفیق نیافته است .

کمال الدین حسین خوارزمی پیش از آغاز شرح مثنوی ، مقدمه‌ای با ده مقاله در ذکر احوال مشایخ طریقت و بیان اصطلاحات صوفیان و قسمتی از اصول و مبانی عرفان و مصوّف ترتیب داده که بسیار مفید است ؛ به خصوص مقدمۀ نخستین که متضمن بیان احوال مشایخ تصوّف است و آغاز می‌شود از حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب صَلَوَاتُ اللَّهِ و سلامه علیه و علی آلِهِ که صوفیان سند خرقه و سلسلۀ فقر را به طُرُقِ مُتَعَدِّد بدان حضرت منتهی می‌شمارند (هر چند خالی از بحث و اشکال نیست) و پایان می‌پذیرد به شرح حال مولانا جلال الدین محمد که مثنوی او مورد بحث است و نیز مقدمۀ دوم که در تعریف و شرح مصطلحات صوفیان است اهمیتی بسزا دارد و برای شناسائی مقامات رجال این طایفه و فهم مصطلحات آنها یکی از منابع سرشار و دارای اهمّیت فراوان است (قول استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر) .

این بنده در حدود ده سال پیش از این به مطالعه این شرح مثنوی پرداخت و سخت دل‌باخته آن شد . و در صدد برآمد که نسخ خطی آن را فراهم آورد و نسخه چاپی مقایسه کند و متنی منقح و مصحح به عشقان مولانا عرضه کند . خدا را سپاس که توفیق انجام این کار را به او ارزانی داشت . و اکنون جلد اول که شامل مقدمه و ده مقاله است تقدیم خوانندگان می‌گردد و مجلدات دیگر هم همه چاپ شده است که پس از چاپ فهرست‌هایی بر هر مجلد آنها را به حضور دوستداران مولانا پیشکش خواهد کرد ؛ به این ترتیب سه جلد دوم شرح دفتر

اول و جلد سوم شرح دفتر دوم و جلد چهارم شرح دفتر سوم است. سه مجلد دیگر بالغ بر دوهزار صفحه است و فهرست‌هایی برای آنها ترتیب داده شده است که رسیدن به هر مطلبی را در این حجم کبیر آسان می‌کند.

سَبَكِ كِتَاب

اساس نوشته‌های کمال‌الدین حسین خوارزمی بر سجع و ترصیع و تجنیس و این قبیل صنایع بدیعی است؛ بنابراین می‌توان آن را نثری مصنوع دانست و گاهی همین شیوه او راهنمای تصحیح متن می‌شد برای مثال: «اولین جمله کتاب «حمد بیحد و غایت و ثنای بیعد و نهایت، حضرت پادشاهی را که در سُرَادِقِ لَمْ یَزَلِ بِفِرْدَانِیَّتِ معروف است و بر سریر لایزالی بواحدنیت موصوف» در سه نسخه خطی که پیش چشم من بود کلمه «غایت» وجود نداشت ولی در نسخه چاپی بود و من همان نسخه چاپی را انتخاب کردم و در آخر کار که نسخه‌ای دیگر پیدا کردم دیدم که در آن نسخه هم کلمه غایت وجود دارد. و اگر بنخواهم این موارد را ذکر کنم به درازا خواهد کشید.

نثر کمال‌الدین مرصع و مسجع و بسیار زیبا و دل‌انگیز است و گاهی انسان احساس نمی‌کند که این کلمات با دقت انتخاب شده است و این موضوع نه تنها در مقدمه، بلکه در سرتاسر کتاب حاکم است برای مثال به صفحه (۱۰۰) مراجعه کنید. صفحه با این جمله آغاز می‌شود: «در جمیع علوم صاحب کمال بود، و در عشق، پروانه شمع جمال؛ و آشفته سَطَوَاتِ جلال»، و صفحه (۱۵۱) با این جمله شروع می‌گردد: «و او در مَقَرِّ عَزَّت و کمال؛ و حَیْزِ عِظَمَت و جلال، که مرتبه

هویت و حضرت اُنیت اوست، یعنی از حیثیت اوی بی او، از اضافت خارجی و ذهنی مُبراست؛ و از اِتصاف به اطلاق و تَقیید مُعَرَّاً؛ و بالاتر از آنک به کلیت و جزئیت معروف باشد؛ تا به خصوص و عموم موصوف شود. نه واحد است به وحدت زاید بر ذات، و نه کثیر؛ و کثرت موجودات نه قَادِحِ وحدت ذات اوست، و نه موجب تکثیر» گاهی این علاقه به سَجَع و تَرصیع باعث شده است که کلمات غریب و شاذ در متن خوارزمی استعمال شود از آن جمله است:

نوشنده کاس عرفان، پوشنده لباس عُفران، وارد اودیة معارف، فارد (درخت یکسو و تنها) اَندیة (جمع ندی، خاکهای نمناک) لطایف... (ص ۱۷) کتابی است که تاب انوارِ مصباحِ معنی مُستطابهُ شریفه در وَشکوةِ الفاظِ مُستَعذبه لطیفه او بر کواکبِ ثواقبِ غالب، بلکه غلبه او بر اشراقِ اصباحِ لازب (ثابت، پابرجای) است. (ص ۱۸)

... چون نیل مصر صابران را شرابِ عذاب (به معنی عذاب و گواراست)، و آلِ فرعون و کافران را حسرت و عذابست (ص ۱۸-۱۹) اما به قلیل اقتصار کردیم؛ که قلیل بر کثیر دلالت می کند؛ چندانکه جرعه بر غدیر، و حَفْنه (مشتی از گندم و جو و جز آن) بر بیدر (خرمن) کبیر، و هو العلیم الخبیر. (ص ۱۹)

... هنوز به تمایم (مهرها یا طلسمهایی که برای دفع چشم زخم و تیرگی اطفال آویزند) اطفال می ساختم و به عمایم رجال نمی پرداختم (ص ۲۲) در پایان جلد چهارم کتاب مجموعه ای از این لغات و کلمات با معنی آنها خواهم آورد. اما با وجود این لغات شاذ و کمیاب که گاهی پرمایگان دارند، محتاج به رجوع به قاموس می کنند؛ نشر کتاب بسیار دلانگیز و خواندنی است.

علاوه بر این نثر کتاب پراست از آیات و احادیث و اشعار عربی و فارسی و تقریباً هیچ صفحه‌ای از کتاب نیست که از این مقولات خالی باشد. و این نشانده‌ی است از احاطه کامل خوارزمی به ادب فارسی و عربی. در تعلیقات کتاب، ما تا آنجا که توانسته‌ایم منابع آیات و احادیث و اشعار عربی را نشان داده‌ایم (چند موردی را هم که نتوانسته‌ایم محلّ دقیق آنها را پیدا کنیم امیدواریم که در پایان جلد چهارم به منابع آنها اشاره کنیم) درباره اشعار فارسی نیز سعی شده است در آنجا که اختلافی با متن اصلی ماخذ آنها وجود دارد آن اختلاف نشان داده شود.

نسخه‌ها

نسخه‌هایی که در تصحیح این کتاب از آنها استفاده کرده‌ایم عبارتند از:

۱- نسخه دانشگاه (به علامت «د») که آن را به سبب قدمتش نسخه اصلی قرار دادیم. این نسخه به خط نستعلیق است اما معلوم است که کاتب آن بسیار کم سواد بوده و بعضی از کلمات را نتوانسته است بخواند و گویی از روی نسخه‌ای که در پیش داشته نقاشی کرده است. اما با این همه بسیاری از مشکلات نسخ دیگر را می‌توان بوسیله همین نسخه حل کرد. و باز هم این تنها نسخه‌ای است که قسمت اهدای کتاب به پسر شاهرخ تیموری در آن هست و چهار بیت عربی (کتاب حکمی...) که در صفحه ۲۶ هست و هنوز مشکلاتش برای من حل نشده است بواسطه این است که فقط در این نسخه بوده است. این نسخه کامل است و هم مقدمه و هم ده مقاله و هر سه دفتر را دارد. تاریخی که در آخر دفتر اول نوشته شده است دهم جمادی الاولی سال ۸۴۰ است و تاریخی که در آخر دفتر سوم دارد اول ذیحجه سال ۸۴۱ است.

کاتب خط پخته‌ای دارد اما همانگونه که گفته شد کم سواد است . مجموعه کتاب در ۵۷۳ برگ است که در هر صفحه‌ای در حدود ۱۹ سطر نوشته شده است . در آغاز آن دیباچه‌ای به زبان عربی دارد که در سایر نسخ نیست . من در پایان این پیشگفتار آن دیباچه را نقل خواهم کرد .

۲- نسخه کتابخانه ملی (به علامت «م») نوشته حسین فرزند محمود شبستری که آغاز آن تا اواسط ذکر رابعه عدویه (صفحه ۶۸ از کتب حاجی آقا) است و هر سه دفتر را دارد و خط آن نستعلیق روشنی است ولی پختگی خط نسخه دانشگاه را ندارد . این نسخه دارای ۸۱۸ صفحه است که هر صفحه‌ای حدود ۲۱ سطر دارد و تاریخ کتابت آن اوایل رمضان سال ۸۸۹ است .

۳- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی (به علامت «ر») که در خط نسخ زیبایی نوشته شده است ، تاریخ آن یاد نشده ولی قدمت آن مسلم است و کاتب این نسخه و نسخه کتابخانه ملی از روی یک نسخه استنساخ شده‌اند و در هر دو نسخه آیات و احادیث و اشعار عربی تا حدی مشکول هستند و در این دو نسخه نیز از مشکلات را حل می‌کنند . این نسخه دارای ۲۹۵ برگ است و در هر صفحه‌ای حدود ۲۷ سطر نوشته شده است .

۴- نسخه چاپی (به علامت «ج») این نسخه در ماه صفر سال ۱۲۱۲ قمری مطابق آگست سال ۱۸۹۳ میلادی در آنگهنو در سه جلد (۱۸۰، ۱۸۰ و ۱۸۰) چاپ شده است و با آنکه بسیار مفلوط است اما در بسیاری از موارد در نسخه‌های قدیمی‌تر این نسخه چاپی دارای ۷۰۰ صفحه متن و ۱۳ صفحه فهرست مطابق است . در آن هم نستعلیق خوانا و آیات قرآنی به خط نسخ نوشته شده است .

۵- نسخه دیگر کتابخانه آستان قدس رضوی که پس از طبع مقدمه و در

مقاله به آن دسترس یافتم و نسخه بدلهای آن را که قابل ذکر بود در تعلیقات کتاب ذکر کردم (از صفحه ۳۵۶ تا ۳۶۶). و آن را دومین نسخه آستان قدس نامیده‌ام. این نسخه به خط نسخ است و در سال ۱۰۳۹ در شهرستان دولت آباد به روزگار نظام شاه نوشته شده است و دارای ۱۸۰ برگ است که در هر صفحه‌ای ۱۳ سطر دارد و تنها مشتمل است بر مقدمه و مقالات دهگانه. و کاتب بسیار سهل‌انگار و کم‌سواد بوده است و افتادگی زیادی دارد، بطوریکه گاهی اصولاً مطالب نامفهوم است. ولی بازهم مشکلاتی را حل می‌کند.

در پایان این پیشگفتار لازم است از دوست عزیزم آقای جمشید مظاهری (سروشیار) که در حین تصحیح این کتاب در بسیاری از موارد اینجانب را یاری کردند، سپاسگزاری کنم. و نیز از بنگاه انتشاراتی مشعل و کارگران چاپخانه عرفان، آقایان محمد توکلی و عباس جعفرزاده، بسیار متشکرم که سرمایه و وقت خویش را در راه احیای این کتاب گرانقدر بذل کرده‌اند.

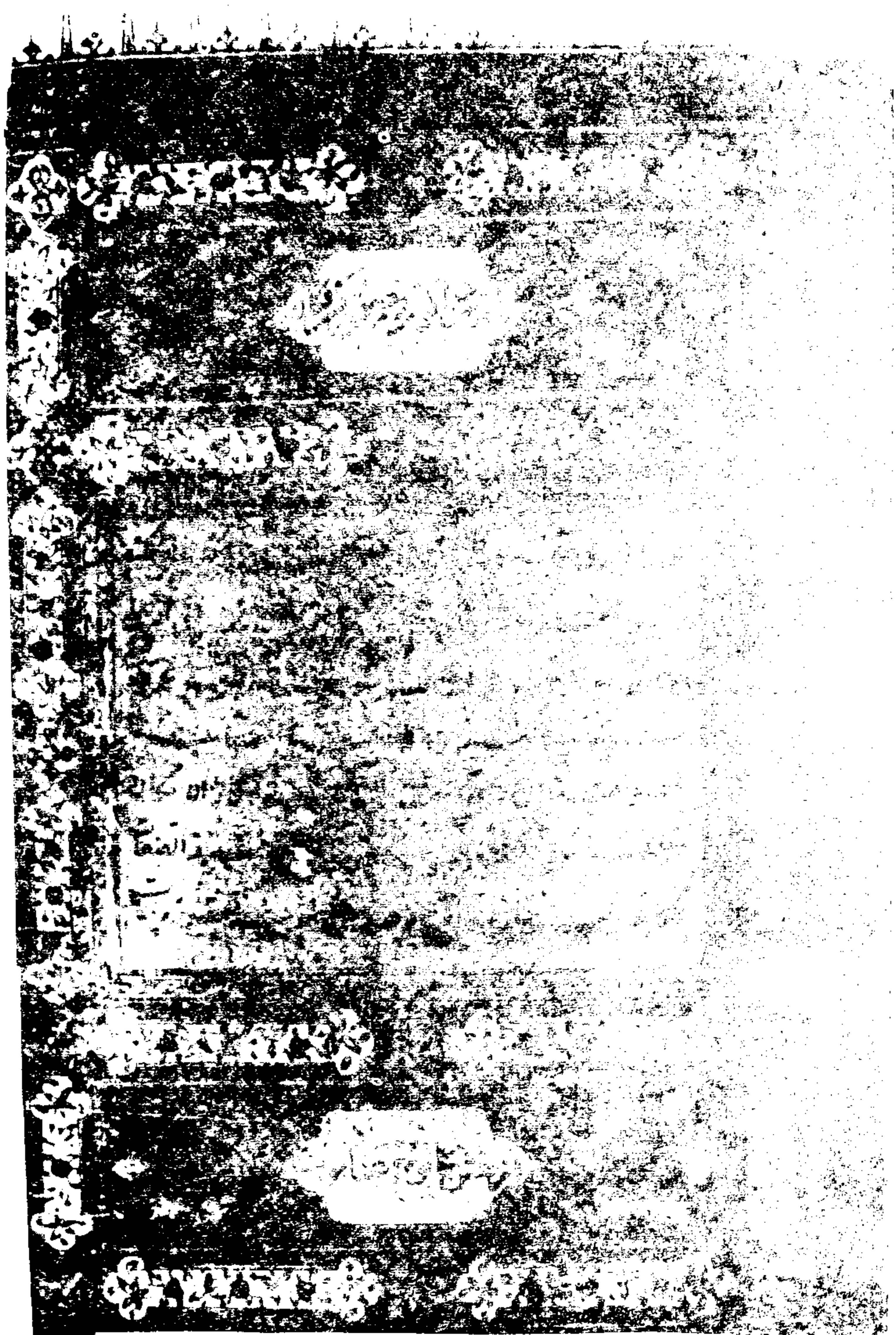
توفیق همگان را در راه علم و ادب و عرفان، از در گاه یزدان، خواستارم. بمنتہ و کریمہ

محمد جواد شریعت

امنہان - آبان ۱۳۶۰

دیباجہ عربی کتاب کہ فقط در نسخہ دانشگاه وجود دارد

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ السَّنَةَ أَفْرَادَ الْإِنْسَانِ وَسِيلَةً لِكَيْفِ لَوَازِمِ الْعِرْفَانِ
الَّتِي تُوصلُ السَّالِكَ إِلَى أَعْلَى مَرَاتِبِ الْإِيْقَانِ وَصَيَّرَ نَفُوسَهُ النَّاطِقَةَ مَجْرَدَةً
شَرِيكَةً فِي كَثِيرٍ مِنَ الْحَالَاتِ وَالصِّفَاتِ لِحَضْرَةِ الْمُسْتَعَانَ إِلَّا أَنَّهُا مُتَحَيِّزَةٌ
فِي أَحْيَازِ الْإِمْكَانِ وَجَعَلَهَا مَوْرِدًا كَلَامًا لِلِاسْتِدْلَالِ إِلَى مَعْرِفَةِ الصِّفَاتِ الْكَامِلَةِ
بِلِرْحَمَانِ الَّتِي مَنْزَهَةٌ عَنِ شُوبِ الْقُصُورِ وَسِمَاتِ النِّقْصَانِ وَهَذَا قَالَ رَئِيسُ
الْأَوْلِيَاءِ وَالشَّجْعَانِ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ فِي مَقَامِ الْإِنْتِقَالِ وَالِاسْتِدْلَالِ
إِلَى مَعْرِفَةِ كِمَالَاتِ حَضْرَتِ السَّبْحَانَ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَيَّ مَنْ جَعَلَ وَجُودَهُ
الشَّرِيفَ سَبَبًا لِإِجَادِ الْأَفْلَاقِ وَالْأَرْكَانِ وَآلِهِ الْمَعْصُومِينَ عَنِ مَطْلَقِ الذَّنُوبِ
وَالْعَصِيَّانِ الَّذِينَ تَجَلَّى بِفِرَائِدِ مَوَدَّتِهِمْ وَجُودِ الْإِيْمَانِ وَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
مَا تَرَادَفَ الْجَدِيدَانِ



دست‌نویس در این کتاب که فقط در نسخه دانشگاه وجود دارد



چون صد تا بی عد و نایت عورت با دستان و پاها و سر او در عالم و در آن روز
 ویزای و عداوت موصوفه طبعی که صدای باکده نشانی قیام و کفر و کفر و کفر و کفر
 در صورتت سالکان سبک مویشی هر جزو و بیرون از آن که آنرا در خفاکی علی
 سالکان عالم بود پیش از عرفان چشم و با کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و کمال کبریا پیش سالک بخت یکبار و آنرا در طریق و کمال و کمال و کمال
 شد و نمی توان از آن وقت و آنرا که در آن روز و کمال و کمال و کمال و کمال
 بود سالکان وصف کبریا پیش از آن که در آن روز و کمال و کمال و کمال و کمال
 روان سارده و در آن کانت و آنرا در آن روز و کمال و کمال و کمال و کمال
 و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 این سخن از حق و لا اله الا الله و محمد رسول الله و کمال و کمال و کمال و کمال
 کلمات در قبضه قدرت بر دست و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 به بقیه نور انوار از او و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

استعداد و اندازہ استمقام خویش بخلقت صورتی و کسوت کراتی و لغوی کشت و نوع انسان
 کہ نوری و پیش و شع سراج از نیش است و لا تجل ان طبعه بر کزید و رقم و فضلنا هم علی کثیر
 من خلقنا تنفیلاً بر جبرہ و جوایشان کشید و پیرف و تقدیر منابن آدم و حننا هم فی البرہ و کثیر
 اغناص و اد ابواب حضرت احدیت لذات را بدست تجلیات اسما و صفات و بتایید عنده
 منافع الغیب لا یعلما الا ما یو کبشاد و بعضی را از نوع انسان بزایان لطف و احسان اعطای با علما
 معارج و است و اقبال و ارتقا با تصادم ارج عظمت و جلال بوزی کرد و خاک بخلقت ذمہ
 رسل و عداہ ترا صد سبیل را کہ پیشوایان جا میر اصحاب نخل و داء نمایان مشامیر اباب مکہ
 و متقضان قوم و عدت ننی ماسوی و تشریف یا فتکام و ما رسلنا من رسول الا لیطاع باذن اللہ
 انہ یکم تک لیس فضلنا بعضم علی بعض بسبب اختلاف طبقات و تفاوت درجات انسان بکوشش
 و افتاد و دراری فایض انوار سوال دین تویم و اقطاب و مناطق اخلاک و دوایر مارہ بر ما
 استقیم ساخت و ازہ و لقد اخرنا سم علی علم علی العالمین و ایشام من الایات و در جان انذا
 و بدایت مراتب خواجہ کائنات را عالی تر از نایت مقامات انبیا و رسل رفیع الدرجات ^{کردند}
 شد نعتہ سورہ او بود و اپنا اجد . معینہ معنی او بود و اصینا اسما ، اگر زبجد ^{اورند} در قدوس
 قدوم افراد بر کمال دست کوا . نہ سورہ از بی اجد می شود ^{سد} . نہ معنی از بی ایا ^{شد}
 نہ اوج را بی ترکیب صورتت نزول . نہ شمس از بی سبج کا ذبت ضیا . نہ سبزہ برود از خاک ^{کنند}
 نہ غورہ در سد از خاک و انگی مہبسا . کہ ولادتش رواج خواندہ سورہ ، شادہ بست شایہ ^{کرده} شامع
 لاجسرم صلاست معلوت ذاکبات کہ را یخ ان مای بخشس عجز و مان کرد و تحف تجلیات نمایانست
 کہ طیب ان قوت دل و قوت جان شود و سلامی چون نیم سنبلی کل کہ از بسنان مبارک بکسرہ
 بعد و نظرات غام و انفاس انام و حرکات فکلی و تسیمات فکلی بر مرقد مطہر و مشد و عطف ^{شست} و غور

این برکت و نذات سر مست که شراب صافی عرفان جز از کف سواقی مناست
 رحمان تو شید و بهزت مشان رفته از دست که طاعت صافی عرفان جز از دست
 نزیه داران لطف و احسان پوشید که چون باوه نشان خرابات خرابی صفاست
 بریت در نشانش ایند و از نشو شراب باب بیدایت حضرت احدیت چون
 هم صبا در جوش آید جود شوق ایگز از جام مالا مال ایشان جان لب تشنه مارا
 نشان و دردی دردی جودق آینه از غمنازه حال ایشان بدست ساقی عنایت
 بسوی این محبت کنان یکسان سوزان شراب که نامش مزج کرم است
 برعت این جگر کرم ز آب سازد و اگر مسازد اینس و همراز و جلیس آن با بستان که
 هم قوم دانستی بلیم منت ایشان است شام گشت باری تنای سرخوش و از روی
 سبکوش از کستان از جان مشتاق من مستان سرکان کرک پیافت و در نشو
 و اگر کرک پیافت داغ ما یافت برست و ملاحظان این خطاب و ملاحظان این کتاب
 انس زکایت اولوالباب و اعظم سواب ملک و باب و ارتعاج ارواح و ستای شام
 و موصل عقل و مادی محبت و علاء احوان و کشف قران و شمه اوراق و
 صدق و فقه ابراهیمی و شرح از هر محدی و پان اصل اصول دین و انصاع اسرار
 و مهال بیسترات از اسرار اهل اند ما نصیب کردان و علاء ماصد را که که راجع در علم
 خود سماع و علم و عمده سماء و ادنا داریض و عمده امانت الهی در او ان عرصه
 نرس بقانین غیر کسین نام با صناع خطا و خلل و تسبیح سوره زکریا و الطلح درای و
 مرتبه کین خاصیت بران بکارند که این عزیزت با صیرتت و عریق نام حضرت پیشانی
 تیره و در دست با در سماع بیست ترانه رساند و شام

بزرگوار خدا یا سوز سینه انما . که علم و حکمت نور او یافت در دل ایشان
 بر او راه طهارت در ره ان عالم غیب ، که مرغ و هم نزدیکان در مراحل ایشان
 بر او حوت پر بسنگان حضرت است ، که مسج نشن مقدس نشد متقابل ایشان
 بر او نیازی دیوانگان سلسله دار ، که مور نشود او اوزن از سلا سلا ایشان

باب روی جو انان مور سیده بقتلت . که کنش ناطقه لولعت در فضایل ایشان
 بیه ز ناله چهار دکان بی پروا پاست ، که بر توره بز دگر سخن باطن ایشان
 با سب و بیاد پر ان دنده بهوش غریب ، که بز لوگس نبود زیر ترند و باطن
 بشاه ان معانی که هم گم نشد ایشان ، نظر نگاه می دارد از قایل
 بخون باک شهیدان بی دل دوست ، که در دست ایشان
 که مسج دیده خریدت دست قایل ایشان
 با بال اشک پر شان آل نبائیت
 که شد ویل بر یمن دین دلائل ایشان
 بزرگوار خدا یا بگویند که مرا تو
 چون جبریده محض من ساز داخل
 او دگر غزه دی الجحسنة
 ۱۴۱۱ هجری
 م ۵

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان



که سبب بیماری چیست گفت بخت را آراسته در فلان بلور دادند تا که با گوشه چشم بر تو نگاه
کردم دست بر من غناب نمود و این بیماری فرستادم لا یرحم الله منی فانی فانی تا و پس یکم است
بنی دوست که بر گوشه ریخوان قدم نهیم آن نیستیم که سر بتیاشا بر آوردم کرد در ریاض خلد ز دوزخ آفشان
آسی که بگلشن حور بر آوردم نقلست که در مناجات نیفتند او را اگر ترا از ترس
دوزخ می پرستم در دوزخم بسوزد و اگر بامید بهشت می پرستم بهشت را بر من ترام کردان و اگر ترا از بران
تو می پرستم جمال باقی از من در بیع مدار نقلست که بعد از اوقات بود اجتراب نیکه گفتند حال خود
کبریا تا از منا و کبر چون رستی گفت چون آن جو انزوان در آمدند و سوال کردند من کجاست که بگذرید
و خداوند تعالی را بگویند که تو چندین بار خلق داری فعینه را فراموش کرده من کردم جهان بغیر تو را در کجا
مکزست و اموش کم کسی میفرستی که خداوند تو کجاست مست که بگذریم ترا فراموش
انی اندر همیشه یا من نقلست که بعد از خپس طوسی و اسامی بزرگوارین در یادیه سخنان کرده است
و بشی هزار مرد را آب دهن سرد و بر خال را بعد آمده و گفتند آن ایها که میزدن که سر در بران نوریارم
حال کجا رسیده آوازین شنید که نوشتم با در سر بخیزید و در دنیا هدیه است غیر در شراب شوق با رس
نه طبعه را من زده که کوماش کجا نشستم خوشش میم وقت دیدم و خوشی من است
نوشیدم دست پیدا چون تیران چشم تماش کرد و خسیب عجب با نفس زده است
آن تمدن جهان ملک پشورن نامان قنصل عیان کرد او را از سر و کمان او را من است از سر و کمان او را
که از است شانی غیر داشت و قدرت آن عقیق که عیاشی کجا من این کوه است که طبع او را
را دانی به چه رسیده از ما او بود و برابر اب تو حاکمین بر او از ما او را که در میان است
الم یبیت اللذین انما علیهم فی و اجم لذلک انما انما در من زده است که در میان است
و ایمان آوردن همه و مشهور است و در کجا ایامی معلوم است اعلمت که در میان است
با نقلی بر کبی شین بر کجا از این آینه که ایها انما زده و از ما او را که در میان است
ایها انما انما ایها انما زده و از ما او را که در میان است

Handwritten marginal notes in the left margin, including a circular stamp with Arabic text.

سیاہ از دو دوست خاتم الکتاب و فریبناش ملک الوہاب
 البھی حق جبرست رندان سرمست کہ شراب مانی حزبان جراز کف سابی صنوت روحان شریف
 کہ چون باآدہ نو نشان کہ تم قوم لائستی بهم جلیسہم صنت ایشانت پیست
 بزرگوارند یا بسوز سپینہ انہا کہ علم و حکمت تو راہ بیفت در دل ایشان
 بزاد در آید زہ روان عالم غیبت کہ مرغ و سوزد بال در محل ایشان
 بو تو دست پرستان حضرت پاکت کہ هیچ نفس نہ بد شد نماہل ایشان
 تمنا الکتاب بن معزز و عنایت ملک الوہاب تمام شد شرح ششوی معنوی مولود تقدیس بست
 بدست فقیر خیر الحاج ابی رحمتہ اللہ تعالیٰ حسین بن محمد بن محمود
 بشیر غفرانہ عن ولوالدینہ
 در اوایل شہر ۱۱۸۰ رمضان المبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدی حدی و ثنائی و تعدد و نهایت حضرت پادشاهی را که در سواد قلم نزل به خود اینت حضرت
و بر سر پر لایزال بود حدایت موصوف ملکی که صدای ملکوتش قل اللهم مالک است و قدنا
جبروتش کل شیء هالک حاسد معرفت سالکان مسألک هویتش جز عجز و جیت فی کما
عرفناک حق معرفتک و سرمایه سالکان عبودیتش غیر از اعتراف بقصور طاعت فی کما عرفنا
عبدنا الحق عبادتک کلام کلیم او در رضای کبریایش سبحانک تب التیک و ندای بند او در
وصف و ثنائش لا احصی ثناء علیک زهی جاه و جلال و قدرت و عزت که در وصفان غفلت
تا جز که احصای یاری ثنائش کرا امکان و صف کبریایش زکات ذات او کرسیست کاه
در این حضرت ندارد هیچ کس راه هزارین ساله دور از کانت توان اهر چه پنداری بنده لایق
خداوندی که کرد تغییر بر چهره جلال او نه نشیند و دیده تفکر جمال کلا و آیه بید او
بر صبح جمالش الکریمه رفائی وصیت عرصه جلالش لا یسعی ارضی و لاسما بی قادر قدیم که
موجودات در در بقه استخیر اوست و مقدر ی علمه که زمانه سکونات در قبضه قدرت او است
حکیمی علم که چندین هزارانها در حدایق فطرت و در لاجین و شقایق خلقت در ان نفس
حکمه بوجوب رواج قدرت بی هیچ عیبی در روضه غمر می به شهادت ظاهر کریدند و به
عطیه موافقت و اندوایج و سازگاری امتزاج میان ارکان مختلفه الطبیاع چندین گونه
بدایع و صنایع که در ایع عالم اعیان ثابته علیه اند و پیداساخت تا هر نوعی از خرابی
که در خلقه بر حسب استقراء و امتداد استحقاق خلعت بسورتی و بسورتی که است مخصوص
گشت و نوع افسان که نه بر دیده پیش چشم سر آمده از پیش است از جمله ان طبعه بر کریم
فصلنا هم علی کثیر من خلقنا فضلنا بر چهره و جلالشان کشد و بر شرف و اعانت منان
ادم و جملته همی التی و البحر احقاص باد و ابراب حضرت احدیت الذات راه ذلت بخواب
اسما و صفات و بیقاله عنده منافع العیب لا یکنها الامم یکناد و بعضی از اوقات
بزم ای لطف و احسان اغلا باعلا معارج دولت و اقبال و امر بقا با قضا و معانی غیب
حلال و نری کرید چنانکه نه وصل و صاده برسد سبیل را که پیشوایان هم بر صراط

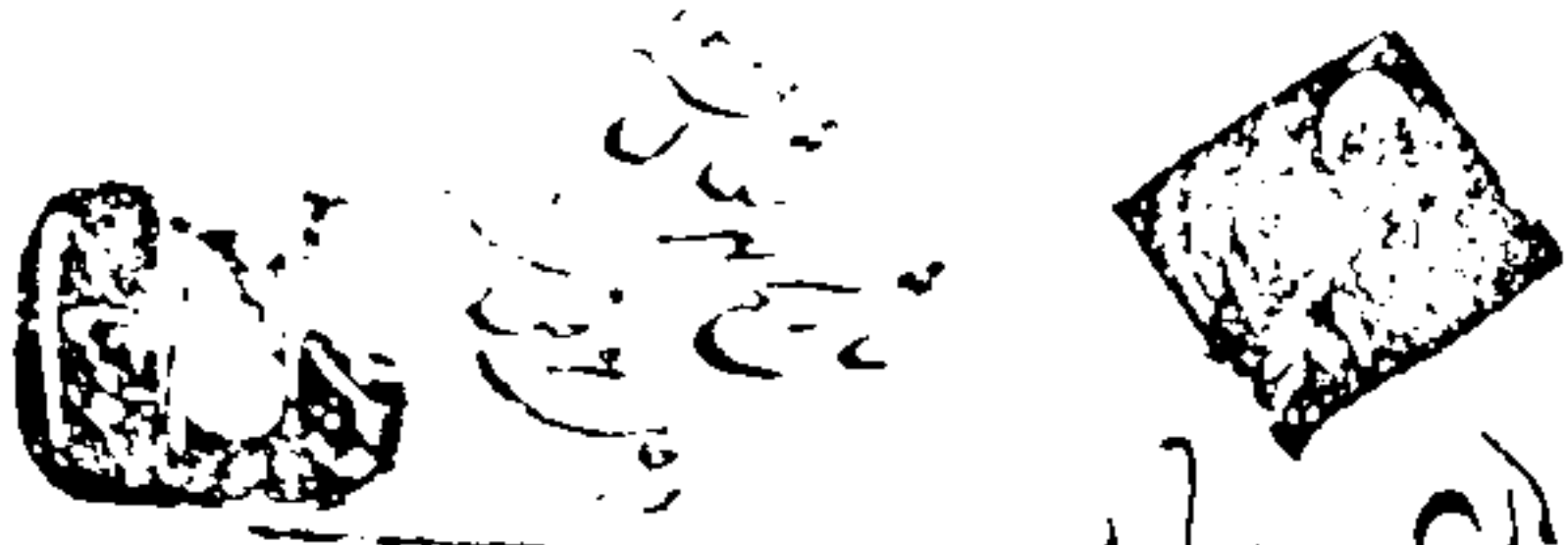
صفحه اول نسخه « ر »

وہا ان علما من دستار الایطاع بانہم ابداً کما انزل فذلک بعضہم علی بعض بحسب
انہم کف طینات و تفاوت درجات ایشان شمس و اقمار درازی فایض باوار و المودین قوی
و غیر ذلک من الطرق الفلکیہ و انما انزل برضاط مستقیم و لقد اخترناہم علی علم علی العالمین
فانما انزل من الایات در جہان انزلت و بطبات مراتب خواجہ کالیات را عالی تر از نہایت مقامات
انبیاء و اولیاد و علی وضع اللہ درجات کردید بہتہ صورت او بود انبیا امجد بہین معنی او بود انبیا
کبریہ در و در قدر و قوا و ہند قدم اخرا و بر کمال او ست کمال نرسودہ از پی امجد ہی شوی و کمال
از جہان انبیا ہی شوی و ہند قدم اخرا و بر کمال او ست کمال نرسودہ از پی امجد ہی شوی و کمال
انہم کف طینات و تفاوت درجات ایشان شمس و اقمار درازی فایض باوار و المودین قوی
و غیر ذلک من الطرق الفلکیہ و انما انزل برضاط مستقیم و لقد اخترناہم علی علم علی العالمین
فانما انزل من الایات در جہان انزلت و بطبات مراتب خواجہ کالیات را عالی تر از نہایت مقامات
انبیاء و اولیاد و علی وضع اللہ درجات کردید بہتہ صورت او بود انبیا امجد بہین معنی او بود انبیا
کبریہ در و در قدر و قوا و ہند قدم اخرا و بر کمال او ست کمال نرسودہ از پی امجد ہی شوی و کمال
از جہان انبیا ہی شوی و ہند قدم اخرا و بر کمال او ست کمال نرسودہ از پی امجد ہی شوی و کمال

سعدیہ در ہدایت

سوزنم فرقی نمانده و در هنگام وصال وقت شاهد جهان و دیوان منام و موش نهاده آتش کردی و زنده نشد
ایشراقات سجات مایاد هستی سوهرم خویش جانم سوزنم و کیم و لکن بدمد و این اندرندیم سنجاییه
پال از اشعه انوار خویش ترا کرامت فرماییم و دیده از سر بیدی الله لنور من لیل و کما نبینم تابان یه
پال در هوای هویت با طیران توانی منو چه های دامد کدر و پال عقل مدانش و همه و غبار کد بر پان
این جمال شوائب کشت تا اکنون با روی بال خویش سپریدی و منظره داشت مرقبیا نارسیدی که میر وقت
تالیان بیگاه بیکایک بعد چمنه بکلی بکشم و نخست دیدم که پال فریاد کند که من و رویا باشد و کوش
دیم که خزیرا را بر ما شود که خانه نوی ممانی اشهر را نشاید و خیر نزد آغزش نکوش بیایه حرکت که
سیر آمدن آغزش کشده عشق او تعلیم و به هوش است نام سخن مجهل او بر پهلوان او شاد نالم او همه
شد ریشاد انفسه صدر جهان دست آن عاشق رفته دست که پست و مرمر و جلاله استین زنده است
در کنار کوفت و کشت جود این پیغام قطره هستی خویش در بحر بیخوشی نمانده در فدل و جان بیان هر دین
خانه عشق ما باشد قطره او را که هر در بانی رحمت وحدت سازد و از قدر معارف او و و کوی هویت پر است
از آن معشوق در عاشق آویخت و چون مرد بخوان ما آن رو نیست و بجز ما نیکی و مناسق نوری که
کشتای جلاله برین از ایلا وصل ما را در کشاد که بعداً اتقا خود قاسم جزوی است سبب بی انصاف
همه رهنه استی با نوری لب این زبان من نوبت از زبانی که بر هر کس که بیستون و عاشق در کشاد است
پویان و در شکر نوبش مجبور بجان و در کویان حوت و در بند از در خوش برده خوش و در
که ز هر خوش بود عیناً جو شیر غیب ندان بر شکسته همه خوشی در ده و در بخورده عیناً خوش
ایان رو کس مستش غیبی عیناً جو شکسته همه خوشی بود و در خوشی در ده و در بخورده عیناً خوش
که جبهه تو رخ ندانم چه خوش بود عیناً جو آتش دید از بس کس که سن ز بی بی بی و بی بی بی و در
سب وصال باید شیم بود و نشود که روز و شب ایثارم چه خوشی بود عیناً جو شکسته همه خوش
کسی خوشی رسد نسیم بهام چه خوش بود عیناً اما از آن که در آن بی بی بی و بی بی بی و در
خراب و ست سوزی که این خوشی که بد و و در آن که در آن بی بی بی و بی بی بی و در
سرخایش تمام چه خوشی بود عیناً جو آن عیناً جو بی بی بی و بی بی بی و بی بی بی و در
بنفای دکانی بفاشافت و چون صدای و ست سوزی که در آن بی بی بی و بی بی بی و بی بی بی و در
بخوش جنیدت گرفت دست بی که از آن کس که در آن بی بی بی و بی بی بی و بی بی بی و در
بوسید و شاد و شاد لیک رو خوشی ز در خوردند و در آن بی بی بی و بی بی بی و بی بی بی و در
آوردن آن و آنکه معشوق چون میشد عاشق بی مانده و در آن بی بی بی و بی بی بی و بی بی بی و در
بکلید دارد آن کان با کرد و کوش روحانیان از شاو استایش پرمایه و در آن بی بی بی و بی بی بی و بی بی بی و در

سال ۱۳۰۰ شمسی
نصفه اول
باز آمده شد
صفحه آخر نسخه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بیحد و غایت و ثنائی بی‌بعد و نهایت حضرت باری تعالی
که در سرادق لعل نبوی بغرد اینیت معروفست بر سر پر لایزال
بو حد اینیت موصوف ملکمی که صدای ملکوتش قل اللهم
مالک است و ندای جبروتش کل شیء ها لک حاصل
معرفت مسالکان مسالک هویتش جز بحر و حیرت نه
که ما عرفناک حق معرفتک و سرمایه مالکان ممالک
عبودیتش غیر از اعتراف بقصورت طاعت نه که ما عبدناک
حق عبادتک کلام کلیمه او در فضای کبریا بشما ناک
تبت الیک و ندای ندیم او در پیدای وصف و ثنائین
لا اُحصی ثناء علیک مزهی جاه و جلال و قدرت
که در او صافا و عقل است و عاجز کرایا را بی صدای ثنا
کرامتکار و صف کبریا بش زکنه ذات او کس نیست نگاه

Handwritten signature or note in the right margin.



۱۰۸

صفحة اول دومین نسخه «ر»

دران حضرت ندارد هیچ کس را هزاران ساله دور از ^{بسی} ^{بسی}
 تو او را هر چه پنداری نه آنت خداوندی که کرد تغییر ^{بر حسن}
 جلالاونه نشیند و دیده تفکر و خیال کمالا و رانه پیدان
 آواز بر قجالش الکبریا یردایی و صیت عرصه جا ^{لش}
 لایسعی ارضی و لاسمایی قادری قدیم که ز قای موجود ^ش
 در رقبه تسخیر اوست و مقدری علم که ز ما مکنون ^ش
 در قبضه تقدیر است حکیمی قدیر که چند بر هزار
 ازهار حدایق فطرت و راجین و شقایق ^ش
 از تنفس لواقع حکمت و هبوب رواج قدرت بی هیچ ^{عبی}
 در روضه غنا و غیب و شهادت ظاهر که با یندو ^{بعظینه}
 موافقت از رواج ساز کاری امزاج میاد ارکان مختلفه
 الطبایع چندین گونه بدایع و ضایع که و دایع عالم ^{عبان}
 ثابتة علمید اند سویدا ساخت تا هر نوعی از خزاین



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

خوشا آنکه از شهر یاری شکفت کاری گرفت و کاری گرفت

لاجرم در آن مجلس انس و مقام قدس آمد جام مالا مال ^{چندان}

شراب جلال و الجلال در کام عاشق شیفته آن نشسته زلال ^{نشد}

بیت که از شراب ^{مهر} در آید که زنی سقاید و در

وصف آن شراب که ماچی و کاشف حجاب

را مع نقاب از وجوه باقی حضرت رب ادیرت کلینا

بالمعارف بطوف بهامن جوهر العقل

فها اضاعت لنا منها شمس و اقمار و خاطبینا فی

علم ناظر جبار و کاشفنا حتی رأینا هجره با بصر

استار فغبنا به عنا فلنا مرادنا فلم یسوق منا فکله ار

مستان زمستی در وجود آید مکر آن مطرب جانها رستی

در هر دو آمد سرانرا از انجاه دگر باره بشوریدند

وجود اندر فنارفت و فنا اندر وجود آمد د

یک صفحه به آخر مانده دومین نسخه در ۳۷



آمد
 مدکر باره حمان رشذ با کد صور الی قیل د فیز شیب پدا شد که جانز اولاد
 برین جوا عاکی ملک حان مان بد ^{برفتند} هر خاکیش باکی نندز اینله بله ^{آمد}
 محبت محبوب رسید طالب بروی مطلوب دید قاصد بعقد نمود
 بیوست شاهد عیث نمود بنشست مذهب تمام شد قلوب آرام
 یافت شعر فلم یبق الا الحق کابین فاشر موصول ^{باین} والاف

در مقام شهود با مشهور دیگری نیست جاودانه پدید
 کوجه تو صد هزار می بینی هیچکس نیست در میان پدید
 فطره بسرا می بینم از آنکه این افسانه بدید



وهو حسی ونعمه الو کید
 تمام شد این رساله حقایق برون بخشید
 تاریخ بیست وهفتم شعبان سنه یک
 هزار و سی و سنه هجری در شهر دولاب
 فی زمین برهان نظام شاه بعد وفات ^{سال} حور و ملک عمر

سال ۱۲۱۸ خورشیدی
 باز یعنی شد ^{سال}
 صفحه آخر دومین نسخه « ر »

۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ *

حمیدی حد | و غایت | (۱) و ثنائی بی عدد و نهدیت ، حضرت پادشاه در
 که در سُرَادِقِ (۲) لم یزلی بفر دایت معرفت : و بر سرید لایزال یوحده نیست
 موصوف، مَلِکِی که صدای ملکوتش **قُلْ اللّٰهُمَّ مَالِکِ** است : و ندای بیروتش
کُلِّ شَیْءٍ هَآءِ حاصل معرفت (۳) سَائِلِکَ مَسْأَلِکَ هُوَیَّتِشْ جَآءِیْهِ و حیرت
 نی که **مَاعَرَفَ فِیْکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ** : زبیر مایه، لکن ممالک خود دیکر نیز (۳۱) اعتراف
 بقصور طاعت نی که **مَا عِبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ** (۵) . تلامذتیم آوردند فضا کیرویش
سُبْحَانَکَ تَبَّتْ عَلَیْکَ : و ندای ندیم او (۶) در پیدای وصف و ثنائیش **لَا اِحْتِصٰی ثَنَاءً عَلَیْکَ**
 (۷) . شعر (۸) :

که در وصف و (۱۰۰) عقلمت

زهی جاه و جلال و قدرت و (۹) عز

کبریا ممالک و صف

کرایدرای احتسای ثنائیش (۱۱)

* در نسخه ۷ ده بجای بسم الله نوشته شده است کتاب مداح ممالک و صف و (۱۰۰) عقلمت و
 غایت | در نسخه ۸ افزوده ۲ - ح : سُرَادِقِ ۳ - ح : لَمْ یَزَلِیْ ۴ - ح : یُوحِدُهُ ۵ - ح : مَعْرِفَتِکَ
 ۵ - ح : بَعْدَیْ ، عِبَادَتِکَ ، لَا اِحْتِصٰی ثَنَاءً عَلَیْکَ ۶ - ح : دَرِیْدَیْ ۷ - ح : مَمَالِکَ ۸ - ح : مَعْرِفَتِکَ
 آمده است ۹ - ح : لَمَّةً ۱۰ - ح : اُوْرَا ۱۱ - ح : لَا اِحْتِصٰی ثَنَاءً عَلَیْکَ ۱۲ - ح : اَعْتَرَفَ
 و : نَدَاوَد ۹ - ح : نَدَاوَد ۱۰ - ح : نَدَاوَد ۱۱ - ح : نَدَاوَد ۱۲ - ح : نَدَاوَد

از کتبه ذات او کسر نیست آگه (۱)
 هزاران ساله در دور از گمان است
 در آن حضرت ندارد هیچ سوره (۱)
 تو او را هر چند بنداری ندانست
 خداوندی که کرد تغییر بر (۲)
 چهره جلال او است : و دیده
 فکر و خیال کمال او نبیند (۳)
 آوازه برقع جمالش انکبوت است : و صفت
 عرصة جلالش **لا یستغنی ارضی ولا سمانی** .
 قادری است : و تمام کرد رقب موجودات
 در : **نقشه تسخیر** است : و مقدری **علیم** (۴)
 همه مددگاران در قبضه تقدیر است .
 در : **چندین** هر از انوار حدیق فطرت ، و در **حین** شقایق خلقت را ،
 از **نقش** لواقیح خدمت ، و **هیوب** زوایح قدرت ، بر هیچ عیبی در **عرصة** غناء
غیب و **شهادت** ظاهر گردانید : و **بعضیه** موافقت ازدواج ، و سازگاری امتزاج ،
میان ارکان **مختلفة الطبیاع** . چندین گونه بدایع صنایع (۵)
 که **و دایع** عالم اعیان
 (۷) ثابت **عدمی** اند : **هویدا** ساخت : **تأهر** نوعی از خزانه (۸)
 که **کلی** شیء **خلق**
 بر حسب [ب] استعداد ، و اندازه استحقاق خویش ، **بخلت** صورتی و بسوت
گرامتی مخصوص گشت : و نوع انسان ، **اگر** نور دیده بینش ، و **شمع** سراج
آفرینش است : از **حملة** آن طبقه بر **گزید** : و رقم **و فضلنا هم علی کثیر ممن**
خلقنا تفضیلاً ، بر **چهره** و **جود** ایشان **کشید** : و **بشرف** (۹)
و لقد کرمانی آدم و
حملنا هم فی البر و البحر ، **اختصاص** داد : و **ابواب** حضرت **احدیث** الذات را بدست
تجلیات اسماء و صفات و به **مقالید** **و عنده** (۱۰)
مفاتیح الغیب **لا یعلمها الا هو**
بگشاد : و **بعضی** را از نوع (۱۱) انسان به **مزایای** لطف و احسان اعتلا **بعلای** (۱۲)

- ۱ - ج : و ز : انکبوت سوره ۲ - د : آورد چهره ۳ - د : جلال نشین ۴ - ج :
 فکر و خیال کمال او را نبیند ۵ - ز : قادری است : و تمام کرد رقب موجودات :
 و دایع اعیان ۸ - ز : از خزانه ۹ - ر : بر شرف ۱۰ - ز : مفاتیح غیب ۱۱ - ج :
 از انواع ۱۲ - ج : بعضی

معارج دولت و اقبال و ارتقا با قضا (۱) مدارج عقلمت و حلال روزی کرده (۲)
 چنانک طبقات زمره (۳) رسل ، و هداة مرادسد سبل را ، که پیشوايانك حمدهير
 اصحاب نحل ، و راهنمايان (۴) مشاهير ارباب عقل ، و متعريفان حرد و حدت نبي
 ماسواه ، (۵) و تشریف یافتگان و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله اند
 (۶) بحکم تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض ، مع اختلاف الخلق و اختلاف
 تفاوت درجات ایشان ، شمس و اقمار و درازی (۷) فیض الانوار عوالم انوار
 قویم ، و اقطاب و مذابح فلک و دواير مداره بر صراط مستقیم ، (۸) انما ارسلنا
 آوازه (۱۰) ولقد اخترناهم على علم على العالمين واتيناهم من الايات
 جهان انداخت ، و پدايات مراتب خواجه کافران و اولاد کفر و کفر و کفر و کفر

رسل ، رفیع الدرجات گردانید، شعر (۱۱)

بهیند (۱۳) معنی انوار و کمال

بود در انبیا ابجد

قدوم آنحضرت و کمال و کمال

اگر ز بعد همدر قدمش آوردند

که معنی انوار و کمال و کمال

نه سوره انبی ابجد همی شود مر قومه

ندشده و کمال و کمال و کمال

ند روح را پی تر کین همدر تست نزول

ندسزده بر دمد از حوک و آنکهی (۱۵) سوسن

به غوره در سدا انوار و کمال

۱- ح زب و معنی ، ۲- با قضا ، ۳- گردانید ، ۴- در حدت ، ۵- کمال ، ۶- کمال ، ۷- کمال ، ۸- کمال ، ۹- کمال ، ۱۰- کمال ، ۱۱- کمال ، ۱۲- کمال ، ۱۳- کمال ، ۱۴- کمال ، ۱۵- کمال

۱- ح زب و معنی ، ۲- با قضا ، ۳- گردانید ، ۴- در حدت ، ۵- کمال ، ۶- کمال ، ۷- کمال ، ۸- کمال ، ۹- کمال ، ۱۰- کمال ، ۱۱- کمال ، ۱۲- کمال ، ۱۳- کمال ، ۱۴- کمال ، ۱۵- کمال

۱- ح زب و معنی ، ۲- با قضا ، ۳- گردانید ، ۴- در حدت ، ۵- کمال ، ۶- کمال ، ۷- کمال ، ۸- کمال ، ۹- کمال ، ۱۰- کمال ، ۱۱- کمال ، ۱۲- کمال ، ۱۳- کمال ، ۱۴- کمال ، ۱۵- کمال

۱- ح زب و معنی ، ۲- با قضا ، ۳- گردانید ، ۴- در حدت ، ۵- کمال ، ۶- کمال ، ۷- کمال ، ۸- کمال ، ۹- کمال ، ۱۰- کمال ، ۱۱- کمال ، ۱۲- کمال ، ۱۳- کمال ، ۱۴- کمال ، ۱۵- کمال

۱- ح زب و معنی ، ۲- با قضا ، ۳- گردانید ، ۴- در حدت ، ۵- کمال ، ۶- کمال ، ۷- کمال ، ۸- کمال ، ۹- کمال ، ۱۰- کمال ، ۱۱- کمال ، ۱۲- کمال ، ۱۳- کمال ، ۱۴- کمال ، ۱۵- کمال

کہ در ولادتش ارواح خوانندہ سورہ سور ستارہ بستہ ستارہ سماع کردہ سما؟
 لاجرم مِلَاتِ صَلَوَاتِ زَاکِيَاتِ کَدْرَايِحَةُ آن مایہ بخش عنبر و بان گردد؛
 و تحفِ تحیاتِ نامیاتِ کہ طیبِ آن قوتِ دل و قوتِ جان (۱) شود بیت (۲)
 سلامی چون نسیم سنبل و گل کہ از ستان صبا آید سحر گاہ
 بعدد قطراتِ غمام، و انفاسِ اَنَام، و حرکاتِ فلکی، و تسبیحاتِ ملکی، بر
 مرقدِ مطہر، و مشہدِ معطر خورشید [آن] سپهر رسالت، و مد فلکِ جلالت،
 مشتسری چرخ سعادت، قطبِ گردون سیادت، عالی مسند ایوان و ما از سلناک
 لا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ، صدر نشین صفہ (۳) وَ كُنْتَ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ،
 مع عوف بمخایل (۴) دلالاتِ شیمِ کریم، معروف بفضائلِ اشاراتِ اَنَاكَ لَعَلِّي خَلَقَ عَظِيمِ
 مستجمعِ صنوفِ شمایلِ جود و کرم، مستظهر (۵) بفضولِ جلال و علمکِ عالمِ تکنِ تعلم
 محرمِ خلوتخانه لی مع الله، محرمِ کعبہ در گاہ اله، اشارت کنندہ "تَعَجَّبُوا (۶)،
 بشارت دهنده لَا تَقْنَطُوا، سر و بستان قم فاندز، عندلیبِ خوش الحان و ربک
 فَكَبِّرْ، شعر (۷)

آن بی و تنی شکن کہ بتعریف او گرفت
 هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بہ
 هم موسی از دلالت او گشتہ مصطنع
 هم آدم از شفاعت او بودہ (۸) پیشوا
 نطقش معلمی کہ کند عقل را ادب
 خلقش مفرحی کہ دهد روح را شفا
 آنجا کہ یوسف رخ (۹) او پردہ بر گرفت

دوشیزگانِ غیب بریدند (۱۰) دستہ
 اغنی شام سریرِ آفرینش، و امامِ منیرِ سپهرِ بینش، گوهرِ دریدی هستی
 (۱۱)، بدرقہ طریقِ خدا پرستی، شہبازِ عرشِ آشیان، عنقایِ قافِ لامکان، مفتوح

۱- ر: طیب قوت دل و جان ۲- د و ر: ندارد ۳- ح: حرف کنت، د: صفہ کنت ۴- ر: بمخائل، د: بمخالف

۵- د: و مستظهر ۶- د: لا یعجبوا ۷- ر: ندارد ۸- ر: گشتہ

۹- ر: یوسف دل، ۱- د: برید ۱۱- ر: هستی نظر

خزینہ (۱) خانہ جود، مصباح آسمان و جود، جان جهان صفا، جهان (۲) جان
 اصفیاء محمد مصطفیٰ علیہ من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها. نظم (۳)
 صَلَّى الْاِلٰهَ وَ مَنْ يَجْفُ (۴) بَعْرُشِه
 وَالْاَطْهَرُونَ عَلٰى النَّبِيِّ الْاَمْجَدِ (۵)
 مَا اِنْ مَدَحْتَ مُحَمَّدًا بِمَقَالَتِي
 نَكُنْ مَدَحْتُ مَقَالَتِي بِمُحَمَّدِ
 بیت (۶):

هر داستان که آن نه نای محمد است دستان کاهنان (۷) شمر آن رانده داستان
 و لطایف رحمت و رضوان (۸) ، و شرایف رأفت و غفران، نشر ارواح
 مقدسه اهل بیت، که حقایق شناسان سر مارمیت اذرمیت، و راهنمایان (۹)
 ممالک عالم ملکوت، و پیشوایان عرصه مسالک جبروتند؛ و هدیه نفوس مطهره
 (۱۰) چهارباز با صف، که چهار ارکان (۱۱) قصر اصطفا اند (۱۲). شعر (۱۳)
 هر چار، چار حد بنای پیسیری هر چار، چار عنصر ارواح انبیا
 بی مهر چار باز درین پنج زنده عمر توان خلاص یافت ازین ششده بند
 و جمیع صحابه کبر، از مهاجر و انصار، و هواداران معدلت شعری و
 بد (۱۴). بیت (۱۵)

مافسان چه تحفه بدین حضرت آوریم در دست ما همین صلوات است (۱۶) و السلام

فی المناجات و رفع الحاجات الی حضرت رفیع الدرجات

ای کریم کار ساز، و ای رحیم بنده توان (۱۷). ای بخشنده، ای...

- ۱- سخ خزانه، خزینہ ۲- د: از نسیب لاجان، نسیب جهان و نسیب عالم
- ۴- د: تحفه، ن: نجن ۵- در نسیب لاجان و نسیب جهان و نسیب عالم
- ۶- د: و نسیب لاجان و نسیب جهان و نسیب عالم
- ۹- د: راه نمایان، ن: در نسیب لاجان ۱۰- ن: نظیره ۱۱- د: چار ۱۲- د: ۲۵
- اصطفا اند ۱۳- د: و نسیب لاجان ۱۴- د: اشکان نای ۱۵- د: و نسیب لاجان ۱۶- د: و نسیب لاجان
- دست ما صلوات است ۱۷- د: ای ارحم الراحمین ۱۸- د: و نسیب لاجان

وای بخشاینده عذر خواهان، ای فرازنده خیمه بیستون، وای فرمانفرمای دیوان
(۱) **كُنَّ فَيَكُونُ** . بیت (۲) [ب ۲] :

ای درون پرور برون آرای (۳) وی خرد بخش بیخرد بخشای (۳)

ای (۴) رحیمی که رحمت (۵) بی سابقه بندگی کار بندگان ساخته که

سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي ، وای کریمی که کرمیت دلهای عاصیان را بنویسد
مغفرت بنواخته که **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** (۶) ، ای از حقایق کمالت در هر
سری سری ، وای از خزاین نوال (۷) با هر کسی ببری (۸) ، شعر (۹) :

ای ترا با هر دلی کاری دگر
چون بسی کارست با هر کس ترا
لاجرم هر کس چنان داند که نیست
چون جمالت صد هزاران روی داشت
تا نمائند هیچ ذره بسی نصیب
در پس هر پرده غمخواری دگر (۱۰)
هر کسی را هست پنداری دگر
با کست بیرون او کاری دگر
بسوز در هر ذره دیداری دگر
داده‌ای هر ذره را باری دگر (۱۱)

ای (۱۲) بر گوشه جگر هر عاشقی از سطوات تجلیات جلالت (۱۳)
داغی ، وای در خلوتخانه جان هر عارفی از اشراقات سبحات جمالت (۱۴)
چراغی ، ای صد هزار عارف اسرار **أَنَا الْحَقُّ** را شحنة عشقت منصوروار بر سر کوی
فنا از دار بلا آویخته ، وای خون صد هزار (۱۵) عاشق جمال مطلق را جلاد شوقت

- ۱- ر : دیوان را ندارد ۲- ج : نظم : ر : ندارد ۳- د : آراء ، بخشاء ۴- د :
ندارد ۵- ر : رحمة ۶- ج : من رحمتی ۷- د : وای نوال ۸- د : بهری
۹- ر : ندارد ۱۰- ر : ای ترا با هر کسی سری دگر ای ترا با هر دلی کاری دگر
در پس هر پرده غمخواری دگر ۱۱- ر : پندار دگر ، کار دگر ، دیدار دگر ، بار دگر
۱۲- د : ندارد ۱۳- ج : جمالت ۱۴- ح : جلالت ۱۵- د : وای صد هزار

در طشتِ انتظار، به تیغِ بیدربغِ خونریز (۱) درد و عناریخته . ای دل‌های دیوانه
صفتِ (۲) سالکانِ مسالکِ ملکوتی ، مقید به قیودِ سلاسلِ تمنّای و صالت ؛ و ای جان‌های
(۳) پروانه صفتِ طالبانِ انوارِ لاهوتی ، سوخته شعله اشتیاقِ شمعِ جمالت . زهی
جمال و جلال بی‌غایت ؛ و زهی حسن بر کمالِ (۳) بی‌نهایت . صاحب‌دلی از مناجات
خود خبر داد . رباعی (۵) :

گفتم که کرائی تو بدین زیبائی گفتا خود را که خود منم یکتائی
هم عشقم و هم عشق و هم معشوقم هم آیند هم جمال و هم بینائی (۶)

ای گوینده‌ای که هر زمان به هر زبان راز خود به سمع خود گوئی
و ای شنونده‌ای که هر دم به هر گوش حدیث خود از زبان خود شنوی . چنگ
باشبلی عتاب کرد که اسرازی که ما در گوشه خنوت‌ها پنهان می‌گفتم تو بر ما
منبرها (۷) آشکارا دردی . گفت : انا اقول و انا اسمع وهل فی الدارین شیئی
گوینده و شنونده به حقیقت دوست شعر (۸)

از تو سؤال می‌کنم مسأله‌ای جواب گو (۹)

آنک حدیث می‌گفت ایست و گوی درین دم

من نی و تو هم نشی آن نفسی در آن حیی (۱۰)

شیر من و تو است دان دوست کس می‌گفت ایست

بیت (۱۲)

- ۱- ح و د : بیدربغ درود ۲- ح و د : تنوع در مسالک ۳- ح و د : دیوانه
۴- ح : پر جمال ۵- د : شمع ، نور ، نور ۶- ح و د : مسائل غویب
۷- ز : پر سر و غیر ۸- ح : دست ، در ، شمارد ۹- ح و د : بی‌نهایت ، بی‌نهایت
۱۱- د : غیر من و تو هم ، بدان او است منی کس سخن ۱۲- ح و د : در آن دوستان

خود می گویند و باز خود می شنوند (۱) وز ما و شما بهانه بر ساختند (۲)
 لَا يَحِبُّ اللَّهُ غَيْرَ اللَّهِ وَ (۳) لَا يَذْكُرُ اللَّهُ [آ ۳] إِلَّا اللَّهَ . آری بسر رشته باز رویم (۴)؛
 و با هزار نیاز بدر گاه بی نیاز گوئیم : (۵) ای بیننده ای که هر لحظه به هر دیده
 حسن خود بر نظر خود جلوه کنی (۶) ؛ و ای نماینده ای که هر لمحّه به هر روی (۷)
 وجود خود را بر شهود خود جلوه دهی (۸) . ای صاحب جمالی که جلال تو عاشق
 جمال تست ؛ و ای ذوالجلالی که جمال تو مندرج در جلال تست . (۹) ای مطلوبی
 که طالب کمال خودی ؛ و ای محبوبی که محبت جمال خودی . عَلَى الدَّوامِ خود
 با خود عشق بازی ؛ و هر گز یک لحظه به غیر خود نپرداز . شعر (۱۰) :
 در کسوت هر دلبر هم چهره تو بنمودی (۱۱)

وز دیده هر عاشق هم کرده تماشا تو
 الهی بحر متعاشقان بادل بینا ؛ و بعزت صادقان وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا ؛ و بحر مت (۱۲)
 ژولیده مویان گرد آلود ، که در طلب جمال با کماک تو بیخود و خیر اند ؛ و بعزت
 زرد رویان غم اندود (۱۳) که در بادیه اشتیاق مدهوش و سرگردانند ، شعر (۱۴)
 خداوند شبم را روز گردان
 چه روزم در جهان فیروز گردان
 به آب دیده طفلان محروم (۱۵)
 به مقبولان خلوت برگزیده
 به هر طاعت که نزدیکت صوابست (۱۶)
 به هر دعوت که بیشت مستجابست

۱ - دور : خود می گویند و باز خود می شنود ۲ - د : بر ساخته است ۳ - د : و را ندارد
 ۴ - ح : روم ۵ - د : آبییم ، ج : روم ۶ - د : بهر دیده حسن ، ر : حسن خود
 جلوه کنی ، ج : جنوه دمی ۷ - ج : روئی ۸ - ح : عرضه دمی ۹ - ر :
 جلال تو ۱۰ - ح : فرد ، ر ندارد ۱۱ - ج و د : بنمود ، ۱۲ - ر : و را ندارد
 ۱۳ - د : اندوه ۱۴ - ح : مشوی . ر : ندارد ۱۵ - د و ر : مرحوم ۱۶ - ر :
 نزدیک صوابست

به توفیق توام (۱) زین گونه برپای
 بدین توفیق توفیقی در افزای (۲)
 چو حکمی راند خواهی یا قضائی
 به تسلیم آفرین در من رضائی
 الهی اگر چه این نفس (۳) عاصی آلوده معاصی و مناهی است اما امید مرحمت و
 الطاف بر آن اعطاف (۴) نامتناهی است. اگر چه طاعت نیست، امید و اائق (۵) است؛
 و اگر چه (۶) استطاعت نیست، عزیمت، صادق است. شعر (۷) :

خطا پوشا خداوند الهی
 خطا بخشا کریم پادشاه (۸)
 بر افروز آفتابی در درونم
 ز ظلمات خالات (۹) بر بروم
 به فضل خویشتن بر ما بیخشای
 خداوندی خود کن عفو فرمای

وَصَلَّى اللهُ عَلَى حَبِيبِهِ الَّذِي نُوِّرَ وَجْهَهُ بِتَجَلِيَّاتِ الْجَمَالِ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ
 خَيْرِ صَحْبٍ وَ آلٍ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْمُتَعَالِ (۱۰)

مقدمه المطالب فی کشف بعض (۱۱) المآرب

بعد از حمد حضرت پروردگار و درود بر جناب نبی مختار، چنین گویند
 محرر این کلمات شود انگیز، و مقرر این مقالات (۱۲) شرر آمیز، بیرو مستغرقان
 بحار اسرار سبحانی، و پیشوای مستهلکان (۱۳) بادیة انوار سلطانی، بنده شیفته (۱۴)
 ممتحن حسین بن حسن، احسن الله الیه و غفر له و لوالدیه (۱۵)، که هر آینه در آرای ذریه
 از باب علوم و بر نفوس طاهره کاشفان سر مکتوم روشن و بیدار طاهر و هویدا است (۱۶)
 که مقصود کلی از آفرینش عالم و مقصد اصلی از خلقت بنیت بشی آدم (۱۷) معرفت و معرفت

- (۱) ر: خودم (۲) ر: بیفزای (۳) د: الهی نفس (۴) د: مرحمت الطاف بر آن اعطاف (۵) ر: امید و اائق (۶) ر: استطاعت نیست (۷) ر: شعر (۸) ح: نظم (۹) ر: پادشاه (۱۰) ح: لعمریه بعض را ندارد (۱۱) ج: لعمریه بعض را ندارد (۱۲) ر: شور و گداز و مقالات (۱۳) د: مستهلکان (۱۴) د: شیفته (۱۵) د: و غفر له و لوالدیه (۱۶) ر: ظاهر است و هویدا (۱۷) ر: حجت بر آدم و حجت و حجت بر آدم (۱۸) ر: و معرفت

ذات و صفات (۱) حضرت بیچونست [ب ۳] کما قال الله تعالی (۲): **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ . وَ كَمَا وَرَدَ فِي الْأَخَادِيثِ الْقُدْسِيَّةِ : كُنْتُ كَنزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ وَ تَحَبَّبْتُ إِلَيْهِمْ بِالنِّعَمِ فَعَرَفُونِي (۳) .** و هر آینه بر صحایف ضمائر خداوندان بصائر ، و اصحاب سرائر ، منتقش و مصود و ثابت و مقرر است ؛ که کمال معرفت الهی ، که مقصود حضرت پادشاهی است ؛ از ایجاد جمیع موجودات جهان ، جز از انسان درست نیاید . (۴) که آینه جمال نمای (۵) حق ، و محرم خلوتسرای غیب (۶) مطلق ، و سرمایه کارخانه آفرینش ، و پیرایه عرس بینش ، و حاصل یگانه دو حرف ابداع ، و عنوان نامه شش روز اختراع و عالی (۷) درجه (۸) **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۹) ،** و خوشه چین خرمن **إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ،** اوست (۱۰) . شعر (۱۱) :

تاج کرمناست بر فرق سرش	طوق اعطینا ک آویز برش (۱۲)
بحر علمی در نمی پنهان شده	در سه گز تن عالمی پنهان شده
جوهرست انسان و چرخ او را عرض	جمله فرع و پایه اند (۱۳) و او عرض

و لهذا ، در اوان عرض کمال معرفت بر سموات و جبال و ارض ، هیچ موجودی بغیر انسان ، قابل قبول آن امانت نیامد . کما قال الملک المتعال : **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ الْآيَةَ (۱۴) .** و این آدمی که مقصود عجائب مخلوقات و مقصد غرائب مصنوعات ؛ در اعتلابه مدارج فضل و کمال ، و ارتقا به مدارج مجد و جلال ، به غایت متفاوتست . کما قیل ، شعر (۱۵) :

۱- ر : ذات صفات ۲- د: قال تعالی ۳- ر: نعرفونی ۴- د: نیامد ۵- د و ج : که جمال نمای ۶- ر : عیب ۷- ر : حالی ۸- د : و رد ۹- ر : ولقد . . . ۱۰- د : از «و خوشه چین» ندارد ۱۱- ج : مثنوی ر : ندارد ۱۲- د : این بیت را ندارد ۱۳- ر : فرع و با نرید ۱۴- ج : الایه را ندارد ۱۵- ج : دور : کلمه شعر را ندارد

و لَمْ أَرِ أَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوُناً لَدَى المَجْدِ حَتَّى عَدَّالْفِ بَوَاحِدٍ (۱)

و تفاوت درجه انسانی (۲) ، بحسب سبق زمانی نیست . بلکه به اندازه قابلیت قبول فیض سبحانی ، و مقدار معرفت ذات و صفات حضرت ربانی است . خواجه کاینات و خلاصه موجودات ، اگر چه از روی زمان متأخر از انبیا و مرسلین است ؛ اما سید اولین و آخرین است . ثمره اگر چه بعد از وجود شجره است ؛ اما حاصل وجود شجره ثمره است . تأخر صوری مانع تقدم معنوی نیست . ای بسا پدر که در صورت پسر است ؛ و ای بسا پسر که در معنی پدر است . و لهذا سوختن سبحات جمال الهی (۳) عمر بن الفارض ، از زبان روح نیت خواجه عالم علیه السلام (۳) می فرماید که شعر (۵) :

وَ اَنْتَ وَ اِنْ كُنْتُ ابْنِ اَدَمِ صُوْرَةٌ فَلِي فِيهِ مَعْنَى سَاهِدُ بَابُوْتِي (۶)

و درین بیت تلمیح است بدان حدیث طویل ، که جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه الباری (۷) روایت می کند که از حضرت خواجه علیه السلام (۸) سؤالی کردم که : اول آفریده خدای چیست (۹) ؟ گفت : نور پیغمبر توید جبرئیل ، حدیث پروردگار مجید ، اول (۱۰) نور مرا آفرید ؛ و جمیع آفرینش را از آن نور پدید آورد . و در ابتدای آفریدن ، دو ازده هزار سال (۱۱) نور مرا در مقدمه قربت حضرت ذوالجلال [آ ۳] بداشت . بعد از آن (۱۲) نور را چهار قسم ساخت ؛ و از قسم اول عرش مجید آفرید ؛ و از قسمی کرسی پدید آورد ؛ و از قسمی کرسی خردمند آفرید ؛ و خزانه کرسی بیافرید (۱۳) ؛ و قسم را به چهار دره تقسیم نمود ؛ و از هر دره یک دره را در هر یک از این کرسی ها آفرید .

- ۱- ح : الفابواحد ۲- ح : انسان ۳- ح : نور ۴- ح : نور ۵- ح : نور ۶- ح : نور
- عنه السلام ۷- ح : پیغمبر توید جبرئیل ۸- ح : خواجه علیه السلام ۹- ح : نور
- ۸- ح : صنعم ۹- ح : خدای عزوجل حسب ۱۰- ح : نور ۱۱- ح : نور ۱۲- ح : نور
- تعداد ۱۲- ح : بعد از آن نور ۱۳- ح : نور ۱۴- ح : نور

سال بداشت؛ بعد از آن چهار قسم ساخت؛ و قلم را (۱) از قسمی آفرید؛ و لوح را از قسمی؛ و جنت را از قسمی (۲) دیگر؛ و قسم رابع را در مقام خوف پادشاه (۳) بیزوال دوازده هزار سال بداشت. بعد از آن (۴) چهار قسم ساخت؛ و ملائکه را (۵) از جزوی، و شمس را از جزوی، و قمر و کواکب (۶) را از جزوی بیافرید. و جزو رابع را در مقام رجا دوازده هزار سال بداشت؛ و آنرا نیز چهار قسم ساخت؛ و از جزوی (۷) عقل آفرید (۸)؛ و از جزوی علم و حلم؛ و از جزوی عصمت و توفیق پدید آورد. و جزو رابع را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت. بعد از آن حضرت الهی، در آن نور نظر انداخت تا عرق از آن نور ترشح کرد و صدویست و چهار هزار قطره از رشحات عرق آن نور متقاطر شد. پس حضرت الهی از هر قطره ای (۹) روح پیامبری یا رسولی بیافرید. بعد از آن ارواح انبیا و رسل نفس (۱۰) زدند؛ از انفس ارواح ایشان، نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل ایمان و ارباب طاعت را تا ساعت قیام و قیام ساعت بیافرید. پس عرش و کرسی از نور منست؛ و کرویتین و روحانیتین و سموات سبع و جنت و آنچه دروست از نعیم، هم از نور منست؛ و شمس و قمر و کواکب و عقل و علم و توفیق از نور منست؛ و ارواح رسل و انبیا از رشحات نور منست؛ و ارواح اولیا و سعدا و شهدا و صلحا از انفس رشحات نور من (۱۱). بعد از آن خداوند تعالی دوازده (۱۲) حجاب آفرید؛ و آن نور را که جزو رابع است، در هر حجابی هزار سال بداشت؛ و آن مقامات عبودیت است؛ و آن حجب حجاب کرامت و سعادت و رحمت و رأفت و علم و حلم و وقار و سکینه

۱- ر: قلم را ۲- ج: قسم ۳- ر: در مقام پادشاه ۴- د: و بعد از آن ۵- ر: ملائکه را ۶- ر: کواکب ۷- ج: و ر: از جزوی ۸- ر: بیافرید ۹- د: از قطره ای ۱۰- ر: نقش ۱۱- ح: من است ۱۲- ر: دوازده هزار سال، د: دوازده هزار

و صبر و صدق و یقین است (۱)، پس آن نور در هر حجاب (۲)، حضرت ذوالجلال را هزار سال بندگی کرد. چون (۳) از آن حُجُب بیرون آمد؛ خداوند او را در ارض تعبیه کرد؛ پس فروغ آن نور به مشارق و مغارب رسید؛ و آدم را از ارض بیافرید؛ و آن نور را (۴) در جبین او تعبیه کرد؛ بعد از آن انتقال کرد از آدم به شیث؛ و همچنین از ظاهری به طیبی، و از طیبی به ظاهری انتقال می کرد. به **صَلْبِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلِبِ** [ب ۴] واصل شد؛ و از او به روح آورده و انتقال گشت. بعد از آن مرا دادند بیرون آورد (۵) و سید المرسلین (۶) و خاتم النبیین و رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و قَائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ ۷ گردانید. این است ابتدای خلقت نبی است. در جابر، پس ثبت شد که جمیع مکونات را (۹) وجود، به اوضه فیض وجود نبی است (۱۰)؛ که عبارتست از روح اعلی و نور اولی (۱۱)، و در بعضی روایات (۱۲) معبر است به روح محمدی مستفیض است (۱۳) از فیض اولی که عبارتست از امر که **إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ يَكُنْ** و این امر به نسبت با امر (۱۵) فیض اولست و به نسبت (۱۶) با مأمورات فیض، و اول فیض این مفیض روح، **وَلِهَذَا قَالَ تَعَالَى (۱۷): قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** پس روح نبی است از فیض اولست؛ و منشأ جمیع ارواح اوست، و پس از ظهور روح نبی در ارواح است؛ چنانکه (۱۹) **آدم** پدر اشباح است (۲۰) و از او بعد از آن (۲۱) **عزرا**

- ۱- د: است را ندارد ۲- ر: در حجاب ۳- ح: و چون ۴- د: و آدم ۵- ر: بدایه فرستاد ۶- ح: سید المرسلین ۷- ح: و خاتم النبیین ۸- ر: قاید غر محجلین ۹- ر: ابتدای معبر است ۱۰- د: وجود ۱۱- ح: روح اعلی و نور اولی ۱۲- د: آیات ۱۳- ر: محمدی در آنکه روح است و بعد از آن فیض اولی است ۱۴- ح: و در بعضی روایات ۱۵- ح: امر ۱۶- ر: نسبت ۱۷- ح: و لهذا قال تعالی ۱۸- ح: و در بعضی روایات ۱۹- ح: پدر اشباح ۲۰- د: و از او بعد از آن ۲۱- ح: عزرا

هر يك از كمله نوع انسان (۱) به منزله كلمه ؛ و ساير موجودات به مثابه حروف ؛ بعضی عالیات و بعضی سافلات ، كه كاتب قدرت الهی به قلم روح اعلاى محمّدى و مداد فیض اول ، رقم وجود ایشان كشیده است . پس واسطه وجود جميع مكونات (۲) و مقصود (۳) از آفرینش همه موجودات حضرت خواجه است ، عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَالْكَمَلِ التَّحِيَّاتِ . با وجود آن كه صورت بشریّه و نشأه عنصريّه او عَلَيْهِ السَّلَام از انبیا و رُسل كه حافظان مرا صِدِّ سَبَلِ اند متأخّر است ؛ لاجرم معلوم شد كه فضیلت و رُجحان بحسب كمال عرفان است ؛ نه به سبق عهد و تقدّم زمان . چنانك در كتاب كُنُوزِ الْحَقَائِقِ فِي رُمُوزِ الدَّقَائِقِ شاهد دلاری این معنی كسوت (۴) زیبا پوشیده است : لمؤلفه (۵) :

و يَاهَادِي (۶) الْخَلْقِ خَيْرَ السَّبْلِ
تَعَزَّزْتَ بِالْحُجَّةِ الْبَاهِرَةِ
و لَوْلَاكَ لَمْ يُسْجَدَنَّ (۷) آدَمُ
كه كردند از آتش ملايك (۸) سجود
كه از نخل (۹) مقصود چنود ؛ رُطْبِ
ولي حُجَّتِ سَبَقَتْ ظَهْرُ سِتِ
نر وید شجر گر نباشد ثمر [آ ۵]
ثمر پس هم اول هم آخر شود (۱۱)
وجود از آن رو پس و پیش بود
به آخر تو بودی و سابق توئی

اِيضًا خَاتَمَ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ
تَعَلَّيْتُ بِالْقُدْرَةِ الْقَاهِرَةِ
فَلَوْلَاكَ لَمْ يُخْلَقِ الْعَالَمُ
در آدم فروغی از نور تو بود
بسه ایجاد عالم تو بودی سبب
ترا صورت از انبیا آخرست
اگر چه ثمر آخر (۱۰) است از شجر
درخت از ثمر چونك ظاهر شود
تویی میوه اندر درخت وجود
ثمر چون ازین نخل باسق توئی

۱- ر : هر يك از نوع انسان ج- : هر یکی از افراد كل نوع انسان ۲- د : مكونات
ست ۳- ر : مقصد ۴- د : نسوت ۵- ر : لمؤلفه را ندارد ۶- ج : بادی (كه
شاید بتوان آن را هادی خواند) ۷- دوره: بسجد ۸- ر : ملائك از آتش ۹- د: نخل
۱۰- د : ظاهرست ۱۱- ج : بود

کمال ثمر را چه نقصان اگر بود آخر از برگ و شاخ شجر (۱)
 تو سلطان کیتی و آخیار، خیل تو مقصود کونین و باقی طفیل
 کده نحن الآخرون السابقون. دیگر آن که به حکم حدیث مروی از جابر
 رضی الله عنه که معنی او منقول گشت (۲) سر کلام مشایخ عظام علیهم رضوان الملك
 العلام متبیین (۳) می شود که گفته اند مشرب هر کسی (۴) از او لیا موافق مشرب (۵) ایلی
 است از انبیا. و قدم این ولی در سر ممالک (۶) قدم، و قطع مسالک امم، بر حاده
 آن نبی باشد؛ کده (۶) این ولی را با او مشرب (۷) موافق، و خلق و صفات مطبوق
 بود؛ چه به حکم حدیث جابر جان هر ولی از نفس روح هر نبی است (۸) و این
 بعضی وارث ابراهیم باشند؛ و بعضی وارث موسی؛ و بعضی وارث عیسی؛ و بعضی
 وارث حضرت سید کینت و خلاصه موجودات محمد (۹) مصداقین عقیده الیه صلی الله
 صلوات الله علیهم اجمعین (۱۱) اجنات (۱۲) حضرت (۱۳) اساطیر المحدثین الیه عبد الله محمد
 السلمی در تفسیر و لقد اخذ ناسیثاق بنی اسرائیل و بعثناهم اناسی عیش و سقام
 از جناب بقبول حضرت خلاق، شیخ ابوبکر و ذاق، نقل مراد از این آیه است
 و آورد و اندک از هیچ امتی خالی نبوده است. ۱۴ قال تعالی یسبحون بحمده
 و ایشان طرفدای اند (۱۵) در در وقایع و مرورات و مصروف و مشغول
 رجوع بسوی ایشان باشد (۱۶) و از حضرت خواجه علیه السلام نقل است که

- ۱- از برگ شاخ شجر ۲- یعنی مثنوی ۳- یعنی مثنوی ۴- یعنی مثنوی ۵- یعنی مثنوی
- ۶- یعنی مثنوی ۷- یعنی مثنوی ۸- یعنی مثنوی ۹- یعنی مثنوی ۱۰- یعنی مثنوی
- ۱۱- یعنی مثنوی ۱۲- یعنی مثنوی ۱۳- یعنی مثنوی ۱۴- یعنی مثنوی ۱۵- یعنی مثنوی
- ۱۶- یعنی مثنوی ۱۷- یعنی مثنوی ۱۸- یعنی مثنوی ۱۹- یعنی مثنوی ۲۰- یعنی مثنوی

که گفت : در آمت من همیشه چهل کس بر خلق ابراهیم علیه السلام باشند و ایشان بدلائلند : و هفت کس بر خلق موسی علیه السلام بودند (۱) و ایشان او تادند : و سه کس بر خلق عیسی علیه السلام باشند (۲) و ایشان خلفانند ؛ و اینک بر خلق من (۳) باشد (۴) و او قطب است . پس ایشان به اندازه مسراتی خدای تعالی درین اند و سلطان ممالک یقین (۵) ؛ که به برکت ایشان بدان اوقات آید ؛ و بلا از روی زمین برخیزد ؛ و مردم بواسطه ایشان در آن یابند ؛ صاحب فصوص آورده است که : سید الطائفة (۶) سلطان بایزید به نامی قدس سره (۷) [بد] [نملد] [ای] را کشته کرد ؛ بدست خویش گرفت ؛ (۸) و نفس سر او انداخت ؛ و زنده ساخت (۹) . و بدین معنی است که عیسوی المشرب (۱۰) و وارث (۱۱) علم او بوده است . و امام عین القضاة عینی نیز رحمة الله علیه تصریح کند (۱۲) که مرا مشرب عیسی علیه السلام هست که ابرو بشوید به نفس وی سرد ؛ و محمود فقیه زنده گشت ؛ و تقی القصبه در زبده مسطور است . پس در سر عهدی قطب الاقطاب و هرت خلق احمدی و مظهر ولایت محمدیست . و در حدیث آمده است که : حضرت الهی به فیض فضل نامتناهی ملت اسلام را در (۱۳) سر هر صد سال به یکی از اولیاء حضرت ذوالجلال نصرت می دهد . و در حدیث دیگر می فرماید : لا یزال طائفة من امتی ظاهرین علی خلق (۱۴) الی ان تقوم الساعة . پس ازین احادیث مستفاد می شود که تا اوان نزول عیسی علیه السلام (۱۵) بلك تا قیامت . ختم ولایت محمدی نباشد . اما شیخ محیی الدین عربی (۱۶) در فتوحات فکویه و در بعضی مواضع فصوص الحکم ، گاهی به کنایت و گاهی به

۱- ج و ر : بود . ۲- ج : بود . ۳- ج و د : محمد علیه السلام . ۴- ج : بود . ۵- ج : یقین اند . ۶- د : سید الطائفة . ۷- ر : قدس الله تعالی سره . ۸- ر : کشته نمدهای را بدست خویش گرفته . ۹- ر : و را ندارد . ۱۰- نور : عسوی المشهد (از اینجا به بعد در نسخه را افتاده است) . ۱۱- د : و اوارت . ۱۲- ج : می کند . ۱۳- ج : ملت اسلام در . ۱۴- ج : علی العقی . ۱۵- د : علمیه السلام را ندارد . ۱۶- ج : اعرابی

تصریح، تقریر و توضیح این معنی می کند که : خاتم ولایت محمدیہ اوست و خاتم ولایت عامہ عیسی است علیہ السلام . و بعضی متبعان (۱) شیخ محیی الدین نیز بر آنند که ختم ولایت محمدیہ به صاحب فصوص است . و حق آنست که باب (۲) ولایت محمدیہ مسدود نیست ؛ بلك از برای ابقاء شریعت ، و ابقاء سنت ، به هر وقتی . زمانی ، و قرنی و اوانی ایند عز شأنه صاحب دولتی بیرون آورد ؛ و صحیفه دل او را لوح انوار علوم اکتسابی ولدنی سازد ؛ تا گلزار دلهای بندگان حق به آب عدم و معرفت او طراوتی و نظارتی یابد . به حلم این معانی و بر مقتضای این معانی می گویم : بی هیچ شبهه و ریب ، بر مستکشفان رموز سرغیب و بر خداوندان بصائر و ابصار که در او ان ملاحظه اشیاء مأمورند باعتبار ، که (۳) فاعقبوا یا اولی الابصار ، چون آفتاب عالمتاب روشن است ؛ و چون ثبوت نبوت حضرت رسالت سرهن ؛ که حضرت خداوند گداز ، کاشف غوامض اسرار ، نوشنده کاس عرفان (۴) نوشنده لباس عرفان ، وارد اودیبه معارف ، فرد اندیشه لطایف (۵) ، سوخته سحر حلال آموخته تجلیات جمال ، مؤلفه (۶) :

سر شهبازان میدان دین سزاوار (۷) اشاهی آهن ریش (۸) دین
دلش مخزن کنج اسرار راز شهنشاه از باب شوق و راز

مقرب حضرت ملک قیومی ، مولانا و شیخ حلال الحق و الدین (۹)

الرّومی (۱۰) قدس الله سره و اوصال الیند بفضل بزم ، اگر چه در مثنوی
بحسب زمان متأخر است ؛ اما از روی علو درجات ، و از جهت احوال و احسان
احدیة الذات ، بر سابقان آفاق فایق است ؛ و قطب الاقطاب همه جا جویند ؛ و مظهر

۱-د: متبعان ۲-د: ذات را ندارد ۳-د: نام ندارد ۴-د: نوشنده کاس عرفان را ندارد ۵-د: فرد اندیشه لطایف ۶-د: مؤلفه را ندارد ۷-د: سزاوار ۸-د: اشاهی آهن ریش ۹-د: جلال الدین ۱۰-د: ج: رومی

و اوست مسموئید و وارث علوم و اخلاق نبویہ است (۱) . و اگر استدلال و احتجاج مؤذنی (۲) بد سلفه و لجاج نبودی، و ارباب ذوق و اصحاب شوق را کہ درین کتاب (۳) محتاج ایشان است، از کثرت قیاس و قول و بحث و جدال ملالت نیفزودی، در اثبات این دعوی، هزار دلیل اقدمت کردمی، باز توبه چه حاجت است بقول کلمه شکر از زبان ضایع (۴) سلیمه، و اصحاب خوانتر مستقیمه، و خداوندان ذهن در موفی، و صاحبان قر بجهت تقاد، و نزد طالبان صادق، و مریدان محقق (۵) ، کہ در امور مشرب صاف (۶) ، صاحب انصاف باشند، کدام (۸) دلیل برین دعوی قاطع تر از آن برهان برین معنی ضایع تر از کتاب مشنوی، کہ جامع اسرار معنوی است نام افند بود، کہ هر یک تعریف حضرت مولوی (۹) قدس سره، آن کتاب اصول امور (۱۰) دین، و واسطه کشف اسرار و اصول یقین (۱۱) ، و فتنه (۱۲) اکبر احمدی، و شرح کرامت موسی، و برهان انجمن سرمدی است، کتابی است کہ تاب انوار صباح مولی مستجاب شریفه در مشدود الفاظ مستعدیه (۱۳) لطیفه او بر کواکب فوقی غالب، بسده غلبه و بر اشراق اصباح لایب است، صیقل آینه جان است، و واسطه تجلی جاذب است، چنان با عیون و (۱۴) انصاف چند نیست کہ هر یک از آن (۱۵) عیون پیش (۱۶) ابندی این سبیل (۱۷) مسمی است به سبیل (۱۸) ، و نزد اصحاب مقامات و کرامات موسوم است به خیر مقدم و احسن مقبل، مشرب صافی ابراز است؛ مطرب ساقی احراز است، چون نیل مصر صبر اسرار شراب عذاب است:

- ۱ - د : دمه است را ندارد ۲ - د : مؤذنی ۳ - د : نه شب ۴ - ح : ضایع
 ۵ - د : دمر ۶ - د : محی ۷ - د : مشرب صادق صاف ۸ - د : نه کدام
 ۹ - د : موالی ۱۰ - د : اصول و اصول ۱۱ - د : وصول و یقین ۱۲ - د : بوقت
 ۱۳ - د : مستعدیه ۱۴ - د : چنان با عیون ۱۵ - د : هر یک را از آن ۱۶ - د : دوح
 ۱۷ - د : انبیاء این السبیل ۱۸ - ح : حرف به را ندارد

و آل فرعون و کافرانرا حسرت (۱) و عذابست . کما قال تعالی : یُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا
و یَهْدِي بِهِ كَثِيرًا . مثنوی (۲) :

همچو قرآن مثنوی مازدل هادی بعضی و بعضی را مُضِلُّ

مُنْكَرِ ان نیره دل را ضلالت و غوایت است (۳) : و معتقدان را مُضِلُّ را
هدایت بر هدایت . شفاء صدور [ب ۶] و جلاء احزانست : کشف حقیقی حقائق
قرآن است . سَعَتِ (۳) ارزاقست و تطیب (۵) اخلاق . یُؤْتِي سَفْرَةَ كِرَامٍ بَرْدَةً
يَمْنَعُونَ اَنْ يَمَسَّهُ اِلَّا الْمَطْهُرُونَ لآيَاتِهِ (۶) السَّاطِلُ بَيْنَ بَيْنٍ يَدِيهِ وَلَئِنْ خَلَعَهُ وَابْرَأَ
يَرْصُدُهُ وَيَرْقُبُهُ وَهُوَ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ اَرْحَمُ (۷) الرَّاحِمِينَ . در این آیه است
القاب دیگر هست : که حضرت مدت و هَـبَّاب . در آیه کَمِ غَيْبٍ وَ دَا بِيْنَهُ الْكَلِمَاتُ
می خواند . اما به قلیل اقتضای کردیم : که قایل بر کثیر دلالت می کند . جُـرْعَهُ
جُرْعَهُ بِرِ عَدِيْرٍ . و حَفْنَهُ بِرِ يَدِيْ كَبِيْرٍ (۸) وَهُوَ الْعَلِيْمُ الْخَبِيْرُ .

تنبیهی دیگر بر موافقت مشرب جناب مولوی و حضرت شمس الدین
حضرت خواجه علیه السلام سینه مبارک (۹) خویش بطرف یمن است . در
مشاهده حال و یس قرن . اِنِّي اَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ مِنْ كَفَّةِ الْبَيْتِ
مثل این حالت سلطان با یزید بسطامی را نیز دست داده بود : که پیش از ولادت
شیخ ابوالحسن خرقانی به سالهای فرزان . اصحاب خود را از صورت او پرسیدند
شیخ ابوالحسن خبر داده بود : چنانکه (۱۰) در دفتر چهارم این مقاله
آورده است (۱۱) و در تقریب این مقالات می فرماید : شده است (۱۲)

- ۱ - د : و آل فرعون کافر الزا خسرت ۲ - د : یضیل به کثیراً ۳ - د : یضیل به کثیراً
۴ - ج : وسعت ۵ - ج : تطیب ۶ - د : لایاتش ۷ - ج : یضیل به کثیراً ۸ - د : یضیل به کثیراً
و حفته بر یزید ۹ - د : مبارک را ندارد ۱۰ - ج : چنانچه ۱۱ - ج : آورده است
۱۲ - د : لایحه مثنوی را ندارد

کاملان از دور نامت بشنوند
تا به قعر بود و تارت در روند
بناک پیش از بودن تو سالها
دیده باشندت ترا با حاهی
لاجرم بعیند چون (۱) مشاهده رسول علیه السلام، و پس قرن را بود و
چون دیدن سلطان با یزید، ابوالحسن را؛ جناب مولوی قدس سره، حضرت
قدس الابرار، مرکز دایره اخیار، خواجه پاکیزه ذات پسندیده صفات، معدن
العلوم (۲) الروحانیة، ينبوع الاسرار السبحانیة، المنسلخ من الهیة کل (۳) الناسوتیة
المتوصل الی السیحات (۴) الالهوتیة،
آن دگر و خلوتی که آنجا
محوست نشان آفرینش
اعنی قدوة اهل صفا، خواجه ابوالوفا ادام الله تعالی بركة (۵) انفسه،
و افاض سجاد فیض علی جلاسه، با صفای سحیت (۶)، و نقای طویت (۷)، و بهمه
احلاف و شمایل، و کمالات و فضایل (۸)، دیده؛ و قابلیت (۹) آن ذات نازنین
را بهد و فای عهد (۱۰) نخستین دانستد؛ و بی هیچ شبهه و ریب دریافته که صفت
گذشتن (۱۱) از من و ما، و (۱۲) کشیدن بار بلا (۱۳)، و حلقه زدن بر در فقر
و فنا، از شیم جمیل خواجه منست، پس هم به کنیت [آ ۷] یشان خطاب کرده
می فرماید شعر (۱۴) :

بیشتر آیشتر آ بو الوفا
از من و ما بگذر و زوتر بیا
بیشتر آ و گذر (۱۵) از من
بیشتر آ تو نمایی نه ما

- ۱- ح : چون بعینه ۲- ح : معدن علوم ۳- ح : هیئت کن ۴- د : سیحات ۵- د : برکنه
۶- د : صفاء سحیت ۷- ح : بقای طویت ، د : نقاء طویت ۸- ح : کمالات فضایل
۹- د : دیده قابلیت ۱۰- د : عهدی ۱۱- د : گذشت ۱۲- د : و را ندارد
۱۳- د : باز بلا ۱۴- د : کلمه شعر را ندارد ۱۵- ح : پیشتر آ بگذر

گفت آلت و تو بگفتی بلی
شکر بلی چیست کشیدن بلا
سر بلی چیست که یعنی منم
حلقه زن در گه فقر و فنا
و خواهی نیز در بعضی لوایح اسرار این معنی را اظهار کرده و گفته اند: رباعی (۱)
يك بيت ز گفته های آن شاه مرا (۲)
آن شاه (۳) که صد سال ز میلادم پیش
بهرتر ز هزار روضه و باغ و سرا
گفتست مرا که به الواف پیشتر آ
و همچنانک کاملی ، صاحب کمالی را ، پیش از ولادتش (۴) به سالها
مشاهده می کند ؛ آن صاحب کمال ، نیز بعد از انقراض عهد ، آن کامل را ، با جمیع
صفات و کمالاتش ، همیشه در نظر خود متمثل می یابد ؛ و از او فیض می گیرد (۵)
بیت : (۶)

به فرقه‌ی (۷) جسمانی نگردد (۸) منقطع نسبت

میان همدمان چون هست الفتهای روحانی

و این سر نیست مبنی بر موافقت مشرب ، و مبنی از قرب حواری

سابقه الفت در عالم روحانیت ، که اشارت الیه قدس سر ، مثنوی (۹) :

مصطفی فرمود هست از اتم

دو بود همسیرت و هم هستم

مر مرا (۱۰) زان نور بیند جانان

که من ایشانرا هم بسندم

چون این مقدمات ، مهمل گشت ؛ اکنون شروع کنیم به بیان

و هاب بد بیان (۱۱) سبب تألیف کتاب ، والتلالان علی من اللسان فی بیان

۱- د : لایحه رباعی را ندارد ۲- د : کلمه مرا را ندارد ۳- ح : آن شاه ۴- د :

صاحب کمالی را که پیش اولادش ۵- د : ز منی باشد و از انقضای منی گوید ۶- د : کلمه

بیت را ندارد ۷- د : بفرقه‌های ۸- د : بگردد ۹- د : کلمه مثنوی را ندارد

۱۰- ح : بر سر ۱۱- د : بیان

فَاتِحَةُ الْاَبْوَابِ (۱) فِي سَبَبِ تَالِيفِ الْكِتَابِ

بر رأی عالی اربابِ هِمَمِ مُتَعَالَى ، که از انوارِ تَمَرِّشِ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ
 مُتَلَالَى است ؛ نموده می آید ؛ که من بنده بیرکت صحبتِ خواجه ، و یمنِ هِمَّتِ
 او ، (۲) سَلَّمَ اللهُ اِزْ اَوَانِ طِفْلِيَّتِ ، که هنوز به تمایمِ اطفال می ساختم ؛ و به
 عَمَائِمِ (۳) رجال نمی پرداختم ؛ و طبع لطیف به تکرار (۴) لُغْتِ می فرسودم (۵) ؛
 و نقد عمر شریف در ضبطِ قَوَاعِدِ نَحْوِ صَرَفِ (۶) می نمودم ؛ رغبت تمام به
 ابیات و اشعارِ مَثْنَوِي (۷) حضرتِ مَوْلَوِي قُدِّسِ سِرِّهِ داشتم ؛ و همیشه (۸) خطر
 بر استکشافِ آن اسرار می گماشتم ؛ و به کتابت و حفظ و مطالعه آن
 می شتافتم ؛ و از روحانیتِ حضرتِ مَوْلَوِي قُدِّسِ سِرِّهِ فیضها می یافتم ؛ تا به حدی
 که در زمانِ شباب ، که آتشِ طبیعت را وقتِ التراب بود ؛ اصنافِ عِبَادِ ، از اطراف
 بلاد ، مشکلاتِ ابیاتِ حضرتِ مَوْلَوِي را (۹) قُدِّسِ سِرِّهِ ، بدین ضعیف می فرستادند ؛
 و در اِسْتِفْتَا حِ مَغَالِقِ ابْوَابِ آن ، دادِ مَبَالِغِهِ می دادند . [ب ۷] و ب اُجُودِ قِلَّتِ
 بضاعت ، به قدرِ استطاعت ، در جواب هر سائلِ رسائلِ نوشته می آمد ؛ به تخصیص
 کتابِ مَثْنَوِي را که خزینة اسرارِ معنویست ، جماعتی از اربابِ معارف که در
 ادراکِ غوامضِ اسرارِ معارفِ عارف (۱۰) بودند ؛ سَبَقُ سَبَقُ پیش این ضعیف مباحثه
 می نمودند ؛ و در خورِ قابلیتِ خویش از زبان این درویشِ واردات (۱۱) غیبی می -
 شنودند ؛ و الحاح می فرمودند ؛ و در اِقْتِرَاحِ می آوردند (۱۲) که بعضی از آن حقایق
 که به تقریر می آید ؛ به تحریر پیوندد . و به اِلْتِمَاسِ ایشان کتابِ كُنُوزِ الْحَقَائِقِ

- ۱ - د : فاتحة ابواب ۲ - د : بیرکت صحبت و یمن همت خواجه ۳ - د : بعمایم
 ۴ - د : بیکراز ۵ - د : لغت فرسوده ۶ - د : نحو و صرف ۷ - د : اشعار و مثنوی
 ۸ - د : همت ۹ - د : حرف را ندارد ۱۰ - د : کلمه عارف را ندارد ۱۱ - د :
 و از ذات ۱۲ - د : و در اقتراح می افزودند

129860

فی رموز الدقایق کسوتِ نظم یافته بود؛ و با وجود آن استدعای تصدی به شرح مثنوی می کردند؛ و من بنده بی اشارت غیبی، بدان امر عظیم، و خطبِ جسیم، اشتغال نمی کرده؛ و بعد از عرض نیاز، به درگاه بی نیاز چاره ساز، از سر سوز و کداز می گفتم، لمؤلفه (۱):

کنید رحمتم آخر عطا فرست چندان
از آن شراب که زمس مفرح گرمست
مرا توبوش کداز ما و من دلم بگیرفت
و خود را بر جناح همت خواجہ سلمه (۱۲) بستد، توجه بدر و حائیت

حضرت مولوی (۱۳) می نموده، که درین حال به ویش فضل ذوالجلال بیت (۱۳)

مرا ن گھ نی عنایت رسید
که ای من غلام چندان کی گھ

و جذب خواجہ سلمه (۱۲) شده و به قدرت داد که در و بعد حیات

که آن مقرب حضرت قیوم مولانا حال (۵) الدین الزومی در حمام سید بنی

و مناسبت روحانیت، به دیدن این مخلص (۱۴) آمد و بسودان و شرح حال

متعالیه، و کشف اسرار متعالیه، و بیان مودد و فیض، و اینها کنون حساسی

اشتغال می نمودند؛ و میرا از آن مقالات، و سایر اسرار عجیبه به من ابودالان

مقدمات عالیله مشاهده و افتداد؛ و ارتقاء به مراتب (۱۸) سلمه دست من در

امعان بصر، و احاطت نظر، در شان و عبادت مولوی (۱۹) در آن

که به حقیقت حضرات خداوندگار، و متصدای به کشف اسرار

مولوی است و صورت صورت حسینیه، آنی اول

۱- ذریعہ ۲- ح: بسامه شد در صورت ۳- ح: و در صورت ۴- ح: و در صورت

ندارد ۵- ح: جلال العین و بدین ۶- ح: بسامه ۷- ح: بسامه ۸- ح: بسامه

مراتب ۹- ح: بسامه ۱۰- ح: بسامه

آن سرخ قبائی که چومه پاربر آمد
 آن یار همانست اگر جامه بدل شد
 امسال درین خرقه زنگار (۱) بر آمد
 نک (۲) جامه بدل کرد و گر باربر آمد
 این نیست تناسخ سخن وحدت محض است

کز جوشش آن قلم زخار بر آمد [آ ۸]
 پس (۳) بدین بشارت ، شمس ربوبیت ، از سماء عبودیت ، طالع گشت ؛
 و به حکم و اشرقیت الارض بنور ربها (۴) ارض بشریت ، به نور ربوبیت ، اشراق
 پذیرفت ؛ و حال به مشاهده انوار الوهیت مرتقی شد ؛ و سر الله نور السموات
 و الارض (۵) ظهور یافت ؛ و به هبوب نفحات الطاف ربوبیت ، باب هویت ، در عین
 شمس منفتح گشت . و انغمس فی المنعمس ثم لاتسال .

قد كان ما كان سرا لا ابوح به
 فظن خيرا و لاتسال عن الخبر
 لاجرم این بشارت را عین اشارت (۶) غیبی (۷) دانسته ؛ در عالم صورت
 ظهور آثار آن را منتظر می بودم ؛ که نسمات نفحات الطاف ربانی وزیدن گرفت ؛
 و امواج بحر مواج اعطاف سبحانی جوشیدن آغاز نهاد (۸) و حضرت امیرزاده اعظم و الی
 ولایت لطف و کرم ، پیکر فر الهی ، سر پایش زیننده تاج و تخت شاهی ، خورشید تمکین
 جمشید آیین ، سایه شهر یار جهان پناه ، آفتاب قبا ی ماه کلاه ، پاکیزه گوهر بلند اختر ،
 قوی طالع فیروز جنگ ، گلبن روضه فیروزه رنگ ، ملکی پیری (۹) صورت ،
 که هر که در بشره او نظر اندازد ، ماهددا بشرا بر زبان راند ، و ملکی پاکیزه
 سیرت ، که هر که در اخلاق او تأمل کند ، ان هدا الاملک کریم بر خواند . آنت

۱ - د : درین گنبد دوار ۲ - د : يك ۳ - د : بسی ۴ - ح : به حکم الله نور
 السموات و الارض ۵ - ح : و سر و اشرقیت الارض بنور ربها ۶ - ح : بشارت
 ۷ - د : غیبی ۸ - ح : از اینجا به بعد در نسخه چاپی حذف شده است ۹ - اصل : پیری

معلومِ انس و جان نکته‌ای از کتابِ دانش اوست؛ و مَحْصولِ بحر و کان
قطره‌ای از سحابِ بخشش او (۱)؛ ادنیٰ مقامِ منقبتش برتر از پایهٔ گمان؛ و شرح
معانی بدیعش نه به اندازهٔ بیان.

سرفرازی که دست و مکرُمَتش
دلنوازی که فیض مَرَحْمَتش
شرح يك نکتهٔ بدیعش نیست
آفتِ نقدِ بحر و کان باشد
راحتِ جان انس و جان باشد
آن معانی که در بیان باشد

خوارزمشاه اعظم ناصرالدین ابوالمناقب شاهزاده ابراهیم سلطان
شَيْدَالله قواعِدُ الْإِسْلَامِ بِمَكَانِهِ وَ مَهْدَارُ كَانِ الدِّينِ بِدَوَامِ أَيَّامِهِ وَ زَمَانِهِ كَه صِيْتِ شَهْرِ يَارِي وَ
جهان‌داری و کامکاری و نیکو‌اساسی و حقشناسی پدر یگانهٔ مَلِكِ اخلاقِ مَلِكِ أَعْرَاقِ،
خورشیدِ جلالیت، جمشیدِ عدالت، سلیمانِ رتبت، لقمانِ حکمت، **اعنی امیر**
مَرَحومِ مَغْفورِ غِيَاثِ الدِّينِ ابوالفتح شاهمَلِكِ بهادر تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغَفْرَانِهِ وَ
أَسْكَنَهُ فِي أَعْلَى جَنَانِهِ، در آفاق و اطرافِ عالم انتشار یافته؛ [ب ۸] و یرتو انوارِ رای
او، چون آفتاب، بر مفارقِ عالمیان تافته است، و آثارِ مَرَحمت و فیضِ مکرَم
او، به حرمِ محترمِ بیتِ الله و روضهٔ مطهَّرهٔ رسولِ الله (۲) رسیده. این شهریار
شاهزاده، زَادَ اللهُ لِدَالِعِزِّ وَ السَّعَادَةِ، در غنفلوانِ شیب، کد آتشِ هوا را اوانِ التَّهَابِ
است؛ به توفیقِ مَلِكِ بیچون، و به حُکْمِ **أَرْبَابِ الدَّوَلِ مَلْهُمُونَ**، توفیقِ الهی
دریافتد، و آفتابِ روحانیتِ مولوی بر قابِ قریبِ او تافته، و به خاطرِ تافتهٔ
آئینهٔ جمالِ نمایی شاهیت، خطوطِ درده؛ و بر صفحهٔ صومرا مانده، که اَمْرُ دَجِ
لُوحِ مَحْفُوظِ نَسْتِ بِدِ قَلَمِ غَیْبِ نِکَارِ الْهَمِّ مَنْتَقَشِ شَدَهٔ اَسْتِ لَدِ کِتَابِ **مَثْنَوِي حَمْرَاتِ**
مولوی را که خزانِ اسرارِ معنوی است [م ۱۳] در شرحی نه‌شده شده

۱- اصل زاده ۰ ۲- اصل: رسول الله ۳- اصل: بنام

محتوی بر کشفِ غرائبِ اشارات، و منظوی بر بسطِ نوادرِ مطویاتِ کنایات،
و مُشتمل بر توضیحِ غررِ مقالات، و مُتضمّن بر تنقیحِ دُررِ دلالات، و درین باب به خطِ
شریف، و عبارتِ لطیفِ خویش مکتوبی بدین درویش نوشتہ،

كِتَابُ حِكْمِي عَصْرِ الشَّبَابِ وَطَيْبُهُ
فَكَمْ فِيهِ مِنْ دُرِّ نَفِيسٍ مُنْظَمٍ
أَمْنِي قَلْبِي الْمَكْرُومَ لَطْفَ كَلَامِهِ
فَلَوْ جَاءَ وَحْيٌ بَعْدَ وَحْيِ نَبِيِّنَا
بِقِيَادِ أَيَّامِ الْوَصَالِ زِمَامُهُ
يُحَجِّلُ عِقْدَ الْعِنَايَاتِ نِظَامُهُ
وَ سَلَّمَ نَفْسِي مِنْ أَذَاهَا سَلَامُهُ
لَكَانَ الَّذِي يُوحِي إِلَيْنَا كَلَامُهُ

و چون مَحَبَّانِ صَادِقِ الْوِدَادِ، از سِرِّ حُسْنِ (۱) اعتقاد، شَعْفِ وَالتِّيَاعِ، و
تَشْوُقِ وَ نِزَاعِ، به اجابتِ این مُلْتَمَسِ اظهار کرده؛ و باز نموده که چون بد شرح
وافی، و بیانِ کافی، نقابِ حجاب از روی شاهدِ دلفریبِ این کتاب، در ایامِ دولت
و اقبال، و زمانِ عظمت و جلال ما برداشته آید؛ هر آینه دعایِ اربابِ ذوق، و ثناء
اصحابِ شوق، که از نظارهٔ عَرَايسِ افکار، و ملاحظهٔ نفايسِ اسرارِ حضرتِ خداوندِ کار
بر خوردار شوند، همیشه قرینِ روزِ کارِ همایون، و رفیقِ دولتِ روزِ افزونِ ما خواهد
بود. چون به مشاهدهٔ آن کتابِ رایق، و خطابِ فایق، مُشْرِفِ گشتم، در مخاطبهٔ آن
جوانبخت که دلایلِ شهرباری در جبین او پیدا است؛ و مخایلِ بختیاری در ناصیهٔ
او هویدا. گفتم:

لَقَدْ وَافِي مِثَالُ مِنْكَ عَالٍ
بِأَلْفَاظٍ كَمَنْظُومِ اللَّالِي
وَ لَكِنْ كَانَ ذَاكَ بِأَمِثَالِ
وَ مَعْنَى كَانَ كَالْحَجْرِ الْحَالِ

سوادِ خطِ تو گویی سیاهی چشم است [آ ۹]
عبارتت چِتْوَانِ گفت آب حیوانست
که اصلِ فضلِ جهان را بدو همی بیند
که زندگی دل و جان را بدو همی بیند

و چون فرمانِ همایون او بر مُقْتَضَايِ الْهَامِ مَلِكِ، همچون اشارتِ غیبی
بود؛ عُذْرِ وَاسْتِغْفَارِ مَنْاسِبِ نَمُود. لاجرم (۲) بعد از طلبِ توفیقِ (۳) از مَلِكِ مُتَعَالِ،

۱- اصل: حسن من ۲- از لئمه لاجرم به بعد در نسخهٔ جمع است ۳- در توفیق الی عذرا

به شرح کتاب اشتغال نمودم؛ و این کتاب را به الهام حضرت پروردگار **جواهر الاسرار** و **زواهر الانوار**، نام نهادم. و پیش از شروع به شرح آیات، بر نهج تقدیم مقدمات، ده مقاله ایراد کردم؛ تا غواص این بحر زخار را التقاط (۱) جواهر اسرار دشوار نباشد؛ و به حقیقت چنان است که اگر طالب کشف غوامض اسرار این مقالات را از سر تحقیق (۲) و استبصار دریابد؛ از حکم عالیه و حقایق متعالیه، هیچ چیز برپوشیده نماند. **المقالة الاولى** : فی ذکر بعض مشایخ (۳) هذه الطريقة (۴) و این ادیانطقوا به من الحقیقة. **المقالة الثانية** : فی تفسیر الفاظ تدویرین هذه الطائفة الذين آراءهم حول كعبة اللطائف طائفة. **المقالة الثالثة** : فی تباین مشایخ ارباب الحال و تبعاعد مراتب اصحاب الكمال. **المقالة الرابعة** : فی الحضرات الدائبة و بعض الحرائر الكنية. **المقالة الخامسة** : فی الاسماء والصفات و الیمینین و تفاوت الدرجات. **المقالة السادسة** : فی العوالم و الحضرات المسماة بالسجود و المطالع و المنقذات. **المقالة السابعة** : فی کشف سرالمد و الایجاد و بیانات طایفه (۵) البداء والمدور. **المقالة الثامنة** : فی التنبیه علی حقیقة الروح الاعظم اسماء فی العالم الإنسانی (۶) باعتبار مرتبة من مراتب (۷) و ملاحظه معنی من المعانی. **المقالة التاسعة** : فی عوالم الروح الید و اصمخلال جمیع المظاهر لبدن. **المقالة العاشرة** : فی (۸) حقیقة المحیة و اقسامها و ظهور نتائجها لآدمیه از حضرت سید شمس الدین و تعالی که در باب کشف حقیقة روح و کشف داشتند می آید. ده سعادته تدویریه و نهی، بدقیقة طریق من طریق

۱- در لغت ۲- در لغت ۳- در لغت ۴- در لغت ۵- در لغت ۶- در لغت ۷- در لغت ۸- در لغت

۹- در لغت ۱۰- در لغت ۱۱- در لغت ۱۲- در لغت ۱۳- در لغت ۱۴- در لغت ۱۵- در لغت

۱۶- در لغت ۱۷- در لغت ۱۸- در لغت ۱۹- در لغت ۲۰- در لغت

غَوَاصِي بَحَارِ زَخَّارِ حَقَائِقِ (۱) استخراجِ جَوَاهِرِ دَقَائِقِ تَوَانِدُ كَرْد. اِگَر تَوَفِيقِ هِدَايَتِ اَوْ رَفِيقِ نَكَرْدَد ؛ وَ عَنَايَتِ بِيغَايَتِ اَوْ بَدْرَقَةُ طَرِيقِ نَشُود ؛ بَه كَدَام زَبَانِ جَنَابِ جَلَالِ اَوْ رَا وَصَافِي تَوَانِم كَرْد ؛ وَ بَه كَدَام خَاطِرِ كَرْدِ سُرَادِقَاتِ جَمَالِ اَوْ طَوَافِي تَوَانِم نَمُود ؟ بِي فَضْلِ شَاْمَلِش ، خَفَّاشِ عَقْلِ مَا رَا چَه يَارَايِ (۲) مَشَاهِدَةُ آفَتَابِ كَبْرِيَايِ اَوْ ، وَ بِي لَطْفِ كَاْمَلِشِ پَرَوَانَةُ اِدْرَاكِ مَا رَا چَه پَرَوَايِ پَرَوَازِ كَرْدَنِ كِرْدِ شَمْعِ لَقَايِ اَوْ ؟ خُورَشِيدِ آسْمَانِ عَظَمَتِش ، اَز مَطْلَعِ وَجُودِ هَر ذَرَهَايِ كَسِي (۳) طَلُوعِ آغَازِ د ؛ وَ عِنْقَايِ قَلَّةِ قَافِ مَحَبَّتِش ، دَر آشِيَانَةُ پَشَهَايِ چَكُونَه [ب ۹] نَش مَن سَازَد ؟ بَيْتِ (۴) :

بَدِينِ زَبَانِ صِفَتِ حُسْنِ يَارِ نَتَوَانِ كَرْد بَه دَامِ پَشَهَايِ عِنْقَا شَكَارِ نَتَوَانِ كَرْد
بَعْدِ اَز طَلَبِ تَوَفِيقِ اَز حَضْرَتِ مَلِكِ عَلَامِ ، وَ اسْتِفَاضَتِ اَز اِرْوَا حِ مَقْدَسَهُ
اَنْبِيَايِ عِظَامِ ، وَ اَوْلِيَايِ كِرَامِ ، صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ (۵) بَعْدِ (۶) قَطْرَاتِ
الْفَمَامِ ، وَ تَسْبِيحَاتِ الْاَنَامِ ، وَ اسْتِعَاْنَتِ اَز رُوحِ مُقَدَّسِ (۷) فَيَاضِ ، وَ فَضْلِ نَامَتِنَاهِي
فَضْفَاضِ جَنَابِ **مُولَوِي** قُدَّسِ سِرُّه ، دَر اِنْجَا حِ اَمَانِي وَ مَطَالِبِ ، وَ اِسْعَافِ اَمَالِ وَ
مَآرِبِ ، اِسْتِمْدَادِ اَز هَمَّتِ كِيْمِيَا خَاصِيَّتِ خَواجَه مَلِكِ اَخْلَاقِ ، طَيِّبِ الْاَعْرَاقِ سَلَّمَهُ
اللّٰهُ كَرْدَه ، مِي كَوِيْم . بَيْتِ (۸) :

اَز مَا وَ كُوشِشِ مَا چِيْزِي نِيَايِدَايِ جَان هَم تَوِيْنَا نِهَادِي هَم تُو تَمَامِ كَرْدَا
وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ مَلَهُمِ الصَّوَابِ وَ الصَّلَاةُ عَلَيَّ مَنْ اُوْتِيَتْ فَضْلُ الْخِطَابِ .

۱ - د : اَز كَلِمَةُ حَقَائِقِ بَه بَعْدِ دَر نَسِخَه وَجُودِ دَارِد ۲ - د : بَا زَاء ۳ - د : عَر
ذَرَهَايِ كِه ۴ - د : كَلِمَةُ بَيْتِ رَا نَدَارِد ۵ - ج : اَجْمَعِينَ رَا نَدَارِد ۶ - د : بَع-
اَز قَطْرَاتِ ۷ - ح : مَقْدَسَهُ ۸ - د : بَيْتِ رَا نَدَارِد

المقالة الأولى في ذكر بعض مشايخ (١) هذه الطريقة و ايراد ما نطقوا به من الحقيقة

قال الله تبارك و تعالی (٢) : **وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نَشِئْتُ بِهِ فُؤَادَكَ . وَ قَدْ وَرَدَ (٣) فِي الْحَدِيثِ الْقَدْسِيِّ : اَنَا جَلِيسٌ مِنْ ذِكْرِنِي .** حضرت امام العالمین ، در مخاطبه رسول امین ، می فرماید که : ای حبیب حضرت الله ، وای محرم خلوتخانه لی مع الله ، ترا از اخبار رسل اخبار می نمائیم ؛ و از ابناء انبیا انبیا می کنیم ؛ آنچه دل ترا بدان ثابت گردانیم ؛ یعنی در ذکر قصص انبیا و رسل ، و بیان سیرت پیشوایان سُبُل ، و تقریر مقامات ایشان ، در هجوم عوادی و رذایا ، و شرح مصیبت ایشان ، در هبوب نوائب و بلایا ، ترا تسلی خاطر در اوان هیجان فتن ، و ثبات قدم در تحمل شداید و محن ، حاصل می گردد ، پس همچنین ذکر اولیاء نظام و بیان کلمات مشایخ کرام ، از باب اقتدارا ، سبب اهتدا تواند بود ، و لهذا چون از سید الطائفه شیخ **جنید بغدادی** قدس سره پرسیدند که : مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان (٤) چه فائده ؟ گفت : تقویت دل ، و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب . گفتند : این را مؤکدی از قرآن داری ؟ گفت : آیه این [آ ١٠] آیت بر خواند که (٥) : **وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ الْأُولَى** و بر این سخن آن است که اشتغال به ذکر احوال و التفات به ملاحضات اخبار ، و استماع کلمات روحپسور ایشان ، در مقام اولیاد و سیرت ایشان ، گسترایشانست . چه مراد از مصاحبت نفس (٦) آدمی در وقت خواب است ؟

١ - ذکر المشایخ ٢ - در : قال الله تعالی ٣ - در : ما نطقوا به من الحقيقة ٤ - در : حکایات مشایخ ٥ - در : که خواند که (٥) : وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ الْأُولَى ٦ - در : مصاحبت نفس

و لهذا اهل قرآن را اهل الله خوانند ؛ و ارباب حدیث را اصحاب نبی دانند . شعر (۱) :

أَهْلُ الْحَدِيثِ هُمْ أَهْلُ النَّبِيِّ وَ إِنْ لَمْ يَصْحَبُوا نَفْسَهُ أَنْفَاسُهُ صَحَبُوا

و از برای تحریر بر ذکر و بیان فضیلت ذکر ، حضرت الهی می فرماید :
أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذَكَرْنِي : من جلیس و همیش آن کس که مرا یاد کند ؛ یعنی توفیق
من رفیق اوست ؛ و رَحْمَتٍ مِّنْ جَلِيسٍ شَفِيقٍ اَوْ ؛ و عنایت من بدرقه طریق اوست .
و چون هیچ مراد مرادی (۲) بی نسیم وصال اهل الله طراوت نکیرد ؛ و هیچ جنان
جنانی (۳) بی ذلال مقال خاصان اله نضارت نپذیرد ؛ ارباب کمال ، و اصحاب جلال ،
چون صاحب تعرف و استاد امام **أَبُو الْقَاسِمِ قَشِيرِي** قَدَسَ اللهُ رُوحَهُمَا فَوَائِحِ رَسَائِلِ
خود را به فوایح ذکر فضایل ، و شرح شمایل ، و نقل بعضی کلمات رجال صوفیه ،
مقطر ساخته اند ؛ و به ایراد نبذی از حالات و مقامات ایشان پرداخته ؛ که اگر
درین ایام ، که بسی (۴) مدعیان بیمعی ، و عالمان جاهل دل ، و صوفی صورتان
بیسفا سیرت پیدا شده اند ؛ کسی را صحبت اهل دل (۵) کمتر دست دهد ؛ باری از
استماع مقال ، و معرفت خصال ایشان ، به حکم **كَلِمَاتِ الْمَشَائِخِ جُنُودِ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ** ،
در سلوک طریق باری ، مددکاری و یاری دریابد ؛ و اگر بیچاره [ای] را که شیخ کامل
و پیر مکمل نباشد و شیطان خواهد که در اثنای طلب مشاهدت و مباشرت ریاضت
و مجاهدت به شبهتی یا به بدعتی (۶) راه طلب او بزند ؛ به کلمات مشایخ رجوع
کند ؛ و نقد واقعه خویش ، بر محک بیان شافی ایشان زند ؛ تا از تصرف
و ساوس شیطانی ، و هواجس نفسانی ، خلاص یابد ؛ و بر جاده صراط مستقیم ،
و مرصاد دین قویم ، باز آید ؛ چه در این راه رهنمان شیاطین الجین و الإنس (۷)

۱- د : کلمه شعر را ندارد ۲- د : هیچ مراد بی نسیم ۳- ح : جنان جنانی ۴- ج :

کلمه بسی را ندارد ۵- د : صحبت اهل ۶- د : شبهتی بدعتی ۷- د : شیاطین الحق

بسیارند که چون آب و آتش از تنده بی آبی و آتشی از تنده برود آتش خنجر از تنده برود
و دی ها از آتش تنده برود پس ملائک از آتش و حیات است از دست بر دست برود
صاحبه نفس از تنده از شرف صحاح و در سطره لیل سعادت عدی و در سطره سعادت
و آن سر مدی کرد و بدیه حقیقت جنات است که بر مساحت صحاح نفس سعادت سعادت
جمال لیل و حال و نوعی از محال است از جنات سعادت از سعادت سعادت سعادت
و اهنه من نمی توان برود از آن که از تنده آن آتش هم برده و برود و هر قوت از
هم و او صاهر است و هم مسافت معین است آنجا که بیاد است از سعادت سعادت سعادت
است که در آنجا که بی بی بی است از سعادت سعادت سعادت سعادت سعادت
بی دلیل دیده بخش و بخش در میدان است آن است از تحت از دست از دست از دست
مقصود و توان انداخت و اگر چه صحت این است و محال است از سعادت سعادت
اقبال (۱) و شمع شبستان آمل و در بحال چمن روح و مفتاح خیر از سعادت سعادت
و اسطره عقد لیل و نکهت خاتم حلال اند و دست ناهدا از سعادت سعادت سعادت
از آن در مقال و نشر خصال ایشان غافل نباشد که سخن دلائل از آن در تنده
شمار در نیست از فس و از تنده چسب از بصیرتهاست از آینه ریح سر بر آینه است
در بحال چمن روح است از شمع از چمن فتوح است که هر روح از آینه است از سعادت
روح بیاد است از پس به جام این مقدمات است از سعادت سعادت سعادت
ملاقات از کور دریم از روحانی مقالات و حالات ایشان از سعادت سعادت سعادت
اختصار (۷) در آن در خدایند که منظر نظر قه می مولانا جلال از سعادت سعادت
قدس سرور و نوعی بسط حدیث داشتیم از سعادت سعادت سعادت سعادت سعادت

۱- شرح زواری ۲- شرح زواری ۳- شرح زواری ۴- شرح زواری ۵- شرح زواری
۶- شرح زواری ۷- شرح زواری ۸- شرح زواری ۹- شرح زواری ۱۰- شرح زواری

خویش گماشتیم : و چون سر چشمه ولایت، و در مدینه هدایت، حضرت امیر المؤمنین،
و امام المتقین، اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است (۱)؛ ابتدا به ذکر او کردیم.
ذکر مناقب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

آن سرمایه علم لدنی، آن بلند پایه تشریف انت منی، آن گوهر کان
لافتی، و آن سلطان سریر هل اتی، آن خواجه [۱۱۳] بازینت و بابها، آن مشرف
به تشریف انامدینه العلم و علی بابها، آن شیر عریسن دین الله (۲)، آن کامل رفعت
من كنت مولاه فعلى مولاه، آن مقتدای صفوة اولیا، و تفضیل یافتہ بر کافه
بعد بعد (۳) از رسل و انبیا، شعر (۴) :

معانی حقایق (۵) زو محقق
مبانی دقایق زو مبین
ز یمن ذات او احکام ملت
به اقوای حجج گشته مبرهن
اگر مرد رهی دست ارادت
به در گام علی نه روی خدمت
که در گام علی اعلی و اعلم

کرم الله وجهه (۶) و رضی الله عنه (۷). همه امت (۸) را اتفاق است که
حضرت (۹) امیر المؤمنین را، که سر عارفان اسرار الوهیت، و سرور کاشفان
استار ربوبیت است؛ آثار انفس پیغمبران بوده است. و او را در حقایق معارف،
سخنانی است؛ که هیچکس پیش از وی نگفته است؛ و بعد از وی کسی مثل (۱۰)
آن نیاورده؛ تا به حدی که روزی از غلبات اسرار، و سلبات انوار، به منبر بر
آمده بود و گفت (۱۱) : سلونی عمادون العرش. یعنی بپرسید مرا از آنچه (۱۲)

۱- د: علی ابن ابی طالب ۲- ح: دین اله ۳- ح: کلمه بعد را ندارد ۴- د: کلمه
شعر را ندارد ۵- د: معانی و حقایق ۶- ح: وجه ۷- د: رضی الله عنه را ندارد
۸- د: کلمه همه را ندارد ۹- ح: کلمه حضرت را ندارد ۱۰- د: میل ۱۱- د: بود
گفت ۱۲- د: مرا آنچه

وَرایِ عرشِ است ؛ کہ در میانِ جَوَانِحِ (۱) من ، دریایِ علمِ جوشِ می زند ؛ و این به بَرَکَتِ لعابِ **خواجه** است عَلَيْهِ السَّلَام، کہ در دهانِ دارم ؛ و آنچ بر زبانِ می آورم ، قطرہ ای از چشمهٔ باطنِ من است (۲) کہ حضرت **خواجه** از دریایِ اسرارِ مَشَكِ مَشَكِ در آن چشمه ریخته است . و اگر توریة و انجیل (۳) ، به سخن گفتن مَأذُونِ بودندی ؛ و سَادَه انداختمی ؛ و به شرحِ حقایقِ این دو کتاب پرداختمی ؛ و هر دو مرا تصدیق نمودندی . در آن مجلسِ **دعلبِ یمانی** حاضر (۴) بود ؛ با خود گفت ؛ این مردِ دَعْوِیِ عَرِیضِ پیشِ نهاد ؛ من به عَرَضِ مرام ، او را از طولِ کلام باز دارم . بر خاست و گفت ؛ یا امیر المؤمنین سؤالی دارم . گفت ؛ و یَلِک ، از سرِ فقاهتِ پیرس ؛ نه از رویِ تَعَنُّتِ (۵) و سفاهت . **دعلب** گفت ؛ تو مرا برین داشتی . بعد از آن گفت ؛ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّکَ ؟ حضرت امیر جواب داد کہ ؛ مَا کُنْتُ اعْبُدُ بِالْمَادَةِ یعنی من هرگز نپرستیده ام پروردگاری (۶) را کہ ندیده باشم . گفت (۷) ؛ چگونه دیدی یا علی ؟ گفت ؛ لَمْ تَرَهُ الْعِیُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیَانِ وَلَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ (۸) الْاِیْمَانِ . یعنی او را دیده ها به مشاهدهٔ عیان ندیدند (۹) ، اما دلها به حقایقِ ایقان دریافتند . این به حُکْمِ کَلِمِ النَّاسِ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ [ب ۱۱] ، درخورِ فہمِ مخاطب است ؛ و کرنی خوشه چینِ خرمنِ اسرارِ او اعنی (۱۰) حضرتِ **مولوی** قدس سرہ می فرماید بیت :

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم
همد شراب تو نوشم چو لبم در خورم
و در فارسی دیگر می فرماید بیت (۱۱) :

- ۱- د : حوایح ۲- ح : باطن نیست ۳- د : و اگر توریہ را ندارد ۴- د : حاضر را ندارد
۵- ح : طعننت ۶- د : پروردگار ۷- د : لعمہ گفت را ندارد
۸- د : و حقایق ۹- ح : عین ندیده اند ۱۰- ح : یعنی ۱۱- ح : و بیگو برشم

اگر دمی بگذاری هوا و نا اهلی (۱) بینی آنچه نبی دید و آنچه دید ولی
 خدایرا چو شناسی و خاص بنده شوی خدایرا تو بینی برغم معتزلی
 بعد از آن حضرت امیر المؤمنین فرمود که: حضرت پروردگار معبود
 واحدیست (۲)؛ که او را شریک و ثانی نیست. فردیست که مثل ندارد؛ و نه مکان
 محیط او گردد و نه زمان برو جاری شود. بیت (۳):
 احدیست و شمار ازو معزول صمدست و نیاز ازو مخدول
 لا یدرک (۴) بالحواس و لا یقاس بالناس. نظم (۵):
 آن احدی که حس شناسد و وهم و آن صمدنی که عقل داند و فهم (۶)
 هر چه پیش تو پیش از آن ره نیست غایت وهم تست الله نیست
 چون سخن بدینجا (۷) رسید؛ دعلب نعره زد؛ و بیخود افتاد. چون
 به هوش باز آمد گفت: عهد کردم باخدای که از هیچ کس از روی تمت (۸) چیزی
 نپرسم. حضرت امیر المؤمنین گفت: هذا ان كان الامر اليك. یعنی بدین عهد وفا
 توانی کرد؛ اگر ترا باتو گذارند. حضرت مولوی (۹) قدس سره می فرماید. مثنوی: (۱۰)
 در حدیث آمد که دل همچون پریست در بیابانی اسیر صرصریست
 باد او را هر طرف راند گزاف که چپ و گدراست با صداختلاف
 هر نفس دل را دگر دانی بود آن نه از وی بلکه (۱۱) از جانی بود
 پس چرا ایمن شوی (۱۲) بر رای دل عهد بندی تا شوی آخر خجل
 نقل است که کمیل بن زیاد رضی الله عنه از حضرت امیر المؤمنین کرم الله

۱- ح: عوای نا اهلی ۲- ح: واحدیست ۳- د: کلمه بیت را ندارد ۴- ح: لا یدرک ۵- د: کلمه نظم را ندارد ۶- د: افزوده «بیت» ۷- د: برینجا ۸- ح: طعنیت ۹- د: کلمه مولوی را ندارد ۱۰- د: کلمه مثنوی را ندارد ۱۱- د: بیت ۱۲- ح: شدی

وَجْهَهُ (۱) ، سؤال کرد که : مَا الْحَقِيقَةُ ؟ یعنی حقیقت چیست ؟ کَمِیل از اصحاب
 قلوب بود ؛ و مُسْتَكْشِفِ حَقِيقَتِ اسرارِ غیوب . چون از حقیقت پرسید ؛ **أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ**
 فرمود : مَالِكٌ وَ الْحَقِيقَةُ ؟ یعنی ترا با حقیقت چه کار ؟ که هنوز خداوند دلی ؛
 و از مقامِ فنا غافل ؛ و مَعْرِفَتِ حَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ را انقطاع از علائق باید ؛ و سَتُّهُ دَلِ
 و جان ، مشاهدهٔ جانانرا نشاید . شعر (۲) :

عقل ، بند ؛ و دل ، فریب ؛ و جان ، حجاب (۳) راه زین (۴) هر سه نهانست ای بس
 بعد از کمالِ استعداد ، مُصَادَقَتِ (۵) این مراد ، موقوف به نور ته فیه و
 هدایت ، و مُتَعَلِّقٌ به جَذَبَاتِ عنایت است . [آ ۱۲ | مثنوی (۶) :

آرزو می خواه لیک اندازه خواه بر نقابد کیوه را یسند بر گدازم
کَمِیل گفت : **أَوْلَسْتُ صَاحِبَ سِرِّكَ ؟** یعنی نه مرا صاحبِ سِرِّكَ ؟
 ساخته ای ؛ و به تجلیاتِ انوارِ خود نواخته ای ؛ و به نظرِ عنایت ، مستعدِ انوارِ
 و به دستِ مرحمتِ دَرِ مُرَادِ بر روی من گشاده ای ؛ و گفته ای بیت (۷)
 اگر تو کار نداری و فارغی از کار بیا که کار چو تو مدعیانِ کار

چون **کَمِیل** اِخْبَارِ از استعداد خویش کرد ؛ و مدعی بود که مستعدِ انوارِ
 امیر دلیل آورد ؛ حضرت **امیر المؤمنین** رَضِيَ اللهُ عَنْهُ (۸) گفت : **مَا يَطْفَعُ مَنِيَّ**
 (۹) **عَلَيْكَ مَا يَطْفَعُ مَنِيَّ (۱۰) :** یعنی بلی ، تو محرمِ اسرارِ منی ؛ و انوارِ منی ؛
 انوارِ منی ؛ و لیکن مستعدِ آنی که چون دریایِ بطنِ من چو دریا
 بر قلبِ قابلِ تو فایضِ گردد . هیچ شاک نیست که مدعیانِ کارند ؛ و در

۱ - ح : وجه ۲ - د : لعملة شعر و اسرار ۳ - ح : بند ؛ و دل ، فریب ؛ و جان ، حجاب

دین ۵ - ح و د : مصادقت ۶ - د : لعملة مثنوی و استعداد ۷ - ح : اگر تو کار نداری و فارغی از کار

۸ - د : رضى الله عنه را ندارد ۹ - ح : يطفع مني ۱۰ - د : بلی

مرتبۀ ادراكِ حقيقتِ نتوان (۱) رسيد . مثنوی (۲) :

نیست شو تا هستی از پی رسد تا تو هستی هست در تو کی رسد؟

تا نکردی محو در ذلّ فنا کسی رسد اثبات از عز بقا؟

کَمیل با هزار سوز و گداز، عرض نیاز کرد و گفت: **أَوْ مِثْلِكَ يَخِيبُ**

سائلاً؟ یعنی همچو توئی سائل خود را کی نومید گرداند؟ که طلبید که کریمان

ندادند؟ **بَلْكَ** طلب و وجدانِ مطلوبِ دو برادر همزادند . کریم اگر سائل را به

عطاء مسؤول نخواستی؛ آرزویِ مطلوبِ دردل او نینداختی. **أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ**؛

مصدق (۳) این دعویست؛ **وَ اَتِيكُمْ مِنْ كُلِّ مَسْأَلَتُمْوهُ**، مصداق این معنی. لمؤلفه (۴)؛

اگر کسیت بگوید که خواست فائده نیست

بگو که خواست از خواست چون بود بیکار

اگر نخواست مرا پس چرام (۵) خواهان کرد (۶)

که زرد کرد رخم را فراق آن رخسار

لاجرم به حکم آنک کامل مکمل، چون مطلع بر مقتضیات استعدادات

باشد؛ تکمیل طالب بحسب اقتضاء استعدادش بر آن کامل واجب شود؛ حضرت

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ (۷) به جوابِ کَمیل مشغول شد؛ و اولاً گفت:

الْحَقِيقَةُ كَشَفُ سُبْحَاتِ الْجَلالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ. یعنی حقیقت (۸) طلوعِ وجه

باقیست به کشفِ حجبِ صفات از و تا (۹) **سُبْحَاتِ** وجه او همه ماسوارافانی گرداند؛

پس اشارت به هیچ چیز باقی نماند. **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَا نِ وَيَبْقَى**

۱ - د : نتواند ۲ - د : کلمه مثنوی را ندارد ۳ - ج : مصداق ۴ - د :

لمؤلفه را ندارد ۵ - - : چرامت ۶ - د : آن خواهان ۷ - ج : وجه

۸ - ج : کلمه حقیقت را ندارد ۹ - د : با

[ب ۱۲] وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ . وَ قَالَ كُلُّ شَيْءٍ اِهَالِكُ الْاَوْجِهَةِ .
 و مصداق این قول نبی است عَلَيْهِ السَّلَام که می فرماید : اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی سَبْعِيْنَ اَلْفَ
 حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرِ وَظُلْمَةٍ لِّوُكُشْفِهَا لَاحْرَقَتْ سُبْحَاتٍ وَجْهَهُ مَا اَنْتَهَى اِلَيْهِ بَصْرُهُ مِنْ خَلْقِهِ .
 پس حضرت امیر المؤمنین ، کَمِیل را به مقام فنا هدایت داد ؛ و بسوی (۱) بروز
 از و رای حُجُبِ صفات ، و وُصُول به عَرَصَةُ كَشْفِذَات ، دعوت کرد ؛ و چون کَمِیل
 زیاده بیان طلب نمود (۲) که زِدْنِي بَيَانًا ؛ زیاده کرد و گفت : مَخْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْبِهِ (۳)
 الْمَعْلُومِ : یعنی مَخْوِ هَسْتِي مَوْهُوم ، و صَاحِي (۳) شدن آفتاب معلوم حقیقی از غمّاه
 کثرت ، یعنی از طریق علمی به عیانی آمدن ، و غزلِ نُورِ عَقْلِ كَسْرَدَن به جنون
 الهی ؛ تا چنانکه امام محقق جعفر صادق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می گوید : عَشَقَ جَنُونَ سَتِ
 الهی که بدان بیرون آید ذات معلوم از غمّاه کثرت صفات ، و صَافِي شُودِ اَنْ كَدُوْت
 اعتبارات و مرتفع شود کثرات عقلیّه از و بدو عشق حقیقی ، و حُبِّذَاتِي ، تا صاحب
 این مقام به درجه اخلاص رسد که حضرت امیر المؤمنین بدان اشدت درود دارد
 کَمَالِ الْاِخْلَاصِ (۵) نَفِي الصِّفَاتِ (۶) : یعنی عروج از وحدانیت ، به عالم احدت ،
 سَالِكِ اَزْ عَالَمِ بَدْ عَيْنِ آيِدِ ، و اَزْ كُوشِ بَدْ آسُوشِ ، و بَدْ زَمَانِ حَالِ هَسْتِ
 گوید . نظم (۱۲) :

عقل را معزول کردیم و هم را اِخْتَدَدِیم این جلالت لایق این شرف و سب - ۱۱۰
 باز چون کَمِیل ۱۸۱ گفت زِدْنِي بَيَانًا اِحْدَاتِ امیر المؤمنین
 هَتِكَ السِّرِ (۹) لِعَايَةِ السِّرِ : یعنی سرّ تو را اگر چه صفات حقیقی است ، سرّ تو را
 شَمِي نیست ؛ اَمَّا ضَعِيفٌ اَسْتِ : لَاجِرْمِ عَقْلِ بَرَسْتِ اَنْ تَقْدِرَ عَلٰی مَوْهُومِ اِحْدَاتِي .

- ۱- د : بسوی ۲- ح : زد ۳- د : بسوی ۴- د : بسوی ۵- د : بسوی ۶- ح : نَفِي الصِّفَاتِ عِنْدَهُ ۷- د : ظُلْمَةٌ لِّوُكُشْفِهَا ۸- ح : اَمَّا ضَعِيفٌ اَسْتِ ۹- د : هَتِكَ السِّرِ

غالب . و تو درین حال ، صاحبِ حقیقت ، و مُجَبِّ حقیقی نیستی ؛ بلكِ عالمی عارف . پس هر گاه که سِرِّ قوی گردد و سلطنتِ او بر عقل ظهور یابد : و نورِ عقل به نورِ سِرِّ انطِماس پذیرد ؛ چون نورِ قمر در پرتوِ ضیاءِ شمس (۱) و به نورِ عشق سِرِّ عقل مُتَهَتِّک شود ؛ بعد از آن صاحبِ حقیقت گردی . و سالكِ راهِ خداپرستی را این مقامِ مقامِ مستی است . امامستی هر کس به قدر استعداد اوست . بعضی گویند بیت (۲) :

چندان خوردم ز جامِ عشقش که اگر [آ ۳]

یک جرعه از آن (۳) بیش خورم نیست (۴) شوم

و بعضی در جواب نویسند :

شَرِبْتُ الْحَمْبَ كَأْسًا بَعْدَ كَأْسٍ فَمَا نَفَدَ الشَّرَابُ وَ لَا رَوِيْتُ

بیت (۵) :

من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم

اما حضرت **مولوی** قَدَسَ سِرِّه می فرماید شعر (۶) :

ریگک ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی

لایق خر کمان من نیست درین جهان زهی

بحر، کمیند شربتم ؛ کوه ، کمینه لقمه ام

من چه (۷) نهنگم ای خدا باز نما مرا زهی

چون **کمیل زیاد** را قوتِ استعداد زیاد بود ؛ زِدْنِي بَيَانًا گفت . پس

حضرت امیرالمؤمنین فرمود : جَذَبَ الْأَحَدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ . یعنی نهایت (۸) قوت

۱- د : پرتو صفاتش ۲- د : کلمه بیت را ندارد ۳- ج : ازین ۴- د : پست ۵- د :

کلمه بیت را ندارد ۶- د : کلمه شعر را ندارد ۷- د : چو ۸- ج : غایت

غلبه بر ، قوت جذب نور ذاتست در حضرت احدیت، که اصل در آنجا اعتبار کثرت نیست مر (۱) صفت توحید را که مشعر به کثرت اعتباری است در حضرت و احدیت که منشأ سما و صفاست ، و این نور ، عین کافور است که شرب مقربان اوست؛ لاجرم بدین جذب نور و شرب حقایق ، نه از غیر عین مشاهده افتد ، و نه انحرافی ماند. نظیر ۱۲

گسری نهاده در آنجا و غیره
که گیرد سرمست از می گسری
خوش آن زمان که هر پاره ما
برقص ندر آید شد برین ستم
چون امیر بدین مقدم دعوت کرد
و کفیل عارف بود بدات حتم
و حدت به نغمی صفت و قدر ذات ، اگر چه مقدم ولایت است اما صاحب این مقدم صالح تکمیل را شایسته نیست ، مدام که رجوع نماند از جمیع کمالها
و حدت به کثرت ، یعنی در آنجا شکر به صحو دان نگیرد ، مشبه است
حضرت خواجیه عیبه در آنجا ، در آنجا امور است که فاجتنبیم کما امرت به
لاجره کفیل طایف (۱۷) و خروج و بیان کرد که در این حدت امیر
المؤمنین فرمودند: نور بشرقین صاحب الازل و بلووح علی هیاکل التوحید
آثاره یعنی حقیقت ظهور بود است ذاتی و حدت که در حدت است ، و حدت
که اشراق بدیرفته باشد از الازل ، و لا یجشده من مظهر حدت الازل
(۱۸) ذات پدیده می که در حدت آن بیان موجود است در حدت
خوانند در اشراق رسد بدات مظهر آن در حدت الازل
غیر مظهر نیست اما لهذا مظهر حدت آنکه کفیل است در حدت الازل
۱ - ح ۱ - ۲ - حدت الازل
۲ - حدت الازل
۳ - حدت الازل
۴ - حدت الازل
۵ - حدت الازل
۶ - حدت الازل
۷ - حدت الازل
۸ - حدت الازل
۹ - حدت الازل
۱۰ - حدت الازل
۱۱ - حدت الازل
۱۲ - حدت الازل

هَالِكُ الْاَوْجِهَةِ می شاید که های وَجْهَهُ راجع به شئی باشد که یعنی هر چیزی از روی صورت ، فانی است و از روی معنی باقی؛ و می شاید که حضرت مولوی قُدِّسِ سِرِّهِ ، بدین معنی اشارت کرده باشد؛ آنجا که می گوید : مثنوی (۱) :

گفت الْمَعْنَى هُوَ اللَّهُ شَيْخِ دِينِ گوهرِ درِیای رَبِّ الْعَالَمِينَ

و مقصود از شیخ دین حضرت امیر المؤمنین باشد . بعد از این غَلَبَاتِ

سُكْرٍ به سَلَبَاتِ عقل کشید ؛ و نَسَمَاتِ ذوق و جَذَبَاتِ شوق عنان تَمَسُّكُ از دست

كَمِيلٍ برد . بیخودانه زِدْنِ بَيَاناً گفت و جناب مولوی قُدِّسِ سِرِّهِ از حال كَمِيلٍ

خبر می دهد که شعر (۲) :

چه روز باشد کز جسم و رسم بر گردیم (۳)

میانِ مجلسِ جانِ حلقه حلقه می گردیم

خراب و مست به ساقی خویش می گوئیم (۴)

بر آردست که ما دستها بر آوردیم

بعد از آن حضرت امیر المؤمنین کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ گفت : اَطْفَى السِّرَاجِ

فَقَدْ طَلَعَ الصَّبْحُ . یعنی بیان علمی را بگذار ؛ وَحَدِّ عَقْلِي رَا تَرَكَ كُن . و نور

عقلی که به نسبت با نور حق چون سراج است به نسبت با آفتاب ، زایل کن ؛ که

تَبَاشِيرِ نُوْرِ حَقِّ ، و آثارِ تَجَلِّيَاتِ جَمَالِ مُطْلَقِ ، که به منزله صبح است طالع شد (۵) .

عِنْدَ الْاِنْبِلَاجِ (۶) لِاَيِّحْتَاَجُ اِلَى السِّرَاجِ . و حضرت مولوی قُدِّسِ سِرِّهِ بدین مقام

اشارت می کند و در آخر دفتر سوم می گوید . مثنوی (۷) :

همچنین جویایِ درگاهِ خدا چون خدا آمد شود جوینده (۸) لا

۱- د : کلمه مثنوی را ندارد ۲- د : کلمه شعر را ندارد ۳- ج : چه روز باشد

کین جسم و رسم بنوردیم ۴- ج : می گویم ۵- ج : شود ۶- د : عند الفلاح

۷- د : کلمه مثنوی را ندارد ۸- د : چون بنده

لیک ز اول آن بقاندر فناست
نیست گردد چون کند نورش ظهور
کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست
چون قلم اینجا رسیده شد دست (۱۲)

گر چه آن وصلت بقاندر بقاست
سایدهائی که بود جویای نور
عقل کی ماند چو باشد پرده (۱) او
هَالِكٌ آمَدِيش وَجْهٌ هَسْت وَنِيسْت
اندر این محض خردها شد ز دست

این است (۳) بَيَانِ اِجْمَالِي كَلِمَاتِ (۴) حضرت **امير المؤمنين** . (۵)
تمامی کتاب **مثنوی** با شرحش ، بلكِ مَوْلُفَاتِ اَوَّلِيْنِ وَ اٰخِرِيْنِ از خصوص (۶)
رَبِّ الْعَالَمِيْنَ ؛ شرح این کلمات است . و من بنده در شرح هر کلمه از آن جهت
استشهاد به آیات (۶) حضرت **مولوی قدس سره** کردم (۷) ؛ تا شمه‌ای از ریاض
کمالات او به مشام جانت رسیده باشد . و به حَلْمِ اِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ اَمْرًا فِدَعَهُ اِدْر
ذکر حضرت **امير المؤمنين** کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ، بدین قدر اکتفا کردیم . ذاتی (۸) که
به وصافی او حضرت الهی قیام نموده باشد ؛ بنده در اوصاف او چگونه عاجز
نشود اما می گویم : نظم (۹) : [آ ۱۴]

من بنده گر چه مدح و ثنای تومی کنم
خود را بزرگ می کنم اندر میان خلق
مدح و ثنای تو ندسزای (۱۰) تومی کنم
نی آنک خدمتی ز برای تومی کنم
ذکر بعضی آبنای رسول و ثمره فواد بتول

اگر چه مناقب اهل بیت در از داران سر (۱۱) مارمیت اذرمیت از داران حیات
بیرون ، و از حیز تسطیر (۱۲) افزونست ؛ چه ایشان چکر که شکر از سر
صلی الله علیه و آله و سلم (۱۳) . حضرت الهی در شان ایشان می فرماید :

- ۱- د : مرده ۲- د : سید ز دست ۳- د : «این است» را انبارد ۴- د : نامت بر
- ۵- د : ز تمامی ۶- این قسمت از نسخه «د» ساقط شده است ۷- د : چنانچه
- ۸- مرده ۸- د : دانسی ۹- د : بیت ۱۰- د : بسزای ۱۱- د : از این
- ۱۲- د : نظیر ۱۳- د : صلی الله علیه و آله وسلم را بتول

انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا . روزی پیغامبر علیه السلام با علی بن ابی طالب و فاطمة زهرا و حسن و حسین رضی الله عنهم ، زیر گلیمی رفته بودند جبرئیل آمد علیه السلام ؛ و گفت یا محمد دستوری ده تا من نیز زیر گلیم در آیم . تا بششم شما باشم . اگر چه در شرح اخلاق و صفات ایشان عبارت وافیه نیست ؛ و در بیان مناقب و کمالات ایشان اشارت کافی ند ؛ (۱) اما از معامله هر يك حرفی بیاوریم که (۲) **عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ مَنَزِلُ الرَّحْمَةِ** . بر گزیده حضرت ذوالمنن **حَسَنٌ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ** را (۳) شش بار زهر دادند

پنج (۵) بار دروی کار نکرد ، بارششم تأثیر او ظاهر شد . امیرالمؤمنین **حَسِينٌ** به بالین او آمد ؛ و گفت : ای برادر (۵) ، از آنک (۶) ترا زهر داده است ، مرا خبر ده تا اگر ترا کاری پیش آید با او (۷) **مُخَاصَمَتِ كُنْتُ** . گفت یا حسین ، پدر من علی غمّاز نبود ؛ و ما در من **فَاطِمَةُ غَمَّازَةٌ** (۸) نبود ؛ و جدّ من **مُحَمَّدٌ مُصْطَفَى غَمَّازٌ** نبود ؛ و جدّه من **خَدِيجَةُ كُبْرَى غَمَّازَةٌ** (۸) نبود . از اهل بیت ما غمّاز نیاید . اگر به قیامت خدای تعالی مرا بیا مرزد ؛ تا آن کس را (۹) که مرا زهر داده است ، به من نبخشد (۱۰) به بهشت در نیایم . شعر (۱۱)

اگر عمری بیداریم سخن را	نشاید مدح من نعت حسن را
سخن گیرم که جز در عدن نیست	سزای وصف اخلاق حسن نیست
کمالتش گر چه نزد ماست ظاهر	زبان ما در وصف اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب و زین است	نظیر او اگر جویی حسین است

۱- د : کافی نیست ۲- ح : اللهم ۳- د حسن را رضی الله عنه ۴- د : هیچ
 ۵- ج : یا برادر ۶- د : ای برادر آنک ۷- ج : یاو ۸- د : غمّاز ۹- د : حرف
 را حذف شده ۱۰- ج : داده است نبخشد ۱۱- د : کلمه شعر را ندارد

اما امیر المؤمنین **حُسَيْن رَضِيَ اللهُ عَنْهُ**، روزی طعام می خورد؛ کنیز کی بر سر روی
ایستاده بود؛ کاسه از دست کنیز ک بیفتاد: **حُسَيْن رَضِيَ اللهُ عَنْهُ** دروی نگه کرد؛
گفت: **وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ . حُسَيْن** گفت: **كَظَمْتَ غَيْظِي** . کنیز ک گفت:
وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ . گفت: **عَفَوْتُ عَنْكَ كُنِيْكَ** گفت: **وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** .
گفت: **أَنْتِ حُرَّةٌ لَوْ جِهَ اللهُ** | ب ۱۳ | **تَعَالَى** . و آزاد کرد؛ و دوست دژه نیز
بداد . نظم (۱) :

حسین است آنک (۲) فردا باغ رضوان ز نور روی او گردد و بر روی
شہیدان جهان را روز محشر بود سوی ریاض خلد زهر
بهشت از نور روی او شود بر بداد شد شہیدان را آنکه خلد
اما (۳) **علی بن حسین رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا** و لقب او **زَيْنُ الْعَابِدِينَ** است و
او را **زَيْنُ الْعَابِدِينَ** بدان گویند که از اهل بیت رسول علیه السلام (۴) میباشد
نبوده است که ظاهر و باطن و اقوال (۵) و افعال و حرکات (۶) و صفات و صفو
و خلق وی (۷) **مُصْطَفَى** را علیه السلام مانده است ابوده است که وی را **مُصْطَفَى**
حسینی همه از نسل اویند (۹)

و فرزند او **مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ** را در روایات نیز نهاده است
و فرزند **مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ** ، **جَعْفَرُ الصَّادِقُ** معتقدی است که در روایات
و او را کتب و مصنوعات بسیارست و در مذق او را این حدیث مشهور است
آنست که یکی به نزدیوت صادق آمد که حدیثی تعالی را در روایت کرده است
آخر نشنوده ای که (۱۱) موسی را گفت که (۱۲) **لَنْ تَرَانِي** .
ملت محمدی است که یکی فریاد می کند که **رَأَى رَبِّي قَدِيمِي** .

- ۱- د : لعمرة الله و انما
- ۲- شرح حسین آن شده است ۳- شرح او بعد از آنکه در روایت شده است
- ۴- و سید ۵- د : نامین احوال ۶- د : و فعل حدیث ۷- شرح او در روایت شده است
- ۸- ح : او انما ۹- ح : و خدای را ۱۰- ح : و حاد نامی در روایت شده است ۱۱- ح : و
- ۱۲- ح : و

می زند که : **لَمَّا عَبَدَ رَبَّالْمَآرَةِ . صَادِق** گفت او را چون گوی بر بندید و در دجله اندازید . پس بر بستند و در دجله انداختند . چون در میان دجله رسید ؛ آب او را فرو برد و باز بیرون انداخت . گفت : **يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ الْغِيَاثُ الْغِيَاثُ . صَادِق** گفت : ای آب فرو برش . دیگر بار فرو بردش . همچنین چند کَرَّت **صَادِق** را می خواند و می گفت فرو برش تا وقتی که از همه نومید شد و امیدش همدان از خالق مُنْقَطِع شد ؛ این بار چون آب بر انداختش گفت : **إِلَهِي الْغِيَاثُ الْغِيَاثُ . وَ** به حُكْم **فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكَ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ** از تَلَاطُم امواج بحر و امواج چشمه خَلِيق در جوش آمد . **صَادِق** گفت : بیاریدش . او را بیارند و ساعتی بماندند . چون به خود باز آمد ؛ گفت : هان حق را دیدی ؟ گفت : **تَا دَسْتِ التَّجَابِه دَامِنِ عَنَايَتِ** غیر می زدم ؛ **حُجَبِ مَسْدُودِ** بود و **حَقِ مَسْتُورِ** . چون پناه به در گاه او آوردم ؛ و از اغیار تبراً کردم ؛ و از هستی موهوم خویش ، که **حِجَابِ رَاهِ اَوْسْتِ** برخاستم ؛ بی حجاب دیدم آنچه می خواستم . [آ ۱۵] و تا **اِضْطِرَّارِ** به نهایت نرسید در دل کشاده نشد و **رُويِ مُرَادِ** مشاهده نیفتاد که **أَمَّنْ يُحِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ .** مثنوی (۲) :

خواجه اشکسته بند آنجا رود که در آنجا پای اشکسته بود
صَادِق گفت : دیده ات با سبب هستی لائق دیدارِ خدا نبود ؛ و دلت با هوای خود پرستی محرم اسرارِ کبریا نبود . دیده ات از دیدارِ غیر بردوختیم ؛ و دلت رخت محبت و التجای غیر را به آتش غیرت سوختیم ؛ تا قابل دیدار و محرم اسرار گشتی . آری از اینجا گفته اند : **لِمُؤَلَّفِهِ (۳) :**

۱ - ج : کلمه همه را ندارد ۱ - د : کلمه مثنوی را ندارد ۳ - ج : لمؤلفه را ندارد و بجای آن کلمه شعر را آورده است .

سَبَلِ هَسْتِي خُود دُور كُن اَز دِيدهٔ دَل
 اِخْتِلافِ صُورِ اَمَدِ سَبَبِ كَثْرَتِ وَهَس
 پنبه از گوش بدر کن که همی گوید یار
 قانع وعدهٔ فردا شده ای خود چه شود
 تا رُخِ دوستِ بَدانِ دِيدهٔ بِينايِنِي
 چُون زَتَنها گَذَرِي دَلِبرِ تَنها بِيِنِي
 مَن چَوانَدزِ نَظَرِ مِ چنَدبَدِ هَر جايِنِي
 اِگر اَمروزِ تُو فَرَدِ آيِي وَ ما دايِنِي
 ما چو بَحْرِيْمِ وَ تُو چُون قَطْرَه زَمّا كَشْتَه جَدّا

چون تو در ما برسی خود همگی ما بینی
 تو نقابِ رخ مائی چو ز خود بازرهی
 بی حجاب از رخ ما جای تماشا بینی
 ما چو آیم و تو چون کف که بود بر سر آب
 چون ز کف در گذری آب همگی بینی
 ما چو دَرِيْمِ گِرانمايَه وَ تُو چُون صَدْفِي
 چون صدف را شننی او لوی لا ای بینی
 دیده از ما طلب و چهره بَدانِ دِيدهٔ بِيِنِ (۱)

کی به هر دیده چنین روی دلاری بینی
 دیگر نقل است که جَعْفَرِ صَادِقِ (۲) مدتی خلوت گرفت : و بیرون نیامد.
 سَفِيانِ ثُورِي (۳) به در خانهٔ وی (۴) آمد و گفت : یا بن رسول الله، مردم از فرماند
 اَنفاسِ تُو محروم كَشْتَدانَد، چَرّا عَزَلت كَرَفْتِي ؟ صَادِقِ كَفْتِ : فَسَدِ الزَّمانِ وَ تَغْيِرِ
 الاِخْوانِ . يَعْنِي فَسادِ زَمانِ وَ تَغْيِرِ اِخْوانِ بِعَثْ عَزَلتِ شَدَهانَد (۵) . وَ اَمْرِ دَمِ دَرِ
 بِرِ خَوانَد . شَعْرِ :

وَالنَّاسِ بَيْنَ مَحَابِلِ لا مَبارِي (۶)
 وَ قُلُوبِهِم مَحْشُوءَةٌ بِعِقَابِ

ذَهَبَ الوَفاءِ ذَهَابَ اَمسِ الذَّاهِبِ
 يَنْسُونَ (۷) بَيْنَهُم المَوَدَّةَ وَ الوَفاءَ

۱ - د : دیده بزن ۲ - ح : دیگر نقل است که جعفر صادق علیه السلام مدتی خلوت گرفت : و بیرون نیامد.
 ۳ - ثوری : ثوری ۴ - ح : او ۵ - ح : بنده است ۶ - د : و العارِبِ ۷ - ح : بینهم المودة و الوفاء

دانی که چه می فرماید؟ می گوید: خاقانی (۱)

فحط و فاست در بُنهُ آخِرُ الزَّمان
هان ای حکیم پرده عزلت بسازهان
دردم سپیدمهره و وحدت به گوش دل
خیز از سیاه خانه وحشت به کوس (۲) جان
دانی چه کن؟ زناخوش و خوش کم کن آرزو

سیمرغ و ش زنا کس و کس کم زن آشیان
ذکر اویس القرنی رضی الله عنه

صفات او به دل ما فرو نیاید از آنک
عروس نیک شکر فست و حجله نازیبا

خواجه علیه السلام [ب ۱۵] می فرماید: اویس القرنی خیر التابعین

با حسان و عطف. چون ستاینده او ستوده خداست؛ ستایش او و رای دانش ماست.

بلک او را به نسبت با حبیب خدا مرتبه محبوبیت است؛ چه پیش از این به تقدیم

رسیده بود که: حبیب حضرت (۳) ذو المنن، به هوای اویس قرن، سینه مبارک بطرف

یمن گشاده؛ انی اجد الرحمین من قبل الیمن می گفتند؛ و به نسیم محبت او

چون گل سوری می شکفتند. و در اخبار چنین آمده است که: روزی در

حضرت خواجه علیه السلام ذکر کثرت اغنام مضر (۴) و ربیعہ می کردند.

خواجه علیه السلام گفت: در امت من مردی از بندگان خدای هست که فردای

قیامت به عدد موی گوسفندان این دو قبیله، عصاة امت به شفاعت او به بهشت روند.

صحابه پرسیدند که: یا رسول الله نام او چیست؟ گفت: اویس قرن. گفتند:

او ترا دیده است؟ فرمود که: به دیده ظاهر ندیده است؛ بواسطه تناجی

(۵) ارواح پیوسته به زبان حال در مخاطبه ما می گوید: شعر (۶)

۱ - د: خاقانی را ندارد ۲ - ج: به پای ۳ - د: حضرت حبیب ۴ - ج: مصر.

د: حضر ۵ - د: تمامی ۶ - د: کلمه شعر را ندارد

ای سِرِّ عشقت در سر هویدا (۱)
جانی زِ مہرت در جسمِ عالم
عالم زِ شوقِ پر شور و غوغا
جزوی زِ عشقت در کُلِّ اشیا
پیدا و پنهان بی ما و با ما
حاضر به معنی غائب بہ صورت

اصحاب گفتند : عجب عاشقی کہ این چنین سعادتِ قُربِ معنوی یافتہ:
و در تَمَنّایِ لِقائِ صُوری بہ خدمت نشناخته است . **خواجہ فرمود** : (۲) از دو سبب:
یکی از غلبہٴ حال ، و دیگر از تعظیمِ امرِ ذوالجلال کہ مادری دارد عاجزہ و ایمان
آورده است ؛ و لیکن نایبنا و مُزمنہ (۳) است . **اویس** بہ روز شتربانی می آمد و
مزد آن را شبِ نفقہٴ مادر می سازد (۴) . و از اینجا بشناس کہ خدمتِ مادر چہ (۵)
سعادتِ شکر ف است و دولتی عظیم . گفتند : ما را چندان بقا باشد کہ بہ دولت
لِقا و شرفِ التّقاء او مُشرف شویم ؟ (۶) **صدیق** را گفت : تُرا دجول مشاهده کن و
نباشد ؛ اما **فاروق و مرتضیٰ** او را بینند . **خواجہ علیہ السلام** جمیع سمات و
صِفات او را بیان فرمود و گفت : او مردی شعرانی است و بر بہموی چپ و راست
دست او مقدار یکدم سپیدی است اما نہ از بر ص . (۷) چون او را در بایید اسلا
من بہ او برسانید (۸) و بگوئید تا امت مرا دعا کند . | آ ۱۶ | و نقل است (۹)
حضرت خواجہ علیہ السلام در اوان ارتحال و توجّہ بہ حضرت کبریا و جلال
فرمود کہ : مرقع مرا بہ **اویس قرنی** بدهید . چون **فاروق و مرتضیٰ** بعد از رسول
بہ کوفہ آمدند ؛ **فاروق رضی اللہ عنہ** ، در اثنای خطبہ گفت : یا اهل نجد ،
برخواستند ؛ گفت : هیچ کس از قرن ہست ؟ گفتند بلی . قوم من از کجاست ؟
فاروق خبر **اویس** از ایشان پرسید ؛ و ہر چند در استقامت ششون (۱۰) اشانی

- ۱- د : سویدا ۲- ج : فرمودند ۳- د : موزون ۴- ج : بی شکر ۵- د : چہ ۶- ج :
والدہ سعادت ۷- د : کردیم ۸- ج : سلام من بہ سویدا ۹- ج : کہ را ندارد
۱۰- ج : و مراد را استفسار د و استقامت

آن گنج حقایق نیافت. گفت: خبیر صاحب شریعت گزاف نیست؛ مگر شما بر احوال او اطلاع ندارید. یکی گفت: او از آن حقیر تر است که امیر المؤمنین او را طلب کند. درویشی دیوانه، دلریشی از خلق وحشی و بیگانه است. هرگز بدمعمورها سایه نیندازد؛ و چون بوم به ویرانها سازد. روز شتربانی کند؛ و شب بدنیم فانی که دهیم؛ بسربرد. خویشتن را از زمره انسان نشمارد (۱) و غم و شادی نداند. چون مردمان بخندند، او بگریزد. و چون بگریند؛ او بخندد. **عمر** گفت: مطلوب ما اوست؛ و ستوده محبوب ما اوست. پس **فاروق و مرتضی رضی الله عنهما** آنجا رفتند و او را دیدند. در نماز بود و در حضرت بی نیاز مشغول به نیاز. و حق سبحانه و تعالی فرشتهای گماشته؛ تا اشتران او نگاه داشته. چون آواز قدم به گوش مبارک او (۲) رسید؛ و از قدم ایشان آگاه شد؛ نماز کوتاه کرد. چون سلام باز داد؛ **عمر رضی الله عنه** سلام کرد؛ و او جواب داد **عمر** گفت: **مَا أَسْمُكَ؟** فرمود: **عبدالله**. گفت: ما همه بندگان خدائیم؛ ترا نام خاص (۳) چیست؟ گفت: **اویس**. گفت: دست راست بنمای؛ بنمود. نشانهای که **خواجه علیه السلام** فرموده بود (۴)، مشاهده افتاد. **فاروق** بردست او بوسه داد و گفت: **رسول علیه السلام** (۵) ترا سلام گفته است؛ و وصیت کرده که **أُمَّتَانِ** مرا دعا کن. (۶) چون عاشق صادق، نام دوست شنید؛ از سرمستی بر آشفت؛ و در مخاطبه دوست می گفت: شعر (۷)

من خود چه کسم؟ کیم؟ کدام؟
تا در دهن آوری تو نامم
و باز می فرمود: شعر (۷)

۱- د: خویشش از زمره انسان نخواند ۲- د: کلمه او را ندارد ۳- ج: نام خاص تو چیست؟ ۴- د: بودند ۵- ج: صلی الله علیه و سلم ۶- ج: دعا کند ۷- د: کلمه شعر را ندارد

گر یاد این شکسته کنی کی بود غریب خاشاک نیز بردل دریا گذر کند
و در جواب **فاروق** گفت : در روی زمین ، بنده ای از تو عزیزتر نیست ؛
دعا کردن را سزاوار توئی (۱) . گفت : من خود لحظه ای از دعا غافل | ب | ۱۶ |
نیستم ؛ اما تو وصیت **رسول** بجای آور. گفت : یا **عمر** نیکوتر نگر ؛ نباید که آن
کس یکی دیگر باشد ؛ که این خاکسار آلوده روزگار ؛ خویشتن را بدین التفات
سزاوار نمی بیند . **عمر رضی الله عنه** گفت : پیغمبر علیه السلام نشان داده است .
فرمود (۲) : لا جرّم مرقع رسول الله (۳) به من دهید تا دعا کنم . مرقع بدو دادند و
گفتند درپوش و دعا کن . گفت : صبر کنید تا حاجت خواهم . از ایشان دورتر شد
و مرقع پیش نظر آورد ؛ و روی بر خاک نهاد و گفت : الهی این مرقع درپوشم ؛ تا امت
محمد را به من ببخشی ؛ که پیغمبر تو اینجا حواله کرده است ؛ و رسول او **فاروق** و برتضی
همه کار خویش کردند ؛ اکنون کار کارگرتست . هاتقی آواز داد که : چندین هزار است که تو
بخشیدیم . گفت : الهی همه را خواهم . باز خطب آمد که : چندین هزار است که
بد تو بخشیدیم ؛ مرقع درپوش . باز می گفت : همه را می خواهم . در سوال
می افزود (۴) و در عطیه می افزودند ؛ تا مدجات و رفیع حاجات به حضرت آمد .
الدرجات دراز کشید ؛ و صحابه را صبر تمام شد ؛ برفتند از حال او و خدا کی در
(۶) . **اویس** سر برداشت و گفت : آه (۷) چرا آمدید ؛ اگر آمدن شما به من
مرقع نپوشید می تا همه امت **محمد** را در نخواستیم . پس **اویس** فرمود
و گفت : به برکت این مرقع به عدد موی مویشی **ربیعہ** و بنظر **ابو سعید** **محمد**
را بخشیدند . **فاروق** گفت : یا **اویس** مرا دعا کن . گفت : در میان من و شما

۱ - د : سزاوارتری ۲ - ح : فرموده ۳ - ب : مرقع رسول ۴ - ح : شعله
را ندارد ۵ - د : (در سوال می افزود) را ندارد ۶ - ح : بنظر ۷ - ح : آه
۷ - ح : لایحه آه را ندارد ۸ - د : حضر

دعا کرده‌ام؛ و هر روز در تشهد می‌گویم : **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ** . پس گفت : مرا وصیتی (۱) کن . گفت : یا **عُمَرُ** ، خدای تعالی را می‌شناسی ؟ گفت : آری می‌شناسم (۲) . گفت : اگر غیر او را نشناسی ترا بهتر . گفت : زیاده کن . گفت : یا **عُمَرُ** ، خدای تعالی (۳) ترا داند ؟ گفت : هر آینه داند (۴) . فرمود که اگر بجز خدای کسی (۵) ترا نداند بهتر باشد . **فاروق** خواست که چیزی بدو دهد . **اویس** دست در جیب کرد و دو درم بیرون آورد و گفت : این دو درم از شتربانی کسب کرده‌ام ؛ اگر تو ضامنی که من چندان بزیم که این بخورم ؛ آنگاه دیگر بگیرم . و دزمی پیش **موتضی** معامله نهاد ؛ و از گستاخی استغفار کرد . و از زواهر انبا و اسرار ولایت (۶) استفاضه نمود ؛ و از آن (۷) دریای حقایق اغتراف واجب دید ؛ و از مزایای (۸) عطایای او فیضها دریافت .

پس گفت : یا **عُمَرُ** رنجه شدید ؛ باز گردید که بیش [آ ۱۷] ازین **مَجَالِ** صحبت نیست ؛ که قیامت نزدیک است ؛ و به ساختن زاد راه (۹) اشتغال می‌باید نمود . اگر خدای خواسته باشد در قیامت دیدار یکدیگر بینیم .

محمّد اویس بسیار است و فضائل بیشمار . و در ابتدا **شیخ ابوالقاسم کورکمانی** را قدس سره ذکر این بوده است که می‌گفت : **اُویس اُویس آری انما یعرف ذالفضل من الناس ذوه** . مصراع (۱۰)

صاحب نظر شناسد اسرار عشقبادی

و یکی از سخنان **اویس** است که گفت (۱۱) : **مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَا يَخْفَى** (۱۲)

۱ - ح : وصیت ۲ - د : گفت آری می‌شناسم را ندارد ۳ - ح : تعالی را ندارد
 ۴ - د : گفت داند . ۵ - ح : کس ۶ - د : و از و امر انبیا و اسرار ولایت
 ۷ - د : لعمره آن را ندارد ۸ - د : مزایا ۹ - ح : زاد و راحه اشتغال ۱۰ - د :
 لعمره مصراع را ندارد ۱۱ - د : بگفت ۱۲ - د : فی یحیی

عَلَيْهِ شَيْءٌ . هر که خدای را جَلَّ جَلَالُهُ بشناسد چیزی بر وی پوشیده نماند .
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ .

ذکر شیخ حسن بصری رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

مناقب و فضایل ، و محامد و شمایل آن پرورش دیده از خاندان نبوت ،
و بار یافته در دودمان فتوت ، آن کعبه عمل و علم ؛ و آن قبله وزع و حلم ، شیخ
المشايخ ؛ شیخ حسن البصری رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بغایت بسیار است . و مقتدای ارباب
علم و عمل ، و پیشوای اصحاب دین و دُول ؛ اوست . و همیشه خوف و حُزنِ حق
بر احوال او غالب بودی ، و مادر او از موالی (۱) اُمِّ سَلَمَةَ بود رَضِيَ اللهُ عَنْهَا . چون
مادرش به کاری اشتغال نمودی ، حسن شیر خواره بود (۲) ؛ بگریستی . اُمِّ سَلَمَةَ
پستان در دهان او نهادی تا بمکیدی و از محبتی که اُمِّ سَلَمَةَ را با او بود ؛ چند
قطره شیر (۳) پدید آمدی . چندین هزار برکات که در وی پدید آمد همه از اثر
شیر اُمِّ سَلَمَةَ بود که از ازدواجِ مُصْطَفَى صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و رَضِيَ اللهُ عَنْهُ (۴) .
نقل است که شیخ حسن ، در وقت طفلی از کوزه خاصه (۵) رسول
عَلَيْهِ السَّلَام آب خورد ، و رسول عَلَيْهِ السَّلَام فرمود بد هر قطره آبی که حسن از این
کوزه نوش کرد ؛ علمی از علوم و سِرِّی از اسرارِ من ؛ خداوند تعالی نصیب او
گرداند (۶) .

و هم در روایت آمده است که روزی پیغمبر عَلِيُّهِ السَّلَام به خاندان خود
در آمد . حسن را در کنار او (۷) نهادند ؛ رسول او را دعا کرد ؛ و چون رویت

۱ - د : حوالی ۲ - د : لقمه بود را ندارد ۳ - د : لقمه شیر را ندارد ۴ - د :
صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها را ندارد ۵ - د : لقمه خاصه را ندارد ۶ - ج :
ج : وی گردانید ۷ - ج : کنار مبارک او

از دعای رسول (۱) یافت . بیت (۲) .

دل هر چه یافت از نظر رحمت تو یافت بیچاره آنک از نظرت او فتاده است

و اُمِّ سَلَمَه نیز (۲) رَضِيَ اللهُ عَنْهَا از روی مَحَبَّت و مَرَحْمَت [ب ۱۷]

تَعَهَّد او می کرد؛ و در دعای او می گفت: خداوندا او را مُقْتَدای خَلْق

گرددان . لاجَرَم مُقْتَدای ارباب کمال گشت . و او را ارادت به حضرت

امیرالمؤمنین علی است کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ . (۳) و سلوکِ رَاهِ مَجَاهِدَه (۴) از او آموخته

است؛ و سَعَادَتِ نَبِلِ مَشَاهِدَه به تربیت او اندوخته . و چون جمیع کتب علمیه و

عَمَلِيَه به ذِکْرِ مَحَامِد و مَآثِر ، و نَشْرِ مَنَاقِب و مَفَاخِر او مزین و مُرَشَّح است؛ در

ذِکْرِ فَضَائِل او احتیاج به تطویل نبود . لَزَالَتْ بَرَكَاتُهُ فَايُضَةً عَلَيْنَا .

ذکر شیخ مالک دینار قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ

آن سرورِ اهل هدایت ، و آن سلطانِ سریر ولایت؛ مُقْتَدای سَالِكِ

مَسَالِكِ دین ، (۵) و پیشوای مالکانِ مَمَالِكِ یَقین ؛ سَالِكِ طِیَار ، مَالِكِ دینار

رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ، از اصحاب شیخ حسن بصری بود . در حالت عبودیت پدرزاده بود؛

اما از هر دو کون آزاده بود . کرامات او را نهایت نیست و مقامات او را غایت نی .

کوبند وقتی در کشتی نشسته بود؛ چون (۶) به میان دریا رسید؛ مزد کشتی از

او طلب کردند . گفت ندارم (۷) گفتند: از پایت بگیریم و به دریا اندازیم . جمیع

ماهیان دریا هر یکی دیناری در دهان گرفته ، سر از دریا بیرون کردند . مَالِكِ

دست دراز کرد و از ماهی دیناری زر گرفت و به ایشان داد . چون کشتی بانان

آن حال مشاهده کردند (۷)؛ درپای او افتادند؛ و تَضَرُّع و زاری آغاز نهادند . مَالِكِ

۱ - ج: رسول الله ۲ - د: کلمه بیت را ندارند ۳ - ج: کلمه نیز را ندارد ۴ - ج:

کرّم الله وجهه را ندارد ۵ - ج: سلوک مجاهده ۶ - د: کلمه دین را ندارد ۷ - ج:

و چون ۶ - ج: هیچ چیز ندارم ۷ - ج: آن حالت دیدند

پای از کشتی بیرون نهاد و بر روی آب روان شد. بدین سبب نام او **مالک دینار** گشت.

نقل است که **مالک** (۱) را با دهرئی (۲) مُناظره افتاد؛ و سخن در میان ایشان دراز شد؛ و هر یک می گفتند که ما بر حقیم. اتفاق کردند که دست **مالک** و دست دهری بر هم بندند؛ و در آتش نهند؛ هر کدام که بسوزد، او بر باطل بود. دست هر دو بر هم بستند؛ و در آتش نهادند. هر دو نسوخت و آتش نگرفت. گفتند مگر هر دو حقست. **مالک دینار** (۳) دلتنگ به خانه آمد و روی بر خاک نهاد و مُناجات کرد که هفتاد سال است تا قدم در بندگی دارم تا مرا با دهرئی برابر کردی (۴). هاتنی آواز داد که تو ندانستی که دست [آ ۱۸] دهری را دست تو حمایت کرد (۵)؛ اگر دهری تنها دست در آتش کردی (۶) می دیدی (۷) که با او چه معامله کردمی.

نقل است که (۸) یکبار در بصره آتش افتاد. **مالک** عصا و نعلین برداشت و بر سر بالایی شد و نظاره می کرد. مردمان در رنج و تعب افتادند؛ گروهی می سوختند و گروهی رخت می کشیدند. **مالک** می گفت: **نَجَى الْمُخَفَّفُونَ وَهَلَكَ الْمُثَقَّلُونَ** (۹). آری در قیامت نیز چنین خواهد بود. بیت (۱۰):

چون سبکباران به چستی می روند / هم سبکباری و چستی خوشتر است

درویشی در عهد **مالک دینار**، قیامت را به خواب دید. و ندانست که

که **مالک دینار و محمد الواسع** را به بهشت در آورید. گفت: نظاره می کرده

۱- ج : مالک دینار ۲- د : دهری ۳- ح : لئمة دینار را ندارد ۴- د : کردار

۵- د : که دست تو دهری را حمایت کند ۶- ج : اگر دست دهری تنها بودی و دست

در آتش کردی ۷- د : دیدی ۸- د : که را ندارد ۹- ح : نجا المخفضون د :

نجا المخفضون ۱۰- ح : لئمة بیت را ندارد ۱۱- ح : ندا آمد

که ازین هر دو کدام بیشتر خواهد در آمدن . مالك بیشتر در آمد . گفتیم : ای عجب مُحَمَّدٍ وِاسِعٍ فاضلتر و عالمتر . گفتند : مُحَمَّدٍ وِاسِعٍ در دنیا دو پیرهن داشت و مالك (۱) یکی . تفاوت ازینجاست . اهل يك پیرهن با (۲) اهل دو پیرهن برابر نخواهد بود . وَ اللّٰهُ الْهَادِي (۳) .

ذکر شیخ مُحَمَّدٍ وِاسِعٍ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ

آن عالم عامل ، و آن عارف کامل ؛ توانگر قانع ، شیخ مُحَمَّدٍ وِاسِعٍ ، قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَهُ الْعَزِيزِ (۴) ، در عهد خود نظیر نداشت ؛ و ملازم شیخ حسن بصری بود . (۵) کسی از او وصیتی (۶) طلب کرد . گفت : وصیت می کنم که به قناعت توانگر گردی ؛ و پادشاه دنیا و آخرت شوی ؛ و گنج باقی بدست آری . مگر (۷) می گوید . لِمُؤَلَّفِهِ (۸) :

نا (۹) بسته بندِ صنَعِ صانع باشی
دل را از شهود دوست مانع باشی
کنجی که فنا ندارد آنکه یابی
کز هر دو جهان به دوست قانع باشی

از او پرسیدند که چگونه ای ؟ گفت چگونه بود حال کسی که عمرش می کاهد و گناهِش می افزاید !

و در باب معرفت یکی از سخنان او این است که گفت (۱۰) : مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللّٰهَ فِيهِ . یعنی هیچ چیز ندیدم مگر که (۱۱) خدای را در و مشاهده کردم . شعر (۱۲) :

که نیاید بد چشم ما جز دوست
کیست خود غیر دوست چون همه دوست

۱- ح : مالك دينار ۲- د : تا ۳- د : والله الهادي را ندارد ۴- د : العزيز را ندارد
۵- ح : رضي الله عنه ۶- ج : وصيت ۷- ج : كلمة مگر را ندارد ۸- ج : رباعي
۹- د : يا ۱۰- : كلمة گفت را ندارد ۱۱- د : که را ندارد ۱۲- د : كلمة شعر را ندارد

ذکر شیخ حبیب اعجمی (۱) قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ

آن مُحَرَّمِ حضرت اَحَدِيَّتْ، آن مُحَرَّمِ كعبه هُوِيَّتْ؛ آن صاحبِ يقينِ بي گمان، آن خلوت نشينِ بي نشان؛ آن هَمرازِ اسرارِ آن دمی، **حَبِيبِ اعْجَمِي** [ب ۱۸] قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العَزِيزِ (۲). صاحبِ صدق و صاحبِ هَمَّتْ بود. و کرامات و رياضاتِ شامل داشت. و در (۳) تَحْقِيقِ مَعَارِفِ يَقِينِيَّةِ، و مَعْرِفَتِ اسرارِ لُدُنِيَّةِ خِضِرِ ثَانِي بود.

نقل است که **اَحْمَدِ حَنْبَلِ** و **شَافِعِي** عَلَيْهِمَا الرَّحْمَةُ وَ الرَّحْمَانُ نشسته بودند؛ **حَبِيبِ** پيدا آمد. **احمد** گفت: او را سؤال کنم. **شافعی** گفت: اين قوم را سؤال به امتحان نبايد کرد. **احمد** گفت **حَبِيبِ** را: چه کويی در حق کسی که ازین پنج نماز یکی از وفوت شده است و نمی داند که کدام است. چه بايد کرد؟ گفت: اين دل کسی (۴) باشد که از خدای تَعَالِي غافل بود؛ او را ادب بايد کرد و هر پنج نماز را قضا بايد فرمود (۵). **احمد** در جواب او متحیر شد. **شافعی** گفت که: ایشان را سؤال نبايد کرد که به حکم **الْمُؤْمِنِ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ**، دیده دل ایشان به نور اَحَدِيَّتْ مَنُورِست؛ و نقشِ حَقِيقَتِ هر سِرِّی بر لوحِ ضمير ایشان مَصُور. کَمَا قَالَ قُدَسَ سِرُّهُ: مثنوی (۶):

دَفْتَرِ صُوفِي سَوَادِ وَ حَرْفِ نَيْسْتِ جَزِ دَلِ اسْبِيدِ هَمِچُونِ بَرْفِ نَيْسْتِ
زَادِ دَانِشْمَنْدِ اَنْبَارِ قَلَمِ زَادِ صُوفِي چَيْسْتِ اَنْبَارِ نَيْسْتِ

نقل است که **حَبِيبِ** را کنیز کی سی سال در خانه بود که روزی او را تمام ندیده بود. روزی کنیزك خود را گفت: ای مستوره، کنیزك ما را تمام

۱ - ج: عجمی ۲ - د: قدس الله روحه العزيز را ندارد ۳ - د: بی یقین بود ۴ - ج: کسی را ۵ - ج: کرد ۶ - د: اللهم مثنوی را ندارد

کن . کنیزك گفت : من کنیزك شماام . **حبیب** گفت : درین سی سال ما را زهره آن نبود که به غیر او (۱) به هیچ کس نظر توانیم انداخت؛ از آن جهت با تو نتوانسته‌ام پرداخت . لمؤلفه (۲)

مرا غیرت بر آن دارد که چشم از غیر بر دوزم

ز عشقش آتشی سازم خیال مساوی سوزم

لاجرم درمخاطبه دوست می گویم : لمؤلفه (۳)

بر کنده بادا چشمی که آن را بر روی غیری افکنده باشم

نقل است که **حبیب** در گوشه‌ای نشسته بود و می گفت : هر کرا با تو

خوش نیست ؛ هر گزش خوش مباد . و هر کرا به تو چشم (۴) روشن نیست ؛ هر گزش

چشم روشن مباد . و (۵) هر کرا به تو انس نیست ؛ به هیچکس انس مباد .

شعر (۶)

عاشقانرا بی تو دل خرم مباد وانک عاشق نیست در عالم مباد

درویشی گفت : **حبیب** را دیدم در مرتبه‌ای عظیم ، گفتم : آخر او عجمی

است ؛ او را این مرتبه از کجا آمد ؛ و از چه یافت ؛ آواز آمد که : آری عجمی

است اما **حبیب** است . قال قدس سره .

حلوانه آن خورد که بود دست او دراز [۱۹ آ]

آن کس خورد که باشد مقبول کیقباد

نقل است که خونیی (۷) را بر دار کردند ؛ هم در آن شب بخوابش دیدند

بیت (۸)

۱- ج : بغیر از او ۲- ج : بیت ۳- ج : نظم ۴- ج : چشم به تو ۵- د :
و را ندارد ۶- د : کلمه شعر را ندارد ۷- د : خونیی ۸- د : کلمه بیت را ندارد

در بهشتِ عدن خندان می گذشت گاه خرم گه خرامان می گذشت
گفتند: تو مردی قتال بودی؛ و به قتلِ ناحق می شتافتی؛ این سعادت و
اقبال از کجا یافتی؟ گفت در آن ساعت که مرا بردار کردند؛ شیخ (۱) حبیبِ عجمی
بر گذشت و به گوشه چشم در من نگریدت. شعر (۲):
این همه تشریف و صد چندین دگر یافتم از دولت آن یک نظر
لَمُؤَافِه (۳):

کدای اهل دلی شو برای نیم نظر که هر چه می طلبی زان نظر توانی یافت
ذکر شیخ (۴) أَبُو عَثْمَانَ مَكِّي رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

آن شمع محافل سابقان، آن صبح شبستان صادقان، أَبُو حَازِم (۵) عُثْمَان (۶)
الْمَكِّي قُدْسِ سِرِّهِ، پیشوای جمیع مقتدایان ملل بوده، و در مجاهده و مشاهده بی بدل. ابو عمر و
عُثْمَان (۶) و أَبُو طَالِبِ مَكِّي در شأن او مبالغه تمام دارند؛ و سخن او مقبول همه
دلهاست؛ و کلید همه مشکلهای. و کلام او در کتب بسیارست؛ و او از بزرگان
تابعین بوده است؛ و بسیار کس را از صحابه دیده؛ چون اس بن مالک و ابو هریرة.
نقل است که هُشَام بن عَبْدِ الْمَلِكِ از او پرسید که: درین روز که در مدینه
نجات یابم (۷)؟ گفت: هر درمی که بستانی از جائی بستانی که حلال باشد و در
جائی دهی که حق بود. گفت: این که تواند کرد؟ گفت: آن دهان خود را گشاده
بود و بهشت را جویان بود؛ و طالبِ رضای رحمت بود.
سخن اوست که می گوید که: دنیا را خدای تعالی حق و حلال شده است.

- ۱- د: کلمه شیخ را ندارد ۲- د: کلمه نعم را ندارد ۳- د: کلمه نعم را ندارد
۴- د: کلمه شیخ را ندارد ۵- د: ابو حازم ۶- د: ابن مسعود ۷- د: کلمه نعم را ندارد

تو عزیز میندار ؛ تا در قیامت از مخالفت شرمساری نبری (۱) و در دنیا هیچ چیزی نیست که بدان شاد شوی ؛ که نه در زیر او چیزی است که بدان اندوهگین گردی. شادی صافی ، خود در دنیا نیافریده اند . مثنوی (۲) :

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از آنچه (۳) گشتی شاد بس کس شاد شد
از تو هم بجهد تو دل بروی منه
پیش کو بجهد ، تو خود از وی بجهد
قتابی گوشت فریده برو (۵) عرضه کرد . گفت : سیم ندارم . قصاب گفت :
مہمت دہم . گفت : نفس من بیش از تو مہلت می دہد . قصاب گفت : در استخوانهای
پهلویت (۶) پیدا است . گفت ضعمہ کرمان گور را این قدر بس بود (۷) . لمؤلفہ (۸) :
تن میرور کہ زیر خاک لحد [ب ۱۹] | طعمہ مورد و مار خواهد بود

ذکر سلطان (۹) ابراهیم ادہم قدس اللہ روحہ

آن سلطان دنیا و دین ، آن سیمرغ قاف یقین ، آن صاحب قدم پیشگاه
قدم ، قطب زمان (۱۰) ابراهیم ادہم ، علیہ الرحمہ و الرضوان . صدیق یگانه
بود و سرور صادقان زمانہ . و بسی مشایخ را دیده بود ؛ با امام (۱۱) ابوحنیفہ کوفی
رضی اللہ عنہ صحبتها داشته ؛ و سید الطائفہ شیخ (۱۲) جنید در وصف او می فرماید :
مفاتیح القلوب ابراهیم بن ادہم . یعنی کلید علمهای این طایفہ ابراهیم (۱۳)
بن ادہم است .

۱- ج : شرمسار نشوی ۲- د : التمه مثنوی را ندارد ۳- د : افزوده «بیت» ۴- ح :
زاج ۵- ح : بروی ۶- ح : پهلوت ۷- ح : بس است ۸- ح : بیت ۹- د :
کلمہ سلطان را ندارد ۱۰- ح : قطب زمان را ندارد ۱۱- ح : لعل اعظمہ ۱۲- د :
کلمہ شیخ را ندارد ۱۳- ح : سلطان ابراهیم

ابتدایِ حال او آن بود که تختگاه در مملکتِ بلخ داشت؛ و علم سلطنت بر سرِ عالم می افراشت. يك شب در چاربالش اقبال و بخت، بر بالای تخت، خفته بود؛ که نیمشب سقفِ خانه بحر کت آمد. گفت: کیست کیست؟ (۱) گفت آشنا. شتری گم کرده، برین بام می جویم. گفت: نادان، شتر (۲) بر بام چگونه بُود؛ و کی توان یافت؟ گفت: ای غافل، تو خدای را در جامه اطلس و بر تخت زرین می جوئی؛ این از جستنِ شتر بر بام، غریب تر است؛ و دریافت (۳) مطنوب تو در ادراکِ این مرام عجیب تر (۴). ازین سخن هیبتی در دل او افتاد، و متحیر و متفکر گشت. چون روز شد؛ ارکانِ دولت هر یکی بجایِ خود ایستاده بودند؛ و غلامان در پیش او صف زده، و بارعام داده، که ناگاه مردی با هیبت از در درآمد؛ چنانکه هیچکس را از خدَم و حشم زهره آن نبود که گوید تو کیستی؛ جماعده در لشکر بُودند. آن مرد همچنان می آمد تا پیشِ تخت ابراهیم ادهم. گفت: چدمی خواهی؟ گفت: درین رباط فرو می آیم. گفت: این رباط نیست؛ سرایِ من است. گفت: تو از که یافتدای؟ گفت: از پدر. گفت: پدرت از کجا یافتد بود؟ گفت: (۱) آن از پیشینیان. گفت: آنها کجا شدند (۲). گفت: برفتند. گفت: پس از کجا این رباط بُود که یکی می زود و دیگری می آید؟ این بگفت و به تعجب از سرای بیرون رفت. ابراهیم در عقبش دو ان شد؛ و آواز داد و سو کندرد در دستانش تا با تو سخن گویم. بایستاد. گفت: تو کیستی و از کجائی که آمدی؟ گفت: زدی؛ گفت: ارضی و سمائی و برّی و بحری ام و (۷) نام من حسن و نام پدر من حسن [آ ۲۰]. گفت: توقف کن تا به خانه روم و باز آیم. گفت: الامر اعجل من ذلك.

۱- ح: یکبار کیست را دارد. ۲- در بعضی نسخ: ۳- ح: در بعضی نسخ: ۴- در بعضی نسخ:

۵- ح: از پدرش. گفت آن پیشینیان کجا شدند. عدد در بعضی کتب: ۷- در بعضی نسخ:

و ناپدید شد. سوزِ ابراهیم زیاد گشت (۱)؛ و دردش بیفزود. گفت: این چه حالست که به شب دیدم و به روز شنیدم. گفت: اسب زین کنی که به شکارمی روم تا این حال کجا خواهد رسید. بر اسب نشست و روی بصررا نهاد؛ و چون سراسیمه [ای] از لشکر جدا افتاد؛ و در راه چند گرت آواز شنید که بیدار باش پیش از آن که بیدارت سازند (۲). بیت:

تخته بنداست آنچه تختش خوانده‌ای صدر پنداری و بر در مانده‌ای

پادشاه یکبار گئی (۳) از دست رفت؛ ناگاه آهویی پیش آمد؛ خویشتن را بدو مشغول ساخت؛ و در پی آهو تاخت. (۴) آهو به سخن آمد و گفت: **مَالِهَذَا خُلِقَتْ وَلَا يَهَذَا أُمِرَتْ**. مرا فرستاده‌اند تا ترا صید سازم؛ نه ترا از برای صید من آفریده‌اند. ابراهیم گفت: آیا چه حالست؟ روی از آهو بگردانید؛ همان سخن که (۵) از آهو شنیده بود از قربوس زین شنید. جزعی و خوفی درو پدید آمد؛ و کشف زیاده شد. چون خدای تعالی خواسته بود کدکار تمام کند بار دیگر از گویِ گریبان همین آواز آمد. کشف اینجا به تمامت رسید. در ملکوت برو گشاده شد و واقعه مردان پدید آمد (۶)؛ و یقین حاصل گشت. دل از تاج و تخت بیرداخت؛ و خویشتن را از اسب بینداخت. غلام شبان خویش او را پیش آمد؛ نمدی پوشیده و کلاه (۷) نمدین بر سر نهاده. شاه قبای زربفت و کلاه خسر و اند به غلام داد؛ و کلاه و جامه نمدین او پوشید؛ و غلام را آزاد کرد و گوسفندان بدو بخشید؛ و زار زارمی گریست و پیاده در کوهها و بیابانهای گشت تا به مر و رسید. آنجا پلی است که آن را پل زاغول گویند (۸). مردی را دید که از سر آن پل

۱- ح: زیاده گشت ۲- ح: کند ۳- ح: یکباره ۴- د: می تاخت ۵- د: که را ندارد ۶- ح: پدید آمد را ندارد ۷- د: کلاه ۸- ح: خوانند

فر و افتاد ؛ زود دعا کرد و گفت : **اللَّهُمَّ احْفَظْهُ** . (۱) مرد در هوا معلق بماند مردمان آمدند و او را بر آوردند . بدین مقدار که راستی کرد چنین مقام یافت . ابتداء حال او این است ؛ و بیان انتهای حالش از طویل (۲) شرح و بسط بیرونست ؛ اما بد حرفی اختصار کنیم .

نقل است که چون از بلخ برفت ؛ او را پسری مانده بود شیرخواره ، چون پسر در رسید (۳) ؛ پدر خود را از مادر خود (۴) پرسید و گفت ؛ یا ما ، (۵) هر پسر را پدری است و هر نمری را شجری . پدر من کجاست ؛ مادر زاری از آن بگریست ؛ [ب ۲۰] و گفت ؛ پدر تو پادشاه آفاق بود و منبع مکارم اخلاق ، روزی به شکار رفته بود و کم گشت . حالیا به مکه نشانش (۷) می دهند . گفت ؛ من به مکه روم ؛ و خانه را زیارت کنم ؛ و پدر را بجویم . (۸) و در خدمتش ده ماهه مادرش گفت ؛ من نیز در طلب پادشاه به سر بیوم و از جگر گوشه خویش محافظت نجویم (۸) . بیت :

گر قدم عاجز شود نتوان نشست که به بهیم که به سر دست داشت

تو نور دیده روشن منی ؛ و کلمی (۹) تازه آن گشای منی ؛ تو سواد

یر تو آن آفتابی ؛ و مرهم جان مجروح این حرابی (۱۱) اگر مرهم این دردی

نیابم ؛ نیشی دیگر بر ریش نتوانم زد (۱۲) . قال قدس سره

گر چه کله بگذشت و (۱۳) کاشن شد خراب

بسوی کس بر آید دست

۱- ح : احفظ ۲- ح : ظهور ۳- ح : چون ۴- ح : پرسید ۵- ح : یا ما ۶- ح : مادر ۷- ح : مکه ۸- ح : ده ماهه

۹- ح : کلمه نا ۱۰- ح : ندارد ۱۱- ح : کس ۱۲- ح : نیش ۱۳- ح : کله

۱۴- ح : نیش ۱۵- ح : کله ۱۶- ح : کله ۱۷- ح : کله ۱۸- ح : کله ۱۹- ح : کله ۲۰- ح : کله

۲۱- ح : کله ۲۲- ح : کله ۲۳- ح : کله ۲۴- ح : کله ۲۵- ح : کله ۲۶- ح : کله ۲۷- ح : کله ۲۸- ح : کله ۲۹- ح : کله ۳۰- ح : کله

۳۱- ح : کله ۳۲- ح : کله ۳۳- ح : کله ۳۴- ح : کله ۳۵- ح : کله ۳۶- ح : کله ۳۷- ح : کله ۳۸- ح : کله ۳۹- ح : کله ۴۰- ح : کله

گر چه شد خورشید و ما را کرد داغ چاره نبود بر مقامش از چراغ
 پس پسر فرمود که مُنادی کنند (۱) هر کرا آرزوی حج باشد (۲)
 زاد (۳) و راحله‌ای از ما بستاند؛ و درین طریق رفیق باشد. چهار هزار کس جمع
 شدند؛ همه را (۴) بزاد و راحله خود به حج برد؛ به امید آن که باشد که دیدار
 پدر خویش تواند دید. چون به مکه در آمد؛ در مسجد حرام مُرقع پوشان را
 دید. پرسید که: **ابراهیم ادهم** را می شناسید؟ گفتند: شیخ ماست؛ (۵) چگونه
 شناسیم؟ گفت: کجاست؟ گفتند (۵): رفته است تا پشته هیزم بیارد و آن را بفرود
 و نفقه ما بسازد (۶). پسر به صحرای مکه بیرون (۷) آمد؛ پیری را دید پشته هیزم
 کران بر گردن نهاده می آید. گریه بر پسر غالب گشت؛ خود را نگاه می داشت
 و در پی او می آمد. به بازار در آمد؛ و آوازی داد که: **مَنْ يَشْتَرِي الطَّيِّبَ بِالطَّيِّبِ؟**
 مردی خرید و نان داد. نان را بسوی اصحاب برد و پیش ایشان نهاد و به نماز
 مشغول شد. پسر این حال مشاهده کرد؛ و به هزار درد و سوز روی به خانه آورد.
 چون روز حج شد؛ همه حاجیان به طواف آمدند؛ **ابراهیم** نیز با یاران طواف
 می کرد؛ چشمش بر فرزند صاحب جمال خود افتاد؛ نیز نیز نگاه کرد. یاران او
تَعْجَبُ کردند (۸). چون (۹) از طواف باز آمدند، گفتند: **رَحِمَكَ اللهُ** یا شیخ همیشه
 ما را می فرمودی که چشم از دیدار زنان و مردان (۱۰) نگاه داری. و تو امروز
 در روی غلامی صاحب جمال نیز تیز [آ ۲۱] نگاه می کردی. گفت: شما آن حال
 مشاهده کردید؛ دست بر خاطر من (۱۱) نهید که در گمان ما آن فرزند بلخی ماست؛

۱-ح: شبیه ۲-ح: است ۳-د: وزاد (تصحیح قیاس) ج: از این کلمه تا چهار هزار
 کس را ندارد ۴-د: حرف «را» را ندارد ۵-د: این قسمت را ندارد ۶-ج:
 نفقه ما شد ۷-د: بیرون ۸-ج: یاران در تعجب افتادند ۹-ج: و چون
 ۱۰-ح: و از مردان ۱۱-د: کلمه من را ندارد

که وقت مفارقت ما شیرخواره بود . غالباً آن پسر فرزند من است . و پسر خود را آشکار نمی کرد ؛ تا پدر نگریزد (۱) . و در هر دو روزی می آمد و از دور در روی مبارک پدر نگاه می کرد . **ابراهیم عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ** با یکی از یاران خود بیرون آمد ؛ و قافله بلخ را طلب نمود ؛ میان قافله در آمد ؛ خیمه ای از دیبادیدزده ؛ و کرسی در میان خیمه نهاده ؛ و آن پسر بر آن کرسی نشسته ؛ قرآن می خواند . گویند (۲) بدین آیت رسیده بود که (۳) **قوله تعالیٰ إِنَّمَا مَوَالِكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ** (۴) . **ابراهیم** بگریست و گفت (۵) : خداوندا مال و فرزند فتنه و بلاست (۶) . مصراع (۷)

بلا و مِحْنَتِ شیرین که جز با وی نیاسایی

و باز گشت و یار (۸) خود را گفت در رو (۹) و از آن پسر پرسید که پدرش کیست (۱۰) ؟ برفت و سؤال کرد که تو از کجائی ؛ گفت : از بلخ . گفت : پسر کیستی ؟ سر در پیش انداخت و دست بر روی می نهاد (۱۱) و می گریست و می گفت : پسر **ابراهیم ادهم** (۱۲) درویش گفت : می خواهی که پدر را ببینی (۱۳) ؟ **مُصْحَف** (۱۳) از دست بنهد و گفت : من پدر را ندیده ام ؛ و نمی دانم تا او هست یا نه . (۱۴) و می ترسم که اگر بگویم بگریزد و نمایی دیگر بر (۱۵) حراحت جان من ریزد (۱۶) مادرش (۱۷) را گفت : بیائید تا شما را (۱۸) بنزد دین او بر مادر من

- ۱- د : نگوید ۲- ح : می گویند ۳- ح : که را ندارد ۴- ح : می گویند ۵- ح : می گویند
 ۶- د : گریست گفت ۷- ح : راست گفت حد و حد چنانچه که می گویند و در رو و
 سلامت ۸- د : یار ۹- ح : آن یار ۱۰- ح : که از رو ۱۱- ح : می گریست
 ۱۲- ح : روی نهاد ۱۳- د : این نیست از ندارد ۱۴- د : می گویند
 ۱۵- د : نه ۱۶- ح : تا ۱۷- ح : بیائید تا ۱۸- ح : بنزد دین او بر مادر من
 را ندارد

ابراهیم با یاران پیش از کنِ یمانی نشسته بود (۱). ابراهیم از دور نگاه کرد؛ آن پدر خود را دید با آن پسر و مادرش آمدند (۲). چون آن ضعیفه بیچاره که سوخته آتش فراق، و محنت (۳) اندوخته آلم اشتیاق بود؛ جمال (۴) ابراهیم را مشاهده کرد؛ طاقتش طاق شد؛ بجوشید (۵) و گفت؛ اینک (۶) پدر تو. جمله یاران و خلق بسیار در گریه در افتادند؛ و پسر بیهوش گشت. (۷) چون بخود آمد؛ گریان گریان بر پدر سلام کرد.

ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت و گفت؛ بر کدام دینی؟ گفت؛ بردین اسلام. گفت؛ الحمد لله. گفت؛ قرآن می دانی؟ گفت؛ می دانم. گفت؛ الحمد لله. گفت؛ از علم چیزی آموخته ای؟ گفت؛ آموختم؛ گفت؛ الحمد لله؛ پس ابراهیم خواست [ب ۲۱] تا برود؛ پسر دست از او برداشت و مادرش فریاد می کرد؛ و او پسر را در کنار گرفت و روی به آسمان کرد و گفت؛ الهی اغثنی. پسر در کنار پدر جان بداد (۸). یاران گفتند؛ یا ابراهیم، چه کردی؟ گفت؛ چه — و او را در کنار گرفتم، مهر او در دلم بچسبید. ندا آمد که — یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحت معنا غیرنا. دعوی محبت مامی کنی؛ و با ما دیگری را دوست می دانی؛ و به غیر ما مشغول شوی؛ و دوستی ما به انبازی می کنی؛ و وصیت بر (۹) یاران خود فرو خوانی که هیچ زن و کودک نگاه نکنید؛ انا مروون الناس بالبر و تنسون انفسکم؛ نی نی محبت بشر کتروانست. و آذ کر ربک اذ انست. غیر ما را فراموش نکنی یاد ما نتوانی کرد. بیت (۱۰)؛
 چه با ما کن از دیگران خو و آکن
 ما زبائیم حدیث ما زبیا کن

۱- : کلمه «بود» را ندارد ۲- : کلمه «آمدند» را ندارد ۳- د : محبت ۴- ج : جمله ۵- ح : بجوشید را ندارد ۶- د : این که ۷- د : شد ۸- ح : پسر اندر ۹- ح : یاران ۱۰- ح : شعر

چون (۱) ندا شنیدم دعا کردم کدیا رَبِّ العِزَّة ، مرا فریاد درس! اگر مَحَبَّتِ او مرا از
 مَحَبَّتِ تو مشغول خواهد کرد؛ یا جان او بردار یا جان من . دعای مسر (۲) در حق او
 اجابت شد . و حضرت **مولوی قُدس سرّه** درین معنی می فرماید : مثنوی (۳)
 رو چو خواهم کرد آخر درلحد آن به (۴) آید که کنم خو با احد
 چون در آخر فرد خواهم آمدن خو نباید کرد « هوس مسر دو دل
 نقل است که **ابراهیم** گفت : یکشب چیرئیا را بخواب دیدم ، از آسمان
 به زمین آمد : سیفدای در دست . سؤال کردم که چه خواهی کسی را که در آید
 دوستان حق تعالی می نویسم . گفتم : زمین بنویس (۵) ؟ گفت : تو را دوست
 نئی . گفتم : دوستدار دوستان حقم . ساعلی اندیشد کرد پس گفت : فرستاده
 که اول ده **ابراهیم** را بنویس (۶) . ده میدند درین راه از ده بدی (۷) . دهده آمده
 است ؛ و کلبا . کلبو در تسبیح و در نهاده . کما قول قَدَس : ده مثنوی (۸)
 قفل ز فست (۹) در گمبندده خد
 ذره ذره گیر شود مفتاح جهنم
 چون فراموش شود تندبیر خویش
 چون فراموش خودی بدت کند

ذکر (۱۱) رابعه عدویّه

آن سوخته سبحات حلال ، در آن چهاره فراموش است

حرم خدیش ، در آن مستور فستور خفاش ، در آن

- ۱- در نامه بیون را بداند . ۲- در مثنوی مولوی . ۳- در مثنوی مولوی . ۴- در مثنوی مولوی . ۵- در مثنوی مولوی . ۶- در مثنوی مولوی . ۷- در مثنوی مولوی . ۸- در مثنوی مولوی . ۹- در مثنوی مولوی .
- ۱۰- در مثنوی مولوی . ۱۱- در مثنوی مولوی . ۱۲- در مثنوی مولوی .

در پرده نهران چو غیب و آنکاه غیب از دل خود نهران ندیده (۱)

ثانی (۲) **مَرِيَمَ صَفِيَّةَ**، مقبول رجال، **رَابِعَةَ عَدْوِيَّةَ**، از بر کزید کان الهی، و اختصاص یافتگان جناب پادشاهی است. اگر ذکر او در میان رجال صوفیه کرده شد، (۳) محل اعتراض نیست؛ چه در پیش اهل معنی معتبر نیت است (۳) نه صورت. **خواجه علیه السلام** می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَنِيَاتِكُمْ**. **عباسه طوسی** می فرماید که فردای قیامت چون ندا کنند؛ که **يَا رِجَالَ اللَّهِ (۵)**؛ اول کسی که قدم در صف رجال الله نهاد؛ **رابعه** بود. یکی از فضائل او آنست که **شيخ المشايخ حسن بصری (۶)** **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ**، در مجالس وعظ و نصایح خویش، اگر **رابعه** را حاضر ندیدی؛ حقایق و اسرار بیان نکردی و با وجود آنکه چندین کس از رجال صوفیه حاضر بودی؛ هرگز از (۷) **غَوَامِضِ حِكْمِ الْهَيْتَةِ** دم نزدی؛ و در جواب مستکشفان این سرگفتی: **طعمه‌ای که در خور حوصله شاهبازان ساخته‌ایم، لقمه گنجشک نتوانیم ساخت.** **مثنوی (۸)** :

محرم این هوش جز بیهوش نیست مَر زَبَانَ رَا مَشْتَرِي جَز كَوْشِ نَيْسْت
همدم این رازجان خوش پی است طعمه هر مرغ انجیری کی است؟

نقل است که وقتی **رابعه** را بر (۹) **دَرِخَانَةُ حَسَنِ** گذری افتاد؛ و **حسن (۱۰)** سر از دریچه بیرون کرده بود؛ و می گریست. آب چشم **حسن** به جامه **رابعه** رسید. **بُرْجِيد (۱۱)**؛ پنداشت که بارانست چون معلومش شد که آب چشم

۱ - د: از دل چو نهران ندیده ثانی ۲ - ح: آینه ۳ - ج: شود ۴ - د: نیت
راست ۵ - د: یا رجال ۶ - ج: شیخ حسن بصری ۷ - د: هر کرا از ۸ - د: کلمه
مثنوی را ندارد ۹ - د: کلمه بران ندارد ۱۰ - ج: و را ندارد ۱۱ - ج: برنگریست

حسن است؛ روی سوی (۱) حسن کرد و گفت: ای استاد، اگر این کریستن، از رُعوناتِ نفس است؛ آب چشم خود نگاهدار تا در اندرون تو دریایی شود؛ چنانک (۲) در آن دریا دل را بازجویی نیابی. **الاعیندُ مَلِیکِ مُقْتَدِرٍ**. حسن را این سخن سخت آمد؛ اما هیچ نگفت. تا يك (۳) روز **رابعه** را دید بر لب دجله نشسته. **حسن** سجاده بر سر آب افکند و گفت: ای **رابعه** بیا تا اینجا دور کعت نماز بگزاریم. **رابعه** گفت: ای استاد، رختی را عرضه باید کرد که بر سر بازار صدق، و رسته **مَحَبَّتِ** قیمتی داشته باشد. پس **رابعه** (۴) سجاده بر هوا انداخت و گفت [ب ۲۲]: ای استاد، اینجا آی (۵) تا از چشم مردم پوشیده تر باشی. و باز فرمود: آنچه نو کردی ماهی (۶) را دست دهد؛ و آنچه من کردم مکس (۷) را میسر شود؛ کار ازین هر دو بیرونست. و شیخ **عبدالله انصاری** قدس سره (۸) ازینجامی گوید: اگر بر هوا پری مکسی (۹) باشی؛ و اگر بر آب روی خسی باشی؛ دل بدست آر تا کسی باشی.

نقل است که وقتی در فصل بهار، **رابعه** در کنج خانه سر پیش انداخته، نشسته بود (۱۰)؛ خادمه در آمد و گفت (۱۱)؛ یا سیده، بیرون آی تا آثر صنیع صنایع بینی. **رابعه** گفت: تو (۱۲) در آی تا صنایع را (۱۳) مشاهده کنی. گفت: **شغلنی مشاهدۀ الصنایع عن مطالعة الصنایع**. مصراع (۱۴):

صانعم نقدست باصنعم چه کار ؟

- ۱ - ح : بسوی ۲ - ح : چنانچه ۳ - د : کت ۴ - ح : و ر ا م ه ۵ - ح : ی ا ی
 ۶ - ح : خائالی ۷ - ح : مکسی ۸ - ح : عیسی الله روحه ۹ - د : مکسی
 ۱۰ - ح : انداخته بود نشسته ۱۱ - د : و خادمه کت ۱۲ - د : کلمه نو را ندارد
 ۱۳ - ح : کلمه « را » را ندارد ۱۴ - د : کلمه مصراع را ندارد

وقتی را بعه (۱) بیمار شد؛ پرسیدند: (۲) کند سبب بیماری تو (۳) چیست؟
گفت: بهشت را (۴) آراسته، در نظر من جلوه دادند؛ ناگاه بد گوشه چشمی
درو (۵) نگاه کردم. دوست بر من (۶) عتاب نمود (۷) و این بود (۸) فرستاد (۸)
لاجره به حکم (۹) ادبئی زبئی فاحسن نادیبی می گوید. مؤلفه

پس دوست گریه روضه رضوان قدم نهم
گریه در بیان خلد ز دوزخ نشانه ای
آن نیست که سر بد تماشا بر آورم
آهی اگر بد گشن حورا (۱۱) بر آورم
نقل است که در مناجات می گفت: خداوند اگر ترا از ترس (۱۲) دوزخ
می پرستم؛ بد دوزخ (۱۳) بسوز. و اگر بد امید بهشت می پرستم؛ بهشت را
بر من حورام گردان. و اگر ترا از برای تو می پرستم؛ جمال باقی از من
دریغ مدار.

نقل است که بعد از وفات او را بخواب دیدند. گفتند: سلام خود بگوی
تا از منکر و نکیر بچون رستی؟ گفت: چون آن جوانمردان (۱۴) در آمدند:
سؤال کردند که: من ربنا؟ گفتم: باز گردید و خدای تعالی را بگوئید که تو
چندین هزار خلق که داری؛ ضعیفهای را فراموش نکرده ای؛ من که در دو جهان
بغیر تو ندارم کجا هرگز فراموش کنم؛ تا کسی (۱۵) می فرستی که خدای تو
چیست؟ (۱۶) بیت (۱۷)

هرگز نلنم نسر فراموش
ای آنک مرا همیشه یادی

- ۱- د: کلمه رابعه را ندارد ۲- از اینجا به بعد از نسخه کتابخانه می (به
نشانه م) نیز اساده می شود ۳- ج و م: کلمه نو را ندارند ۴- ح: بهشت
۵- م: چشم برو ۶- ح: نام ۷- ح: کرد ۸- م: فرستادم ۹- م: به حکم
را ندارد ۱۰- م و ح: بیت ۱۱- ح: ز گشن حورا ۱۲- د: بر ترس ۱۳- م و ح:
در ۱۴- ح: دو جوانمرد ۱۵- م: کسی ۱۶- ح: ندارد ۱۶- ح: از کسی تا اینجا
را ندارد ۱۷- ح: شعر ۱۷- د: ندارد

نقل است که **مُحَمَّدِ بْنِ مَخَمَّسِ (۱) طُوسِيٍّ وَأَسْلَمَ طُوسِيٍّ** در بادیه

سَقَائِي کَرْدَنْدِي وَ شَبِي هَزَارِ مَرْدٍ رَا آبِ دَادَنْدِي . هَر دُو بَه سَرِّ خَا کَرِ رَابِعَه آمَدَنْد (۲)

و گفتمند : آن لافها که می زدی که سر به هر دو سرای فرو نیارم ؛ حال (۳) به

کجا رسید ؟ آوازی شنیدند که : فَوْشَمَ بَادِ هِرَا نَبِچِ دِيدَمَ (۴) زِ جِهَانَ . لَمْؤَلَّفَه (۵)

مائیم و شراب و عشق بازی [آ ۲۳] صد طعنه ز اهل زهد گوباش

بیکانه شدم ز خویش و دیدم در نقش وجود خویش نقاش

خورشید اگر چه هست پیدا دیدن نتوان به چشم خفّاش

ذکر فضیل (۶) عیاض رَحْمَةَ اللّهِ عَلَیْهِ (۷)

آن مقتدای تایبان ، و آن پیشوای ذیابان . فضیل عیاض (۶) که او در

از هر دو کون اعراض دست داده بود . در (۸) ریاضت و کرامت شانی (۹) عظیم

داشت . و (۱۰) حضرت الهی ، به فیض فضل نامتناهی ، به حکم **ان الذین سبقت**

لَهُمَّ مِنَ الْحَسَنِي ، او را از مرتبه راهزنی به درجه راهبری ارتقا داده بود ؛ و ابواب

فتوحات غیبی بر او گشوده ، و قضاة (۱۱) اهدای او به سماع آیت (۱۲) **الْم یَانِ للذین**

آمنوا ان ۛ تخشع قلوبهم للذکر اللّهِ ، ورد او مظالم خلق را (۱۳) ، و تر شدن خاک

در دست او (۱۴) . و ایمان آوردن جهود مشهورست و در تذکرة الاولیاء مسطور است .

نقل است که **هَارُونَ الرَّشِید** **فضل برمکی** شبی به در خانه فضیل

ایشان را به خانه خود راه نداده و چون بی اختیار او در آمدند ، بفرمودند :

۱- م : محمد بن محسن ر - : محمد مخمس ۲ - م : ... - ۳ - م : محمد بن حسین ۴ - م :

دیدم م : دیدم رَحْمَةَ اللّهِ د - م : ... - ۵ - م : ... - ۶ - م : ... - ۷ - م :

رَحْمَةَ اللّهِ عَلَیْهِ رَا نَدَارَدُ ۸ - م : ... در ۹ - م : ... ۱۰ - م : ... ۱۱ - م :

نَضَاءُ ۱۲ - م : لَعْنَةُ آیْتِ رَا نَدَارَدُ ۱۳ - م : ... زِدَهُ ... خَشِعَ رَا م : ... م :

۱۴ - م : لَعْنَةُ اَوِّ نَدَارَدُ ۱۵ - م : ... م :

تا روی ایشان را نبیند . هارون دست دراز کرد؛ و دست فضیل را (۱) گرفت .
فضیل گفت : (۲) **مَا أَلَيْنَ هَذَا الْكَفَّ لَوْنَجًا مِنَ النَّارِ (۳)** : چه نرم دستی است اگر
از آتش دوزخ خلاص یابد . **هارون** در گریه آمد و می گفت: آخر (۴) سخنی بگوی .
فضیل گفت : پدرت که عم **مصطفی** است **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (۵)** از وی درخواست
کرد که مرا بر قومی امیر گردان . رسول **عَلَيْهِ السَّلَام** فرمود: **أَمْرُكَ نَفْسُكَ**: ترا بر (۶)
تو امیر کردم ؛ یعنی **نَفْس** تو در طاعت خدای **نَفْسِي (۷)** بهتر از آنک هزار سال خلق
در طاعت تو باشند . **لَإِنَّ الْأَمَارَةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ النَّدَامَةُ . هَارُونَ** گریان شد و گفت :
زیادت کن : (۸) گفت **چون عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ** را بخلافت بنشانند؛ **سَالِمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ**
و **رَجَاءُ بْنُ حَيَوَةَ** و **مُحَمَّدُ بْنُ كَعْبٍ** را بخواند و گفت : من به بلایِ خلافت مبتلا شده ام
- اگر چه در نظر خلق، نعمت و دولت است - تدبیر من چیست؟ یکی از ایشان گفت:
دیوار اسلام را خانه خویش (۹) شناس ؛ و اهل این خانه را عیالان خود شمر ؛
و پیران را پدر خود انکار ؛ و جوانان را برادر خویش (۹) دان ؛ و خردان را فرزند
خود (۱۰) پندار . پس با همه ایشان چنان معامله کن که با (۱۱) پدر و مادر و برادر
و فرزند (۱۲) خویش کنی . و معامله آن است (۱۳) که می گوید : **زُرَّ أَبَاكَ وَ أَكْرَمُ**
أَخَاكَ وَ أَحْسَنُ عَلَى وُلْدِكَ (۱۴) . یعنی [ب ۲۳] زیارت کن پدر را و گرامی دار
برادر را و نیکویی کن بجای فرزند خویش . که می ترسم که این روی خوب از
آتش دوزخ متغیر و ناخوش گردد . **كَمْ مِنْ وَجْهِ صَبِيحٍ فِي النَّارِ يَصِيحُ وَ كَمْ**

۱ - د و م : فضیل ۲ - ج : فضیل رحمه الله گفت ۳ - د : ما لید هذا الکف لونجنا
من النار ۴ - ج : کلمه آخر را ندارد ۵ - م : صلی الله علیه و سلم را ندارد ۶ -
د : برابر ۷ - د : نفسی را ندارد ۸ - ج : زیاده کن ۹ - م : خود ۱۰ - ج :
خویش ۱۱ - م : با را ندارد ۱۲ - م : فرزند را ندارد ۱۳ - م : معامله آن است
را ندارد ۱۴ - م : احسن ولدك و در حاشیه افزود احسن علی من ولدك

مِنْ أَمِيرٍ هُنَاكَ أَسِيرٌ . هَارُونَ زَارِ زَارْمِي كَرِيْمَتٍ وَ أَوْ مِي كَفْتٍ : كَمَا قَالَ قَدَسٌ
سِرُّهُ . بَيْت (۱) :

کار بیرون است (۲) از تصویر تو چند جنبانم بگو زنجیره تو؟

ذکر بشرِ حافی قَدَسِ اللهُ رُوحَهُ (۳)

آن مبرز میدان مجاهدت ، و آن مجاهر ایوان مشاهدت ، آن عامل
کار گاه هدایت ، و آن کامل بار گاه عنایت (۴) ، آن پوشیده (۵) خلعت (۶)
صافی ، قُطْبِ جِهَانِ بَشْرِ حَافِي قَدَسِ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيْزِ ، مجاهده ای عجیب (۷)
داشت ؛ و شانی غریب (۸) . صُحْبَتِ فَضِيْلِ عِيَاضِ دَرِيَا فَتْحَهُ بُوْدُ ؛ و در عالم و عمر
موی شکافته . مولد او مرو بود ، و مسکنش بغداد . ابتدای توبه او آن بود که
در ایام شوریده حالی ، روزی مست می رفت ؛ در راه کاغذی یافت ؛ بر آن (۹)
کاغذ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ نوشته (۱۰) . برداشت ؛ عطری خرید و آن کاغذ
مُعَطَّرٌ ساخت و در مونسعی پاکیزه به تعظیم (۱۱) نهاد . آن شب بزرگی بخواب
دید که گفتند : برو بشر (۱۲) را بگوی که : طَيِّبَتِ اسْمَنَا فَطَيَّبْنَاكَ وَ طَهَّرَتِ
اسْمَنَا (۱۳) فَطَهَّرْنَاكَ فَبِعَزَّتِي لَا طَيِّبِيْنَ اسْمِكَ (۱۴) فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ . آن
بزرگ گفت : بشر مردی فسق است ؛ مگر عطر می بینم . طهرت بسردم
کزارد ؛ و باز بخواب رفت . در دیگر همان حال را (۱۵) مشاهده کرد .
طلبید ؛ در خوابت نشان دادند آمد و پیغام رسانند ، آن پیغام (۱۶)

- ۱ - کلمه نیت را ندارد ۲ - موزین است ۳ - زار زارمیت ۴ - خلعت ۵ - پوشیده
۶ - خلعت ۷ - پوشیده ۸ - خلعت ۹ - خلعت ۱۰ - نوشته بودید ۱۱ - مونسعی
۱۲ - بشر ۱۳ - اسمنا را ندارد ۱۴ - طهرت اسمت و معرفت ۱۵ - مشاهده کرد
۱۶ - کلمه بقاء را ندارد

غیب بود که قُفِلَ دَرِ (۱) دل بشر بدان گشاده شد (۲) و توبه کرد و می گفت،
شعر (۳) :

شُکْرُ کِه رِه یاقسیم در حَرَمِ یار خویش شُکْرُ کِه بگشاد یار پرده ز رخسار خویش
کَالَهٗ بسیار عیب گز همه و امانده بود

چون مدد از بخت یافت، یافت خریدار خویش

قُفِلَ دَرِ غیب را گر تو بجویی کلید

دست بر آرو بگیر از سَرِ (۴) دَسْتارِ خویش

نقل است که امام **أَحْمَدُ حَنْبَلٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ** در حق (۵) **بِشْر** ارادت

تمام داشت و ملازمت آستان (۶) او می کرد (۷) تا بحدی که شاگردانش (۸)

می گفتند : تو مجتهد زمانه‌ای ؛ و در انواع علوم نظیر نداری ؛ و هر ساعت از پَسِ

شوریده‌ای می روی ؛ چه لایق بود ؟ **امام أحمد** گفت : آری ، همهٔ علوم را من

به ازو دانم (۹) ؛ ولی خدای را او به از من شناسد (۱۰) . بیت :

آدمی دیده است (۱۱) و باقی پوستت

دیده (۱۲) **آنست آنک دید دوستت**

و او را **حافی** بدان گویند که چون توبه کرد ؛ [آ ۲۴] از شدت غلبهٔ

حِقِّ ، هر گز کفش در پای نکردی و برهنه پای رفتی . و چون از سِرِّ این حال

سؤال کردند ؛ گفت : خدای تعالی می فرماید : **وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا** .

۱ - د : از دل ۲ - م : بگشاده شد . ج : گشاده گشت ۳ - د : کمنه شعر را ندارد .

م : بیت ۴ - م : از سرو دستار ۵ - م : در حق را ندارد ۶ - ج و م : آستانه

۷ - م : میکیرد ۸ - ج : شاگردان او ۹ - م : من به ازوی می دانم ج : من از او

به می دانم ۱۰ - ج : او از من به می شناسد ۱۱ - م : دیدست ، ج : دیداست

۱۲ - ج و م : دید

یعنی من که حضرت الله ام ؛ بساط زمین را از برای شما گسترانیده ام ؛ لاجرم ادب نباشد که بر بساط پادشاهان با کفش روند . پس برهنه پای رفتن او حسن رعایت ادب و غایت تعظیم رب بود . قال قدس سره . مثنوی (۱)

از ادب آید به بر شاخ ادب بی ادب مجر و م شد (۲) از فضل رب (۳)

ذکر (۲) شیخ ابوالفیض ذوالنون مصری (۵)

آن پیشوای اهل ملامت ، آن شمع جمع قیامت ، آن برهان موهبت و تجرید ، و آن سلطان معرفت و توحید ، شیخ ابوالفیض ذوالنون مصری ، از گرم روان طریقت ، و از سرمستان جام حقیقت ، (۶) مجاهدات او را غایت نیست ؛ مشاهدات و کرامات او را نهایت نی . و بیشتر اهل مصر او را زندق خواندند (۷) ؛ و بعضی در حال او متحیر شدند . و تا از عالم رحلت نکرد ؛ بر کمال حال او اطلاع نیافتند . و او را ذوالنون بدان گویند که در ابتدای شوریدگی حال و نموت محبت حضرت ذوالجلال ، در کشتی با طایفهای نشسته بود و بازار کنی را که هری در آن کشتی گم شده و اهل کشتی را یک یاک گرفته و جستند (۸) و در آخر نجات کرده اند (۹) که این شوریده گرفته است و تعرض و مزاحمت بسیار کرده اند (۱۰) . چون رحمت از حد گذشته (۱۱) در درجات آمده (۱۲) و رفیع (۱۳) درجات شد . حضرت رفیع الدرجات کرده است (۱۳) ؛ فی الحال هزاران مذهب است ؛ بر آورده اند (۱۴) هریکی دوهری در دهان گرفتند . ذوالنون بسیار

- ۱ - د : لئمة مثنوی را ندارد . م : سعیر - ۲ - م : مجر و م شد - ۳ - د : فضل رب - ۴ - م : در دست - ۵ - م : برهنه پای رفتن - ۶ - م : موهبت
- ۷ - ح و د : خواندند - ۸ - ح و م : درجه جستند - ۹ - م : در دست - ۱۰ - ح : کردند - ۱۱ - ح و د : گذشت - ۱۲ - د : آمده - ۱۳ - ح : هزاران مذهب - ۱۴ - م : بسیار
- ۱۵ - د : بر آوردند - ۱۶ - د : بسازند

و به خداوند گوهر داده (۱) و اهل کشتی استغفار (۲) نموده (۳) و بدین سبب او را **ذُو النَّوْنِ** نام نهادند (۴). چون به تکفیر و خوضِ علما، خلیفه اَعْنَى (۵) **مُتَوَكِّلٌ عَلَى اللَّهِ**، او را در مصر حبس کرده، چهل روز خواهر **بشر حافی**، از کسب حلال خود، يك نان بدان بر گزیده (۶) **مَلِكٍ مَنَّانٍ** می فرستاد (۷). چون بعد از چهل روز بیرون آمد؛ هیچ يك ازین چهل نان نخورده بود. خواهر **بشر خیر** دار شد؛ گفت: یا شیخ حلال بود و بی منت. سببِ نا خوردن چه بود؟ گفت: طبقتش آلوده بود؛ یعنی به دست زندانبان فرستاده بودی. **وَإِنِّي لَأَكُلُ عَلَى طَبَقِ ظَالِمٍ**.

نقل است که (۸) جوانی بود **مُنْكَرٍ صُوفِيَانٍ**. **ذُو النَّوْنِ** انگشتری خود بدو داد؛ و گفت: [ب ۲۳] این را پیش خباز بر (۹)؛ و به يك دینار نان بیار جوان بیرد؛ خباز به درمی بیش نطلبید؛ جوان خبر به **ذُو النَّوْنِ** آورد. گفت: پیش جوهر فروش بر انگشتری به جوهر فروش نمود (۱۰)؛ به هزار دینار طلبید. خبر باز آورد. **ذُو النَّوْنِ** جوان را گفت که: علم تو به حال ما (۱۱) چنانست که علم آف خباز بدین انگشتری. **لِمَوْلَاهُ** (۱۲): حال دل هر کسی کجا داند؟ **سِرِّ هِرِّ سِينَهَائِي خُذَا دَانِدِ** خلق بیگانه انداز غمِ عشق **سِرِّ اِيْنِ نَكْتَهْ اَشْنَا دَانِدِ** نقل است که چون در نماز خواستی ایستادن (۱۳)، گفتی: بار خدایا به کدام قدم آیم (۱۴) به در گاه تو، و به کدام دیده نگرم به قبله (۱۵) باز گه تو، و به کدام زبان گویم راز تو، و به کدام نفس شوم دمساز تو. از بی (۱۶) سرمایه، سرمایه ساختم؛ (۱۷) و خود را بیخودانه (۱۸) بدین در گاه انداختم (۱۹) بیت (۲۰):

۱- د: داد ۲- ج: استغفار و استعفا ۳- د: نمودند ۴- م: نهاده ۵- ح: یعنی ۶- م: بدان گزیده ۷- ج: می فرستاد ۸- م: که را ندارد ۹- ج و م: ببر ۱۰- ح و م: برد ۱۱- م: بحال صوفیان ۱۲- ج و م: شعر ۱۳- د: در نماز خواستی ۱۴- د: رویم ۱۵- ج: حرف به را ندارد ۱۶- د: آری ۱۷- ح: ساختم ۱۸- م: بیخود ۱۹- ج: انداختم ۲۰- د: کلمه بیت را ندارد

گر بخوانی خاک در گاه توأم (۱) و برانی بنده راه توأم (۱)

صاحب تعریف می گوید : هر گاه او را با حق قرب افتد ، به همان مقدار با خلق بعد افتد . و چون خلق (۲) او را شناسند (۳) ؛ زندق گویند . و حال ذوالنون بدین (۴) نهج بود . چون ذوالنون از دنیا برفت ؛ آن روز آفتاب گرم بود . مرغان آمدند ، و جنازه او را سایه کردند ؛ چنانک تخت سلیمان را . چون اهل مصر مشاهده این حال (۵) نمودند ؛ همه به نماز جنازه او (۶) بیرون آمدند . و جنازه او را از در مسجدی می گذرانیدند (۷) ؛ مؤذن در اذان (۸) به شهدان لا اله الا الله رسیده بود ؛ ذوالنون انگشت برداشت و گفت : شهدان لا اله الا الله . خلق پنداشتند (۹) که زنده است ؛ جنازه برداشتند و احتیاط کردند ؛ مرده بود . چون در خاکش نهادند انگشت او را نتوانستند خوابند . و خواهر او عارفه بود ؛ آیت وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ (۱۰) الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ (۱۰) الْمَنَّانَ وَالسَّلْوَى می خواندند ؛ بر خست و گفت : خداوند ابد (۱۱) اسرائیلیان من و سلوی دهی و محمدیان را دهی ۱۲ ابد خدائی تو که ننشینم تا من و سلوی نفرستی .

فی الحال از روزن . من و سلوی بریدن گرفت . روی بدن نکرد و ۱۳ بیرون آمد و بیابانها اختیار کرد و دیگر او را کسی ندید . پنهان (۱۴) می گشت . می گفت . شعر (۱۵) :

- ۱ - ح : بویه ۲ - م : خفی خفی ۳ - ح : شناسند ۴ - م : بدین ۵ - ح : زندق
 ۶ - م : همه بجنازه ۷ - م : می گذرانیدند ۸ - م : مؤذن ۹ - ح : پنداشتند
 ۱۰ - م : در آن اذان ۱۱ - ح : خدایان را دهی ۱۲ - م : محمدیان را دهی ۱۳ - ح : اسرائیلیان دهی
 ۱۴ - م : پنهان ۱۵ - م : بیابانها

دَخَلْتُ (۱) التَّيَّةَ (۲) بِالْبَلَوَى
وَقَدَعَايَنْتُ مَوْلَانِي
وَلَا شَوْقٌ وَلَا ذَوْقٌ
وَلَا دَعْوَى وَلَا مَعْنَى
فَدَقَّتِ الْمَنِّ وَالسَّلْوَى
بَرِيَّتِ الْآنَ مِنْ دَعْوَى
وَلَا مَنٍّ وَلَا سَلْوَى
بَلِ الْبَلَوَى مَعَ الْمَوْلَى

بعد از رحلت ذوالنون [آ ۲۵] ، همه اهل مصر معتقد کمالات او

شدند .

ذکر سلطان العارفين و کنز العابدین (۳) ابو یزید بسطامی قدس الله
رُوحَهُ الْعَزِيزِ (۴)

آن سلطان اصحاب طریقت ؛ و آن برهان ارباب حقیقت ، آن مظهر
انوار الهی ، و آن مظهر اسرار نامتناهی ؛ آن شیخه (۵) جهان ناکامی ، ابویزید
بسطامی ، از کبائر مشایخ بود ؛ و از عظام اولیا . و دائم در مقام خوف و هیبت بود ؛
و پیوسته غرقه آتش محبت . همیشه تن را (۶) در مجاهده و دل را (۶) در مشاهده
می داشت . و همت بر نفی اغیار از خلوتخانه یار می گماشت . و پیش از او کسی
را در معانی طریقت چندان استنباط نبود که او را ؛ تا به حدی که سید الطایفه
جنید بغدادی قدس سره گفت که (۷) : بایزید در میان ما چون جبرئیل است
در میان ملائکه . و هم او گفت که : نهایت طریق آن فریق که روندگان راه
توحیدند بدایت میدان این خراسانی است . جمله مردان راه که به بدایت قدم او
رسند (۸) ؛ همه برگردند و فرو شوند و نمائند (۹) ؛ و دلیل برین سخن آن
است که بایزید (۱۰) می گوید : دوست سال به بوستانی بر گذرد تا خود چو ما

۱- د : دخلته ۲- د: الینه . ج و م: الیته ۳- د: وکنز العابدین را ندارد ۴- م: قدس
سره ۵- د: تخت ۶- م: حرف « را » را ندارد ۷- د: گفت که ۸- د: دو:
رسیدند ۹- م: نمایند ۱۰- د: بزرگی گوید

گلی (۱) بیار آید یا نه .

نقل است که مادرش به دییرستان فرستد ، چون به سورهٔ لقمان رسید
(۲) و این آیت خواند که (۳) : قوله تعالی **اِنْ اُشْكُرْ لِي وَّلِوَالِدَيْكَ** . خداوند
تعالی می فرماید که : مرا خدمت کن و شکر گوی و مادر و پدر را خدمت کن .
استادش معنی این آیت می گفت : در دل او کار کرد و لوح بنهاد و گفت : مرا
دستوری ده تا به خانه روم ؛ که سخنی دارم با مادر بگویم استادش دستوری داد ؛
و به خانه آمد مادرش گفت ای **طِفُّور** به چه کار آمده ای ؛ مگر هدیه آورده اند ؛
یا عذری افتاده است . گفت : (۴) : به آیتی رسیدم که حق تعالی به خدمت
خویش می فرماید و به خدمت تو . و من دو خانه را کدخدائی نتوانم کرد . این
آیت بر جان من آمده است ؛ یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم ؛ یا در
کار خدایم کن ؛ تا همه آن او باشم . مادرش گفت : ای فرزند تو باشد که خدای
(۵) گذاشتم و حق خویش به تو بخشیدم . بگو همه خدای را بش عز و جود . پس
بایزید از بسطام برفت ، و سی سال در بادیهٔ شام می گشت ؛ و ریاضت می کشید ؛ و
صدوسیزده پیر را خدمت می کرد و از همه فایده گرفت و از آن | ب ۲۵ | احمد
(۶) **یحیی جعفر صادق** بود رضوان الله علیه (۷) .

نقل است که یک روز در پیش **صادق** (۸) نشستند بود ؛ و گفتند بایزید
آن کتب از طاق فرو گیر **بایزید** گفت : کدام طاق گفت : آن کتب را
اینجایی (۹) . طاق را ندیده ای ؛ گفت : مرا بر آن (۱۰) .

۱ - م : بزرگدرد با وجود ما لکی ح : بزرگدرد با چون مادر ۲ - م : بزرگدرد با چون مادر
۳ - ح : که را ندارد ۴ - د : نه ۵ - ح : حیثی ۶ - م : همه را در دست
۷ - د : رضوان الله علیه را ندارد ۸ - ح : رضی الله عنه ۹ - ح : احادیث معتبره
است که اینجائی ۱۰ - م : نه آن

من بر دارم؟ من به نظاره نیامدهام (۱). **صَادِقٌ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ** گفت: چون چنین است بر و به **بِسْطَامٍ** کدکار تو تمام است.

نقل است که **شیخ ابوالفیض ذوالنون مصری** مریدی را بر **بایزید** فرستاد، و گفت او را بگوی ای **بایزید** (۲) صمد شب (۳) در بادیده می خسی و بد راست عشق اول می باشی (۴) و قافله در گذشت. مرید پیام رسانید. **بایزید** جواب داد که **ذوالنون** را بگوی (۵) که مرد تمام آن است که همه شب خفته باشد: چون بامداد بر خیزد؛ پیش از نزول قافله به منزل رسیده بود (۶). جواب (۷) این با **ذوالنون** گفتند (۸) بگریست و گفت: مبارکش باد که (۹) احوال ما بدین (۱۰) درجه نرسیده است. بدین بادیده طریقت می خواهد؛ و بدین روش ساوا باطن.

نقل است که **بایزید** می گوید: هر سعادتى که ما دریافتیم به دعا و رضای مادر یافتیم. چون از **مدینه** مراجعت کریم: شب به درخانه والد آمدیم؛ و گوش داشتیم (۱۱) مادر و صومی ساخت و می گفت (۱۲): خدایا، آن غریب مرا (۱۳) نیکودار؛ و دل مشایخ را (۱۴) برو خوش گردان؛ و در دل ایشان جایش ده، و احوال نیکو او را کرامت کن. چون آن شنودم؛ گریه بر من افتاد. پس در بگوفتم. مادرم گفت: کیست (۱۵): گفتم: غریب تو. مادر گریان شد و در را بگشاد و گفت: ای **طیفور**، هیچ کس مبتلای فراق مباد؛ چشم خلل کرد از بس که در فراق تو بگریستم؛ و پشتم دوتا شد از بس که بار غم تو کشیدم. بعد از آن

- ۱- م: من از برای مشاعده طاق و ایوان نیامدهام ۲- د: ای ابویزید ۳- د: صمد شب تو ۴- د: می شوی ۵- د: بگو ۶- ج: رسیده باشد ۷- د: و چون ۸- ج: گفت ۹- د: که را ندارد ۱۰- د: باین ۱۱- م: می داشتیم ۱۲- د: و گفت ۱۳- م: غریب را ۱۴- م: دل مشایخ برو ۱۵- م: مادر کیست

کمر خدمت بر میان (۱) جان بستم : تا شبی از من آب منسوب و در حال خواب نیافتیم ،
 رفتم و از کازیز آب بر گرفتم ، چون آمد ، چشم بخواب گشودم کرده بیدار آن آب را بر
 نهادن بی ادبی دانستم ، و رحمت بیدار ساختن (۲) در آن شب ، چون چشم میبازد
 بگشاید ؛ گفتم : ما آب می باید ؛ گفت : بیارای سادطاری ، او بیدار شد ، آن آب را
 العارفین نام نهادند ، بعد از آن گفت : در آن نیمه گشای تو نیمه صبح است
 است ؛ من مدتی می بيموده که تا سه یا چهار بار در خواب فیران در خواب
 نکرده باشم ، چون در بد فرمان از انگشاده با آب چشیدم ، گشای هر دو چشم
 بد یمن رضی او از دره در آمد (۳) .

چون بعضی احوال او هم در مشنوی مذکور است در حدیث اولی و دوم

شد ؛ در این باب اضطراب نکردیم و مشنوی (۴)

تا قیامت گر بگویم این کلام
 خدا قیامت بگشاید
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ (۵) .

ذکر عبد الله بن مبارک (۷) قدس الله روحه (۸)

او را شهنشاه علمای گویند ، از آن بزرگان است ، ۱۹۱۰

مشایخ عظام ، و مقتدای عمده گرام بوده است .

نقل است از یک روزی آمد سفیان ثوری (۱۰) از مارحل البصره

فضیل عیاض حاضر بود گفت : **والمغرب و عابنهما** در حدیث

بدین نوع بیان کند (۱۱) او حدیث مراد (۱۲) در حدیث

- ۱- ۵ : در میان ۲- ۳ : ندارد ۳- ۴ : در حدیث
- ۴- ۵ : ندارد ۵- ۶ : ندارد ۶- ۷ : در حدیث
- ۷- ۸ : روحه العزیز ۸- ۹ : در حدیث
- ۹- ۱۰ : در حدیث ۱۰- ۱۱ : در حدیث
- ۱۱- ۱۲ : در حدیث ۱۲- ۱۳ : در حدیث

مشرق و مغرب است ؛ و پیشوای هر که در میان مشرق و مغرب باشد ؛ هر آینه او را به ستایش دیگری حاجت نباشد .

نقل است که یکبار به غزا رفته بود ؛ و با کافری در جنگ بود . چون وقت نماز در آمد ؛ از کافر مهلت خواست و نماز بگزارد و باز آمد . چون وقت عبادت کافر شد ؛ از عبدالله مهلت خواست . عبدالله مهلت داد . کافر سر بر زمین نهاد . عبدالله گفت این زمان فرصت (۲) یافتم ؛ شمشیر بر کشید ؛ و بر سر کافر آمد ؛ خواست که شمشیر بزند (۳) ؛ آوازی شنید که : **يا عبدالله اوفوا (۴) بالعهدان** **العهدان مسؤلاً** . یعنی ای عبدالله از وفای عهد خواهند پرسید (۵) . بیت (۶) :
 وفا و عهد نگو باشد از پیاموزی
 و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

چون این سخن بشنید ؛ بگریست . کافر سر بر آورد ؛ او را گریبان دید (۷) .
 گفت : چه حال است (۸) ؛ عبدالله (۹) گفت : از برای تو خدای تعالی بامن عتاب کرد . کافر نعره ای زد و گفت : ناجوانمردی بود در (۱۰) چنین پروردگاری عاصی شدن ؛ که با دوست از بهر دشمن (۱۱) عتاب کند . پس (۱۲) در حال ایمان آورد .
 نقل است که در حالت حیات همه مال خود به درویشان داد ؛ چون (۱۳)
 کارش به نزع رسید ؛ مریدی او را گفت : ای شیخ سه دختر داری ؛ از برای ایشان چیزی بگذار . عبدالله گفت : من کار ایشان کرده ام ؛ **وهو يتولى الصالحين** .
 کارساز اهل صلاح (۱۴) اوست . چون سازنده او باشد ؛ به از عبدالله بود . پس در حال

۱ ح و م : غرو ۲- م : مهلت فرصت ۳- م : براند ۴- د : واوفوا ۵- د : از
 وی وفای عهد خود خواهد پرسید . ۶- م : نظم ۷- د : «اورا» را ندارد ۸- ح :
 چه حالتست ۹- م : عبدالله را ندارد ۱۰- د : تو در در ۱۱- د : دشمنی
 ۱۲- م : پس را ندارد ۱۳- د : و چون ۱۴- م : کلمه صلاح را ندارد

مما ت (۱) چشم باز کرد و می خندید و می گفت : **لِمِثْلِ (۲) هَذَا فَلْيَعْمَلْ [ب ۲۶] الْعَامِلُونَ**.

سُفیان ثوری را بخواب دیدند ؛ گفتند: خدای تعالی ب توجه (۳) کرد؟ گفت : رَحْمَت . گفتند : **حَالِ عَبْدِ اللَّهِ مُبَارَكٍ** چیست ؟ گفت : او از آن جمله است که (۴) روزی دو بار به حضرت می رود . **وَاللَّهِ الْمَوْفِقُ وَالْمَعِين (۵) لِمَوْلَاهُ (۶) :**

باری بر آستانش باریم اشک حسرت در پیشگاه عزت گر نیست پدر ما را

ذکر شیخ سُفیانِ ثوری قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزِ (۷)

حضرت ابن بزرگوار از خواص جناب پروردگار بود . ذات شریفش کوهر تاج دین و دیانت ، قدر منیفش (۸) زیور (۹) شاهد علم و امانت بود . وین آنک به منصب خلافت اشتغال نماید ؛ او را امیر المؤمنین گفتندی . در انوار سلوین ظاهر ، و اسرار باطن ، بی نظیر آفاق (۱۰) ، و در استحقاق اجتهاد طاق بود . زهد و تقوی با درس و فتوی یار داشت ؛ و همت بر آراستن (۱۱) علم به نورانیت می گماشت .

نقل است که بیست سال بردوام شد نخفت . . . گفت : عیب ندارد

پیغامبر (۱۲) علیه السلام . بد من برسید که نه آن را کارستم . . .

ای اصحاب حدیث ، زکات حدیث بدهید (۱۳) . گفتند : یا ابا

گفت : آنک از دو بیست حدیث به پنج عمل کنند . . .

- ۱ - دوح : حیوة ۲ - م : ندارد ۳ - ج : چه معاهده ۴ - م : در ۵ - د : این جمله عربی را ندارد ۶ - ح : است ۷ - م : قدس ۸ - م : زیور ۹ - م : شاهد ۱۰ - ح : بی نظیر ۱۱ - م : آراستن ۱۲ - م : پیغامبر ۱۳ - م : زکات

نقل است که خلیفہ عصر ، يك روز جمعہ در جامع ، (۱) بدان موضع آمد کہ (۲) سُفیان نماز می گزارد. و خلیفہ در نماز با محاسن خود بازی می کرد؛ و آثار بیحضوری از و به ظهور می پیوست . سُفیان گفت : این چنین نماز را بر روی گزارنده زنند (۳) . خلیفہ گفت : آهسته تر گوی . سفیان گفت (۴) : اگر تَحْمَل وَرَزَم مرضی بر من طاری می شود . خلیفہ آن را در دل گرفت ؛ و بعد از مدتی فرمود کہ دار بزند و او را بردار کشند تا امثال او کسی (۵) با خلیفہ این گستاخی (۶) نتواند کرد . و درین حال (۷) دو بزرگ پیش سُفیان حاضر بودند . و سُفیان (۸) سر بر زانوی یکی ، و پای بر زانوی دیگری نهاد ؛ به قبلوله مشغول بود . و این دو بزرگ از اندیشه خلیفہ خبر داشتند . با یکدیگر می گفتند (۹) : درینج این مقتدای عصر ، کہ در حق او چنین معاملہ ای خواهد رفت . این می گفتند و می کریستند . سفیان خود می شنید . سر بر آورد و گفت : چیست ؟ قصه باز گفتند . سفیان آب در چشم آورد و گفت : بار خدایا ، بگیر ایشان را گرفتاری (۱۰) سخت . در حال خلیفہ بر تخت بود و ارکان دولت بر حواشی ؛ کہ طرفی در سر ای پیدا شد ؛ و خلیفہ را با ارکان دولت به زمین فرو برد . این خبر بد سُفیان رسید . | آ ۲۷ | آن دو بزرگ هنوز حاضر بودند (۱۱) ؛ گفتند : ای شیخ ، دعایی بدین مستجابی و بدین زودی . سفیان گفت : ما آب روی بدین (۱۲) در گاه فریخته ایم ؛ چون ما آن کنیم کہ او فرموده است ؛ او نیز آن کند کہ ما خواهیم .

- ۱ - ح : مسجد جامع ۲ - م : دم را ندارد ۳ - ک : زنی . م : زنی . ۴ - ح : فرمود ۵ - م و د : کسی را ندارد ۶ - م : چنین گستاخی . ح : شمه این را ندارد ۷ - د : و در حال ۸ - م : و را ندارد ۹ - د : با بگیر می گفتند را ندارد ۱۰ - م : گرفتی ۱۱ - م : حاضر بود . ح : نشسته بودند ۱۲ - ح : درین

نقل است که خلیفه دیگر بنشست ، و مرید و مُعتقدِ سُفیان بود . چون
سُفیان (۱) بیمار شد ؛ خلیفه را طبیبی بود ترسا . فرستاد تا به معالجت قیام نماید .
 طبیب قاروره بدید ؛ و گفت : این مردی است که (۲) از خوفِ خدای تعالی جگر
 او خون شده است و پاره پاره از مَثانهِ می آید ؛ در دینی که چنین مردی باشد ؛
 آن دین باطل نبُود . در حال مُسلمان شد ؛ بیت (۳) :

ز رویِ اثر ، ببولِ آن شاه دهر
 به آمد ز قبولِ بر آن نهر

خلیفه چون آن (۴) بشنید ؛ گفت : من بیمار پیشِ طبیب فرستاده ام
 نه طبیب پیش بیمار .

نقل است که از غایتِ شَفقت که بر خلق داشت ؛ روزی در بازار می گشت
 مرغکی را دید که (۵) در قفس فریاد می کند (۶) آن مرغ را بخرید
 کرد (۷) . مرغک به صومعه سُفیان آمد ؛ و دروی نگه می کرد .
 او و گاه بر کُناهِ (۸) او می نشست .

آن روز که سُفیان را به خاک می بردند ؛ آن مرغک جمع مردم را
 او می زد ؛ و فریاد می کرد . چون سُفیان را در خاک نهادند ؛
 (۹) می زد و فریاد می کرد تا جان بداد . همان جاش دستش را بر سر او
 سُفیان آوازی شنید ند که حق تعالی سُفیان را به شَفقتی که در حق او
 بیمار زید . لمؤلفه :

ذآ فریده حق رحمتی دروغ مدد
 که حق دروغی دروغی دروغ مدد

- ۱ - د : سُفیان را ندارد . ۲ - م : که را ندارد . ۳ - م : که را ندارد .
 م : چو آن . ۴ - م : که را ندارد . ۵ - م : و جگر از خوفِ خدای تعالی
 د : بر سر او و بر کنار م : بر سر او و شده . ۶ - م : جگر از خوفِ خدای تعالی
 ۱۰ - م : این مصراع را ندارد .

طریقِ رحمت و اشفاق را زدست مده (۱)

که هر چه در پی آنی همسانت آید پیش
اگر به رحمت شاکت امیدواری هست بجوی از سر اخلاص خاطر درویش

ذکر ابوعلی شیخ شقیق بلخی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ (۲)

جذب آن مشرق انوار الهی ، و مخزن اسرار نامتناهی ، یگانه عهد و
شیخ وقت بود ؛ و قدم او در سلوک راه قدم راسی و راسخ ، و حُفُوقِ سابقه الطاف
را غیر ناسی و ناسخ ؛ و در کشف حقایق سر مکتوم ، و در قوانین دکایق فنون
علوم ، تصانیف بسیار داشت . و علم طریقت از ابراهیم ادهم گرفته بود ؛ و به
خدمت هزار و هفتصد استاد رسیده بود (۳) و از هر یکی فیضها دیده .

نقل است که در ابتدای حال ، يك سال در بلخ [ب ۲۷] ، فحطی عظیم
شده بود ؛ شقیق در راه می رفت ؛ غلامی سیاه (۴) دید که بازی می کرد (۵) و
می خندید . شقیق او را گفت (۶) : ای غلام ، شرم نداری که می خندی ؟ نمی بینی
که خلائق در غم و اندوه و کرسنگی چگونه اند ؟ غلام گفت : مرا چه غم ؟ خواجه
ای (۷) دارم که دیهی در ملك اوست (۸) و چندین هزار من گندم دارد ؛ مرا
گرسنه نخواهد داشت . شقیق ازین سخن خوش وقت شد و گفت : الهی غلامی به
خواجهای که انباری غله دارد ، چنان می نازد . تو مالک الملکی و روزی بندگان
پذیرفته ای ؛ ما چرا اندوه خوریم (۹) ؟ در حال از شغل دنیا رجوع کرد ؛ و روی
به خدای تعالی آورد ؛ و در توکل (۱۰) به درجه کمال رسید و می گفت رباعی (۱۱) :

- ۱ - م : مده از دست ۲ - م : قدس سره ۳ - م : رسیده ۴ - م : سیاه را ۵ -
م : که در راه می رفت بازی می کرد ۶ - ج : می خندید گمت ۷ - م : چه غم که
خواجهای ۸ - م : دیهی دارد ۹ - ج : می خوریم ۱۰ - د : آورد توکل
۱۱ - د : ندارد ، م : نظم

مال و هنری اگر ندارم در دست
بافقر بسازم که مرا فقر خوش است
اندیشه چرا کنم زبی بر گوی خویش
گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست

ذکر شیخ (۱) داؤد طایبی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ (۲)

آن عالمِ عِلْمِ طَرِيقَتِ ، و پیشوایِ اهلِ حقیقت ، از اکابر این (۳) طایفه بود ؛ و در جمیع علوم به درجه کمال رسیده ؛ و به دیده دل آثار تجلیات جمال دیده . در تصوّف مرید شیخ حبیب عجمی و در علوم شرایع شاگرد امام اعظم (۴) و بر همه تحاریر مقمّم بود . روزی از نائب‌های یتیم‌شنید و متحیر گشت ؛ و همچنان به درس امام اعظم ابوحنیفه کوفی (۵) رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ می آمد (۶) . چون حال او را متغیر دید ؛ پرسید که چه (۷) افتاده است ؛ قصه باز گفت . امام فرمود ؛ که ادوات قیل و قول به درجه کمال رسید (۸) ؛ اکنون ترون قیل و قول و بحث و جدال ببرد گفت ؛ و از نسیمات (۹) تفحات چون غنچه خندان بی حرمت و صوت (۱۰) باید شکفت . داؤد اختیار عزالت کرد . امام بیغم فرستاد که با آن نیست که متواران خند شوی و از همه بیگانه شوی ؛ بلکه حالی ریاضت تو آن است که در میان ایامه نشینی (۱۱) ، و سخنهای معلوم ایشان شنوی ؛ مستسفی (۱۲) سخن باشی ؛ و در دانش داؤد یکسال بدین طریق (۱۳) ملازمی محال بود . بعد از یکسال گفت ؛ این صبر یکساله من (۱۴) در این یکساله صبر است . امام آن دست در دامن حبیب عجمی زد ؛ و مردان ریاضت را در دست او نهاد .

- ۱ - م : نامه شیخ و اندام
- ۲ - م : این است
- ۳ - م : این است
- ۴ - م : این است
- ۵ - م : این است
- ۶ - م : این است
- ۷ - م : این است
- ۸ - م : این است
- ۹ - م : این است
- ۱۰ - م : این است
- ۱۱ - م : نشینی
- ۱۲ - م : مستسفی
- ۱۳ - م : این است
- ۱۴ - م : این است

نقوش خیالات لامعہ را از لوح دل به آب نسیان شست؛ و از پیروی حبیب سعادت
اتصال محبوب دریافت. لمؤلفه (۱):

تویرو شو (۲) و رحمت شاه بین به جان سیر یحییکم الله بین
بکن اتباع حبیبش به جان [آ ۲۸] که محبوب گردی و شاه جهان

نقل است که چون امام ابویوسف و امام محمد را رجمہما الله، در
مسئله‌ای اختلاف واقع شدی؛ داؤد را حکم ساختندی؛ و مسئله را به عرض او
رسانیدندی. اگر قول محمد حق (۳) بودی؛ گفتی سخن سخن (۴) محمد است.
و اگر قول امام ابویوسف حق (۵) بودی؛ گفتی (۶) اینست؛ و نام
ابویوسف نبردی؛ و پشت بطرف ابویوسف کردی و متوجه محمد نشستی.
گفتند: هر دو در علم بزرگند؛ چرا یکی را عزیز داری، و یکی را در پیش
خود نگذاری؟ گفت: از آنک محمد از سر عزت و سلطنت دنیا گذشته؛ و
(۷) قدم در راه علم نهاده است؛ و ابویوسف علم را واسطه عزت و جاه خود ساخته؛
پس هر دو چگونه برابر باشند؟ دیگر استاد ما ابوحنیفه را (۸) رضی الله عنه،
به تازیانه زدند؛ قضا قبول نکرد؛ و ابویوسف تن به منصب قضا در داد. پس هر
که طریق استاد خود را خلاف (۹) کند؛ من با او سخن نگویم؛ و اصلاً (۱۰)
مواصلت او نجویم. بیت (۱۱):

بر رخ هر کس (۱۲) که نیست داغ غلامی او

گر پدر من بود، دشمن و اغیارم (۱۳) اوست

- ۱ - ح: مشنوی لمؤلفه ۲ - م: تو می روبر ۳ - د: کلمه حق را ندارد ۴ -
ح: قول قول ۵ - ح: کلمه حق را ندارد ۶ - ج: سخن ۷ - ج: موم: و راندارند
۸ - ج: استاد ما را ابوحنیفه ۹ - د: اختلاف ۱۰ - ح: کلمه اصلاً را ندارد
۱۱ - م: شعر ۱۲ - د: هر کسی ۱۳ - د: دشمن اغیارم

نقل است که **هارون الرشید** از **ابویوسف التماری** کرد که مرا پیش **داؤد** (۱) بر تا زیارت کنم . **ابویوسف** به در خانه **داؤد** آمد ، بار نیافت . از **مادر داؤد** درخواست تا شفاعت کرد که (۲) او را رام دهد (۳) ؛ قبول نمی کرد و می گفت : مرا با اهل دنیا و ظالمان چه کار ؟ چون مادر مبالغه کرد : گفت : الهی نمی خواهم که ایشان را ببینم ؛ ولیکن تو فرمودی (۴) که حق مادر نگاه دارم ؛ که (۵) رضای من در رضای هست . رما جویی والدہ دامنگیر شده است ؛ و اگر (۶) هرگز با ایشان ملاقات نکرده می . پس رام داد ؛ در آمدند (۷) و مدتی نشستند و ایشان را بسیار نصیحت کرد . وقت (۸) بیرون آمدن ، **هارون** (۹) غلامی را اشارت کرد : بداره ای زر آورد و پیش **داؤد** ببرد . قول نداد ؛ گفت : مرا در این حاجت نیست که بخردای بیبراش بفرستم ؛ و فروختند و پولی حلال آن را برخواستند ؛ فقده می گذرد ؛ از حدی که تعالی خواسته ام که جوان آنگاه نفاقه (۱۰) تمام کند ؛ از دنیا ببرد ؛ تا مصداق **تسبیح** و **دائم** که حدی تعالی دعای **سرا** اجابت کرد ؛ **ابویوسف** و **هارون** از آن گذشتند ؛ **ابویوسف** از او سخن شروع او را ب [پرده] کرد ؛ فقده **داؤد** چاره نداده است ؛ گفت ده دینار ؛ هر روز از آن گریه می خورم ؛ حساب کرد ؛ بیرون آید ؛ **ابویوسف** در آن وقت بیرون آید ؛ هر دو نفر (۱۱) از آن گذشتند ؛ (۱۲) بیرون آید ؛ هر دو نفر از آن گذشتند ؛ حساب (۱۳) کرد ؛ هر دو نفر از آن گذشتند ؛ (۱۴) بیرون آید ؛ هر دو نفر از آن گذشتند ؛ (۱۵) بیرون آید ؛ هر دو نفر از آن گذشتند ؛

- ۱ - م : پیش یوسف ۲ - م : بیرون آمدن ۳ - م : بیرون آمدن ۴ - م : بیرون آمدن ۵ - م : بیرون آمدن
- ۶ - م : بیرون آمدن ۷ - م : بیرون آمدن ۸ - م : بیرون آمدن ۹ - م : بیرون آمدن ۱۰ - م : بیرون آمدن
- ۱۱ - م : بیرون آمدن ۱۲ - م : بیرون آمدن ۱۳ - م : بیرون آمدن ۱۴ - م : بیرون آمدن ۱۵ - م : بیرون آمدن

همه شب نماز می کرد و آخر شب سر به سجده نهاده بود؛ و (۱) بر نداشت. مرا دل مشغول شد گفتم: ای پسر وقت نماز است. جواب نداد. چون نگاه کردم؛ نقل کرده بود.

و به حکایت وی آورده اند که: روزی در آفتاب (۲) نشسته بود؛ و حرارت درو تأثیر کرده (۳)؛ مادرش گفت (۴): چرا در سایه نشینی؟ گفت: من (۵) از خدای شرم دارم که يك قدم از برای مُرادِ خویش بنهم (۶) دیگر گویند که: نان می خورد؛ ترسایی برو گذشت. پاره ای نان به ترسداد بخورد و آن شب با حلال خود جمع شد و شیخ معروف کرخی متولد شد.

و مناقب او بسیارست؛ اما تفصیل مناقب و فضایل و مآثر و شمایل هر يك را ازین مشایخ عظام، و اما جد کرام، دفاتر و مجلّدات باید، اما غرض ما، بعد از تبرک و تيمّن به ذکر (۷) بعضی رجال الله؛ تنبیه بر بعضی حالات حضرت مولوی قدس سره و ذکر سلسله مشایخ (۸) خویش بود؛ لاجرم بعد ازین به ذکر شیوخی (۹) که درین سلسله اند اکتفا خواهیم کرد. رِضْوَانُ اللهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى حَبِيبِهِ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ (۱۰)

ذکر شیخ معروف کرخی قدس سره (۱۱)

آن صاحب دولت، به سابقه الطاف اذلی، و مرحمت و اعطاف لم یزلی پرورش یافته بود؛ لاجرم اگر چه پدر و مادرش ترسا بودند؛ اما اصل نطفه او از

۱ - د: و را ندارد ۲ - چ: به آفتاب ۳ - د: از «و به حکایت» تا اینجا از این نسخه ساقط شده ۴ - د: مادرش در خواب دید گفت ۵ - چ: کلمه من را ندارد ۶ - م: نهم ۷ - د: و تذکر ۸ - م: ذکر مشایخ سلسله ۹ - د: شیوخ ۱۰ - د: و الصلوة... را ندارد ۱۱ - چ: رحمه الله بجای قدس سره

لقمه (۱) نان داؤد طائی شد. و چون به سنّ رُشد رسیدو به معلم بردند؛ معلمش گفت: ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ. معروف گفت: نِي قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ. هر چند معلم می گفت که: بگوی که خدای سه است. او می گفت: نِي (۲) یکیست. معلم او را بزد. معروف بگریخت و برفت، چنانک او را نیافتند. مادر و پدرش گفتند: کاشکی بیامدی و بر (۳) هر دین که هست بودی (۴) تا مانیز موافقت [آ ۲۹] کردیمی (۵). معروف برفت و بر دست امیرالمؤمنین عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا (۶) مسلمان شد؛ و مدتی در خدمت او بود؛ و از برکت صحبت او فیضها یافت. بعد از آن باز آمد. چون به در خانه آواز داد؛ گفتند: کیست؟ گفت: معروف. گفتند: بر کدام دینی؟ گفت: بر دین مُحَمَّد رَسُولُ اللهِ. مادر و پدرش در حال (۷) مسلمان شدند. آنگاه پیش داؤد طائی افتاد؛ و پای در طریق ریاضت و مجاهده نهاد؛ تا به حدی که کمال مشاهده اش دست داد. و چندان قدم صدق در طریق قدم (۸) زد که راه به پیشگاه حرم عزّت بُرد (۹). وللهذا جناب (۱۰) شیخ فریدالدین عطار می فرماید. نظم (۱۱):

خیمه (۱۲) وصل در حرم تزیین

گردمی دم زیش و کم تزی (۱۳)

نروی راه تا قدم به

تا قدم در ره قدم تزی

دم روح الله از دمت (۱۳) خیزد

توان رفت راه او به سخن

مُحَمَّدِ بْنِ مَنْظُورِ الطُّوسِيِّ مِي كَوَيْدًا: پيش معروف بوده در بغداد:

- ۱- د: وصيه ۲- د: ده ۳- ح: ووم ۴- د: ووم ۵- ح: ووم ۶- د: ووم ۷- ح: ووم ۸- ح: ووم ۹- ح: ووم ۱۰- ح: ووم ۱۱- ح: شعر ۱۲- د: حشمة ۱۳- د: ووم ۱۴- ح: ووم
 ۵- ح: گردمی ۶- د: می شردیم ۷- د: موسی رضا ۸- ح: زین العالی ۹- ح: ووم
 قدم را ندارد ۱۰- ح: م: عزت درباب ۱۱- ح: وللهذا جناب ۱۲- ح: ووم
 ۱۱- ح: شعر ۱۲- د: ندارد ۱۳- د: حشمة ۱۴- ح: ووم
 نیت را ندارد

بر روی مبارک او دیدم . گفتم : دی پیش تو بودم و این نشان نبود (۱) . امروز چیست؟ گفت: چیزی (۲) که ترا ازو هزار گزیرست (۳) میسر؛ و از آنچه تا گزیرست سؤال کن . گفتم : به حق معبودی که او را می پرستی که راستی (۴) بر گوی . گفت: دوش خواستم که به مکه روم و طوافی (۵) کنم ؛ بسوی زمزم رفتم تا آب خورم ؛ پای من (۶) بلغزید ؛ و روی من بر دیوار آمد . این نشان است .

نقل است که سری سقطی (۷) می گوید: چون معروف بیمار شد ؛ مرا وصیت کرد که پیش از آنکه بمیرم بپراهن من به صدقه ده؛ که می خواهم که (۸) از دنیا برهنه بیرون روم ؛ چنانکه برهنه به دنیا (۹) آمده بودم . لاجرم در تجرید همتا نداشت ؛ و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات خاک او ترساک مجرب گویند که به هر حاجت که به خاک او روند (۱۰) روا شود. محمد بن الحسین (۱۱) گفت رحمه الله ؛ چون معروف را به خواب دیدم ؛ گفتم : خدای تعالی به تو چه کرد؟ گفت : مغفرت ارزانی داشت . گفتم : به نهد؟ گفت : نه ، بدان یک سخن که (۱۲) در کوفه از ابن سماک شنیدم که گفت : هر که به جملگی از خدای تعالی برگردد ؛ خدای تعالی ازو به جملگی برگردد . و هر که به جملگی به خدای تعالی باز گردد ؛ خدای تعالی [ب ۲۹] به رحمت بدو (۱۳) باز گردد ؛ و همه خلق را بدو (۱۳) باز گرداند . سخن او در دل من اثر کرد ؛ و به خدای باز گشتم و از همه شغلها دست باز داشتم مگر از خدمت علی بن موسی الرضا (۱۴)

- ۱- ح و م : نشان ندیدم ۲- م : خبری ۳- ج : گریزست ۴- د : که راستی را نداری
 ۵- ح : طواف ۶- ج : پایم ۷- م : سر بر سقطی ۸- ج : نه را ندارد ۹- ج :
 به دنیا را ندارد ۱۰- د : آوردند ۱۱- ح : و محمد بن الحسین ۱۲- د : محمد الحسین
 ۱۳- د : که را ندارد ۱۴- د : برو ۱۵- م و د : موسی رضا

رَضِيَ اللهُ عَنْهُ . و این سخن با او بگفتم . گفت : (۱) اگر پذیری این سخن (۲) ترا کفایتست .

سری (۳) گفت : **معروف** را بخواب دیدم در زیر عرش چون مدهوشی و از حق ندا درمی رسید به فرشتگان که : این کیست ؟ گفتند : بار خدایا تو دانگری . فرمان آمد که **معروف** است که (۴) از دوستی ما و اله گشته است : جز به دیدار ما با خود (۵) نیاید ؛ و جز به لقای ما (۶) از خود خبر نیاید . چنانچه سالهاست که در مخاطبه ما می گوید (۷) . شعر (۸) :

کعبه ما کوی تو ، قبله ما روی تو ، رهبر ما بوی تو ، در راه سلطانین
کی بود آن ای خدا ، ما (۹) شده از ما جدا

برده قمشات ما ، عبارت سبحانین

ذکر شیخ سری سقطی (۱۰) قدس سره (۱۱)

آن عرف اسرار حقیقت ، در سهولت راه طریقت ، مرید معروف و معروف ۱۱۷۱
بود ، و بیشتر از مشایخ **عراق** بلند او در ۱۱۳۱ و اقباس آفری ، چون سید قطب
جنید بغدادی و غیره مرید او بودند ؛ و در صحبت شمس الدین ۱۱۳۱ علی **حسینی**
عجمی رسیده بود ؛ و نظرها یافته ، تبرکات و کرامت او در آن زمان
مبالغه نکردند ؛ و از حدی که **جنید** (۱۲) که در آن زمان در بغداد
کاملتر از **سری** (۱۳) که بود ؛ هشت سال و نیم از او در آن زمان
در بغدادی آخرین

- ۱- د : گفت را ندارد ۲- م : سخن را در ۳- م : سخن را در ۴- م : سخن را در
- ۵- م : و ، خود ۶- ج : و ، بجز آنکه ۷- م : و ، بجز آنکه ۸- م : و ، بجز آنکه
- ۹- د : و ، بجز آنکه ۱۰- م : و ، بجز آنکه ۱۱- م : و ، بجز آنکه
- ۱۲- د : قدس سره را ندارد ۱۳- ج : و ، بجز آنکه ۱۴- م : و ، بجز آنکه
- ۱۵- ج : شیخ سبوح ۱۶- م : شیخ سبوح ۱۷- م : شیخ سبوح

دیگر (۱) جنید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می گوید: روزی پیش او رفتم؛ می گریست. گفتم: شیخا (۲) سبب گریه چیست؟ گفت: کودکی در آمد که امشب کوزه تو بر آویزم (۳) تا آب سرد شود. من در خواب شدم. حوری دیدم (۴): گفتم: از آن کیستی؟ گفت: از آن کسی که کوزه بر نیاویزد تا آب سرد خورد. پس کوزه بر زمین زد. جنید گفت: سفال کوزه را می دیدیم که (۵) تا دیر گاه افتاده بود و از مهابت مجلس او هیچ کس (۶) را مجال دور کردن و کوزه دیگر آوردن نبود. جنید رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ می گوید (۷): شبی خفته بودم سَرِّ من (۸) تقاضا کرد به مسجد روم، برفتم (۹). بر دَرِ مسجد شخصی هایل دیدم، بترسیدم. مرا گفت: جنید از حق می ترسی؟ گفتم آری. گفت: اگر ندای را بشناختی (۱۰) از غیر او نترسیدی [آ ۳۰] گفتم: تو کیستی؟ گفت: ابلیس. گفتم: می خواستم (۱۱) تا ترا بینم. گفت: آن ساعت که مرا (۱۲) یاد کردی از خدای تعالی غافل شدی؛ و ترا خیرند. مراد از دیدن تو مرا (۱۳) چه بود؟ گفتم: خواستم تا پیر شم که ترا بر فقر هیچ دستی باشد؛ گفت: نه. گفتم: چرا؟ گفت (۱۴): از آنکِ چون خواهم که (۱۴) به دنیا بگیرم به عقبی گریزند؛ و اگر خواهم که (۱۵) به عقبی بفریبم به مولی گریزند؛ و مرا آنجا راه نیست. گفتم (۱۶): اگر بریشان دست نیابی؛ ایشان را ببینی؟ گفت: آنکه که در وجد و سماع آیند؛ دانم که از کجا می نالند. این بگفت و ناپدید شد. چون در مسجد شدم سری (۱۷) را دیدم سر بر زانو نهاده. سر برداشت و گفت: دروغ

- ۱- م: ندارد ۲- د: گفتم سری ۳- م: کوزه ترا بر آویزم ح: کوزه تو در آویزم
 ۴- ج: حوری دیدم بغایت خوب ۵- م: ده را ندارد ۶- م: هیچ کس را ندارد
 ۷- ح: جنید رحمه الله می گوید م: جنید می گوید رحمه الله علیه ۸- م: سری ۹- ح:
 نه مسجد شو نیز به روم برفتم م: نه مسجد رو نیز به روم برفتم ۱۰- د: نشناختی
 ۱۱- ح: من می خواستم ۱۲- ج: از من ۱۳- د: از دیدن من ترا ۱۴- د: نبینی
 ۱۵- د: این قسمت افتاده است ۱۶- ج: گفت ۱۷- ح: هر کسی

می گوید آن دشمن ، خدای تعالی را عزیز انداخته ، به جبرئیل فرستاده ، تا او را پیشتر
را خود کی مجال دیدار ایشان باشد ، لمؤلفه (۳۱) .

در خلوتی که جلوه حسن و جمال اوست حقا کند جبرئیل نماز او را

زوری در مذمت تکبر گفت : معصیت آدم از شهوت ، لذت لافه (۱۱)

آن امید توان (۳) داشت ، (۳۱) و اگر از تکبر باشد : مردواری مشهور (۳۱)

زیرا که معصیت ابلیس از تکبر بود و معصیت آدم از شهوت ، لذت لافه (۱۱)

نواضع کند هر آنکه انسان بود لذت شهوت از عیب است

جنید (۶) می گوید که (۷) بصری (۸) بصری (۸) بصری (۸) بصری (۸) بصری (۸)

عیدتش رفتم ، مژده ای برداشتم تا بود شکر گشتی مکنده ای بگریه ای

می شود ، گفتم چگونه (۱۰) گفت : عیناً و مدو کالاً یعنی چنانچه می توانی

وصیتی کن ، گفت : مشغول مشو (۱۱) بد نیست صحبت خلوتی خداوند است در آن

گفت : اگر پیش ازین این سخن از تو شنیده ام تا تو نشنوی که من چه می گویم

صحبت نداشتی (۱۳) ، مثنوی (۱۳)

کار ما از خلق شد بر ما داد حقا که این مثنوی است

تا امیره از خود و من خلق ، در آن حقا که این مثنوی است

هر که از خلق کنی ، داده است حقا که این مثنوی است

محرره پس برده حال آنکه است حقا که این مثنوی است

۱- مثنوی مولانا جلال الدین رومی ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، بیت ۲۰۰

۲- مثنوی مولانا جلال الدین رومی ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، بیت ۲۰۰

۳- مثنوی مولانا جلال الدین رومی ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، بیت ۲۰۰

۴- مثنوی مولانا جلال الدین رومی ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، بیت ۲۰۰

۵- مثنوی مولانا جلال الدین رومی ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، بیت ۲۰۰

دیگر سری را در کشف غوامض اسرار ، مقالات بسیارست ؛ اما ایراد آن مانع اختصارست .

ذکر سید الطائفه ابوالقاسم جنید البغدادی قدس الله روحه العزيز (۱)

آن قطب زمان و یکانه آفاق را اصل از نهادند بود ؛ و منشأ و مولد او عراق . خواهرزاده سری سقطی بود ؛ و مرید او .

روزی از سری پرسیدند که : هیچ مرید را درجه او (۲) از درجه پیر بلندتر باشد ؟ گفت : باشد (۳) و برهان (۴) ظاهرست چه (۵) [ب ۳۰] جنید ا درجه بالای درجه من (۶) است . درجه او به غایتی رسیده بود که اقطاب و اوتاد در عصر او بدو رجوع داشتند ؛ و نام او در صحایف سید الطائفه ، و لسان القوم ؛ و طائوس العلماء ، و سلطان المحققین می نگاشتند (۷) . و با وجود آنکه بحارمواج معارف در باطن او متلاطم الأمواج بود هرگز در مراعات ظاهر شریعت تساهل روا نداشتی . چنانکه به سمع مبارک او (۸) رسانیدند که مردی در باب معرفت گفت که (۹) : اهل معرفت به جایی می رسند که از روی تقرب ، ترک حرکات در میرات (۱۰) توانند کرد . جنید گفت : این قول قومی است که به إسقاط اعمال قایل شده اند ؛ و پیش من کسی که دزدی و زنا کند حال او بهتر از آن کس است (۱۱) که بدین قول قایل شود . ارباب معرفت أخذ اعمال از حضرت ذوالجلال کرده اند و به جناب ملک متعال هم در آن اعمال باز کردند . اگر مرا هزار سال عمر باشد ؛ از اعمال بر (۱۲) ذره ای کم نکنم ؛ مگر که مرا باز دارند .

- ۱- م : قدس سره ۲- م : او را ندارد ۳- د : باشد را ندارد ۴- د : و را ندارد
و برهانی بجای برهان ۵- د : که ۶- م : جنید را درجه من است ۷- د : نگاشتند
۸- د : او را ندارد ۹- م : ده را ندارد ۱۰- د : میرات ۱۱- ج : آن کس بود
م : آن کسی است ۱۲- د : اعمال تو

نقل است که جامه به رسم علما پوشیدی و گفتی : اگر بدانم که به
مُرُقَع کاری بر خواهد آمد ؛ از آهن و آتش لباسی سازم و در پوشم . ولیکن هر
ساعت در باطن من ندامی کنند که (۱) : لَيْسَ الْاِعْتَبَارُ بِالْخِرْقَةِ ، اِنَّمَا الْاِعْتَبَارُ بِالْحِرْقَةِ (۲) .
و بعضی از اینجا گفته اند :

مَنْ قَالِ ذَاكَ فَقَدْ حَرَقَ
قَلْبَ يَذُوبُ (۴) مِنَ الْحَرَقِ

لَيْسَ التَّصَوُّفُ بِالْحِرْقِ
اِنَّ التَّصَوُّفَ يَافَتَنِي (۳)

شعر (۵) :

بر سر کوی غم علم زدن است
بر تر زهر دو کون دم زدن است
خیمه در عرصه قدم زدن است

فقر در نیستی قدم زدن است
دم فرو بستن از دو عالم و بس
باز رستن ز تنگنای حدوث

نقل است که از جنید قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ (۶) پرسیدند که : تَصَوُّفُ بَيْتٌ ؟
گفت : اِنَّكَ (۷) حَقُّ تُرَا از تو پیرانند و به خود زنده گردانند . و از حال خود
چنین خبر داد که (۸) : عَبْدٌ ذَاهِبٌ عَنِ نَفْسِهِ ، مُتَّصِلٌ بِذِكْرِ رَبِّهِ ، قَائِمٌ بِادَاءِ
حُقُوقِهِ ، نَاطِقٌ اِلَيْهِ بِقَلْبِهِ ، اَحْرَقَ قَلْبَهُ اَنْوَارَ هَوِيَّتِهِ ، وَصَفَا شُرْبَهُ (۹) عَنِ كَاسِ
وُدِّهِ ، وَ اَنْكَشَفَ لَهُ الْجَبَّارَ (۱۰) مِنْ اَسْتَارِ غَيْبِهِ ، فَاِنْ تَكَلَّمْتَ فَبِاللَّهِ ، وَ اِنْ نَطَقَ فَمِنْ
اللَّهِ ، وَ اِنْ تَحَرَّكَ فَبِاَمْرِ اللَّهِ وَ اِنْ سَكَنَ (۱۱) فَمَعَ اللَّهُ ، فَهُوَ بِاللَّهِ وَ لِلَّهِ وَ مَعَ اللَّهِ .
اگر چه کشف حقایق این کلمات ، و شرح دقیق این عبارات ، در

مجلدات [آ ۳۱] اقتضا می کند ؛ اما آریاب ذوق را از برای تحریرات سلسله
ترجمه این کلمات نیز کافی است . ترجمه آن است که می گوید (۱۲) : ...
است به ترک هستی موسوم (۱۳) خویش شتافته ؛ و اتصال نام من به ذکر پروردگار

- ۱ - د : که را ندارد - ۲ - م : قسمت دوم را ندارد - ۳ - ج : اوست - ۴ - م : و - ۵ - د : ندارد - ۶ - د : رضی الله عنه - ۷ - م : آنک را ندارد - ۸ - ج : که را ندارد - ۹ - د : شربه - ۱۰ - م : الحیاء - ۱۱ - م : سکن - ۱۲ - م : می گوید که - ۱۳ - ج : موهوم

خود یافته ؛ و به ادای حقوق او قیام نموده ؛ و به دیده دل همیشه ناظر او بوده ؛ و دل او (۱) از انواع هویت (۲) سوخته ؛ و به شرب مهبسای تجلیات جمال از دس مودت آموختا . و بی هیچ شبهه و ذریب، مُنکشف شده او را جبار از استار غیر . پس اگر سخن گوید ؛ به خدا گوید . و اگر دم زند ؛ از خدا زند . و اگر در کت زند ؛ به امر او زند . و اگر ساکن شود ؛ با او (۳) شود . پس صفت او اینست : **وَمَنْ رَمِعَ اللَّهُ بِشَيْءٍ كَمَا قَالَ قَدِيمٍ سَمِعَهُ . مثنوی (۳) :**

وحدت خود را من زده برداشتم	غیر حق را من گدا پنداشتم
بخدا من لله عطاالله و بس	جمله لله ام نیم من آن کس
و آنچه لله می گنم تشید نیست	نیست تحیل و گمان جز دید نیست

حکیم متعالیه او بی غایت ، و اشارات عالیّه او بی نهایت است . اما چون کلمات مستطابّه لطیفه و اشارات مستطابّه شریفه او در اثبات هر مطلبی از برای استشهاد مذکور خواهد شد ؛ از (۵) کلمات او بدین قدر اکتفا کردیم .

ذکر شیخ ابوعلی احمد بن محمد الرود باری

حضرت ابن بزرگوار مرید سید الطایفه ، شیخ جنید بغدادی است قدس الله روحهما . بغدادی الاصل است (۶) اما وفات او در مصر بوده است ؛ سنه اثنی عشرین و ثلثمائة . ظریفترین مشایخ است در کشف اسرار حقیقت ، و عالمترین ایشان در معرفت سلوک طریقت . و بعد از تکمیل جمیع علوم ، به استخفاف سیر مکتوم قیام نموده ؛ و روی به درگاه اله آورده است . چنانک گفت ؛ اُستد من در

۱ - م : او را ندارد ۲ - م : هویت او ۳ - د : با مراوشود ۴ - م و د : شمه
مثنوی را ندارد ۵ - م : از را ندارد ۶ - د : بعد ددی اصل است

فقہ ابوالعباس بن شریح است؛ و در علم ادب ثعلب (۱) و در حدیث ابواہیم
الحرابی؛ و در تصوف حضرت سلطان المحققین سید الطایفہ (۲) شیخ جنید البغدادی
رضی اللہ عنہم (۳) نقل است کہ از شیخ (۴) ابوعلی الرودباری قدس اللہ روحہ
پرسیدند: (۵) از کسی کہ استماع مَلاہی می کند و می گوید بر من جلال است؛
از آنک من بہ درجہ ای واصل شدہ ام کہ اختلاف (۶) احوال | ب ۳۱ | در من اثر
نمی کند. گفت: آری واصل شدہ است؛ اما بہ دوزخ.

و فرمود کہ یکی از جملہ اغترار (۷) آن است کہ در انداز ایستادن
خویش مشاہدہ احسان کنی، و بدان اعتماد کہ ہمیشہ با تو در حق است (۸) و
کرده شود دست از انابت باز داری و ندانی (۹) در مثنوی (۱۰) و
حلم او خود را اگر چه گول ساخت
حویشتن را اندازد و
دیگ را گر باز ماند امشب دهن
گر بہ راہ رفتن او
و ملاحظہ این معنی ناشی شد: مثنوی (۱۲):
دزد اگر بخشیدہ گردد جان برد
ای دیدہ شد کہ

ذکر شیخ ابوعلی بن الکاتب (۱۳)

و نام او حسن بن احمد است. در بیرون طریقت مشہور است و
است (۱۴) و ابوبکر مصری. در بیرون طریقت مشہور است و
مقالات او نوعی از محالات است (۱۵) و یکی از مشہورترین
مقالات او این است:

- ۱- د: ثعلب را ندارد. ۲- د: سید الطایفہ. ۳- د: جنید البغدادی. ۴- د: ابوعلی الرودباری.
- ۵- د: از کسی کہ استماع مَلاہی می کند و می گوید بر من جلال است؛ از آنک من بہ درجہ ای واصل شدہ ام کہ اختلاف (۶) احوال | ب ۳۱ | در من اثر نمی کند.
- ۶- د: احوال. ۷- د: اغترار. ۸- د: مشاہدہ احسان کنی.
- ۹- د: ندانی. ۱۰- د: مثنوی. ۱۱- د: در مثنوی.
- ۱۲- د: م: بخشیدہ گردد جان برد. ۱۳- د: ابوعلی بن الکاتب. ۱۴- د: ابوبکر مصری.

هر گاه که خوف در دل (۱) ساکن شود؛ زبان هر چه خواهد بگوید. دیگر می فرماید که: **مَعْتَزَلَهُ تَنْزِيهَهُ بَارِي تَعَالَى مِنْ حَيْثُ الْعَقْلُ كَرَدْنَهُ**؛ پس خطا بر ایشان طاری شد. و **صُوفِيَهُ تَنْزِيهَهُ** او سبحانه (۲) **مِنْ حَيْثُ الْعِلْمُ نَمُودْنَهُ**؛ لاجرم آنچه صواب است دریافتند. چه او را جز بدو نتوان شناخت؛ زیرا که **عَقْلٌ دَرَاكٌ رَا مَجَالِ ادْرَاكٍ اَوْ نَيْسَتْ**. شعر (۳):

ای دل گمان مبر که بد یا مردی خرد	بتوان نهاد در حرم لبرید قدم
هم گرد خویش گردد پرکار و اربس	عقل از قدم کند سر خویش چون قلم
گو عقل لاف دانش ذات خدا مزن	بارش چو نیست گرد سرا پرده قدم
عقلی که لاف دانش ذات خدا زند	همچون گری شناس که گوید ز زیر و بیه
بی دانش اعمی (۴) که زالوان خبر دهد	ابله گری که شرح دهد نسبت نغم
می خواست فلسفی که رود دره به پای عقل	محرورم شد ز بال و پر شرع لاجرم
مصباح دل به نور یقین بر فروزا آنک	س تا سر وجود تو ممنوست از ظلم (۵)

ذکر شیخ ابو عثمان سعید بن سلام المغربي قدس الله سره (۶)

آن مقتدای اهل دین، و پیشوای ارباب یقین را **واحد العصر** گویند و پیش از بدین صفت هیچ احدی موصوف نشده بود. **بیر طریقت او شیخ ابو علی الکاتب** است. و به صحبت **حبیب مغربی** و **ابو عمرو زجاجی** رسیده (۷)؛ و به **ابو یعقوب اسحق نهر جوری** (۸) و **ابن صائغ** نیز ملاقات کرده است. و در

۱- ح: دل سالک ۲- ح: سبحانه و تعالی ۳- م: و د: بیب ۴- ح: اعمی
۵- د: عدم ۶- م: قدس سره ۷- ح: رسیده بود ۸- م: نهر جوری. د: نهر جوری

نیشابور نقل کرده [آ ۳۲] سنه ثلاث و تسعين و ثلثمائيه . و از کلمات اوست در تقوی که فرمود :

تقوی محافظتِ حدود است بی تقصیر و بی تعدی و لهذا حق سبحانه و تعالی چون بیان کمال هدایت از باب تقوی نمود در وصف ایشان ذر مراعاتِ حدود شرایع کرد تا بنای (۱) حکم بر موصوفِ مُشعر (۲) باشد بر علیّت و صِفّ لَمَّا قَوْل (۳) : هُدَى لِلْمُتَّقِينَ ، الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ . اِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى (۴) اُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَاُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . دیگر از کلمات اوست که می گوید :

هر که صحبت اغنیا را بر مجالست فقرا اختیار کند مبتلا شود به آزادی مُرده دلی (۵) . خوشا سعادت زنده دلی که از روی تواضع خاک پوی خاکستان آستانه فقر شود تا بر مفارق سروران تواند نشست . لمؤلفه (۶) :

آزادی دو عالم از بندگی طلب کن
چون بندگی گزینی مشغول شده باش
بداغ دل چو لاله گر ساعتی بسازی
چون غنچه در صنف بر صاحبان
از روی خاک بسازی سر نهد پای مردی
تا خلق دامی در آستان و زندان
در پیش خاکساران به خاک آتش بکسان
اندازه (۷) تواضع چون خاندن سرسو
در هر محبت پیشان - در هر محبت
و فواید اشرفی چون

ذکر قطب زمانه (۹) و پیشوای یگانه ، منع حقایق معانی شیخ ابوالقاسم کرمانی

۱- تذکره بزرگان - ۲- تذکره مشاعر - ۳- تذکره اولاد مشاهیر - ۴- تذکره مشاهیر - ۵- تذکره مشاهیر - ۶- تذکره مشاهیر - ۷- تذکره مشاهیر - ۸- تذکره مشاهیر - ۹- تذکره مشاهیر

در جمیع علوم صاحب کمال بود، و در طریق عشق پروانه شمع جمال؛
 و آشفته سطوات جلال. آن مشرق آفتاب تجلیات مرید ابو عثمان مغربی بود.
 نقل است که از او پرسیدند که سالک در تحت (۱) جریان احوال احکام
 قضا رضا و رزق؛ یا (۲) دست در دامن دعا زند فرمود که اگر رضا و دعا را محل
 یکی بودی؛ منافات ثابت شدی؛ اما محل رضا جنان است (۳) و محل دعا لسان.
 پس سالک در جریان احکام قضا به دل راضی باشد و به زبان داعی گفتند؛ چون
 دل راضی است فایده دعا چیست گفت؛ اظهار عجز و نیاز در حضرت بی نیاز چاره
 ساز. و از حال خود خبر داد که اگر مأمور به دعا (۴) نبودمی از غلبه سلطان رضا
 زبون بایستی نگشادمی (۵) و با وجود مأموری چند سال است که از دعا عاجزم و
 در تقب (۶) مطلوب حیران؛ زیرا که اگر از خواهم (۷) دون همتی است و اگر
 او را خواهم (۷) می خرم می است. گفتند؛ چرا معرفت او را از او نمی خواهی؟
 گفت؛ غیرت محبت نمی گذارد که مر (۸) او را شناسم. چه من نمی خواهم که
 او را غیر او شناسد و تا من منم (۹) غیر او باشم (۱۰)؛ لاجرم معرفت
 نتوانم جو ست. باز عشق خونریز فتندانگیر تعمیم دلیری می کند و در دعا کردن
 نخست می دهد و می گوید اگر دیدار خواهی بیننده اوست و اگر معرفت خواهی
 دانند اوست و اگر او را خواهی خواهند اوست. چنانکه **خواجه** فرماید (۱۱)
 سالک الله (۱۲) از داعی (۱۳) :

- ۱- : بهت ۲- : د : د : ۳- : د : چنانست که ۴- : ح و م : به دعا را ندارد
 ۵- : م : بگشادمی ۶- : ح و م : تعیین ۷- : م : این قسمت را ندارد : زیرا که از او
 غیر او خواهم بی خرمی است ۸- : م : من او را ، ح : او را ۹- : ح : تا من من
 باشم ۱۰- : م : تا من غیر او باشم ۱۱- : ح و م : می فرماید ۱۲- : ح : سینه اش را
 ندارد ۱۳- : م : شعر : د : ندارد

ای آفک نویسی حیاتِ جوانِ محاتم
از وصفِ تو گر چه عاجز و حیرانم
بینا ئی چشم من تویی می بینم
دانایی عقل من تویی می دانم
الاجرم اگر نویسی گفت: ارنی انظر الیک من می گویم: ارنی تنظر (۱) الیک.

بصراع: (۱)

در سباق چنین دو العجیبها باشد

و الله المستعان

ذکر مشهور آذوق و قطب منلی الاطلاق سراج و هاج بیبر (۳) منهاج شیخ ابوبکر سراج

سراج مذکور است عیناً و خداوند درجات سینه بود از ۱۰۰ تا ۱۰۰۰
مشهور است از جمله ای که مشاهده نمی شود است. از آن شخصیت سراج که در
شیخ ابوبکر سراج مشهور است در عیناً که از سراج مذکور است
غیرت سراج است که در سراج مذکور است.

نویسنده این کتاب است که در سراج مذکور است
گفت که در سراج مذکور است که در سراج مذکور است
مذکور است که در سراج مذکور است که در سراج مذکور است
که در سراج مذکور است که در سراج مذکور است

سراج مذکور است که در سراج مذکور است
گفت که در سراج مذکور است که در سراج مذکور است
مذکور است که در سراج مذکور است که در سراج مذکور است
که در سراج مذکور است که در سراج مذکور است

۱- سراج مذکور است که در سراج مذکور است
۲- سراج مذکور است که در سراج مذکور است
۳- سراج مذکور است که در سراج مذکور است
۴- سراج مذکور است که در سراج مذکور است
۵- سراج مذکور است که در سراج مذکور است

سِرُّه : مثنوی (۱) :

هست مطلق کار ساز (۲) نیستی است
 کار گاه هست کن جز نیست نیست
 بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟
 یا نهالی کارد اندر مَعْرِسی؟ (۳)
 کاغذی جوید که آن بنوشته (۴) نیست

تُخَم کارد موضعی که کشته نیست
 ای برادر موضع نا کشته باش
 کاغذ اسپید نا بنوشته (۴) باش (۵)
 تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم
 تا شرف یابی تو از نُون وَالْقَلَم
 و دیگر فرمود (۶) : اگر مر کب طلب تیز باشد؛ منزلِ مَطْلُوب دور نیست . بیت (۷) :
 تو به موئی ، نجسته ای (۸) ورنی
 از تو با آنک جُسته ای یکِ موسست

نقل است که در ابتدای حال ، چون بسیار [آ ۳۳] مجاهده کشید و
 اثر مشاهده ندید ؛ در مُناجات خویش بنالید . به سِرِّش ندا کردند که ای شیخ
 نَسَاج (۹) ، تو بنده ای محتاج ؛ با دردِ طلب قناعت کن ؛ ترا با یافت چه کار؟ بیت (۱۰) :
 آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم
 و آنکس که نیافت دردِ نیافت بس است
 و حضرت خواجه سَلَّمَ اللهُ (۱۱) ازین حال خبر می دهد . آنجا که گفت .

رباعی (۱۲) :

گفتم به خداوند جهان یاذا المَن (۱۳)

تا کی بود این محنت (۱۴) و جان کندنِ مَن (۱۵)

- ۱ - م : شعر ، د : ندارد ۲ - ج : کار گاه ۳ - م : معرسی ، د : مغربی ۴ -
 د : نوشته ۵ - م : دو بیت اخیر را ندارد ۶ - ج و م : فرمود که ۷ - م : شعر .
 د : ندارد ۸ - ج تا م : بجسته ۹ - ج و م : شیخ را ندارد ۱۰ - م : شعر . د :
 ندارد ۱۱ - ج و م : سلمه الله را ندارد ۱۲ - م : شعر . د : ندارد ۱۳ - م :
 ذوالمن ۱۴ - د : محبت ۱۵ - د : کلمه من را ندارد

گفتا چو تو قدر رنج ما نشناسی تا جان داری همیشه جانی می کن
 بعد از آن طریقه (۱) نیاز دانست، و قدر ناز (۲) شناخت، لاجرم گفت:
 اول حجاب عارف، علم و عمل و خلوت (۳) است؛ تا از سر این هر سه بر نخیزد،
 رخصت همت او در میدان طلب گزردی نینگیزد.
 و دیگر فرمود: تو کل آن است که منع و عطا جز از خدا نیست؛
 یقین دانی که تو کل بحقیقت صفت ابراهیم است علیه السلام، که چون در آتش
 می انداختند، جبرئیل گفت: هیچ حاجت داری؟ گفت: به تو نه، چون از خویش
 غایب بود، و به حق حاضر؛ غیر حق در نظرش نیامد، اما چون مقام خدات داشت
 بوی حاجت از کلامش می آمد. چنانکه تقدیم طرف افاده این معنی می کنند؛
 و اگر همچو (۴) حبیب سوخته محبت بودی: **لا بل اکون عبداً شکوراً** گفتی
 قدس سره: مثنوی (۱۵):

ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یسار دل نه جان ما
 از لذت او بدین قدر اکتفا کنیم؛ زیرا که هیچ برهانی بر کما
 واضح تر از آن نیست که شیخ احمد غزالی مرید است

ذکر شیخ الطریقه، برهان الحقیقه امام احمد الغزالی قدس الله
 روحه العزیز (۶)

آن عالم عارف در شرح معانی مثنوی

(۷) کمال او در هر دو بار انتشار یافت، و در هر دو بار در هر دو بار
 نبی علیه السلام (۸) امام ابو الجاهل محمد الغزالی (۹) است؛ و در هر دو بار

۱- ج: طریق ۲- م: نشانی ۳- م: زود ۴- م: شکور ۵- م: شکور ۶- م: شکور
 را ندارد ۷- م: در هر دو بار ۸- م: در هر دو بار ۹- م: در هر دو بار

(۱) بِيضَاء (۲) و پيشواي شَرِيْعَتِ مُنِيْفَةٌ (۳) غَرَّاسْت ؛ در دِ طَلَبِ (۴) ، و ميلِ
 سلوكِ رامِ معرفتِ رَبِّ ، بواسطهٔ اين بزرگوار حاصل شده (۵) . چنانك آورده اند
 كه: حضرت امام مُحَمَّد الغزالي برادر خود شيخ احمد را (۶) قَدَسِ سِرِّهٔ روزي
 به طريقِ (۷) عتابِ گفت كه (۸) اَصْنافِ عِبَادِ (۹) از اَقاصِيِ بِلادِ مُتَوَجِّدِ اين
 ديار مي شوند ؛ تا در عقبِ دعا گويِ دو ر كعت نماز بگزارند ؛ و آن را سعادتِ دنيي
 و ذخيرۀ آخِرَتِ شمارند ؛ | ب ۳۳ | و تو با وجودِ برادري، و قُرْبِ جِوارِ و اِتِّحَادِ
 ديار ، نمازي در پي مائى گزاري و بدهيچ وَجَدِ رَغْبَتِ اِقْتِدائِ مائاري ؛ و
 سُدوكِ اين طريقه (۱۰) از طالبانِ اسرارِ حقيقت ، بغايتِ بديعِ است ؛ و از ناهيجانِ
 مَنَاهِجِ (۱۱) طَرِيْقَتِ بي نهايتِ شَنِيعِ . جنابِ شيخ احمد قَدَسِ سِرِّهٔ در جوابِ
 فرمودند (۱۲) كه : اگر شما به امامت قيام فرمائيد (۱۳) و به اِتِّمَامِ صَلَوَةِ بَدَلِ
 مَجْهُودِ كنيد ؛ من هر گز روي از متابعتِ نبيچم م سرازِ رِبْقَهٔ اِقْتِدائِ باز نمانم .
 امام برادرِ خود را توقف فرمود تا وقتِ ظُهْرِ (۱۴) در آمد و به نمازِ جماعت شروع
 كردند . و جنابِ شيخ احمد نيز (۱۵) قَدَسِ سِرِّهٔ اقتدا كردند و (۱۶) در اثنای
 صَلَوَةِ بيرون آمدند ؛ و با اصحابِ خود اِعَادَهٔ صَلَوَةِ كردند . چون امام از نماز فارغ
 شدند ؛ طَرِيْقِ عِتَابِ شيخ مَفْتُوحِ داشتند ؛ و شيخ در جوابِ گفتند : ما بَرِ
 مُقْتَضائِ شرطِ خویش عمل به تقديم رسانيديم ؛ تا حضرت امام در نماز بودند ، اقتدا
 كرديم ؛ چون امام زَفَتِ تا اَسْتَكْرِ (۱۸) خویش را آبِ دِهَدِ ؛ ما بي مائ نماز

- ۱ - د : حَنِيبَه ۲ - م : بِيضَاء ۳ - م : مَنَعَه ۴ - م : و ج : غَرَّاسْت ۵ - م :
 شده است . ۶ - د : در نماز ۷ - د : شَمْعَهٔ طَرِيْقِ را ندارد ۸ - م : بِلادِ مُتَوَجِّدِ
 ۹ - د : عِبَادِ كَمْت ۱۰ - د : طَرِيْقَتِ ۱۱ - د : ناصحانِ مَنَاهِجِ ۱۲ - م : فرمودند .
 ۱۳ - ح و م : نماز ۱۴ - م : ظُهْر ۱۵ - د : شَمْعَهٔ بزرگ ندارد ۱۶ - ح :
 و را ندارد ۱۷ - ح : غَرَّاسْت ۱۸ - م : اَسْتَكْرِ

توانستیم گزاردن (۱) ازین سخن امام زارقی دست داد . گفت : سبحان الله؛ حضرت خداوند را طایفه ای از دوستان بوده اند که ایشان جواسیس (۲) قلوب بند (۳) ، و مطیع بر اسرار نبوی ، و مستودعات سمیر بر ایشان پیدان ، و ملامتات سرایر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است . برادر من راست می گوید که هر اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر (۴) را آب نداده اند ؛ و این خیال را آئینه ضمیر او منقش شده و ترك اقتدا نموده . بعد از آن حضرت امام را رغبت شده که بید گشته است .

و در نواریخ یافعی مسطور است که روزی صحاب امام ابو حامد محمد الغزالی

رحمة الله علیه ، امام زارقی را در مواضع (۵) معهود جستند و یافتند و معصوب حال شدند زیرا از مخالفان میت طایفه ای قصد امام بودند که تا گاه اعدای دین ، و فقرای مردم مسلمین نیافتند باشند . در این حال از شیخ احمد قدس سر می رسیدند که از این احوال کجاست برادر تو ؟ گفت : اخی فی الدم . یعنی برادر من در خون است . امام زارقی اضطراب اصحاب زبده گشت و به هر طرف می دوید تا آنکه در راه لاوه (۶) رسید [۳۳] در آمدند ؛ دیدند (۷) امام زارقی را و او را معصوب حال یافتند و بیرون شدند و مجتمع گشتند ؛ و همیگر می گفتند که ما را در این راه معصوب یافتند ؛ دروغ شنیده بودیم ؛ مگر آنکه مریم زارقی را در این راه معصوب یافتند ؛ و گفتند : برادر من راست گفتند ؛ من از این احوال بیخبر بودم ؛ و در این مسائل حیض نشسته بودم ؛ و خلاصه آنکه خود من معصوب گفتم ؛ و در این روایات مشهوده این حال نموده ام (۸)

۱- صح : گزاردن ۲- جواسیس ۳- قلوب بند ۴- استر ۵- مواضع ۶- لاوه ۷- دیدند ۸- مشهوده

نقل است که روزی امام ائمه اَنَام حُجَّةَ الْإِسْلَام أَبُو حَامِدٍ (۱) مُحَمَّدُ الْغَزَالِي رَحِمَهُ اللَّهُ (۲)، برادرِ خویش (۳) شیخ احمد الغزالی را قُدْسِ بَسْرَهُ (۴) گفتند: نیک درویشی؛ اگر در طریق (۵) شریعت بیش ازین کوشش می نمودی (۶). شیخ گفت: شما نیز نیک (۷) دانشمندید؛ اگر در معرفتِ حقیقتِ اهتمام بیش ازین می فرمودید. امام گفت: تَصَوُّرِ مِنْ اَیْنِ اسْتَكْبَرُ كَمَا بَرْمَبَارِزَانِ مِیْدَانِ حَقِیْقَتِ سَبْقِ مَرِاسَتِ. شیخ (۸) گفت: متاع (۹) تَصَوُّرِ و پندار را در بازارِ اسرار چندان روایی (۱۰) نیست. امام گفت: این را حکمی باید. شیخ (۸) فرمودند: حکم پیشرای این راه حضرت رَسُولِ اللَّهِ تَوَانِدُ بُوْد. امام گفت: ما او رَاعِلِدِ السَّلَامِ (۱۱) چون توانیم دید و قول او چگونه توانیم شنید؟ شیخ گفت: بهره ای از حقیقت نیافتد است آن که حضرت رسالت را هر گاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار و (۱۲) حقایق نتواند شنید. ازین سخن آتشی در باطنِ امام برافروخت و دل او از شرارِ غیرت بسوخت. الفصه حضرت رسالت را حَکَمِ سَاخْتَنْدُ؛ و چون شب در آمد هر یکی در خلوتخانه خویش به عبادت و توجه پرداختند. و امام گریه و زاری می نمود و در ناله و بیقراری می افزود؛ و از سرزنش و خجالت می گریخت و در دامنِ عنایت حضرت رسالت می آویخت. ناگاه چشم امام گرم شد. می بیند که خواجده ایمنات با زاری از دَرِ حُجْرَةِ اِمَامِ دَرآمدند و امام را بشرتی به سعادت آشنائی حقیقت دادند. و در دَسْتِ رَفِیْقِ نَبِیِّ (۱۳) عَلَيْهِ السَّلَامِ طَبَعِي بُوْد سِرِ بُوْشِیْدَه؛ طرفی از آن طبق بگشادند و خُرْمایی چند از آن در دستِ امام نهادند؛ امام بحال

۱- ح: حامد را ندارد ۲- ح: رحمه الله م: رحمه الله عليه ۳- ح: خود ۴- ح: نیک
 ۵- م: طریق شریعت ۶- ح: نمی نمودی م: نمودی ۷- م: نیک
 ۸- ح: این قسمت را ندارد ۹- م: مشایخ ۱۰- ح: زواجی ۱۱- ح:
 ۱۲- ح و م: و را ندارد ۱۳- م: بنی الله

خود آمد؛ بر خلاف منامات دیگر خرماها را در دست موجود یافت، بر خاست و با هزار فرح (۱) و سرور به حجره شیخ (۲) شتافت و در حجره را به زور می زد. شیخ از اندرون فرمود (۳) به دو سه خرما چندین نازش و هیبت (۴) حاجت نیست. [ب ۳۴] و امام را به خاطر می گذشت که شاید برادرش تصدیق این رؤیا نکند؛ چون این حدیث از برادر شنید؛ متحیر گشت و چون در بگشادند و درآمد (۵) پرسید (۶) ترا چون (۷) معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته اند؛ شیخ گفت: **حضرت خواجه علیه السلام** از روی لطف و بنده نوازی، هفت بار ازین بیچاره رخصت نطلبیدند، آن چند خرما به شما ندادند. و اگر صدق این مقال می خواهی بر خیز و از آن طاقچه طبق بر گیر. امام (۸) بر خاست. می بیند که همان طبق است که در دست رفیق **نبی علیه السلام** بود به همان سرپوش و در گوشه ای چند خرما کم (۹) است، باقی بر جاست (۱۰). امام دانست که این سعادت دیدار نیز به برکت همت شیخ بوده است. بعد از آن قدم در سلوک طریقت (۱۱) نهاد؛ و (۱۲) داد استکشاف اسرار حقیقت بداد؛ (۱۳) تا مقتدای اصحاب طریقت (۱۴) و پیشوای ارباب حقیقت گشت؛ و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلم می دیدند.

و حضرت شیخ را قدس سره، در غوامض اسرار و حقایق معنیات و مؤلفات بسیارست؛ و یکی از آنها رساله **سوانح استدلالات شیخ فخرالدین عراقی** بر سنن اوست. چنانکه در **فوائد لمعات** می فرماید: ما بعد از آنکه در سنن اوست

- ۱- د: فرح ۲- م: حجره خویش ۳- م: ف: معنی ۴- م: و: هیبت ۵- م: درآمد
- ۶- ج: درآمد و ۷- م: پرسیدند ۸- م: بر خاست ۹- د: کلمه که از انبار ۱۰- د: جاست ۱۱- م: در سنن
- ۱۲- م: این قسمت را نداشت ۱۳- د: نداشت

مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت امانا کرد ، تا آئینه معشوق نمای هر عاشق آید .

و از بعضی کلمات اوست که در سوانح می فرماید : عاشق را در ابتدا بانگ و خروش و زاری بود که (۱) هنوز عشق ولایت تمام نگرفته است . چون کار به کمال رسد و (۲) ولایت بگیرد: حدیث زاری در باقی شود : که (۳) آلودگی به پالودگی بدل افتاده است . چنانک گفته اند : رباعی (۳)

ز اول که مرا عشق نگارم بر بود همسایه من ز ناله من نغسود (۵)
اکنون کم شد ناله چو دردم بفزود آتش چه همه گرفت کم کرد دود

فصل

اگر چه در ابتدا ، دوست او را دوست دارد ، و دشمن او را دشمن ؛ چون کار به کمال رسد عکس شود . از غیرت ، دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست گردد ؛ بر نامش او را غیرت بود . فضالمنه . رباعی (۶)

از بس که دلم طریق عشقت سپرد اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بنگر که به دیده بر همی خون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگردد [آ ۳۵]

فصل

معشوق به همه حال خود معشوق است ؛ پس استغنا صفت اوست . و عاشق به همه حال خود عاشق است ؛ پس (۷) افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در بنید (۸) ؛ پس افتقار صفت او بود . و (۹) معشوق را هیچ چیز در نمی باید ؛ که

- ۱ - ن : ده را ندارد ۲ - ح : و را ندارد ۳ - م : اگر ۴ - د : ندارد ۵ -
۶ - م : ناله ام می نغسود ۷ - م : نظم ۸ - ن : دمه پس را ندارد ۹ - چ و م : در نباید
۹ - ن : و را ندارد

خود را دارد؛ لاجرم صفت او استغنا باشد. رباعی (۱):
 همواره تو دل زبوده‌ای معذوری غم هیچ نیک از موده‌ای معذوری
 من بی تو هزار شب به خون در بودم تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری
 و یکی از مریدان آن مظهر الطاف (۲) رباعی، امام عین القضاة
 همدانی است که عیسوی المشرّب است (۳) و کمالات و ارامت او ظاهر است.
 تا به حدی که احیاء و امامت (۴) به قدرت الهی در دست او بد ظهور پیوسته است.
 علی ماسبق الإشارة الیه. و بزرگترین خلفای آن بزرگوار شیخ ابونجیب سهروردی
 است. و چون جهت اختصار شرط کرده بودیم که بد ذکر (۵) سلسله مشایخ ابراه
 خویش اقتصار کنیم به بیان فضایل عین القضاة (۶) اشتغال ننموده‌ایم. و به یاد
 شیخ ابونجیب سهروردی قدس سره (۷) اکتفا کردیم.

ذکر فارس میدان طریقت، صدر نشین ایوان حقیقت، شیخ المشایخ (۸)
 ابونجیب سهروردی قدس الله روحه

آن نقد گنجینه وجود، در عهد خویش قیسه از بیاب شهود داده است.
 کاملان آن عصر مثل شیخ عمّار (۹) دسر و شیخ احمد نسوی (۱۰) قدس سره
 زوجهما مرید او بوده‌اند؛ و اکتساب کمال، و استفاضة علمت، و جلال امامت در
 مصنفات و مؤلفات او در شرایع اسلام و حقائق اسرار و معانی عالمات و حقایق
 است. و همه کلمات او موافق ظاهر شریعت است؛ و اهدای حجت است.
 که: رجولیت کدام است؟ گفت: نوشیدن دریاها. و این کلام را در کتاب
 ۱ - ذر سب ۲ - م: نوار ۳ - م: عین العیون ۴ - م: عین العیون ۵ - م: عین العیون
 است ۶ - م: امامت ۷ - م: عین العیون ۸ - م: عین العیون ۹ - م: عین العیون ۱۰ - م: عین العیون
 قدس سره را ندارد ۸ - م: شیخ ابوالعباس شیخ ۹ - م: عین العیون ۱۰ - م: عین العیون
 نسوی ۱۱ - ح: م: عین العیون

مشاهده دریاى محیط در قطرهای؛ و (۱) مطالعه خورشید عالم تاب (۲) در ذره‌ای
شرح این سخن (۳) غموضی دارد، مگر می‌گوید: رباعی (۴)
بشنو، بنگر، به گوش و چشم دل و جان

کأنجا نرسد کسی به تقریر زبان

در قطره نگر گم شده دریاى محیط در ذره بین تن زده خورشید جهان

نقل است که مدتی شیخ دیده بر هم نهاد و (۵) از برای استراحت پشت

به دیوار نداد و شب (۶) و روز چون بخت اهل سعادت بیدار بود، اصحاب از

کیفیت حال (۷) سؤال کردند، فرمود: غیرت عشق اقتضای آن [ب ۳۵] کرد تا

خیال (۸) دوست را در خواب نتوانم دید؛ بیداری بر دیده من گماشت، بیت (۹):

غیرت عشقمش از آن بر بست خواب دیده‌ام

تا نبیند چشم سردامن خیالش را به خواب

گفتند: شیخ، دیدار از چو تویی در ریغ می‌دارند؟ گفت: من در ریغ

می‌دارم که چشمم به روی او رسد (۱۰)؛ لاجرم دیده به دیدار او نمی‌کشایم (۱۱)

و می‌گویم: شعر (۱۲)

در جمال تو چشمم بد مرساد نرسد (۱۳) در تو چشم و خود مرساد

خواجه می‌فرماید سَلَّمَهُ اللهُ (۱۴) رباعی (۱۵):

مجنونم و شیفته زبوی لیلی آشفته و در پیچ چو موی لیلی

۱- د: و را ندارد ۲- چ و م: خورشید تابان ۳- د: شرح این ۴- د: کلمه

رباعی را ندارد ۵- د: بنهاد ۶- د: بدیوار نداشت ۷- م: احوال ۸-

د: خیال را ندارد ۹- م: نظم، د: ندارد ۱۰- چ و م: برسد ۱۱- د:

نمی‌رسد ۱۲- چ و د: کلمه شعر را ندارد ۱۳- د: برسد ۱۴- چ: سلمه الله

را ندارد ۱۵- د: کلمه رباعی را ندارد

هم حَجْرَةُ لَيْلِيّ و دو چشم بسته
 ز آن تا نرسد چشم به روی لیلی
 ذِکْرِ سِرِّ دَارِ عَالَمِ سِرِّ (۱) ، شیخ المَحَقِّقِیْنِ عَمَّارِ یَاسِرِ قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ العَزِیْزِ (۲)
 آن مقتدای اربابِ قلوب ، مَحْرَمِ خَلْوَتِ خَانَهُ غُیُوبِ بُوْدِهِ است ؛ هیچ
 کس را در تکمیلِ اَهْلِ اسْتِعْدَادِ آن (۳) کمال نبوده است ند او را . در کشفِ و قایعِ (۴)
 اصحابِ مُجَاهِدَاتِ ، و اربابِ خَلَوَاتِ و ریاضات ، هیچ مکتبی آن مقدار نداشته که
 او . و بُرْهَانِ این دعوی از کَمَانَ مُریدانِ او مُسْتَفَادِست . چه (۵) گفتند که دود
 از آتش ، و گرد از باد آن نشان ندهد که ظاهر از باطن و شاگرد از استاد و
 یك کس از مُریدانِ او قُطْبُ الاَقْطَابِ اَبُو الجَنَابِ (۶) نَجْمُ الدِّیْنِ الْکَبْرِیِّ سِتِّ قَدَّسَ
 اللّٰهُ سِرَّهُ که به حَکْمِ رَبِّ و اَحَدِ یَعْدِلُ (۷) الفاء هر از (۸) شامل مکتب در حقیقت است (۹)
 او برابر طفلِ مکتب نیست . و حضرت شیخِ دَیْبِرِ ، قُطْبُ الاَقْطَابِ ، اَبُو الجَنَابِ
 نَجْمُ الدِّیْنِ الْکَبْرِیِّ (۱۰) قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ (۱۱) . در رسیدن و مؤلفات خویش ، سرریز
 تربیت و ارشاد شیخ (۱۲) عَمَّارِ یَاسِرِ را مُسْتَوْفِی آورده است . چنانچه در
 فَوَایِحِ الْجَمَالِ و فَوَایِحِ الْجَلالِ (۱۳) می آورد (۱۴) که : چون به خدمت شیخ رسیدم
 و به اذن شیخ به خلوت در آمدم ؛ مرا به خاطر می آیدست که چون در آن خلوت
 تمام در علومِ ظاهر اکتساب کرده ام به ریاضت و مُجَاهِدَةِ شَرِیْفَةِ اللّٰهِ بِنَدَمِ مَلَا هَدَمِ
 توأم رسید . بعد از آن حقایقِ علوم را با نیتِ (۱۵) اَللّٰهُمَّ اَلْمَلِكُ الْمَلِکُ الْمَلِکُ
 سِرِّ مَنبَرِها ، به طالبانِ حَقِّ رِسَالَتِمْ . چون بدین بیان خلوت در آمدم ؛ سرریز

- ۱- م : کلمه سِر را ندارد . ۲- م : یاسر سِر . ۳- م : از آن . ۴- م : کشف و قایع . ۵- م : گفتند .
- ۶- ح : اَبُو الجَنَابِ شیخ . ۷- م : اَحَدِ یَعْدِلُ . ۸- م : شامل . ۹- م : چنانچه در حقیقت است .
- ۱۰- م : سِرِّ بِنَدَمِ شَخْصِ الْکَبْرِیِّ . ۱۱- ح : یاسر سِرِّ بِنَدَمِ شَخْصِ الْکَبْرِیِّ . ۱۲- م : یاسر سِرِّ بِنَدَمِ شَخْصِ الْکَبْرِیِّ .
- ۱۳- ح : م : فَوَایِحِ الْجَمَالِ . ۱۴- ح : م : می آورد . ۱۵- م : نیت .
- ۱۶- م : نیت . م : نیت . م : نیت . ۱۱- م : نیت .

میسر نشد . بیرون آمدم ؛ شیخ فرمود : اول تصحیح نیت کن ؛ بعد از آن به خلوت در آی . پرتو نور باطن او در دل من پیدا شد ؛ کتابها وقف (۱) و جامدها را (۲) بد فترا بخشیدم به غیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه قبر من است و این جبه کفن . مرا دیگر بیرون آمدن نیست [آ ۳۶] و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود ، این جبه را نیز پاره سازم ؛ تا سائر عورت نماند و استحیا (۳) مانع خروج شود . شیخ در من نظر کرد و گفت : در آی که نیت درست ساختی . و چون در آمدم ؛ هم اتمام خلوت دست داد و هم درهای عوالم غیب به برکت تربیت شیخ بر من بگشاد .

هم در کتاب مد کور امثال این مقالات ، بسیار مسطور است . طالب زیاده رجوع بدان کتاب کند .

ذکر سلطان الاولیاء والأقطاب ، المرشد الی الله الوهاب ، نجم الحق و الدین ، ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی (۴) قدس الله سره و اعلی فی العلیین ذکره (۵)

این شیخ بزرگوار ، و برگزیده حضرت پروردگار ، بغایت عظیم الشان و (۶) رفیع المکان بوده است . و انوار ولایت و آثار هدایت او مشارق و مغارب آفاق را منور و مزین ساخته (۷) . و از کثرت ظهور غرایب ، و بروز عجایب بر دست او مشایخ عظام علیهم رضوان الملک العالم طامه الكبرى لقبش کردند ؛ و گفتند قامت علیه قیامة العشاق (۸) . و از غایت تأثیر نظرش شیخ ولی تراش

۱ - د : واقف ۲ - م : را ندارد ۳ - د : استحفا ۴ - م : ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی را ندارد ۵ - د : ابوالخطاب احمد بن عمر الخیوقی ۵ - د : قدس سره ۵ - م : قدس سره ذکره ۶ - ج : و را ندارد ۷ - ج : ساخته است ۸ - م : قامه قیامت العشاق

نامش نهادند. و خود کدام تأثیر نظر بر آن زیاده تواند بود (۱) که آورده اند که روزی حضرت قطب الأقطاب ابوالجناب با جمعی (۲) از اصحاب نشسته بودند که بازی در هوا صعوه ای را دنبال (۳) کرده بود؛ ناگاه اول نظر شیخ بر صعوه افتاد؛ صعوه بر گشت و از پای باز گرفته پیش شیخ فرود آورد.

نقل است که بازرگانی بی اعتقاد، بر سبیل تفریح بدخانقاه شیخ آمد و (۴) شیخ در حالت غلبت شوق بود. نظرش بر آن بازرگان (۵) افتاد؛ ولی شد. شیخ پرسید که: از کدام شهری؟ نام مملکت خویش گفت. شیخ او را اجازت نوشت (۶) تا در آن مملکت به ارشاد (۷) خلیفایان نماید.

گرامات و کمالات او را نهایت نیست؛ بدایت اسرار او را نهایت نیست (۸).

بدایت حال شیخ قدس سره آن است که شیخ در عنقوان شیب، به تحصیل علم و اداب، و استکشاف خیابای (۹) اسرار کتاب، و استطلاع طایفه فاضلین مشغول بود و بد سیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف (۱۰) مشغول بود. تمام علوم و جمیع علوم سعی و اجتهاد می نمود. اتفاقاً بد شهر مصر رسید؛ بدایتی بد بدایت بد تدریس مشغول شد؛ تا روزی بد دلالت سعادت، بد صحبت شیخ آمد.

روز بهان الوزان المصری رسید. و او حالی عجیب داشت بدایتی بدایتی مستغرق تجلی حق، و حیران مشاهده جمال مطلق بود. او بدایتی بدایتی صحبت او رسید؛ بد ریاضت اشتغال نموده؛ بد مدت ریاضت رسید.

- ۱ - م: نظر زیادت بر آن نه اندک بود. ج: ملاحظه فرمایید. ک: نظر زیادت بر آن نه اندک بود. ح: ملاحظه فرمایید.
- ۲ - د: در دنبال. ۳ - ج: آمده. ۴ - ج: در دنبال. ۵ - ج: در دنبال. ۶ - ج: در دنبال. ۷ - ج: در دنبال. ۸ - ج: در دنبال. ۹ - ج: در دنبال. ۱۰ - ج: در دنبال.

فتوحات غیبی بر من کشادن گرفت؛ و سعادت انس با عالمِ قدس دست داد و حالات من در نظر شیخ پسندیده آمد؛ و مرا به فرزندى قبول کرد؛ و سرپوشیده خویش به من داد؛ و مرا در منصور از آن دختر، دوپسر حاصل شد (۱).

بعد از آن مسافری از تبریز آمد؛ و حکایت کرد که امام ابو نصر حنفیه (۲) که تلمیذِ امامِ المسلمین حُجَّةُ الْحَقِّ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْقُدْسِيِّ الرَّسَّاسِيِّ هَمَّاسْت، در تبریز به تدریس (۳) علمِ حدیث مشغول است، و روایتی عالی دارد، و مردی صافی دل است. مرا رَغَبَتِ صَحْبَتِ او پیدا شد. از شیخ اجازت خواستم و به تبریز آمدم. امامِ اَبِيْمَةَ الْحَدِيثِ، أَبُو مَنْصُورِ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْعَدِ بْنِ مُحَمَّدِ حَفْدَةَ (۴) الْعَطَّارِيِّ الطُّوسِيِّ، در خانقاه زاهده، در محلت سر میدان، درس می فرمود. در آن محله فرود آمدم؛ و کتابِ شَرْحِ السُّنَّةِ وَمَصَابِيحِ در آن خانقاه به خط خود بنشتم (۵)؛ و بر امام ابو منصور خواندم. اتفاقاً (۶) چنان افتاد که در آخر کتابِ شَرْحِ السُّنَّةِ، روزی در خدمت امام بحثی می رفت (۷) و جمعی از ائمه و مشایخ تبریز حاضر بودند (۸). ناگاه شیخِ واصل، بابا فرجِ تبریزی که از اولیایِ اخفای (۹) تبریز بود؛ در آمد و من او را نمی شناختم. اما از مشاهده او تغییری عظیم در من پیدا گشت و مجالِ قراءتِ نماز. و بسوی من نظری انداخت؛ و تَبَسُّمِي کرد و بگذشت. پس بکلی از دست رفتم. از استادِ خود، امام پرسیدم که: این درویش چه کسی است؟ امام گفت: او از مجذوبان است و او را بابا فرج گویند. شیخ فرمود که: من آن شب بیقرار بودم؛ بامداد (۱۰) به خدمتِ امام ابو منصور رفتم و گفتم: آن شیخِ فرج (۱۱) ما را

۱- د: دو پسر از آن دختر ۲- م: چند د: حقه ۳- ج: بدرس ۴- د: حقه.
 م: چند ۵- ج: نوشید ۶- ج: و م: کلمه اتفاقاً را ندارند ۷- ج: می گذشت
 ۸- م: بودند را ندارد ۹- م: اولیای اصفای ۱۰- م: بامداد را ندارد ۱۱- ج:
 ای شیخ بابا فرج

صید کرده است؛ و به سلسله شوق قید کرده . لطف فرمائید تا در خدمت برویم [آ ۳۷] و او را دریابیم؛ باشد که از **بابا فرج فرجی** حاصل شود . امام باایمه (۱) و مشایخ عزیمت کردند . رسیدیم بر در خانقاه . خادمی داشت او را **باباشادان** گفتندی . چون امام را با جماعت اصحاب دید؛ درآمد تا (۲) اجازت خواهد . شیخ او را گفت : بگوی ایشان را که اگر **آنچنانک** (۳) به درگاه خدای می روند ، توانند پیش من (۴) آمدن؛ در آیند . **بابا شادان** چون پیغام رسانید؛ من چون از نظر **بابا بهره** یافته بودم؛ معنی سخنش بر من منکشف شد . دستار از سر بنهدم و به غیر ازار (۵) هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم؛ و دست (۶) برسیند بر هم نهاده و امام **ابومنصور** و سایر ائمه و مشایخ بدین طریق موافقت کردند . پس **بابا فرج** اجازت داد . درآمدیم و سلام کردیم و بنشستیم . **بابا** به مراقبه رفت؛ بعد از لحظه ای از غلبات شوق ذات ، و صدمات تجلیات ، حال برو متغیر شد و عظمی در صورت او (۷) پدید آمد؛ و چون قرص آفتاب ، روشن و متالالی گشت . دو تپانند پوشیده بود؛ (۹) در حال منشق شد ، بعد از لحظه ای به حال مسح درآمد . برخاست (۱۰) و آن جامد کداز عظمت حال او منشق شده بود (۹) در من پوشیدار شد ، و گفت : ترا وقت دفتر خواندن نیست ، که تو سر دفتر جهان جسمی شدی . گفت : گفت از برکت انفس **بابا** من در وجود خویش حال **یوم تبدل الارض غیر الارض** دیدم .

و سر **واشرق الارض بنور ربها** معاینه (۱۳) دیدم؛ و المعانی (۱۳) در این معانی

- ۱- د : اما با مشایخ ۲- د : با را ندارد ۳- د : با را ندارد ۴- د : با را ندارد ۵- د : بنمیزاز ۶- م : کلمه نیست و از دارد ۷- د : جسمی بر او ۸- د : در من پوشیدار شد ۹- د : این قسمت را ندارد ۱۰- م : و ۱۱- د : در من پوشیدار شد ۱۲- د : معانی الارض در معانی ۱۳- م : معانی ۱۴- م : المعانی

در دل و جان یافتم ؛ و بوی عطر عنایت به مشام سیر من رسید ؛ و خطاب مستطاب **أَدْنُ مِنِّي** به سمع قابلیت من آمد . هم در حضور **بابا فرج** وداع خود کردم ؛ و روی به حق آوردم ؛ و با امام **ابومنصور** بیرون آمدم . پس امام گفت از **شرح السنّة** اندکی مانده است ؛ به دو سه روز بخوان . آنکه متوجه حضرت عزّت (۱) شو . پس روز دیگر با سرِ درس رفتم ؛ ناگاه **بابا فرج** را دیدم که در آمد و گفت : ای **نجم الکبریٰ** (۲) دیروز هزار منزل از **علم الیقین** بگذشتی (۳) ؛ و امروز با سر منزل علم می روی (۴) ؛ پس من کتاب بگذاشتم ، و از سرِ قال و قیل بگذشتم (۵) ، و به اشارت او هم در آن خانقاه زاهده به خلوت نشستم . ناگاه درِ علوم (۶) **لدُنّی** و فیض روحانی بر من بگشود . مرا دریغ می آمد (۷) که چنان سخنان فوت شود ؛ دوات و قلم بر گرفتم و هر چه از حقایق روی می نمود (۸) می نوشتم . در اثنای [ب ۳۷] کتابت **بابا فرج** را دیدم از درِ خلوت در آمد و بانگ بر (۹) **مِن زِد** و گفت : شیطان ترا زحمت می دهد ؛ این سخنان را منویس ؛ مبادا که (۱۰) **فتوحات** معنوی به سبب این مشغولی از تو فوت شود . چون به اشارت او دل از نقوش پرداختم ؛ و دوات و قلم از دست بینداختم ؛ دل را آئینه فتوحات غیبیه (۱۱) یافتم . **لا جَرَم** به طلبِ مُرشدی که کاملترین عصر باشد ، شتافتم و به دلالت عنایت احدی ، و راهنمایی (۱۲) سعادت سرمدی ، به حضرت مقتدای ارباب کمال و (۱۳) پیشوای اصحاب جلال ، شیخ **عمار یاسر** رسیدم و مُرید او شدم ؛ و به ریاضت و مجاهدات (۱۴) اشتغال نموده :

۱- م : عزّت را ندارد ۲- ح : **نجم الدین الکبریٰ** ۳- د : بگذشتی را ندارد ۴- د : تا سر منزل علم می رود ۵- ح : و به اشارت او در آن خانقاه از سرِ قال و قیل بگذشتم زاهد بخدوت نشستم ۶- م : علم ۷- ح : آمد م : می آید ۸- د : روی نمود ۹- ح : کلمه بر را ندارد ۱۰- ح : که را ندارد ۱۱- د : غیبیه ۱۲- م : راهنما سعادت ۱۳- م : و را ندارد ۱۴- ح : مجاهدت

و بر اسرارِ مکاشفات و مشاهدات اطلاع یافتیم؛ و نظر به نمایش طریق بینداختم؛

و از حال به مَحْوَلِ الْأَحْوَالِ پرداختم. شعر (۱)

قَدْ كَانَ مَا كَانَ سِرًّا (۲) أَبُو ح (۳) بِهِ فَظَنَّ خَيْرًا وَ لَا تَسْأَلُ عَنِ الْخَبْرِ

و بعد از اجازت شیخ هم به اشارت او به خدمت قُطْبِ الْأَوْلِيَا شیخ

اسماعیل القصری رفتیم؛ و خرقة تبرک (۴) از دست او پوشیدیم؛ و شرابِ تربیت

از جامِ کلامش نوشیدیم. پس مرا اجازت فرمود که کارت تمام شد. وقت آن است

که بر سرِ عیالِ روی و عیال (۵) و اطفال را از طرف مصر به جانبِ وطنِ مألوفِ خود

خوارزم بری؛ و بر سرِ سجاده بنشین و جهانیان را به جهان آفرین رسان. از

آنجا عزمِ مصر کردم؛ چون رسیدیم؛ شیخ روز بهان پیر و ضعیف گشته بود (۶)

مرا بنواخت و گفت نجم الدین ما عصفوری رفت و شاهبازی باز آمد. نجم رفت

و آفتاب شد. و از برای اظهار فرح (۷) و سرور با اصحاب حضور امثال این

ایات انشائی کرد. شعر (۸):

حاجت به جان نماند چو جان ما رسید

از درد باک نیست چو درمان ما رسید

سرد بلند گشت و به بستان ما رسید

در باغِ فضل بود نهالی که دفته بود

عالم فروز گشت و به ایوان ما رسید

مجلس فرور بود چو شمع و چو آفتاب

بگذار منیر سوی شبستان ما رسید

آن دم هلال بود که رفت این زمان ما رسید

ایوان ده گنبد داشت ما رسید

وقتی قرائت بود که از دست ما رسید

پس دستگیری (۹) در شعیب خود در فرستادن نامه خود از زعمار آمد

و حق تعالی به فضل خود ایوان ملک و معاهدات به ایوان جبروت رسانید

۱ - ز نامه شعیب زان نامه ۲ - ز نامه شعیب زان نامه ۳ - ز نامه شعیب زان نامه ۴ - ز نامه شعیب زان نامه

۵ - ز نامه عدال را زان نامه ۶ - ز نامه عدال را زان نامه ۷ - ز نامه عدال را زان نامه ۸ - ز نامه عدال را زان نامه

۹ - ز نامه عدال را زان نامه ۱۰ - ز نامه عدال را زان نامه

دل من بگشاد؛ و به نظر عنایت مرا نظری داد که کیمیای [آ ۳۸] ولایت، و اکسیر هدایت بود. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى نِعْمَائِهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى صَفْوَةِ أَصْفِيَائِهِ.

در بیان شجره ارادت شیخ، قدس الله سره (۱)

شیخ به خط اشرف خود نوشته است: صَحِبْتُ شَيْخَنَا الْإِمَامَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَ هُوَ صَحْبٌ (۲) الشَّيْخَ أَبَا النَّجِيبِ السَّهْرُورِدِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الشَّيْخَ أَحْمَدَ الْغَزَالِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الشَّيْخِ أَبِي بَكْرٍ النَّسَّاجِ وَ هُوَ صَحْبٌ الشَّيْخِ أَبِي الْقَاسِمِ الْكُرْكَانِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الشَّيْخِ أَبِي عَثْمَانَ الْمَغْرِبِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الشَّيْخِ أَبِي عَلِيِّ النَّاتِبِ وَ هُوَ صَحْبٌ الشَّيْخِ أَبِي عَلِيِّ الرَّوْدِ بَارِيٍّ وَ هُوَ صَحْبٌ الْجُنَيْدِ وَ هُوَ صَحْبٌ السَّرِيِّ السَّقَطِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الْمَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الدَّاءِدِ الطَّايِبِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الْحَبِيبِ الْعَجْمِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ وَ هُوَ صَحْبٌ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَ هُوَ صَحْبٌ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

و حضرت خواجه ابوالوفا نیز (۳) سلسله ارادت شیخ را در سبک

نظم کشیده گفته اند:

رسید فیض علی راز احمد مختار	پس از علی حسن آمد خزینه اسرار
حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید	دو بو علی است دگر مغربی سراخیز
عقیب این همه بو القاسم و پس از نساج	امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین	که بود قدوه اخیار و سرور ابرار

کمال و احمد و آنکه بهاء ملت و (۴) دین

دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار (۵)

۱ - ح : سره العزیز ۲ - د : الصحب ۳ - ج : کلمه نیز را ندارد ۳ - ح :

دولت ۵ - نسخه م افزوده : ز بعد این همه خواجه سعید و بعد از وی ابوالوفات

جهان علوم و جان وقار

اما شجره خرقه شیخ ابن است که :

شیخ خرقه پوشیداز دست شیخ الشیوخ اسماعیل القصری و او از شیخ الشیوخ (۱) محمد مالکیل و او از شیخ محقق و رادبن (۲) محمد المعروف به خادم الفقرا و او از شیخ المشایخ أبو العباس بن ادریس و او از شیخ سعید أبو القاسم بن رمضان و او از شیخ ابو یعقوب الطبری و او از شیخ عبدالله بن محمد بن عثمان و او از شیخ کامل ابو یعقوب نهر جوری (۳) و او از شیخ ابو یعقوب سوسی و او از شیخ عبدالو احدبن (۴) زید و او از تاج التابین کمیل زیاد و او از امیر المؤمنین و قرّة عین الصّدیقین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم (۵) و کرم الله وجهه و او از حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام الی یوم الدین . طریق انتساب شیخ به حضرت رسالت ازین دو وجه است که ما تقدیم رسید . پس هر که نسبت کند بدین خاندان و مریدان صاحب [ب ۳۸] احد و اهل علم و کمال که منتسب بدین خاندانند ؛ هر آیند اتصال به حضرت رسوله ذوالجلال یافتند باشد . و بدین واسطه راه به درگاه اله در یابد . و مصدق (۶) این مقال و مقرر این حال آن است که حالی در عرصه آفاق هر که در و اثری از ولایت نشان می دهند (۷) ؛ منسوب به مریدان آن حضرت است ؛ وصیت کمالات خلفه آن او از آن منتشرتر است که به شرح و بیان حاجت افتد .

اما از برای ذکر (۸) انتساب حضرت مولانا جلال الدین الرومی به سیره به جناب قطب الاقطاب ابوالجناب علیه رضوان اللہ تعالیٰ عنہم که تمهیدی محتاجیم .

۱ - ۲ : شیخ شیوخ ۲ - ۳ : و رادبن ۳ - ۴ : نهر جوری ۴ - ۵ : عبدالله الواحد ۵ - ۶ : ندارد ۶ - ۷ : مصدق ۷ - ۸ : می دهد ۸ - ۹ : لعمریه ذکر را ندارد

التمهيد

ارباب رسائل (۱) و اصحاب فضائل از اهل توارينخ آورده اند که حضرت شيخ نجم الدين الكبرى، با وجود آنکه نظر او کيمياي ولايت بود؛ در مدت عمر دوازده مريد (۶) بيش قبول نکرد. اما همد، اکابر جهان ويگانه زمان و مقتداي عالم و پيشواي انبياء آدم بودند. چون شيخ مجد الدين بغدادی و شيخ سعد الدين حموی و شيخ بابا کمال جندی و شيخ رضي الدين علي لالا و شيخ بهاء الدين (۳) زکريا و مولانا جلال الدين بهاء وکد (۴) البلخي که پدر مولانا جلال الدين الرومي است و شيخ سيف الدين با خروزي و شيخ نجم الدين دايه و شيخ جمال الدين كيل و غير هم قدس الله ارواحهم؛ که صيت کمالات ابن اشراف در آفاق و اطراف منتشر است. اما حضرت سلطان العلماء و المشايخ بهاء الحق و الدين الولد محمد بن الحسين بن احمد الخطيبي البكري که والدمولانا است؛ به روايات صحيح منتسب به ابوبکر صديق است و جد امام احمد الخطيبي مريد قطب العارفين امام احمد الغزالي است. و حضرت سلطان العلماء بهاء الدين الولد، در عنفوان شباب، بعد از اکتساب علوم و آداب اولاً تلقين ذکر از پدر خویش بر گرفته (۵) است و بدین واسطه (۶) سلسله او متصل به شيخ احمد غزالي است. اما بعد ازین صحبت شيخ الشيوخ و قطب الاقطاب، ابوالجناب نجم الدين الكبرى دريافته است؛ و از روي رياضت و مجاهده به اعلى قلل مشاهده شتافته و مقبول و محبوب همه دلها شده؛ و در بلخ متمکن می بوده؛ و از برای نصرت دين اسلام به درس (۷) و فتوی نیز اشتغال [آ ۳۹] می نموده (۸)؛ و طالبان را به کشف حقايق

۱ - د : ارباب الرسائل ۲ - د : مرد ۳ - م : بهاء دين ۴ - د : ولد ۵ - م : گرفته است ۶ - ج : سبب ۷ - م : پدرش بدرس ۸ - د : می نمود

و معارف راهنمایی می کرده و از برای ارشاد عوام عقد مجالس نصایح و مواعظ می ساخته ؛ و به حال همه طوایف می پرداخته ؛ و جناب سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه اَنَاذَاللهُ بُرْهَانَهُ، که از جمله مریدان و مُعْتَقِدَانِ او بوده، در اکثر ایام به مجلس مَوْعِظَت (۱) ، با امام فخر رازی که استاد سلطان بود حاضر می گشته اند . و کم مجلس بودی که عاشقان سوخته ، و صادقان محنت اندوخته ، از تأثیر کلمات او (۲) جان بازیها نکردندی . و کلماتی که آغاز کردی ، اگر سه چهار مرتبه از آن مقام تنزل نمودی ؛ فهم هیچ کس و هیچ آفریده (۳) ، به پیرامن مقالات او نرسیدی . صحبت او چون صحبت سلاطین مهابتی (۴) عظیم داشت . خدمت سید برهان الدین المحقق الترمذی ؛ که از جمله اقطاب بود ، و ریاضات و مجاهدات بی حساب داشت ، مرید حضرتش بود ؛ و (۵) به اتابلی حضرت خداوندگار ما ، مولانا جلال الدین الرومی منسوب .

از حضرت سید منقول است که : شبی سیصد دانشمند مفتی ، از مشاهیر بلخ ، که از جمله منکران بودند ؛ در خواب خواجه کاینات داعیید السلام دیدند . که در خیمه ای سبز نشسته بود ؛ و مولانا بهاء الدین الولد با خواجه همنشین ، و حضرت خواجه ، مولانا را نوازشها فرمودی و در کنار گرفتی و بد حضرتان گفتی که : سلطان العلماش لقب نهادم . آن جماعت چون بیدار شدند ، مولانا حضرت مولانا نهادند . چون در راه به همدیگر املاقی می شنیدند ، در خواب دوشیند حکایت می کردند ؛ متعجب و متحیر و مبهت و حیرت

۱ - ح : در مجالس موعظت ، م : موعظت ۲ - ح : اس نعمات و ۳ - ح : موم :
فهم هیچ آفریده ۴ - ح : مهابتی ۵ - ح : به را درود ع : م : ابرو نه : مولانا
جان فخر ۶ - م : ملامی : م : م

مولانا سلطان العلماء بعد از اداء صلوة مكتوبه ، و او را در (۱) مأثورہ ، بر بام در سیر بود . این جماعت از هیت این حال ، امکان در کوفتن ، و مجال اخبار نداشتند ؛ تا آخر الامر ، سر از بام فرو کرده ؛ فرمود تا (۲) حضرت افضل (۳) الاولین و الآخین علیہ افضل الصلوات و التحیات ، از حال درویشان و روش ایشان اخبار فرمود ؛ شما زنا را انکار از میان جان (۴) نگشودید ؛ و روی سوی ما ننهادید (۵) ؟ آن جماعت استعفا و استغفار کردند ؛ و مرید و معتقد شدند ؛ و چون آوازه این رؤیا ، به اطراف بلاد رسید ؛ اصناف عباد ، روی [ب ۳۹] به حضرت آوردند . سلطان (۶) سعید خوارزمشاه نیز در ملازمت اهتمام بیشتر بتقدیم می رسانید و امام فخرالدین نیز به تبعیت می آمد . و حضرت مولانا در اثنای موعظت ، مذمت مذهب حکمای یونان فرمودی ؛ و گفتی که جمعی که کتب (۷) آسمانی را در پس پشت انداخته ، و اقوال مدروس فلاسفه را پیش گرفته اند (۸) ؛ چگونه امید نجات (۹) داشته باشند ؛ امام را ازین معانی حسد (۱۰) باعث می آمد و دائماً می خواست که نزد سلطان کامه ای گوید که اعتقاد او فایز (۱۱) گردد ؛ و هرگز فرصت نمی یافت و اعتقاد سلطان را به مبالغه مشاهده می کرد . اتفاقاً روزی سلطان به زیارت او آمده بود ؛ کثرتی عظیم با شکوه و بیش از پیش دید که (۱۲) در مجلس وعظ حاضر بود ؛ روی به امام کرد و گفت : بیحد کثرتی مشاهده می افتد . امام را فرصت دست داد ؛ گفت : اگر به تدبیر دفع این کثرت قیام نموده نشود ؛ بیم است که در ارکان سلطنت خلل افتد ؛ بواسطه آنک طباع

۱ - د : وارد مأثورہ ۲ - د : با ۳ - ج : اولین ۴ - م : کلمه جان را ندارد
 ۵ - م : سوی من ننهادید ، د : سوی ما ننهادید ۶ - ج و م : و سلطان ۷ - م : جمعی کذب
 ۸ - ج : پیش گرفته ۹ - د : امید به نجات ۱۰ - د : طبر حسد ۱۱ - د : فایز
 ۱۲ - د : که را ندارد

بر حسد مجبول است؛ و جمعی از ملوک و اکابر و مشاهیر به زیارت می آیند، و در (۱) پایه تخت اجتماعی عظیم دست می دهد؛ ناگاه اگر بعضی بواسطه بواعث حسد (۲) خروج کنند؛ شاید که تقویت یابند، و علی حین الغفلة دست درازی نمایند؛ و کاری به مراد ایشان پیش رود. این سخن در (۳) سلطان بغایت اثر کرد؛ فرمود که: تدبیر چگونه باید؟ گفت: صواب آن است که کلید خزاین و قلاع را به خدمتش بفرستیم؛ و بگوییم (۴) که امروز جمعیت و کثرت، آن حضرت راست؛ و بواسطه استیلاي مریدان، و شوکت (۵) معتقدان، و هنی در امور مملکت ظاهر گشته؛ و بجز کلید در دست نمانده؛ یا کلیدها نیز قبول کنید؛ یا از دار السلطنه بیرون آید؛ و از مملکت هر کجا که خواهید متمکن شوید (۶) تا (۷) تمامت اسباب و مصالح معتقدان را مهیا گردانیم. چون برین (۸) سیاق عمل کردند؛ حضرتش فرمود: سهل است، روز جمعه مجلس گوییم و روانه شویم. روز دیگر، در میان مجلس گفت: فردا عزم است؛ هر کرا ارادت درویشان است آماده باشد. روز دیگر از مریدان و معتقدان و شاگردان، سبب نفر در رکابش روانه شدند. سلطان را چون از کیفیت عزیمت اعلام کردند؛ از حرکت سابق پشیمان شد. با ارکان دولت بر نشستند؛ به حضرتش آمد | آ ۳۰ | و به تمهید عذر مشغول گشت؛ در محل اجابت واقع نشد؛ و بر قرار عزم جزم ۱۹۱ فرستاد و روانه شد. به هر شهری که رسیدندی؛ ملوک و اکابر آن شهر به استقبال آمدند؛ و به تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام تمام به شهر بردندی. در آن مقامی بود:

- ۱- م: در راندارد ۲- م: و ح: بواسطه حسد ۳- م: و ح: ز: بر ۴- م: فرستاد و بگویم ۵- م: بشوکت ۶- م: و ح: م: قبول کنند... آینه... خواهند... شوند ۷- م: با ۸- ج: بدین ۹- م: و ح: عزم را جزم

خدمات مقبول مبذول می داشتند ؛ و فواید دوجبهانی حاصل می کردند و چون وقت عبور از آن موضع می شد ؛ (۱) به التماس آن جماعت ، عزیزی را از اصحاب ، قائم مقام خود می گذاشتند و می گذاشتند . همچنین تا دارالسلام بغداد رفت . چون صیت عظمت و کرامت ایشان در بغداد منتشر شده بود ؛ تمامت نواب و وزرا و قضات و اکابر شهر پذیره (۲) شدند ؛ و به تعظیم تمام به شهر آوردند . هر روز اکابر طرفی النهار به حضرتش آمدندی ؛ و معانی و حقایق استماع کردند که هرگز نظیر آن نشنیده بودند . مدت یک ماه (۳) تفسیر بسم الله فرمود (۴) ؛ چنانکه تقریر اول به ثانی نسبت نداشتی (۵) . جمعی از طرف سلطان اسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم بدارالخلافة بغداد (۶) آمده بودند ؛ آن عظمت را ملاحظه کردند ؛ و به ارادت مخصوص گشتند . چون روم باز آمدند ؛ در اثنای حکایات ؛ در حضرت سلطان ، از مناقب مولانا ، آنچه مشاهده کرده بودند ؛ عرضه داشتند . سلطان را در غیبت (۷) ، اعتقادی عظیم راسخ شد ؛ و دائماً تمنای ملاقات صوری داشت ؛ تا از تقدیر کردگار ، حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد ؛ و از حجاز به طرف شام عبور فرمود به ارزنجان (۸) آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه (۹) تاج ملک خاتون که عمه سلطان علاء الدین بود ؛ نزول فرمود . خاتون ملک سعید انارالله برهانه ، خدمات پسندیده بجای آورد و (۱۰) التماس نمود که آنجا متمکن شوند (۱۱) ؛ قبول نکرد (۱۲) و به زودی از آنجا به آق شهر رفت ؛ و فصل زمستان آنجا اقامت فرمود (۱۳) . بعد از آن به طرف روم نهضت کرد . سلطان را معلوم

- ۱ - م : شد ۲ - د : بدیدن ۳ - م : یکسال ۴ - م : فرمودند ۵ - ج و م :
 نداشت ۶ - د : کلمه بغداد را ندارد ۷ - د : در عقب ۸ - ج : به آذربایجان
 ۹ - م : عصمته ۱۰ - د : آورده و . م : و را ندارد ۱۱ - د : التماس متمکن
 نمود ۱۲ - م : قبول نکردند ۱۳ - م : فرمودند

شد کہ قُربِ منازلِ حاصل شده است ؛ قاصدان ، بند بند کی فرستاد و دستمال حضرت مبارک کرد و ملتئمیر او بد سعادت [ب ۲۰] حاجت لاحق شد ، چون از صحرای قونیہ رسیدند ؛ سلطانِ اسلام با جری (۱) اکابر و ارکان دولت با کشت ؛ و فرود آمده ؛ بد شرف (۲) دستبوس حضرت شرف شد ؛ و استر شمام نام که در کام زدن همّک باد (۳) شمال بود ، بیشکش سرد ، و عرش در دست استدعانمود ، حضرت مولانا سلطان را بد دعای خیر و اوازش فرمود (۴) سوار ساختند سلطان بر سیل ساقه پیش می رفت (۶) ؛ و با ارکان دولت من کشت و خبر رسید ولایت و بزرگی حضرتش می گفتند ، هزار چندان است ، ثواب حضرتش انقدر چگونه ؛ فرمود کہ (۷) : مشیخ و علماء و مفتیان ، از اشراف و اعیان اقصای **مصر و بغداد** کہ پیش ما می آمدند ؛ همین کہ دست بد من داندی ؛ همه را با خود یافتمی ، بد خلاف این بزرگت ، کہ چون دست او را بر سینه نشاندند ، غایت مهبت و غایب ولایت او ، همه اعضای خویش در اراده یافتند ، چون در راه و احتشاه تمام بد شهر آمده ؛ بد در و ثوق رسیدند ؛ سلطان بدده شد ؛ در در رکابش رفت ، چندان کہ بعد فرمودند ؛ سلطان توان و بیشتر من از دست جهت دولت و سعادت خویش این عبودیت خواهم تقدیم ؛ سلطان بدده شد ؛ کہ لایق آن حضرت بود ، فرمود فرود آمدن بد آن عزم من و ملتئمیر کردند کہ عشر عشر آن بد شرح و بیان در بغداد و عزم سلطان و حضرت سلطان العلماء نیز (۹) تشریف بخورد ؛

- ۱- م : جمع ۲- م و نوبه ششوی ۳- م و نوبه ششوی ۴- م و نوبه ششوی
- ۵- م و نوبه ششوی ۶- م و نوبه ششوی ۷- م و نوبه ششوی
- ۸- م و نوبه ششوی ۹- م و نوبه ششوی

می داشتند . حضرت خداوند کار ما، یعنی مولانا (۱) جلال الدین الرومی ، در آن ایام به سنّ چهارده سالگی بود ، و به حکم تبخّر (۲) فی الادب علی صغر سنّ از روی علوم و حکم در آن خردی بزرگ عالم شده بود . و بعد از رحلت و الد شریف، سلطان العلماء ، و پیش از آن نیز ، به حضرت سید الاقطاب ، فخر الاولیاء الکاملین ، تاج المجذوبین (۳) ، سید برهان الدین محقق الترمذی (۴) مصاحب بوده ؛ و بعد از تحصیل علوم رسمی و فضایل اصطلاحی از اقسام علوم آنچ سید از شیخ خود سلطان العلماء بهاء الدین الولد قدس سرّه ، از حقایق سرّ مکتوم معلوم کرده بود ؛ حضرت خداوند کار ما را تعلیم و تلقین می کرد . چون ذات (۵) مذک صفات او را به ریاضات و مجاهدات ، مکاشفات (۶) [آ ۴۱] و مشاهدات دست داد ؛ و قابل اسرار احدی . و محرم رموز کثوز صمدی شد ؛ به صحبت خلیفه الله فی الارض خضر علیه السلام ، مشرف گشت . و هر گاه که او را مشکلی در اسرار بیچون پیش آمدی ؛ حضرت خضر علیه السلام مّصوّر شدی و کشف آن فرمودی .

حکایت (۷) : روزی سلطان المجذوبین (۸) ، دیباچه و جوّه الاولیا ، مولانا بهاء الملة والدین ، قدس الله روحه العزیز ، که فرزند مهین خداوند کار بود ؛ در اوایل جوانی که محبوب جهان ، و در حسن یوسف ثانی بود ؛ دستار می بست . مگر عقدی راست نمی آمد ؛ مکرّر می فرمود (۹) بیچیدن . حضرت خداوند کار از دور مشاهده می کرد ؛ به هیبت تمام فرمود : بهاء الدین مکرّر میبچ ، و در بند رعونت مباش ؛ که من نیز در جوانی یکبار دستار مکرّر بیچیدم ، مدتی از صحبت

۱ - ح : حضرت مولانا ۲ - د : بحر ۳ - د : تاج المجذوبین ۴ - ج : المحقق الترمذی ۵ - د : و آب ۶ - ج : و مکاشفات ۷ - م و ح : کلمه حکایت را ندارند ۸ - د : سلطان مجدالدین م و ج : سلطان المجذوبین تصحیح به قرینه ۹ - ج و م : فرمود

خضر علیه السلام محروم ماندم .

وقتی خداوند گار ؛ در دمشق بود . در حجره‌ای که متمکن بوده‌اند ؛ بارها جمعی از عزیزان ، خضر را علیه السلام آنجا ملاحظه کرده‌اند . و سالها آن حجره منسوب به خضر بوده ؛ و ارباب مآرب (۱) و اصحاب مغالب ، آن را کعبه آمین و قبله اقبال خویش ساخته ؛ مرادات و حاجات دریافته‌اند .

دیگر جناب خداوند گار به صحبت تاج المعشوقین ، محبوب رب العالمین ، مولانا شمس المله و الدین التبریزی مشرف شده‌اند . و ذکر (۲) سلسله و کیفیت حال شیخ شمس الدین ، و ملاقات او با حضرت خداوند گار ، موقوف به مقدمه‌ای است . و در ضمن این ، ذکر سلسله و کیفیت مشیخ (۳) ما نیز بتقدیم خواهد رسید .

المقدمه

از اکابر و اشراف ، چنین استماع افتاد که حضرت قطب الاقطاب ، ابوالجناب (۴) شیخ نجم الدین الکبری . چون هر یکی را از حلقه اثری رسید عباد ، بد بنده‌ای از بلاد می فرستاد ؛ خرقدای بد شیخ بابا کمال داد . و گفت : در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندى است احمد نام . حرقه ما بدو رسان ؛ و تربیت از و دریغ مدار ؛ که مدار حقیق و معارف ما خواهد بود . و نام او در عالم ملکوت شیخ عالم است .

و چنین منقول است که چون شیخ عالم مجد الدین ابوالحسن مولانا متولد شدند ؛ اول رمضان بود . چون رویت هلال شد . در بعضی از روایات ، انعام عدت (۵) شعبان | ب ۳۱ | اختلاف می آید . آن روز حضرت شیخ عالم

۱ - د : مادب ۲ - م : شده و دیگر ۳ - م : در سلسله ما ۴ - د : شرح سلسله و مشیخ
 ۵ - د : ابوالخطاب الجناب ۵ - د : عشرت

نماز شام شیر نخوردند؛ و در این سی روز رمضان همین معامله بتقدیم رسانیدند؛ و چون شب (۱) شیخ گریستی، مهد او (۲) حرکت می آمد (۳) و والدۀ او ازین حال می ترسید (۴) . به سمع زوج (۵) خود، مفتی (۶) اسلام رسانید. فرمودند: در این حال تو سر خویش برهنه ساز، اگر مهد از حرکت بایستد رحمانی است؛ و الا شیطانی است؛ به تدارک آن قیام نمائیم. چون والدۀ شیخ سر، برهنه می کردند؛ مهد از حرکت باز می ماند؛ و چون به سن تمیز رسیدند؛ و اکتساب علوم کردند؛ حالتی برایشان طاری گشت که گاه گاه دو سدر روز هیچ نخوردی و هیچ نکفتی؟ مگر در اوقات صلوات (۷) که طهارت می کرد و به اقامت صلوة قیام می نمود. و اگر با طفلان (۸) بیامیختی؛ بازی نکردی (۹)، و جامۀ ایشان نگاه داشتی، آن روز که حضرت شیخ الشیوخ بابا کمال به جنس (۱۰) رسیدند. شیخ عالم مجدالدین احمد مولانا (۱۱)، جامۀ کودکان نگاه داشته بود (۱۲). برخاست و پیش بابا رفت و سلام کرد. بعد از آن گفت (۱۳)؛ تا (۱۴) چندما جامۀ دیگران نگاه داریم، و شما جامۀ ما نگاه دارید؛ وقت نیامد که خرقه به ما بپارید؛ حضرت بابا شیخ را در کنار گرفت و به خانۀ مفتی آمد. مفتی گفت: شاید که این فرزند (۱۵) خدمت شایسته نتواند کرد (۱۶)؛ زیرا که مجذوب است. اما برادر خردتر (۱۷) یعنی دانشمند مولانا به غایت زیرک است و مؤدب (۱۸). حضرت بابا فرمودند: برادر خردتر (۱۹) نیز با نصیب گردد، اما به حوالۀ شیخ.

- ۱- د: شب شدی ۲- د: او را ندارد ۳- ج: می آمدی ۴- ح: می ترسیدی
 ۵- د: سمع رفع ۶- د: به مفتی ۷- د: صلوة ۸- ح: اطفال ۹- د: نکردی
 ۱۰- م و د: به جنس را ندارند ۱۱- د: مولانا را ندارد ۱۲- م: نگاه داشته نشسته بود ۱۳- م: بعد از آن گفت ۱۴- م: تا را ندارد ۱۵- ح و م:
 این فرزند شاید که ۱۶- م: کردن ۱۷- مرسه نسخه: خوردتر ۱۸- د: موجب
 ۱۹- د و ج: خوردتر

ما به خدمت او آمده ایم؛ بر موجب فرمان عمل بتقدیم خواهیم رسانیدن. و به اندک فرصت، ابواب عالم جبروت، و دستار ملک و ملکوت گشاده شد؛ و وصیت کمالات او در اقطار و آفاق عالم منتشر شد. و کاملاً عرصه عالم، چون شیخ بهاء الدین کبروی (۱) و شیخ سلطان الدین شهید و شیخ فخر الدین قساری و شیخ فخر الدین زاهد، مرید شیخ عالم گشتند و از سعادت پیروی او به اعلیٰ درجات ولایت رسیدند. چنانکه حضرت شیخ برادر خویش دانشمند مولانا را بعد از تربیت خویش و نظرات (۲) با برکات شیخ اعظم بابا کمال قدس الله ارواحهم [۳۲۲] به مرید خود (۳) شیخ بهاء الدین حواله کرده اند. و شیخ بهاء الدین نیز، فرزند خویش خواجه ابو الفتوح را به حضرت شیخ دانشمند مولانا حواله کرده (۴) و آثار فیض ایشان الی یومینا هذا، منقطع نشده است. بکلیس شیخ عالم در ذات (۵) خواجه ابو الوفا (۶) که جان جهانِ وفا، و جهانِ جانِ صفاست، حواله نمودند. پیوسته است. اما از غیرت خواجه سلمه الله مجال دمزدن نیست. آمد به سر رباعی که در کشف سیر یکنگی گفته اند تجاسر خواهیم کرد. در بیان این رباعی

سرِ یست قدیم در میان من و تو
دانی که جمال کی نماید آن سر
والعقل تلغیبه (۸) الاشارة (۹)

قلب دو، ولی یک است جان من و تو
روزی که شود محو شدن من و تو

القصة چنین استماع افتاده است که حضرت قاضی امعهه قیامت فرمودند که این التبریزی (۱۰) طلب تمام داشته است و در اسم تجارات خود در کتب خود

۱- د: دردی ۲- د: بطرات ۳- ح: خویش ۴- م: مولانا ۵- ح: در بیان این رباعی
دآب ۶- ح: خواجه ۷- م: ندارد ۸- م: بر باطن است ۹- د: در بیان این رباعی
این جمعه را ندارد ۱۰- م: تبریزی

و با اصناف (۱) عباد مصاحبت می ورزیده؛ و به صحبت هر اهل دلی (۲) که (۳) می رسیده، (۴) بریشان (۵) بذل و ایثار می کرده. وقتی از طرف دشت عزیمت ترکستان داشته است؛ در راه غارت شده؛ به حضرت شیخ المَحَقِّقین، قطب الاولیا شیخ بابا کمال جندی رسیده اند. و به هزار جان عاشق شیخ شده (۶)؛ حضرت شیخ نیز به الطاف بیغایتش نواخته اند، و بیش از سایر اصحاب به حال او پرداخته. و اصحاب شیخ بغایت فقیر بوده اند. شیخ فرموده اند که (۷) از برای این (۸) صید غیبی که صدر نشین قصرِ احدیت خواهد بود؛ می خواهیم که دعوتی کنیم (۹)؛ اصحاب هر چه دارند در میان نهند. هر یکی محقری که داشته آورده اند (۱۰). حضرت تاج المعشوقین در صفِ نعال ایستاده بوده اند. وقت برایشان غلبه کرده. حضرت شیخ گفته اند که (۱۱)؛ فرزند شمس الدین تبریزی (۱۲)، هر آینه ترا (۱۳) به خاطر می گذرد. که (۱۴) چون مال بود، مصرف نمی یافتم؛ اکنون که محل مصرف یافتم، مال در دست نیست. بدانکه تا حجاب مال باقی بود، ترا بدین صحبت راه نمی دادند. غرایس (۱۵) غوانی مقامات اهل معانی، بی ایثار متاع این جهانی، روی به کس ننمایند؛ (۱۶) و نقاب احتجاب از دیدار نگشایند. (۱۷) و چون شیخ شمس الدین هم درین اندیشه بود، اعتقاد او در باره شیخ، مضاعف گشت، و توبه کرد و تلقین ذکر [ب ۴۲] بر گرفت (۱۸)، و به خلوت نشست و ابواب فتوحات غیبی برو مفتوح گشت. و در این ایام به اشارت شیخ الطریقده، سلطان ممالک

- ۱- م و د : باصناف ۲- م و د : دل ۳- ج و م : که را ندارند ۴- د : می رسیده
 ۵- ج و م : و بریشان ۶- د : شده است ۷- م : که را ندارد ۸- ج : کلمه این را ندارد ۹- ج و م : بکنیم ۱۰- ج : آوردند ۱۱- ج و م : که را ندارند
 ۱۲- د : تبریزی را ندارد ۱۳- ج و م : کلمه ترا را ندارد ۱۴- د : که را ندارد
 ۱۵- د : غرایس ۱۶- د : ننماید ۱۷- د : نگشاید ۱۸- م : ذکر رفت

الحقیقہ ، شیخ بہاء الدین (۱) زکریا قَدَسَ سِرُّہ ، شیخ (۲) فخر الدین عراقی بہ خدمت شیخ بابا کمال رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ (۳) آمدہ بود ؛ او را نیز در خلوت نشانند . شیخ فخر الدین عراقی ، لوایح اسرار را بہ صورت لوامع و اشعار ، در اثنای (۵) نثر و ادراج شعر ادراج (۶) کردہ ؛ بہ عرض شیخ می رسانید . و سلطان المعشوقین شیخ شمس الدین تبریزی (۷) اظہار این معانی نمی کرد . روزی حضرت شیخ گفتند : فرزند شمس الدین از حقایق و اسرار کہ (۸) فرزند فخر الدین بہ اظہار آن قیام می نماید ؛ بر تو هیچ لایح نمی شود ؟ گفت : بیش از آن حقایق مشاہدہ می افتد ؛ اما او از جهت اشتغال بہ مصطلحات علوم ، بہ عبارتی مناسب ، کشف (۹) بعضی (۱۰) اسرار مکتومہ می تواند کرد ، و مرا دست نمی دہد . حضرت شیخ فرمودند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ ، ترا صاحبی روزی کند کہ معارف و حقایق اولین و آخرین را بہ نام تو اظہار کند و بدین بیع حکمت از دل او بر زبانش جاری شود . و ہمہ آن کسوت مقالات مطرز بہ طراز (۱۱) شریف تو باشد و همان نفس شیخ است کہ حضرت خداوندگار جمیع حقایق و اسرار را ، تخلص بہ نام شمس (۱۲) تبریزی کردہ اند .

چون مدتی تاج المعشوقین و سلطان المحبوبین (۱۳) شمس الدین التبریزی (۱۴) را قدس الله سرہ ، مقاصد بہ حصول پیوستہ است ، و کار بہ کمال رسیدہ ؛ ہمین اشارت شیخ بابا کمال ، عزیمت بہ دیار (۱۵) روم کردہ اند . و چون بہ قونہ رسیدند جناب خداوندگار ، در کنار حوضی (۱۶) نشستہ بودہ اند ؛ و گفتی جناب خداوندگار : نهادہ ؛ کہ حضرت شمس الدین التبریزی (۱۷) رسیدہ اند . و از خداوندگار روایت شد :

- ۱- م : شہاب الدین ۲- د : و شیخ ۳- د : رحمۃ اللہ علیہ ۴- م : تبریزی ۵- ج : ایثار ۶- ح : مندرج ۷- م : تبریزی ۸- م : لغوا ندارد ۹- م : تبریزی ۱۰- م : کلمہ بعضی را ندارد ۱۱- د : مقالات فطرت نفس روم بہ مصطلحات علوم ۱۲- د : شمس را ندارد ۱۳- د : المحبوبین ۱۴- م : تبریزی ۱۵- م : روم ۱۶- ح : حوض ۱۷- م : تبریزی

کہ : این چه مصاحف است؟ جناب خداوندگار جواب دادہ (۱) کہ : این را قیل و قال گویند؛ ترا با آن چه کار؟ حضرت سلطان المحبوبین، فی الحال کتابها را در آب انداختہ است؛ حضرت خداوندگار از روی تأسف فرمودہ کہ : ای درویش، بعضی فواید والد بود کہ دیگر یافت نیست؛ دیوانگی کردی و ضایع ساختی. شیخ شمس الدین دست در آب کردہ است و یکان یکان ہمہ کتابها را بیرون آوردہ (۲)؛ و آب در وی اثر (۳) نکرده. جناب خداوندگار پرسیدہ اند کہ : این چه ستر بود [آ ۴۳] کہ بہ ظہور پیوست؟ حضرت شیخ گفتہ اند این را ذوق و حال گویند؛ ترا از آن چه خبر؟ بعد از آن (۴) با ہمدیگر صحبت بسیار داشتہ اند. و جناب خداوندگار طریقہ سماع و فرجی (۵) و وضع دستار مشابہ ایشان ساختہ (۶)؛ و بہ یمن تربیت او، علم معرفت بر سر عالم افراختہ؛ چنانک می فرماید (۷) قدس سرہ، شعر (۸)

ہزاران درج در دارد بنا گوش ضمیر من

از آن الفاظ وحی آسای شکر بار شمس الدین

ز جسم و روحها بگذر حجاب عشق بر ہم در

دو صد منزل از آن سوتر بین (۹) بازار شمس الدین

پس حضرت خداوندگار ہم از جہت والد شریف (۱۰) و ہم از جہت

شیخ شمس الدین تبریزی متصل بہ حضرت قطب الاقطاب نجم الدین ابوالجناب

اند (۱۱). و مشہورست کہ حضرت قطب الاقطاب در هنگام (۱۲) شہادت پرچم

۱ - م : دادہ اند ۲ - ج : آوردہ اند ۳ - ج : هیچ اثر ۴ - ج : این ۵ - م :

فوجی ۶ - ج : ساختہ اند ۷ - ج : می گوید ۸ - م : بیت . د : ندارد ۹ - د :

بدین ۱۰ - ج : شریف را ندارد ۱۱ - ج : و م : است ۱۲ - م : هنگام مقام

کافری را گرفته بودند؛ بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتار
پس حضرت مولوی انتساب خود را به جناب شیخ شرح بدین (۱) وجه
می دهد: شعر (۲)

ما از آن محتشنانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان کدیر لاغر گیرید
به یکی دست می خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند
دیگر وقتی که حضرت خداوندگار در محرومیه دمشق بود؛ چند مدت

با ملک العارفین ، موحد مدقق کامل الحال والقال ، شیخ محیی الدین عربی ، و
سید المشایخ و المحققین ، شیخ سعد الدین الحموی ، وزبده التالکین ، عمدة
المشایخ ، عثمان الرومی ، و موحد مدقق عارف کامل ، فقیر ربانی ، اوحد الدین
الکرمانی ، و ملک المشایخ و المحدثین ، شیخ صدر الدین التونوی صحبت
فرموده اند ؛ و حقایق و اسرار آن شرح آن طولی دارد ؛ و همدیگر بیان کرده
رسوا ان لله انبئهم جامع

باقی کلمات حضرت مولوی هم در مثنوی ، در ضمن حکایات و ابیات و

کلمات ایشان به ظهور خواهد پیوست ، چنانکه خود (۳) فرموده است که
بیت (۳)

خوشت آن باشد که سر دایران گفته آید در حدیث دیگر

لا حرم الا منسراجا هم تو در ضمن حکایات کنی

رب العالمین

۱- ج ۱، ریل ۲- در مثنوی، ج ۳، ص ۳۰۰، در مثنوی، ج ۳، ص ۳۰۰
مثنوی، ج ۳، ص ۳۰۰، در مثنوی، ج ۳، ص ۳۰۰

المقالة (١) الثانية ، في تفسير الفاظ تدور (٢) بين هذه الطائفة الذين آراءهم (٣) حول كعبة اللطائف طائفة

هر آینه مقرر است (٤) و معلوم که هر طایفه‌ای را از اهل علوم ، در تبیین قوانین کلام ، و تعیین مقاصد و مرام ، الفاظی است مخصوصه ، [ب ٤٣] و عباراتی است مصطلحه ، که در مقام تعلیم و تعلم ، و تفهیم و تفهم ، جهت تقریب مستکشفان اسرار مبانی ، و تسهیل مستطلعان (٥) طلایع معانی ، به استعمال آن متفرد (٦) گشته‌اند . لاجرم طایفه تصوف نیز که (٧) ارباب حکم عالیه (٨) و اصحاب اسرار متعالیه‌اند ؛ در کشف غوامض کنوز حقایق ، و شرح خفیات رموز دقایق ، به استعمال الفاظی متفردند (٩) که آشنا را معلوم ، و بیگانه را غیر مفهوم است . چه ایشان را غیرت نمی‌گذارد که اغیار را بر اسرار یار مطلع سازند ؛ و در کشف زواهر انبیا ، و شرح حکم مضمون بهالغیر (١٠) اهلها (١١) ، به مخاطبه هر نااهلی پردازند (١٢) . زیرا که نیل حقایق ایشان به نوع (١٣) تکلف (١٤) یا (١٥) به (١٦) ضرب تصرف نیست ؛ بلك معانی (١٧) است که حضرت الهی ، به فیض فضاوض نامتناهی ، در قلوب قابله اهل صفا ، و لوح ضمیر ارباب وفا و دیعت نهاده است و در دل‌های بعضی را از برای فهم آن گشاده . بیت : (١٨)

آن شناسد حدیث این دل مست
و حضرت مولوی قدس سره هم از (١٩) اینجا می‌فرماید . شعر (٢٠) :

-
- ١- د: ندارد ٢- م: تدور را ندارد ٣- د: اراده ٤- د: است که ٥- د: مستطلعان
٦- م: منفرد ٧- م: هر که ٨- م: متعالیه ٩- م و د: منفردند ١٠- م: بغیر
١١- د: اصلها ١٢- م: بردارند . ج هر نا اهل پردازند ١٣- د: به نوعی
١٤- م: تکلیف ج: ندارد ١٥- م: و ١٦- م: ندارد ١٧- ج و م: معانی
١٨- د: کلمه بیت را ندارد ١٩- م: سره اینجا . د: سره از اینجا ٢٠- م: نظم: ندارد

اعدا که در کمین اند ، در غصه همین اند
 چون بشنوند چیزی گویند یکدگر را
 ز آن روی ما و یاران ، کردیم عهد باهم
 پنهان کنیم سر را پیش افکنیم سر را
 مانیز مردمانیم . نی کم ز سنگ و کانیم
 بی زخمهای میتین ، پیدانکرده زرد را
 هر چند کشف این (۱) اسرار نازکی دارد ؛ اما چون این ضعیف ، به
 شرح این کتاب شریف (۲) مأمور است ؛ و در اثنای توضیح مقالات ایشان ، از
 استعمال مصطلحات چاره نیست ؛ لاجرم ، شرح بعضی از الفاظ این طایفه ، بر ذمه
 همت (۳) لازم نمود ؛ تا سالک طریق ، و متبع سنن ایشان را ، وقوف بر اسرار
 حقایق و معانی ایشان باشد . لاجرم می گویم (۴) یکی از آن مصطلحات وقت است ؛
 و مراد از وقت حالی (۵) است که سالک در زمان حاضر بر آن حال باشد . پس
 اگر در سرور باشد ؛ وقت او سرور است . و اگر در حزن باشد ؛ وقت او حزن
 است . و می گویند : صوفی ابن الوقت است ؛ و به حکم وقت خود است . یعنی
 مشتغل است بدانچه از حکم الهی بر او متوجه است . و معرض است از تعلق دل به
 ماضی و مستقبل . و رضا داده است (۶) بدانچه از قضا و قدر بر او جاری است چندان
 می فرماید قدس سره . مثنوی (۷) :

باشد ابن الوقت ، صوفی ، ای رفیق
 نیست فردا کفتن از شرطه طریق

دیگر [آ ۴۴] مقام است ، و مراد از مقام ، منزل است که سالک در آن
 قائم است . و منازل مختلف است ؛ اول منازل آیین به او امر و نهام است . و در
 معرفت غیوب نفس است (۸) آگاهی ، و تنقیه نفس از غیوب دنیا و دنیا داران
 و غیوب (۹) نفس بسیار است ؛ اما اعظم آن غیوب ، فیرفقه شدن است به غیوب

۱- ح : بمعنی را ندارد . ۲- م : شریف را ندارد . ۳- د : صحت . ۴- م : مری آید .
 ۵- ح : حالی . ۶- م : رضا داده . ۷- د : ذمه مثنوی را ندارد . ۸- ح : مری آید . ۹- د :
 ۹- د : و غیوب را ندارد .

خویش . بیت (۱) :

به هر چه بسته شود راهرو ، حجاب وی است

تو خواه مُصحف و سجاده گیر و خواه نماز

و شرط سالک آن است که از مقامی صعود نجوید ؛ تا استیفای حق مقام اول نکند.

چه مریض را پیش از نضحِ خِلط ، شربِ مُسهل مفید نیست . مثنوی :

و ای آن مرغی که ناروئیده پر بر پَرِد بر اوج و افتد در خطر

مُرغ پر نارسته چون پَران شود طعمه هر کربه دران شود

دیگر حال است به تشدید لام ، و مراد از حال هر واردی است که بی اجتلاب و

اِکتساب در دل نزول کند (۲) ؛ از قبض و بسط (۳) و شوق و ذوق و غیر آن . و

گویند که حال چون برقِ خاطف ، زود زایل گردد و باقی نماند ؛ و الا حدیث

نفس باشد . و بعضی مثل **أبو عثمان حیری** (۴) به دوام حال قایلند . (۵)

دیگر **قبض و بسط** است ، و این دو صفت مشابه خوف و رجاست ، اما حال

خوف و رجا خواص و عوام را باشد ، اما قبض و بسط خاصه خواص است از اصحاب

مقامات . پس خوف ترسیدن است از قوتِ مطلوب و مرغوب ، یا وصول مکروه ، و

مرهوب در زمانِ مستقبل . و رجا امید داشتنِ وصولِ محبوب ، یا زوالِ مکروه که

رسیده باشد . اما قبض و بسط در زمانِ حاضر است . و حقیقتِ قبض و ورود

چیزی است در دلِ سالک از باری تعالی از برای تأدیب بر تقصیر و استخفاف او

(۶) . و بسط و ورود چیزی است که در وی اشارت باشد بر لطف و ترحیب و تکریم .

و گاه می باشد که سالک را سببِ قبض و بسط ، معلوم نمی بود ؛ و درین حال چاره

۱- م : شعر . د : ندارد ۲- د : نزول می ۳- ج : بسط ۴- م و د : چیزی

۵- م : قایلند ۶- ج : کلمه او را ندارد

اهل قبض تسلیم است تا گذشتن آن .

دیگر **هَیْبَتِ وَأُنْسِ** است ، و هَیْبَتِ مشابه قبض است و لیکن شدت و تهدید در هَیْبَتِ زیاده است از قبض . و اُنْسِ مشابه بسط است اما اُنْسِ اتم است . از آنک در وارد اُنْسِ ، تَرْحِیبِ (۱) و تَلَطُّفِ اَكْثَرِست .

دیگر **تَوَاجُدٍ وَوَجْدٍ وَوُجُودٍ** (۲) است ، و تَوَاجُدٍ اظہار وجود است (۳) از نفسِ خود به نوعی از اختیار . و بعضی تَوَاجُدٍ را انکار کنند و گویند : تکلف از تحقق دور است ، و نابودن و نمودن از ساحت قبول مہجور | ب ۳۳ | و اکثر به جواز آن قیاسند ؛ و تمسک کنند بدانچه **خواجه** عینہ السلام می فرماید کہ **اَبْکُؤا فَاِنْ لَمْ تَبْکُؤا فِتْبَاکُؤا** . و وجد آن است کہ در دل بی تکلف (۳) طریق

وارد شود و وَجْدٌ ثمره اوزاد است در طاعت ، هر که در طاعت او دستر ، وجد او کاملتر . و وجود عبارتست از ثبوت سلطان حقیقت در دل ، و این معنی دست نمی دهد مگر بعد از زوال بشریت از دل ؛ زیرا کہ صفات بشریت کہ غفلات و شهوات (۵) و محبت غیر حضرت است ؛ منافی (۶) است حقیقت را ؛ و در بیان ظهور سلطان حقیقت ، بقای بشریت محال است ، و این معنی قول **ابوالحسین نوری** است کہ می گوید (۷) ؛ بیست سال است کہ من در میان وجد و فقدم ؛ هر گاه کہ برورد کہ

خود را یافتم ، دل خویش کم کردم ؛ و چون دل خویش یافتم ، سر خود را

را کم کردم . **جنید رحمہ اللہ** (۸) می گوید ؛ عندہ حسیہ مہربانہ

وجود او مابین علمش ، و درین معنی گفته اند . ش . ۱۹۱ .

۱ - م : و ترحیب ۲ : وجد و جود ۳ - د : و حبت است ۴ - م : بی کلام

ندارد ۵ - د : شهوت است ۶ - د : و منافی ۷ - م : می گوید کہ ۸ - د : رحمه

الله . م : رحمه الله عنیه ۹ - د : کلمه بعبارة دیگر

وَجُودِي أَنْ أَعِيبَ عَنِ الْوُجُودِ بِمَا يَبْدُو (۱) عَلَيَّ مِنَ الشُّهُودِ

خواجه می فرماید سَلَّمَ اللهُ (۲) . رباعی (۳)

در مذهب آنک عقل او هست تمام هستیها را جز به عدم نیست قیام

تا نیست نگردي نشوی هست از آنک هستی است که نیستی نهادنش نام

تواجِدُ بَدَايَتِ اسْتِ ، وُجُودِ نَهَايَتِ ، وُجُودِ دَر مِيانِ بَدَايَتِ و نَهَايَتِ .

دیگر جمع و تفرقه (۴) و جمع الجمع و فرق ثانی است . جمع رسیدن

تَوْفِيقِ و لَطْفِ اوست از قَبْلِ حَقِّ و عَطَايِ فِهْمِ معنی از او . و فرق آن است که از

قَبْلِ عَبْدٍ باشد از ادای (۵) عبودیت و سؤال . و بنده را از فرق و جمع چاره نیست .

چه هر کرا فرق نیست عبودیت نیست ؛ و هر کرا جمع نیست معرفت نیست .

اِيَّاكَ نَعْبُدُ اِشَارَتِ اسْتِ بَدِ فَرْقِ ؛ و اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اِشَارَتِ اسْتِ بَدِ جَمْعِ . هر گاه که

بنده به لِسَانِ نَحْوِي مَخَاطَبَةُ حَقِّ كُنْدِ ؛ از رَسْمِ سَوْالِ يَا دَعَا يَا ثَنَا يَا شُكْرِ يَا (۶)

تَضَرُّعِ قَائِمِ بُوْدِ ، در مَحَلِّ تَفْرِقِ . و هر گاه اِنْ كَوْنِ بَدِ خَطْبِ حَقِّ نَهْدِ بَدَانِجِدِ

وارد شود از امر و نهی ، بنده در مقام جمع . . . اِنَّمَا جَمْعِ جَمْعِ آن است که غیر

بازی را نبیند ؛ پس تَفْرِقِ شُهُودِ اَعْيَارِ اسْتِ بَا خَدَايِ ؛ یعنی دیدنِ [آ ۴۵] عِبَادَتِ

از عِبَادِ مَر خَدَايِ رَا . و جمع شُهُودِ اَعْيَارِ اسْتِ بَدِ خَدَايِ ، یعنی عِبَادَتِ بَدِ تَوْفِيقِ اَو .

جَمْعُ الْجَمْعِ اسْتِهْلَاكِ اسْتِ (۷) بِالْكُلِّيَّةِ (۸) ، یعنی غیبت از مَاسِوِي اللهُ . اِنَّمَا

فَرْقِ ثَانِيِ اَنْسْتِ كِه سَالِكِ از حَالِ مَحْوُوبِ حَالِ صَحْوُ آيِدِ ؛ در وقت ادای فرائض

تا فریضه از او قوت نشود . و این غایبیت فضل و لطف است از حق . و ذَلِكَ

فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ .

۱ - ج و د : بید و اعلی ۲ - ح : رحمه الله ۳ - م : بیت . د : ندارد ۴ - د :

تفریق ۵ - د : ارادی عبودیت ۶ - ج و م : و ۷ - د : است را ندارد ۸ -

م : بالکلیه را ندارد

دیگر فنا و بقاست ، فنا زوالِ خِصالِ ذمیمه است از سالک ؛ و بقا ثبوتِ خِصالِ حمیده . و سالکان در فنا و بقا متفاوتند: بعضی از خواهشِ مُشتهیاتِ دنیا و دنیوی شوند ؛ لاجرم نیت و اخلاص ایشان در عبودیت باقی ماند . و بعضی فانی از اخلاقِ ذمیمه شوند ؛ چون حسد و کبر و بغض و غیر این ؛ پس باقی شوند به فتوت و تواضع و صدق . پس خِصالِ ذمیمه و محموده ضد یکدیگرند ؛ هر گاه که سالک از یکی فانی شود ؛ به دیگری باقی گردد . وَ هُوَ الْمَوْفِقُ .

دیگر غیبت و حضور است ، و غیبت غایب شدن است از احوال دنیا ؛ و حضور حاضر گشتن است به احوالِ آخرت . چنانکه از علی بن الحسین رضی الله عنهما مروی است که در خانه او آتش افتاد ؛ و او در سجود بود . سر از سجود برداشت ؛ و همت بر اطفاء آن (۱) آتش نگماشت . بعد از مردن آتش (۲) ؛ چون سر برداشت (۳) ؛ پرسیدند که : در چنین حالت چرا سر از سجود برداشتی ؟ گفت : مرا یاد آن آتش بزرگ ، از این آتش خورد ، بخیر است خسته بودم و گاه می باشد که بنده را حضور بد مکاشفد و اندجات حق چنان از حساسیتش گرداند ؛ که اگر دست خود در آتش در آورد ؛ احساس آتش را در دستش

دیگر سکر و ضحو است ، سکر مشبه غیبت (۳) است ؛ و ضحو مشبه حضور است از سکر به احساس . پس غیبت مبتدی را سکر و منتهی را ضحو می گویند . و ضحو خاصه اصحاب و خداست . هر گاه که مکاشفد بنده را از احوال دنیا فانی شود ، و روح در طرب آید ، و قلب هر چه کردد ، در دین و معنی گفته شود .

۱ - مود : آن را ندارند ۲ - مود : این را ندارند ۳ - مود : در سجود سر برداشتن
از این نسخه ساقط شده ۴ - د : مشابیه غیب ۵ - د : شامه بعباده

فَأَسْكِرَ الْقَوْمَ دَوْرَ كَأْسٍ (۱) وَ كَانَ سُكْرِي مِنْ الْمُدِيرِ (۲)

لِمَوْلَاهُ (۳):

مامست و بیخود از لب میگون دلبریم مستی اهل دل زنبید و شراب نیست

دیگر ذوق و شرب است ، و این طایفه از ثمرات تجلی ، و نتایج کشفها

به ذوق و شرب تعبیر می کنند . و اول ذوق است ، بعد از آن [ب ۳۵] شرب ؛ بعد

از آن سیرابی . پس صفای معاملات ، موجب ذوق معانی است ؛ و وفای منذرات ،

موجب شرب ؛ و دوام مواصلات ، موجب سیرابی . پس صاحب ذوق ، متسکین است ؛

و صاحب شرب ، سکران ؛ و صاحب ری ، هشیار . تشنه ای که آب کمتر خورد ،

صاحب ذوق است و چون تشنگی زیاده و آب بیش خورد ، صاحب شرب بود ؛

و چون سیراب شود (۴) ، و حظ خویش از شرب بردارد ، و حرص او زایل گردد ،

و قلبی که از تشنگی داشت بیارامد صاحب ری باشد . یعنی صاحب صحو گردد .

دیگر محو و اثبات است ، (د) محو رفع اوصاف است و عادات ، و

اثبات اقامت احکام عبادات . و محو منتهی می شود به محو ذات از ظواهر ، و محو

غفلت از ضمائر ، و محو علت از سرائر ؛ پس در محو ذلت ، اثبات معاملات است ؛

و در محو غفلت ، اثبات منازلات ؛ و در محو علت ، اثبات مواصلات . آنچه تقریر

کرده شد ، محو و اثبات است به شرط عبودیت ؛ اما حقیقت محو و اثبات ، (۶)

صادر است از قدرت . پس محو آن است که حق آن استرو نفسی کند ؛ و اثبات

آنچه حق تعالی آن را اظهر و ابدا کند . پس محو و اثبات مقصودند بر مشیت .

قال الله تعالى : يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ . یعنی محو می کند از قلوب عارفین ذکر

۱- ح : فاسکروا القوم دور ۲- ج : المدير ۳- ج و م : بیت ۴- م : شود

را ندارد ۵- م : محو و اثبات است را ندارد ۶- ج : و را ندارد ، د : از اینجا تا

و اثبات آنچه را ندارد

غیر حق را و اثبات می دهند در دل مریدین دگر بردی تعالی (۱) را (۳) .
دیگر ستر و تجلی است ، تجلی نور مشاهده است کسب از بردی تعالی
 بر دل عارف ظاهر می گردد ؛ و دل را می سوزد و مدهوش می گرداند ؛ ستر
 ازاله این (۳) تجلی است از دل ؛ تا سوزد و از نور تجلی در جان شود . ستر
 ستر از بردی تعالی رحمت است مر عارف را ؛ چنانکه تجلی از او فضل و قدرت
 است . که اگر ستر نبودی در او آن طبعه رسا طمان حقیقت ، وجود سبب متلاشی بردی .
حکایت : اصمعی گفت : وقتی از اوقات ، در آن روز (۳) سفری در اطراف کرد ،
 قبیله بنی عذره نزول کرده ؛ و اهل آن قبیله را اکثر آن عشق و عاشقانی
 و به رقت دل و لطافت طبع ، موصوف یافتیم . و در وقتی که می رانده دخترهای
 دیدم در غایت حسن و جمال و نهریت لطف و کمال ، و زنی بر سر آن سراج
 آنجا بیرون آمده و طوفی می کرده ؛ جوئی در دهنه ضعف تر از هلالی
 و نحیف تر از خالایی ، دیگری بر سر آتش نهاده بود و گویا آتش می
 و نرم نرم ، زمزمه ای می کرد ؛ و در آتش عشق من سوزانده ؛
 کرده ؛ این بیات می خواند ؛ و فطرات عیبات را زنده می کرد .

و لا عنک لی بدو لامنک مهرب
 و افرودت قلبافی (۸) هو اللمعدن
 و لکن بلا قلب الی ابرار

فلا عنک لی صبر و لا فیک حیلۃ
 فلو کان لی قلبان عشت بسواحد
 ولی الف باب ان عرفت طریقه

از آن جماعت سؤال کرده که این حدیث چیست ؟

گفتند : او بر آن دختر که تو در خانه و آنرا در آن خانه می بینی

۱- م : تعالی را ندارد ۲- د : و در آن روز ۳- ب : این ستر

د- ح : م : نه بودم ۴- د : در آن روز ۵- م : این ستر

نزدیک اوست مدت ده سال است که یکدیگر را ندیده‌اند. اصمعی می‌گوید :
 باز گشتم و حال آن جوان با این دختر تقریر کردم . دختر گفت : آن دل‌ریش ،
 خویش (۱) من است ؛ و آن غمزده عم‌زاده من . من گفتم : که شک نیست که مهمان
 غریب را در عرب حرمتی هر چه تمامتر هست . التماس از خدمت تو آن است که
 امروز جمال خود بدو نمایی و زنگِ فرقت از آینه (۲) حال او بزُدایی . دختر گفت :
 صلاح او درین نیست . اصمعی گفت : پنداشتم که ضنت (۳) می‌کند و دفع می‌دهد .
 گفتم : از برای دل مهمان قدمی رنجه ساز و به حال آن بیچاره پرداز ؛ تا از مشاهده
 جمال با کمال تو روحی و راحتی در یابد . گفت : مرا رغبت و شفقت در حق
 عم‌زاده خود (۴) بیش از آن است . اما می‌دانم که مصلحت او در دیدن من نیست ؛
 اما چون باورت نمی‌آید ؛ تو برو که از پیت بیایم من . اصمعی می‌گوید : رفتم
 و پیش آن جوان بنشستم و گفتم : مشاهده دلداری و ملاحظه دیدار را حاضر باش که
 آن نازنین به التماس من می‌آید تا مسکن و مأوی ترابه حضور خود پرنور گرداند .
 درین سخن بودیم که دختر از دور پیدا شد و دامن در زمین می‌کشید و گرد آن
 بر هوا می‌رفت . جوان چون آن کرد بدید ؛ نعره‌ای زد و بر دیگران (۵) افتاد ؛ و
 تا او را از آن موضع برداشتند ؛ اعضای او چند جاسوخته بود و آتش در گرفته .
 چون به خانه مراجعت کردم ؛ دختر با من از روی عتاب گفت ؛ بیت (۶) :

آنچ امر و زیافت او ز تو یافت [ب ۴۶] و آنچ دید او ز رهگذار تو دید
 نظم (۷) :

إِنَّهُ لَا يُطِيقُ مُشَاهَدَةَ غُبَارِ نِعَالِنَا
 فَكَيْفَ يُطِيقُ مُطَالَعَةَ جَمَالِنَا
 بیت (۸)

- ۱- د : کلمه خویش را ندارد ۲- ج و م : آئینه ۳- ج و د : صفت ۴- م و ج :
 خود را ندارد ۵- م : دیگران ۶- د : کلمه بیت را ندارد ۷- ج و د : کلمه
 نظم را ندارند ۸- ج و م : شعر

در پسِ پرده شکیب از رُخِ دلدار کِراست؟

پرده چون برفکند طاقَتِ دیدار کِراست؟

نه باستر توان ساخت و نه با تجلی توان پرداخت . آری فی الجملة

عارف را باستر بهره از عیش است ؛ اما چون تجلی آمد (۱) طیش در طیش است (۲) .
لمؤلفه (۳) :

آفاق پُر از جلوۀ یارست ولیکن ای وای که ما طاقَتِ دیدار نداریم

دیگر مُحاضَره و مُکاشَفه و مُشاهدَه است ، مُحاضَره حُضورِ قلب است ؛ و

این حضور در دل گاهی به تواتر برهان دست دهد بعد از ستر . و اگر حاضر

باشد به استیلايِ سُلطانِ (۴) ذِکَرِ رُوی نماید . بعد از آن مُکاشَفه است ، و آن

حُضورِ اوست ؛ به نعتِ بیان ؛ بی آنکِ مُفتَقِر باشد . درین حالت بد تاَمَلِ دلایل و

تَطَلُّبِ سَبیل یا مُسْتَخْبِرِ (۵) بُوَد از دواعی ریب ، یا محجوب باشد از نعت غیب . (۶)

بعد از آن مُشاهدَه است ، و آن وجود حق است بی بقای (۷) نَهْمَتِ (۸) . پس هر گاه

که آسمانِ ستر ، از غیومِ ستر صافی گردد ؛ آفتابِ شهود از برجِ شرفِ اشراق

پذیرد [و] مشاهده دست دهد .

دیگر (۹) نَوایح و نَوامع و طَوایع (۱۰) است ، و این المَظْهَرِ مُتَقَدِّمِ

المَعانی است و در میانِ اینها چندان فرقی نیست و از صفاتِ اصحابِ پروردگارت است

که در اوانِ ترقی بد قلب (۱۱) رُوی نماید ؛ اما بعد از صیقل شهود و معرفت باید

ولیکن علام الغیوب دل از بقلب راد هر وقتی رزقی خاشاوری داده

تعالی (۱۳) : **وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِی بَکْرَةٍ وَ عَشَاءٍ** پس هر گاه که در بکرت و عشاء

۱- د : چون آمد ۲- ج : آمد سپس است ۳- م : است ۴- م : صوم ۵- م : صوم

سُلطان ندارد ۵- م : مستخبر ۶- م : نعت ۷- م : بقای ۸- ج : م : م : م

۹- م : ندارد ۱۰- م : نَوایح و نَوامع ۱۱- ج : م : م : م : م : م : م : م : م : م

نیامد م : نباید ۱۳- م : لعافان الله تعالی ، ندارد ۱۴- م : بکرت و عشاء

سحابِ حُظوظِ ، ظلامِ پذیرد ؛ لَوایحِ کشفِ سائِحِ (۱) اگر دد و لَوامِعِ قُربِ مُتَلالیِ شود ؛
و سَالِکِ در هِنکامِ سَمَرِ مُراقِبَةُ هُجُوهِ لَوایحِ کُنْد و کَوید ، شعر (۲) :

يَا أَيُّهَا (۳) الْبَرِّقُ الَّذِي يَلْمَعُ (۲) مِنْ أَيِّ أَكْنَافِ السَّمَاءِ تَسْطَعُ

و اولِ لَوایحِ (۵) است ، بعد از آن لَوامِعِ ، بعد از آن طَوالعِ ، لَوایحِ (۶)
همچون بَرَقِ ظاهرِ گَرزد و مستورِ شود ، و لَوامِعِ اَظْهَرِ از لَوایحِ باشد ؛ و در
سُرْعَتِ زوالِ نیز چون لَوایحِ (۶) نبود ، فِی الْجَمَلِ لَوامِعِ را بَقا باشد ، اَمَّا طَوالعِ
اَقْوَیِ است از رَویِ وقت ؛ و اَقْوَیِ از جِهَتِ غَلْبَةِ و سَلْطَنِ ؛ و اَدْوَمِ است از راهِ
مَدَّتْ ؛ و اَذْهَبِ است [آ ۴۷] اَمْرَ ظَلَمْتَ را ؛ و اَنْفَى است مَر تَهْمَتِ را ، اَمَّا دَر مَعْرِضِ
اُفْوَالِ و بِرِ خَطَرِ زوالِ است (۷) ؛ و اَوْقَاتِ حُصُولِ او وَ شِیْكَةُ (۸) اِلَازِمِحالِ ، و
اُحْوَالِ اُفْوَالِ او (۹) طَوِيلَةُ اَلْاَذْيَالِ است ؛ و سَالِکِ در هِنکامِ وصالِ ، از بَیْمِ انفصالِ ،
پَرِیْشَانِحالِ ، بَیْتِ (۱۰) :

هنوز سر و روانم ز چشم ناشده دور ، دل از تصوّر دوری چو بیدلرزان است

دیگر تلوین و تمکین است ، تلوین صفت ارباب احوال است ؛ و تمکین

صفت اهل (۱۱) حقایق ، مادام که قید در طریق ، باقی است ؛ سَالِکِ اهلِ تلوینِ
است ، چه او را هنوز ارتقا است از حالی به حالی ، و تمکین آن است که واصل شود
به مقصد ؛ و چون وصول به مقصد دست دهد ؛ (۱۲) بر آن حال متمکین شود و
استقرار یابد ، و این حال عبارت است از زوالِ بَشَرِيَّتِ بِالْکَلْبَةِ و بَقایِ حَقِیْقَتِ ،
بَیْتِ لِمُؤَلِّفِهِ (۱۳) :

- ۱- د : ننایح ۲- م و د : کلمه شعر را ندارد ۳- د : یابها ۴- د : بنمع م :
تسمع ۵- م : لوانح ۶- م : لوامح ۷- د : کلمه استر ندارد ۸- م : حصول
و شیکه د : حصول او شیکه ۹- م : و احوال او د : و الاحوال اقول ج : و احوال
اقول ۱۰- د : کلمه بیت را ندارد ۱۱- م : ارباب ۱۲- ج و م : داد ۱۳- د :
شعر ج : لمؤلفه

تا تویی در میانه خالی نیست
چهره وحدت از نقاب شکی
گر حجاب خودی بر اندازی
عشوة و معشوق و عاشق است یسلی
دیگر قُرب و بُعد است ؛ قُرب نزدیکی بنده است به خدای به طاعت ؛
و ترقی او از منزلی به منزلی . و بُعد دوری بنده است از طاعت ، و آرایش او به
مُخالفتِ حضرت . و گفته اند : بُعد بنده اولاً بُعد است از توفیق ؛ بعد از آن بُعد از
تحقیق ؛ بلكِ بُعد او از توفیق ، بعینه بُعد اوست از تحقیق . چه بتحقیق (۱) قُرب
باز بسته توفیق طاعت است . چنانک می فرماید : لا يزالُ عبدی يتقربُ (۲) الی بالنوافل ،
حتیٰ اُحِبُّهُ ، فإذا اُحِبَّتْهُ كُنْتَ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا ، فَبی یَسْمَعُ وَ بی یَبْصُرُ معنی آن
است که بنده من زایل نمی شود از تقرب به نوافل ، تا به حدی که من او را دوست
دارم ، و چون دوست داشتم چشم بینای او شوم تا هر چه بیند به من بیند و هر چه
شنوای او شوم تا هر چه شنود به من شنود . لاجرم از جانب حق قُرب و بُعد حاصل
حاصل است . اما بُعد بنده از عدم و جدان توفیق است . خواجه می فرماید :
رباعی (۵) :

در جان منی و از تو من هشتم دور (۶)
چشمم به تو روشن و از دست تو بوی
مشکتر ازین گرا افتد (۷) و اقعدهای
تو با من و من از تو جدا و بیخود

بر درگان گفته اند : قُرب بنده به حق به اندازه نیت است .

این از صفات قلوب است نه احکام ظواهر (۸) . و قُرب حق به نیت است
و قدرت ، عامه خلائق در اشمال است و قُرب او | ب | ۳۷ | ، شکر و حمد و ثناء

۱- م و د : چه تحقیق ۲- م : مقرب ۳- م : معیبه و ب : عیب ۴- م : عیب و ب : عیب
۵- م : رباعیه ۶- د : ندارد ۷- م : از تو چشم من ۸- م : نیت و ب : نیت
و نون ۹- ح و م : لفظ لسان

مخصوص اهل ایمان است . و قُرب او به خصایص تائیس ، خاصه اولیاست . و لهذا قَالَ قُدْسِ سِرِّهِ . مثنوی (۱) :

قُرب خلق و رزق بر جُمْلَه است عام قُرب و حی و عشق (۲) دارند این کرام
لیک قُربی هست بارز شید (۳) را که از آن نبُود خبر مرید را
شاخ خنک و تر قُرب آفتاب آفتاب از هر دو کی دارد حجاب
لیک کو آن قُربت شاخ طری که ثمار پخته از وی می خوری ؟
جناب (۴) خواجه سَلَّمَ اللهُ (۵) بدین قُرب اشارت کرده گفته اند (۶) رباعیه (۷)

من از تو جدا نبوده ام تا بودم وین هست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم در نور تو ظاهرم اگر موجودم
باقی این کلمات در تفسیر **وَهُوَ مَعَكُمْ (۸) اَيْنَمَا كُنْتُمْ** مشروح (۹) خواهد شد .

دیگر **نَفْسٌ** است به تحریک فاء ، و **نَفْسٌ** ترویج قلوب است به لطایف غیوب (۱۰) ؛
و صاحبِ أنفاسِ أرقّ و أصفاست از صاحبِ أحوال . پس صاحبِ وقت مُبتدی است ؛
و صاحبِ أنفاسِ مُنتهی ؛ و صاحبِ أحوالِ متوسط . اوقات ، اصحابِ قلوب راست ؛
و أحوال ، از باب ارواح را (۱۱) ؛ و أنفاسِ اهلِ سَرائِرِ را . و گفته اند : افضلِ عبادات .
شمردن أنفاس است با خدا . لمؤلفه (۱۲) :

یکدم که غافل از رخ خوبت گذاشتم ضایع گذشت و هست بر آنم (۱۳) ندانم
بزرگان گویند : **عَلَامُ الْغُيُوبِ** ، قلوب را بیافرید ، و آن را **مَعَادِنِ** معرفت

- ۱- د : کلمه مثنوی را ندارد ۲- چ و د : وحی عشق ۳- م : یار شید ۴- د : ندارد
۵- ح : رحمه الله ۶- د : اشارت کرده است ۷- ج و د : کلمه رباعیه را ندارد
۸- چ و م : و هومعکم را ندارد ۹- از اینجا به بعد نسخه «ر» مطلب را دارد و از
این نسخه هم استفاده می کنیم . ۱۰- د : غیوب ۱۱- م : را را ندارد ۱۲- چ :
بیت ، ر : لمؤلفه طاب و قته ۱۳- ر : بدانم

ساخت ؛ و اسرار را آفرید ، و آنرا محلّ توحید گردانید . پس هر نفسی که حاصل شود ، و آن را دلالت بر معرفت ، یا اشارت به توحید نباشد ؛ آن نفس مرده است ؛ و صاحب آن نفس از آن نفس مسؤول خواهد بود . **أَبُو عَلِيٍّ دَقَّاقٌ كَفَتْ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ (۱) :** اگر محبّ را نفس نباشد ؛ از بی طاقتی متلاشی شود .

دیگر **خواطر** است ، و آن خطابی است که وارد می شود بر ضمائر ؛ و این (۲) گاهی به القای (۳) مَلَكٌ باشد و آن را إلهام گویند ؛ و گاهی به القای شیطان بود و آن را وَسْوَاسٌ خوانند ؛ و گاهی از احادیث (۴) نفس باشد و آن را هَوَاجِسٌ (۵) نام نهند ؛ و گاهی از قِبَلِ حَقِّ پدید آید و به القای حق در دل حاصل شود و آن مُسَمِّي است به خواطرِ حق .

دیگر **عِلْمُ الْيَقِينِ** است [آ ۴۸] **وَعَيْنِ الْيَقِينِ وَ حَقِّ الْيَقِينِ (۶) ، عِلْمُ الْيَقِينِ** بر موجب اصطلاح ایشان ، ادراکی است جَلِيّ ، که ثبوت آن موقوف است بر برهان ؛ و ثبوتِ عَيْنِ الْيَقِينِ حاصل است به حکم بیان ؛ و حَقُّ الْيَقِينِ را حصول است (۷) به نَعْتِ عِيَانِ . پس **عِلْمُ الْيَقِينِ** ، از بابِ عقولِ راست ؛ و **عَيْنِ الْيَقِينِ** ، اصحابِ عسوه را ؛ و **حَقُّ الْيَقِينِ** ، اهل معارف را .

دیگر **وارد** است ، و وارد آن است (۸) که در دل فرود آید از خواطرِ محمّوده ، بی اقتران عملی از بنده ؛ و همچنین آنچه از قبیلِ خواطرِ نیشد ، آن نیز وارد گویند . و وارد گاهی از حق باشد ؛ و گاهی از علم ؛ پس **عِلْمُ الْيَقِينِ** از خواطر ؛ از آنانِ خواطرِ مختصّ است به نوعِ خطبات ، و از آنانِ خواطرِ عمومی

۱- ح : رحمه الله و د : رحمه الله ۲- م : زوال ۳- د : باعده ۴- ع : احادیث
نفس ۵- ر : هواس و عوس ۶- سه نسخه ج و م و د : عین یقین و عین عیون
حق یقین است ۷- د : است و ندارد ۸- م : نیک و از آنان است و از آنان
وارد است وارد آن است

خطاب باشد؛ و واردات را اختصاص بدان نیست.

دیگر لفظ (۱) شاهد است، معنی شاهد، حاضر است. هر چه در دل تو حاضر است؛ شاهد تست. پس اگر غالب در دل ذکر باشد؛ مُشاهدِ کُری. و اگر غالب عِلْمُ بُوَد مُشاهدِ عِلْمی.

دیگر نفس است به تسکین فاء، و طایفه تصوف هر گاه که نفس اطلاق کنند؛ مراد ایشان اخلاق و خصایل مذمومه بود. و اقبیح اخلاق و خصال مذمومه، اعجاب (۲) است؛ و تَوَهُّمِ آنکِ او را نزد خدای یا خلق قدری است. و احتمال دارد که نفس عین اخلاق و خصال مذمومه نباشد؛ بلكِ محلّ این اخلاق و خصال بُوَد. چنانکه روح لطیفه‌ای است مودع درین قالب، که محلّ اخلاق محموده است. دیگر رُوح (۳) است. و اهل تحقیق از اهل سنت و جماعت، در روح

اختلاف کرده‌اند. بعضی گویند که آن حیات است فقط. و بعضی گویند ارواح اعیانی است لطیفه؛ که مودع است درین قوالب (۴)، و سُنَّةُ اللَّهِ بر آن (۵) جاری است؛ که مادام که ارواح در ابدان باشد؛ این قوالب را حیات بُوَد. انسان حی است به حیات؛ ولیکن ارواح مودع است در قوالب. و ارواح را ترقی است در حال نوم و مفارقت از بدن؛ و باز ارواح را رجوع به ابدان هست. و انسان رُوح و جسد است (۶) و حشر همه راست؛ و مُثاب و مُعاقب این هر دو است. و ارواح مخلوقه است و قول به قدم (۷) او خطای عظیم است. و بعضی گویند؛ رُوح معدن خیر است؛ و نفس معدن شر؛ و عقل لشکر روح، و هوا لشکر نفس. و توفیق بدی مدد روح؛ | ب ۳۸ | و خذلان (۸) مدد نفس. و دل یار لشکری است که غالبتر باشد.

۱ - ر : کلمه لفظ را ندارد ۲ - ر : عجب ۳ - م : سیر ۴ - م : قالب

۵ - م : برین ۶ - د : جاست ۷ - د : قول مقدم ۸ - م و ر : خلاف

دیگر بگو (۱) است و **سِرِّ سِرِّ**؛ و **سِرِّ لَطِيفِ** ای است در قالب مُودَع (۲)؛
 چنانکه ارواح . و آن محلّ مشاهده است؛ چنانکه ارواح محلّ محبت است و قلوب
 محلّ معارف . و گویند سِرِّ آن است که ترا بر آن اشراف باشد؛ و **سِرِّ سِرِّ** (۳)
 آنچه غیر حق را بر آن اطلاع نبود . و سِرِّ الطّف است از روح؛ و روح اشرف از
 قلب . و گویند؛ صدور احراز قبور اسرار است . و تحقیق روح در مقالات آئینه^{۳۱}
 خواهد آمد؛ اما در این مقدم از برای اتباع مشایخ عظام در کشف مصطلحات بدین
 قدر اکتفا نوردیم .

و چون در کتب **مثنوی** که جامع الاسرار معنوی است؛ انواع اطراف
 و اصنافِ مُعارفِ مُودَع است؛ و هر صاحبِ مشربی را از او نسبی شامل شود هر
 خداوند ظاهری را ذکر و تقدیس کامل حاصل است؛ خواستیم (۴) که در مقالات مقدمه
 مصطلحات حدیثیه را به حدیث معنیید . و بحسب آن عملات و مفردات در
حَمْدِ قَدَمِ كَلْبِ الْاَسْمَاءِ مشایخیم . و در بعضی این کتب شریفه هر کس مقرب
 (۱) تواند بود . و آنچه در این آئینه . کلمات و مصطلحات لغوی و معنی
 حدیثی و لغات و تفاوتها و احاطه ایشان کردیم .

۱ - م - تعداد ۲ - م - سِرِّ سِرِّ لَطِيفِ سِرِّ لَطِيفِ سِرِّ لَطِيفِ سِرِّ لَطِيفِ سِرِّ لَطِيفِ سِرِّ لَطِيفِ
 ۳ - م - و سِرِّ سِرِّ آن است که ترا بر آن اشراف باشد؛ و سِرِّ سِرِّ (۳)
 ۴ - م - خواستیم (۴) که در مقالات مقدمه

المقالة الثالثة في تباین مشارب ارباب الحال و تباعد مراتب اصحاب الكمال (۱)

بدانك طوائف ارباب قلوب ، و مُسْتَفْتِحان ابواب غيب الغيوب ، و سر-
 كشتگان بادية شوق ، و لب تشنگان شراب (۲) ذوق ، و متوجّهان حضرت كبريا
 و جلال ، و مُتَعَطِّشان زلال وصال ، كه طالبان مشاهده جمال حق ، و راغبان (۳)
 ادراك حقيقت جناب مُطلقند ؛ چون جست و جوی (۴) نموده اند ؛ و آئینه دل از
 زنگار ما سوی زُدوده ؛ به حکم آنك چون (۵) يك روی در دو آینه نماید ؛ هر-
 آینه در هر آینه (۶) روی دیگر پیدا آید . بیت (۷) :

در هر آینه روی دیگر کون می نماید جمال او هر دم

لاجرم اشارات اصحاب حال ، و عبارات ارباب کمال ، در کشف حقيقت
 ذات ، به حسب اختلاف استعدادات ، که به منزله اختلاف اوضاع و تشکلات ، و
 صقالت و عدم صقالت مرآت است ؛ مختلف واقع شده است . و هر عارف از اونشانی
 دیگر داده و هر ناظر بر او نامی دیگر نهاده . پس بعضی را نظر بر جامعیت وجود
 مطلق و سريان [آ ۴۹] او در جميع مظاهر حق افتاده است ؛ و در مرایای (۸)
 اسرار و مجالی (۹) ضمائر چنین مشاهده کرده اند که قیام هر موجود (۱۰) از موجودات
 عالم غیب و شهود ، به عین (۱۱) وجود و افاضه جود اوست ؛ و او در مقرر عزت و

۱- ر : الحال مراتب اصحاب ۲- ر : شراب ۳- د : راعنان ۴- د : جهت وجودی

۵- د : چو ۶- د : در هر آینه را ندارد ۷- د : کلمه بیت را ندارد ۸- ج : سراپای

۹- م : مجال . ر : اسرار مجالی و ضمائر ۱۰- ج : موجوده ۱۱- د : بین

کمال، و حیزِ عظمت و جلال، که مرتبه هویّت و حضرتِ اُنیت اوست؛ یعنی از حیثیت اُوی او، از اضافت خارجی و ذهنی مُبرّا است؛ و از اِتصاف به اطلاق (۱) و تَفیید (۲) مُعَرّا؛ و بالاتر از آنک به کُلّیت و جُزئیت (۳) معروف باشد؛ تا (۴) به خصوص و عموم موصوف شود. نه واحد است به وحدت زاید بر ذات، و نه کثیر. و (۵) کثرت موجودات نه قَادِح وحدتِ ذات اوست، و نه موجب تکثیر. و ایشان قولِ حق تعالی را که **رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ** است حَمَل بر (۶) حقیقت وجود کرده اند. و کلامِ رسول را (۷) **عَلَيْهِ السَّلَام** (۸) که گفت: **مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**، در مخاطبه او آورده اند و گفته اند (۹) که او قیومی است که در جمیع مراتب سیر ثابت بالذات است و مُثَبَّت (۱۰) غَیر. تحقق هر چه در خارج به علم هستی معلوم است؛ و قیام آنچ به سَمَت (۱۱) امکان و حَدُوثِ موسوم است؛ از اوست و بدوست. **بَاكَ** در حقیقت، **مِصْرَاع** :

همد هیچند هیچ، اوست که اوست

مُتَجَلّی در مراتبِ خود، و ظاهر به صُور و حقایق آن، و مسنی در علم
و عین به ماهیت و اعیان (۱۲) بیت:

یک عین متفق که جز او ذره‌ای نبود
چون گشت ظاهر این همه اعیان آمده

و همان امثال این آیات (۱۳) را نیز حمل بر ذات او می کنند (۱۴) **الْمَثَلُ**
ظلالِ صُور چون شود سوخته
که مانند جز او در هیچ بر سوخته

برون رود می از قیود وجود
طلب کن بر اوج سعادت نمود

- ۱- م: باطلان ۲- م: و ح: تَفیید ۳- م: جزو به ۴- م: جزو به ۵- ر: به ۶- ح: بر را ندارد. ر: به ۷- م: و ح: و ر: را را ندارد ۸- ر: صلی الله علیه و آله و سلم ۹- ح: آورده اند و گفته: آورده و گفته اند ۱۰- ح: مشاب ۱۱- د: بسمت ۱۲- د: این یک سطر را ندارد ۱۳- ر: اثبات ۱۴- م: می دان

تو بی توشو آنگاه خود را شناس
اگر زین (۲) اساست بیاید نشان
برون از تو آ (۳) توجه زیباتویی
ز خود تانیایی بکلی بدر
که این است مَر معرفت را اساس (۱)
بُر و نکته مَن عَرَف را بخوان
که هرگز نمی گنجد آنجادویی
نیایی ز سِر وجودت خبر
لاجرَم این طایفه ، اول و آخر ، و ظاهر و باطن او را دانسته اند ؛ و حَی
دانا و قدیر توانا و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و سایر اَسْمای الهی و نُعوتِ حضرتِ
پادشاهی بر او اطلاق کردن توانسته .

وطایفه دیگر که با نیستی ساخته ؛ و دل از هستی پرداخته ؛ و روی
از قیود وجود یافته ؛ و ذوق شهود در عین نابود دریافته ؛ مشاهده این معنی کرده اند
که : **مبدأ معتاد (۴) هر موجود و مرجع و معاد هر مشهود غیر از عدم و (۵) نا [ب ۴۹]**
بود نیست . **لاجرَم و اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ** را کشفِ حقیقتِ او پنداشته ، **وَاللّٰی تُرْجَعُکُمْ**
وَارْجِعِی اِلَیْ رَبِّکِ را خطاب او انگاشته ؛ امانت و احیا و اعاده و ابدا را نسبت
بدو کنند ؛ و قول (۶) **شیخ فریدالدین عطار خَصَّهُ اللهُ بِفِیضِ الْاَنْوَارِ** را مُصَدِّقِ این
گفتار پندارنده ؛ آنجا که گفت : **نظم (۷) :**

بگذر ز وجود و با عدم ساز
می دان به یقین که از عدم خاست
آری چو عدم حیات بخشی است (۸)
زیرا که عدم عدم به نامست
هر جا که وجود را نظامست
موجوداتش بجان غلامست
و مقالِ مَقْبُولِ حَضْرَتِ قِیُومی ، **مولانا جلال الدین رومی** را که گفت ؛
نظم (۹) :

۱- د : که او هست مَر معرفت را سپاس م و ر : که اینست هر معرفت ۲- د : این
۳- چ و د : تو ای . ر : توی ۴- د : مقادیر ۵- م و ر : عدم نابود ۶- د : و را
ندارد ۷- چ : شعر . د : ندارد ۸- د : حیات بخش ۹- چ بیت . م و د : ندارد

پیش آی و عَدَم شو که عدم معدن جانست

لیکن نه چنین جان که به جان غصه و غم نیست

هم برین منوال ، مَبِينِ این حال ، تصور کنند ؛ و حضرت حَقِيقَةُ الْحَقَائِقِ

و جَنَابِ مُعْطَى الْعَطَايَا (۱) و خالق ، عدم را شناسند؛ و در مقام احتجاج و اثبات،

استشهاد به امثال این ابیات کنند که : نظم (۲) :

که عالم از آنجاست يك ارمغانی

از آن سوی پرده چه شهری شگرف است

رسد تا نماید حقایق نهانی

به نو نو هالالی به نو نو خیالی

* * * *

نوز کجا می رسد؛ کهنه کجامی رود گرنه و رای نظر عالم بی منتهاست

پس به اعتبار ، مبدأیت و مرجعیت ، او را اول و آخر دانند ؛ و اسم

باطن بر او اطلاق کرده ، او را در جمیع مظاهر خلق ظاهر شناسند؛ و احکام کثرت

ظاهر را (۳) ، در جنب سلطنت باطن ، دائماً مُسْتَهْلِكِ بینند (۳) . وَ كُلُّ شَيْءٍ

هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ را در این باب ، دلیلی واضح ، و برهانی واضح شمارند . و قول

سوخته سُبُحَاتِ وَجْهِ بَاقِي ، شیخ فخرالدین عراقی را ده گفت : بیت (۵)

پیش ازین دیدی جهان چون بود در کتم عدم

هم بر آن حالست حالی همچنانک

از این مقوله انکارند .

وظایفه دیگر که نوشندگان شریعت صافی محبت ، نوشندگان حجت

۱ - ح و د : معطی ۲ - ح : شعری . م : بیت . د : ندارد ۳ - ز : شعری

۴ - د : بیند ۵ - م : نظم . ح : شعری . د : ندارد

صافی مودتند ؛ و لب تشنگان زلال وصال ، و سر گشتگان بادیه جمال و جلال ؛ و سوختگان سُبُحات و جِه باقی ؛ و دلا فر و ختگان اَشَعَّة سَطَوَاتِ (۱) تَلَاقِي ؛ و پا کبازان سازنده با سوز و گداز ، و پُر نیازان خر نده عشوه (۲) و ناز . لِمَوْلَاهُ :

بُرون رفته هر يك ز قید صفات
چشیده شرابی ز جامِ اَلَّت
چور ندان به زندان دنیا درون [آ ۵۰]
به دنیا و عقبی نپرداخته
چنان گشته مُسْتَفْرِقِ روى دوست
طلب کرده حق را به توحید ذات
زدیدار ساقی خود گشته مست
به دیدار ساقی خود مُفَرِّمُون
دل و جان به يك لحظه در باخته
که چیزی ندانسته کان غیر اوست

این (۳) طایفه را چون عُرُوج از مراتبِ اَرْبَعَةُ مَحَبَّتِ دست داد ؛ و نظر ایشان بر حضرتِ محبت ذاتی افتاد ؛ و پَر تو آفتابِ مَحَبَّتِ را بر ذرات کاینات ، روشن و پیدا دیدند ؛ و سِعَتِ احاطه او را بر اعیانِ شهود و مُلْكُونِیَاتِ ظاهِر و هُویدا مشاهده کردند ؛ **وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ** را بر حقیقت او مَحْمُول داشته ؛ مراتب حضرت (۴) اِلَهِي ، و ظهورِ آیات نامتناهی را بر او اثبات کرده . گفته اند : شعر (۵) :

عشق از سر کوی خود سفر کرد
صحرای وجود گشت فی الحال
ناگه چو آفتاب تابان
فِي الْجُمْلَةِ به چشم بند اغیار
تغییر صُور کجا تواند
و به دیده دل و جان ، و بَصْرِ بَصِيرَتِ ، و عینِ عیان ، مُعاینه دیده اند که :

۱ - ر : شطوات ۲ - ر و د : عشق ۳ - چ و د : آن ۴ - د : حضرات . بقیه
نسخ : حضرت ۵ - م و د : کلمه شعر را ندارند

از اوج عرش ، تا حضيض فرس ، و از مرکز خاک ، تا محیط افلاک ، بلك از هویت
عَلَى الْإِطْلَاقِ ، تا اَنْفُسِ و آفاق (۱) و از اَوْ اَدْنَى تا قَابِ قَوْسَيْنِ که معبر است
بدو تَجَلَّى و تَعَيَّنِينَ (۲) ، و آن طرف از این تا بالای این (۳) ، هیچ حضرتی از
حضرات ذات ، و هیچ مرتبتی از مراتب اسماء و صفات ، و هیچ عالمی از عوالم
کلیه ، و هیچ مقامی از مقامات جزئیة نیست که در باب آن (۴) حضرات ، و اصحاب
آن مراتب و مقامات ، مُحِبِّ كَمَالِ ، و عاشقِ عِزَّتِ و جَلَالِ خود نباشد . لمؤلفه :
پس اندر جهان ذره‌ای هست نیست (۵) که از جام عشق او چو من مست نیست

لاجرم چون دیدند که در اول سبب آفریدن کاینات ، مَحَبَّتِ عرفان ذات
بود ؛ چنانکه أَحَبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ مَبِينِ این معنی است ؛ و در آخر واسطه عرفان
حق نیز مَحَبَّتِ ذاتِ مطلق آمد ، چنانکه فَتَحَبَّبْتُ إِلَيْهِمُ بِالنِّعَمِ فَعَرَفُونِي ، مُنْبِتِ
این دعوی است .

پس پیش ایشان صَحَّتِ اِطْلَاقِ اسْمِ اَوَّلِ و آخِرِ ، بر حقیقت مَحَبَّتِ در این
وَجِدِ (۶) ظاهر شد ؛ و چون اول به بطون موصوف بود ؛ و آخر به ظهور معروف
گشت ؛ اِطْلَاقِ ظَاهِرِ و باطن نیز بر او ظاهر آمد نده ، اِطْنِ (۷) پس هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ [ب ۵۰] را اخبار از حقیقت مَحَبَّتِ (۸) دارند ؛ و اختلافات آثار
او را قَدِحِ و حَدَثِ ذاتش شمارند و گویند : لمؤلفه :

یکی از زمین تا به ایوان عرش
مقیمان لرسی نزیلان *
ذیک می همدست گشته و لیک
بود در میان آفتاب و کسوف
ذیک جوا کرد و خدای آب خورد
چون دیدند آفتاب و شمع و نور ۱۹۱۵

- ۱- ر و م : اَنْفُسِ آفاق ۲- م و د : تَعَيَّنِينَ ۳- ح : ازین تا بالای این ر : از این
تا بالای این ۴- ر : از باب ۵- ح : هست و نیست ۶- م و ر : در وجه ۷- م و ر :
باطن ۸- د : مَحَبَّتِ را ندارد ۹- د : شاخ و ورد . بقیة نسخ : شاخ و ورد

نه این يك بود سرخ و آن يك سیاه
 ز مہری کہ شد زعفران زرد رو
 ز عشقی کہ شد عاشق خسته زرد
 در آتش نہی ہیزم و چوبِ عود
 اگر عالمی نشنہ از بہر آب
 بہ قدر ظروف و اوانی خویش

ازین سان بود فیضِ الطافِ شاہ
 بود سُرخِ لعل و مرجان ازو
 بود روی معشوق از او همچو ورد (۱)
 ز ہیزم شود دود و از عود سود
 رود تشنہ لب جانبِ بحرِ ناب
 برند آب از آن بحرِ زانہ بیش (۲)

و از اوّلِ لَمَعَاتِ ، تا آخِرِ کلمات ، گاہی بہ کنایت و گاہی بہ تصریح (۳) ،
 و گاہی بہ توضیح ، تا کید این معانی ، و تمہید این مَبَانی است . و مَبْنایِ ہمہ
 آن (۴) چند کلمہ است کہ در مقدمہ آورده است کہ : بدانکِ در اثنایِ ہر لَمَعِہای
 از این لَمَعَاتِ ، ایمائی کردہ می آید ؛ بہ حقیقتی سَنَزَہ از تَعَيَّنِ (۵) ، خواہ حُبِّش
 نام نہ (۶) و خواہ عشق . اِذْ لَمْ تُشَاحَہَ فِی الْأَلْفَاظِ . و اشارتسی نمودہ می شود بہ
 کیفیتِ سیر او در اطوار و ادوار ، و سفر او در مراتبِ استبداع (۷) و استقرار ،
 و ظہور او بہ صورتِ معانی و حقایق ، و بُرُوزِ او بہ کسوتِ معشوق و عاشق . و
 باز انطوایِ عاشق در معشوق عیناً ؛ و انزوایِ معشوق در عاشق حکماً ؛ و اندراج
 ہر دو در سَطْوَاتِ و حَدَّتِ جمعاً . فَمِنْ أَلْجَمِ الْغَرَقُ وَ ارْتَبِقُ (۸) الْفَتْقُ وَ اسْتِرَ النَّوْرُ
 فِی النَّوْرِ وَ بَطْنِ الظُّهُورِ فِی الظُّهُورِ وَ نُودَى مِنْ وَرَاءِ سُرَادِقَاتِ الْعِزَّةِ .
 شعر (۹) :

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ شَيْءٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

اما طایفہ دیگر کہ مَسْعُود بہ سعادتِ اَزَلّی ، و مَحْدُود (۱۰) بہ حَدِّ
 لَمْ یَزَلْی ، و وَاِصْلَانِ حَضْرَتِ أَحَدَى ، و مُقَرَّبَانِ جَنَابِ صَمَدِی اَند ؛ کہ بہ واسطہ

۱- د : بود روی روی معشوق او همچو ورد ۲- ج : بہ پیش ۳- د : بہ تضرع

۴- م و ر : آن ہمہ ۵- د : نغز ۶- م : نہی ۷- م : استبداع ۸- د : ارتق ،

ر : ارتبق ۹- رود : کلمہ شعر را ندارند ۱۰- د : محدود

جَذَبَاتٍ دَقَائِقٍ، جَمَالٍ بِاِكْمَالٍ حَقِيقَةُ الْحَقَائِقِ دِيدَةٍ؛ وَ بِهٖ اَعْلَىٰ مَعَارِجِ اَعْتِلَا، وَاَقْصَىٰ
مَدَارِجِ اِرْتِقَا رَسِيْدَةً اَنْدَ . لِمُؤَلَّفِهِ (۱) :

سلاطينِ اقلیمِ لُطْفِ وِ شِيْمِ
غَرِيْقَانِ تِيَّارِ اِحْسَانِ حَقِ [آ ۵۱]
نزیلان (۲) خلوتسرایِ قَدَمِ
ز غیر خدا دیده بر دوخته

و از وُفُورِ غیْرِتِ، نَظَرِ بَرِ غَیْرِ مَحْبُوْبِ نینداخته؛ وَ سِرِّ مِدْحَتِ مَازَاغِ
الْبَصْرِ وَ مَا طَغَىٰ بِهٖ تَحْقِیْقِ شَنَاخْتِهِ؛ بِهٖ وَجُوْدِ وِ عَدَمِ كِهٖ مَحْكُوْمَانِ حَكْمِ قَهْرْمَانِ
قَدَمَنْدِ نِپَرْدَاخْتِهِ؛ بِهٖ تَوْفِیْقِ بَارِی زَبَانِ بِهٖ زِ كَرِ اِیْنِ اَیَّاتِ جَارِی سَاخْتِهٖ اَنْدَ (۳)
لِمُؤَلَّفِهِ (۵) :

وجود و عدم بر درش دو غلام
کهی از عدم سوی شهر وجود
که از شهر هستی بسوی عدم
ز فیاضی عشق او در نگر

پس بارگاهِ عَزَّ وِ جَلَّالِ، وَ دَرِ گَاهِ لَبْرِیَا وَ اَمَّالِ حَضْرَتِ مَتَعَلِّقِ رَا اَلْمَسَاحَتِ
وَجُوْدِ وِ عَدَمِ یِرُوْنِ، وَ اَز رُتَبَتِ عَشْقِ وَ مَحَبَّتِ اَفْرِوْنِ شَنَسَنْدُو كُوْبِنْدُو نَهْرِ اَسَنْدُو (۴)
چنانك حضرت مولوی قُدس سِرِّهٖ مِی كُوْبِدُ . شَعْر (۷) :

ز هست و نیست بر و نیست تختگاه ملک
حیاتهای حیات آفرین بود آنجا
هزار ساله از آن سه جایی . آن است
از آن شاه حقایق نه شاه شهمن است

۱- م : بیت ۲- ر : نزیلای ۳- ر : وجود عدم ۴- د : ساحه ۵- م : شعر
۶- د : و گویند و نهر است را ندارد ۷- م : بیت ۸ : ندارد

و بِحَمْدِ اللَّهِ كَمَا أَرَيْنَ طَائِفَةً مِنْهُمْ : و به شرح کتاب مُقْتَدَايِ اَيْنِ طَائِفَةٍ
مَسْغُولِيْمٍ : و جَمِيْعِ مُتَّبِعَانِ شَرِيْعَتِ رَا مَذْهَبِ اَيْنِ اسْتِ : و اَيْنِ طَائِفَتَانِ كَمَا دَرَزِيْر
اسْتَارِزِيْب (۱) مُشَاهِدَةً اِنْوَارِ غِيْبِ كَرْدَدَانِ : و در مقام نیاز ، با صد هزار سوز و گداز
گفته . مثنوی (۲) :

تای پیرده رخت حسها سوی غیب
دست چون موسی برون آورد جیب
ای صفات آفتاب معرفت
و آفتاب چرخ بندیک صفت
گاه خوردشید و گهی دریا شوی
گاه کوه قاف و گد عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
ای فزون از و همها و زیش بیش
آه عجب کاری است ! بیت (۳) :

گر بگویی مشبهی باشی
و رنگویی ندین نهی باشی
این است (۴) اقوال ارباب قلوب (۵) که کاشفان اسرار غیبند . و این
اختلاف اقوال ناشی است از اختلاف احوال . و آن نتیجه کثرت شؤون (۶) و افعال
مَلِكٍ مُتَعَالٍ اسْتِ که **كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** ، اشارتست بدان .

و این اختلاف ، در الفاظ است : نه در معانی . چنانکه اختلاف (۷) **سُلُوْكَ**
سَالِكَانِ ، در صورتِ روش (۸) است ؛ نه در تَوْجُّدِ رُوْحَانِيٍّ . و بدان سان (۹) که
اختلاف در صُوْرٍ مَظَاهِرٍ ظاهرست ؛ نه در حَقِيْقَةِ الْحَقَائِقِ که ظاهر است در مَظَاهِرِ
(۱۰) **كَمَا قَالَ قَدِيْسٌ سِرَّهُ [ب ۵۱]** . مثنوی (۱۱) :

در معانی قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه و افراد نیست

- ۱ - د : رایت ۲ - م : شعر ، د : ندارد ۳ - م : شعر ، د : ندارد ۴ - م : روح :
این ۵ - د : ارباب قول قلوب ۶ - د : شیون . م : شیون ۷ - د : چنانکه سلوک
۸ - م : دور : روشن ۹ - م : دور : بیان ۱۰ - ر : اختلاف در صورت ظاهر بظاهر است در
مظاهر کمال ۱۱ - م : بیت . دور : ندارند

صورتِ سرکش گدازان کن (۱) به رنج
 مُنْبَسِطُ بودیم يك گوهر (۲) همه
 يك گره بودیم همچو آفتاب
 چون به صورت آمد آن نور سره
 کنگره ویران کنیم از منجنيق
 شرح این را گفتمی من از مری
 اگر چه اثباتِ مذاهب (۳) این طوایف، که مُسْتَفْتَحَانِ ابوابِ لطایفِ
 معارفند؛ مُحْتاج (۴) به احتجاج (۵) نیست؛ و اگر چه استدلال بد طریق اهل جدال؛
 در تحقیق مطالبِ اربابِ کمال، به غیر سَفَه و کجاج نی (۶)؛ اما بعد از بیان مراتبِ
 حضراتِ ذات، و مراتبِ اسماء و صفات، اشارت به حقیقت (۷) دلّام، و تنبیه بر
 موافقت مرامِ ایشان به توفیقِ مَلِكِ عَلَامِ کرده آید؛ تا بدانی که بیت (۸) :

عاشقانی که گرفتارِ بالای او یَند
 یکدل و یکجهت و یک روش و یک رویند

المقالة الرابعة في الحضرات الذاتية (۹) و بعض المراتب (۱۰) الكلية (۱۱)

بدانک حضرت هُویت عبارتست از : ملاحظه ذات بی اعتبار ما عدا . و
 قطع نظر از ما عداي او . و این را حضرت غیب الغیب ، و ابطن کل باطن و
 هُویت مطلقه نیز گویند . و هیچ شبهتی (۱۲) نیست که جواسیس (۱۳) تجلیات
 (۱۳) و اوهام را کرد پیرامین جلالت این حضرت و مقدمه راه کند (۱۴) و
 و طُیور (۱۶) ادراکات (۱۷) و افهام را در طیران هوای هُویت، در آن عالم بر آورد

- ۱ - د : که از آن کس ۲ - م - و - ر : جوهر ۳ - ح : مدعی ۴ - م : سازد
 ۵ - د : اجتماع ۶ - ر : نیست ۷ - ح - و - م : بحدت حقیقت ۸ - د : بسبب
 ۹ - د : ذاتی ۱۰ - ر : مراتب ۱۱ - م : آورده : علی ذات ۱۲ - د : شبهه
 ۱۳ - د : خواشیش ۱۴ - م - و - ر : تجلیات ۱۵ - م : کثر نویسنده ۱۶ - م :
 طور ۱۷ - م : طيور را در ۵

و پر شکسته است . لِمَوْلَفِه (۱)

به خیال در ننگجد تو خیال خود مَرَنجان

ز جهت بود مَبْرًا مَطْلَب به هیچ سُویش

و در حقیقت ، طَاحَتِ الْعِبَارَاتِ وَ فَنِيَتِ (۲) الْإِشَارَاتِ ، اشارات به

جلال سلطنت این حضرت تواند بود ؛ و اقتضای تجلیات و اعتبار تعینات را در این

حضرت مجال نباشد . و اطلاق لفظ ذات و هویت بر آن حضرت از ضیق عبارت

است . لِمَوْلَفِه (۳) :

به تنک آمدم من ز تنگی لفظ شدم سرخ و زرد از دو رنگی لفظ

نام و القاب با (۴) ایراد حرف خطاب ، به نسبت با آن جناب ، [آ ۵۲]

صواب نمی نماید . شعر (۵) :

صد مثل و نام و لقب گفتمت برتری از نام و لقب برتری

آری آنها که در معرفت ، یگانه ؛ و در بی نشانی ، نشانه اند ؛ در اثنای

مخاطبات ، از بی نشانی آن ذات (۶) چنین خبر داده اند : رباعی

ای آنک بجز تو نیست در هر دو جهان برتر ز خیالی و منزّم ز گمان

هر چند که عین هر نشانی لیکن این است نشانت که : ترانیت نشان

اما حضرت اَحَدِيَّتِ عبارت است از : ملاحظه ذات به شرط قطع نظر از

جميع ماعدا . و این حضرت را اَحَدِيَّتِ بدان گویند که : در او کثرت مُسْتَهْلِكِ و

مَقْهُورِ است ؛ و احکام او در اِزَاءِ ظُهُورِ سُلْطَنَتِ وَ حَدَّتِ مَسْتَوِرِ . و این حضرت را

عِلْمِ مَطْلُوقِ و حضرت وجود و حضرت جمع و مرتبه عَمَّا نيز گویند ؛ از برای

۱- ج و ر : بیت . د : ندارد ۲- د : وصیت ۳- ج : مشوی ، م : بیت ۴-

د : تا ۵- ج : نظم ، م و د : ندارد ۶- د : داب

عَمَايَ أَبْصَارٍ أُولُو الْأَنْظَارِ ، وَ حَيْرَتِ بَصَائِرِ ذُورِ الْأَفْكَارِ ، از ادراكِ این حضرت . و حقیقۃ الحقایق نیز گویند از برای قیام جمیع حقایق و ماهیات (۱) بدان ذات . و جَمْعُ الْجَمْعِ نیز خوانند از برای استِحسانِ اَسْمَاءِ و صفات و اِسْتِکْنَانِ حَقَائِقِ و ماهیات (۱) در او . آری مُخَاطَبَةُ اَرْبَابِ حَالَاتِ بِنِسْبَتِ بَا اَنْ (۲) ذات ، جز این (۳) نتواند بود . رباعی (۴) :

ای گشته مبادی همه در ذاتِ تو طی
چون سرورِ کایناتِ لا اِحْصَى گفت
و مولانا قُدسِ سِرِّه می فرماید : شعر (۵)

گر جمله تویی پس این جهان چیست؟
هم جمله توئی و هم همه تو

و ر هیچ نیم من این فغان چیست؟
آن چیز که غیرتست آن چیست (۶)؟
لَا جَرَمَ ، مَنْ تَفَكَّرَ فِي ذَلِكَ رَجَعَ اِلَيْهِ طَرْفَهُ حَسِيْرًا ، وَ عَقْلُهُ مَبْهُوْتًا ، وَ فِكْرُهُ مُتَحَيِّرًا . چنانکِ آن عارفِ بِاللّٰهِ ، وَ سَرُوْرٍ مَقْرَبَانَ اِلٰهِ . لِمَوْلَفِدِ (۷)

دُرِّ بَحْرِ فَضْلِ وَ دَرِّ شَهْرِ عِلْمِ
بحق ، شیرِ حَقِّ ، اِبْنِ عَمِّ رَسُوْلِ
دلش کانِ اَفْضَالِ وَ او دُوهُ حِلْمِ
جهان بزرگی و جانِ سَخَا
بد علم و شرفِ طَاقِ ، وَ حِفْتِ بَتُوْلِ
ولسّی خداوند و مولای ما

بدین حضرت اشارت کرد آنجا که گفت : کَمَالُ الْاِحْلَاصِ نَسِيْبُ
الْصِّفَاتِ عَنْهُ . وَ (۸) خَوَاجِه عَلِيْهِ السَّلَامِ ، كَدَّ صَدْرُ نَشِيْنِ مَقْعَةٍ لِي مَعَ اَبْدَانِي .
واِصْلَانِ جَنَابِ اِلٰهِ اسْتِ ، لِمَوْلَفِدِ :

شهنشاهِ خَاصَانَ دَرِ كَاهِ حَقِّ
اَعْمَامِ الْهَدْيِ هَادِي رَاهِ حَقِّ

۱- د : این قسمت را ندارد ۲- د : لعمۃ ان ... ۳- د : ... ۴- د : ...
للمۃ رباعی را ندارد ۵- م : رباعیه . دور : ندارند ۶- د : این بیت را ندارد
۷- م : بیت ۸- د : عنه را ندارد

شَفِيعُ الْأُمَمِ خَاتَمُ الْأَنْبِيَا
به ذاتش قیام همه کاینات
ز نورش جهان را لباس وجود

اشارات بدین معنی فرمود که : **تَفَكَّرُوا فِي نِعْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ وَلَا تَفَكَّرُوا**

(۲) **فِي ذَاتِهِ** . [ب ۵۲] **لِمُؤَلَّفِهِ** :

وَزِينِ رُوحِ فَتَاحِ سِرِّ نَهْفَتِ
زغیرت چو خواهد که گردد نهران
چو در پیش رخ پرده دارد بسی
وَر از پرده او رخ نماید عیان
ز مشرق چو طالع شود آفتاب
عجب اینک (۴) خود سایه وقت شهود
ولیکن به هر جا که خورشید تافت

پس در این حضرت ، هیچ کنزیهی ، بی شایبه نشبیه ؛ و هیچ تشبیهی بی
غایبه کنزیه ؛ دست ندهد . و **شیخ صدرالدین قونوی قدس الله سره العزیز (۵)** ،
در **اعجاز البیان فی تفسیر ام القرآن** ، غیب را بر دو قسم تقسیم کرده اند : حقیقی
و اضافی . و این دو حضرت را غیب حقیقی انکاشته ؛ و حضرت و احدیت را غیب
اضافی داشته . چنین گفته است که : اتفاق طایفه ارباب شهود ، و اجماع جماعت
متهربان حضرت معبودست که علم هیچ احدی غیر حضرت احدیت محیط این حضرت
نتواند بود ؛ از آنک متعین به حکمی مخصوص ، و مقید به قیدی مخصوص ، و

۱ - د : خاتم انبیا . مفخر اتقیا ۲ - ج و ر : ولا تفکروا ۳ - د : ذوالعاب ۴ -

مور : آنکه ۵ - ح : العزیز را ندارد

مُتَنَاهِي به نهایتی، و مُتَمَيِّز به حَدِّي و غایتی نیست. و هر چه چنین نباشد عقل را در معرفت و احاطه او غیر سرگردانی؛ و فکر را در تمییز (۱) و ضبط او جز حیرانی روی ننماید. شعر (۲):

بحریست عشق و عقل ازو بر کنارهای
در راه عشق عقل اگر راهبر بُدی
آنجا که بحر عشق در آید به جان و دل
در پرده وجود زهستی عدم شوند
کار کنارگی نبود جز نظاره‌ای
هرگز کجا فتادی از او بر کنارهای
روحست اعجمی و خردشیر خواره‌ای
آنها که ره برند درین پرده پاره‌ای

و نیز فرموده که: اگر غیب حقیقی مُتَعَيِّن شود، به نسبتی از نَسَب، یا وجهی (۳) از وجوه، معلوم گشتن او هم بر حَسَبِ تَعَيِّن (۴) او بُوَد نه مُطْلَقاً. و این قدر معرفت که بدین غیب مُتَعَلِّق می‌شود؛ معرفتی است اجمالی (۵). حاصل از کشف اَجَلِيّ: و از (۶) تعریف حضرت عَلِيّ اَعْلَى که واسطه در او نفس تعین و تَجَلِيّ است. و مقصود از این اشارت آن است که: حضرت عزّت در غیب ذات، که مُجَرَّد است از اسماء و صفات، یا از جهت عنای خود از عالم و عالمیان، یا از جهت مشاهده نفس [آ ۳ ۵] خود در هر حال، و در هر مرتبه و شأن، متفرد (۷) به معرفتی که غیر کاملان را از آن نصیبی نیست؛ و نصیب هر یک نیز از کاملان، بقدر قابلیت ایشان هم به کشف و تفهیم و بیان و تعلیم است. و حق آن است که معرفت کُلِّ اربابِ شهود، برین وجه مُقَرَّر و مَعْبُود، قَدَحِ انفرادی است. بدین معرفت نتواند بود؛ چه معرفت ایشان عین معرفت اوست. و هر چه اختلاف در معرفت ایشان، سبب اختلاف در معرفت او نیست. چنانکه شیخ قدس اللہ سره در

۱- چودوم: تمییز ۲- و د: کلمه شعر را ندارد ۳- ر: بوجهی ۴- ر: معنی

۵- ر: اجمال ۶- ر: از را ندارد ۷- و ج و ر: مفرد

فَصِرَ حِكْمَتِ احْدِيَّتِ آورده است که : اختلافِ علومِ ذوقِيَّةِ الْهَيْهَ که اهل الله را حاصل است ، به سبب اختلافِ قَوَائِي (۱) است که بدیشان از او واصل است و به حُكْمِ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ ، وَ بَصْرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا ، وَ رِجْلَهُ الَّتِي (۲) يَسْعَى بِهَا ، همه قُوا را جمع است به عَيْنِ واحده ؛ و علومِ ایشان نیز را جمع است به يَكِ علم . چه هُوِيَّتِ او به حُكْمِ حَدِيثِ سَارِي است در جميعِ جَوَارِحِ ، و هُوِيَّتِ واحده است و جَوَارِحِ مختلفه . و هر جَارِحَهُ را عِلْمِي است از عُلُومِ اذْوَاقِ ، که فايض است او را از آن عَيْنِ واحده عَلَيِ الْاِطْلَاقِ . و اختلافِ علومِ به اختلافِ جَوَارِحِ و آلَاتِ انتفاعِ ، چون اختلافِ طعمِ آبِ است به سبب اختلافِ بَقَاعِ ؛ پس بعضی از او عَذْبِ قُرَاتِ ثَبَّاجِ است و بعضی مِلْحِ اُجَاجِ ؛ و اگر چه طُعُومِ مختلف است اما در جميعِ احوالِ تغييرِ را در حقيقتِ آبِ مَجَالِ نباشد . و (۳) چنانكِ در اَمُوَاهِ ، عَكْسِ اخْتَرِ و ماهِ افتد ؛ و به حَسْبِ اختلافِ صفا و تيرِ كِي اَمُوَاهِ ، عَكْسِ اخْتَرِ و ماهِ ، صفا و تيرِ كِي پذيرد ؛ اما در ماهِ و اخْتَرِ اثرِ نكند ؛ بَلِكِ تَبَدَّلِ اين در آن مؤثِّرِ نباشد . مِثْلِ اَنكَ بِه استبدالِ خَلَايِقِ که مَظَاهِرِ صِفَاتِ خَالِقِنْدِ که لُطْفِ و رَحْمَتِ در ایشان پَر تَوِ صِفَاتِ جَمَالِ اوست ؛ و قَهَرِ و نَقَمَتِ پَر تَوِ صِفَاتِ جَلَالِ او ؛ آن صِفَاتِ (۴) که درين مَظَاهِرِ ظَاهِرِست ؛ مَتَبَدَّلِ نكردد . مَثْنُوِي :

خلق را چون آب دان صاف و زلال	اندر و تابان صِفَاتِ ذوالجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان	چون ستاره چرخ در آب روان
پادشاهان مظهرِ شاهِي (۵) حَقِّ	فاضلانِ مِرآةِ آكَاهِي حَقِّ
قرنها بگذشت وین قرنِ نویست	ماه آن ماهست قرن آن قرن نیست
آب مَبَدَّلِ شد در این جو چندبار [ب ۵۳]	عكسِ ماهِ و عكسِ اخْتَرِ بر فراز

۱- د : قوائی ۲- د : الذی ۳- د : مجال نباشد و را ندارد ۴- ج : صفا ۵-

د : شادی م : شادی چو

قَرْنَهَا بِرِ قَرْنِهَا رِفْتَايِ هَمَامِ
خُو بُرُويَانِ آيِنُهُ خُوبِيّی. او
هم به اصل خود دود این خَدُو خَالِ
جمله تَصَویرَاتِ عَكْسِ آبِ جُوسْتِ

وین معانی برقرار و بر دوام
عشق ایشان عکسِ مَطْلُوبِیّی او
دایماً در آب کمی مانند خیال
چون بمالی چشم خود خود جمله اوست

اما حضرت وَاِحْدِيَّتِ عبارتست از : ملاحظه ذات (۱) با جمیع اسماء و صفات . و این را مرتبه اَلْوَهِيَّتِ و مَقَامِ جَمْعِ و غَيْبِ مُضَافِ خوانند . و بعضی این مرتبه را به اعتبارِ جامع بودن او مَرَجْمِيعِ مَرَاتِبِ را که در تحتِ اوست جَمْعُ الْجَمْعِ نیز گویند . و همین مرتبه اَلْوَهِيَّتِ را به اعتبارِ آنکِ به اَعْيَانِ و حَقَائِقِ که مَظَاهِرِ او اسماء و صفاتِ حضرت خَالِقِنْدِ ؛ در خودِ استعداداتِ اِیصالِ (۲) کمالات می کند . مرتبه رُبُوبِيَّتِ گویند . و اگر ذات را ملاحظه کنند به شرطِ ثُبُوتِ صُورِ عِلْمِيَّةِ در او آن را مرتبه اسمِ باطنِ مُطْلَقِ و اوَّلِ و عَلِيْمِ گویند ؛ که رَبِّ اَعْيَانِ عِلْمِيَّةِ ثابت است . و اگر ذات را ملاحظه کنند (۳) به شرطِ کَلِمَاتِ اشْبَاهِ فقط آن را مرتبه اسمِ رَحْمَنِ گویند ؛ که رَبِّ عَقْلِ اوَّلِ است ؛ و عَقْلِ اوَّلِ را لَوْحِ قُضَا و اُمِّ الْكِتَابِ و قَائِمِ اَعْلَى گویند . و اگر ذات را (۴) ملاحظه کنند به شرطِ آنکه کَلِمَاتِ در وی جزئیاتِ مفصّله ثابت گردند ، بی آنکه این جزئیات در آن کَلِمَاتِ مَحْتَجِبِ باشند . مرتبه اسمِ رَحِيمِ گویند که در رَبِّ نَفْسِ کَلِيَّةِ است ؛ و نَفْسِ کَلِيَّةِ را لَوْحِ (۵) قَدْرِهِ لَوْحِ مَحْفُوظِ و کِتَابِ مُبِينِ خوانند . و اگر ذات را ملاحظه کنند به شرطِ آنکه در مَفْصَلَةِ در وی جُزْئِيَّةِ مُتَغَيِّرَةٍ باشند . مرتبه اسمِ مُجِيبِ گویند که در رَبِّ نَفْسِ (۶) است در جسمِ کُلِّيِ ؛ و نَفْسِ مُنطَبِعَةٍ (۶) را لَوْحِ مَحْمُومِ اَشْرَفِ گویند . و اگر ذات را ملاحظه کنند به شرطِ آنکه قابلِ بَاشَدِ صُورِ تَوَعِيْنِ و تَوَجُّهِيَّةِ و حَسْمَةِ را (۷) ؛ مرتبه اسمِ قَابِلِ گویند . که رَبِّ هَيُولِي كَلِيَّةِ (۸) است که کِتَابِ مَنطِقَةِ

- ۱ - ذات را ندارد ۲ - خود : اِیصال ۳ - دست را ندارد ۴ - برقرار
ندارد ۵ - روح ۶ - منطقه ۷ - افروخته ، مولانا جان محمد
۸ - هیولای و کلابه

وَرَقِّ مَنشور اشارت است بدان . و اگر ذات را ملاحظه کنند به شرطِ قابلیتِ تأثیر و تأثر ، مرتبه اسمِ فاعل گویند ، که مُعَبَّرست به موجد (۱) و خالق ، که رَبِّ طبیعتِ کلیه است . و اگر ذات را ملاحظه کنند به شرطِ صُورِ رُوحانیةِ مُجَرَّده ، مرتبه اسمِ عَلیم و مُفَضَّل (۲) و مُدَبِّر گویند ؛ که رَبِّ عُقُول و نُفُوسِ ناطقه است (۳) . و آنچه در اصطلاحِ حُکَمَا آن را عَقْلِ مُجَرَّده گویند ، به اصطلاح [آ ۵۴] اهل الله مَسْمَى است به رُوح ؛ و از اینجاست که عَقْلِ اَوَّل را رُوحِ القُدس گویند . و آنچه حُکَمَا آن را نَفْسِ مُجَرَّده گویند ، پیش اهل الله مَسْمَى است به قلب ؛ هر گاه که کلیات در وی مُفَضَّل باشند و او مشاهده کند آن کلیات را به شُهودِ عیانی . و مُراد از نَفْسِ پیش ایشان نَفْسِ مُنْطَبِعَةُ حیوانی است . و اگر ذات را ملاحظه کنند به شرطِ صُورِ حِسیةِ عینیة ، مرتبه اسمِ مُصَوِّر گویند که رَبِّ عَالَمِ خِیَالِ (۴) مطلق و مقید است . و اگر ذات را ملاحظه کنند به شرطِ صُورِ حِسیةِ شهادیة ، مرتبه اسمِ ظاهِرِ مُمَطَّلَق و اسمِ آخِر گویند که رَبِّ عَالَمِ مُلْکِ است .

و مرتبه انسان کامل عبارت است از : جَمْعُ جَمِیعِ مَرَاتِبِ الهیة ؛ و گویند از نُفُوس و عُقُولِ کلیة و جُزئیة و مَرَاتِبِ طبیعت تا آخِرِ تَنْزِلَاتِ وُجُود ؛ و این را مَرْتَبَةُ عَمَائِیة (۵) نیز گویند از برای مُشَابَهَتِ این مرتبت به مرتبه الهیة . و فرق در میان این دو مرتبه به رُبُوبِیَّتِ است و مَرَبُوبِیَّتِ . و لِهَذَا سِزَاوَارِ خِلَافَتِ حَقِّ و مَظْهَرِ و مُظْهَرِ اَسْمَا و صِفَاتِ جَنَابِ مُمَطَّلَقِ اوست . بیت (۶)

تو به قیمت و رای دو جهانی چه کنم قدرِ خود نمی دانی

مولانا می فرماید قَدَسِ سِرِّه (۷) شعر (۸) :

- ۱- د : موحد ۲- ج و د و م : مفصل ۳- د : ناطقه اند ۴- ج و ر و م : کلمه
خیال را ندارند ۵- د : عما ۶- م و ر : شعر ۷- د : ندارد ۸- م و ر : مولانا
قدس سره می فرماید ۸- ج و د : ندارند

از پشت پادشاهی ، مسجودِ جبرئیلی

ملکِ پدرِ نجوئی (۱) ای بینوا چه باشد ؟

نو گوهرِ نهفته ، در گاه و گِل گرفته

گر رُخ ز گِل بشوئی ای خوش لقا چه باشد ؟

جزوی ز کل بمانده ، دستی ز تن (۲) بُریده

گر زین سپس نباشی از ما جدا چند باشد ؟

بی سر شوی و سامان از کبر و بخل خالی

وانگه سری بر آری از کبر یا چه باشد ؟

پس از تقریر (۳) این معانی ، و تمهیدِ این مبانی ، و بیانِ مراتبِ

حَضْرَات ، و شرح (۴) دَرَجَاتِ بعضی از اسماء و صفات ، و ذکرِ تَنْزَلَاتِ وجود ،

آخرِ انواعِ عَالَمِ و حُجُود ، مصراع (۵) : بر تو (۶) چون آفتابِ روشن گشت : شعر (۷)

کاروانِ غیبِ می آید یقین (۸)

این همه رمز است مقصودِ آن بود

همچو روشن در مینِ جانِ شیر

همچو عقلِ اندر میانِ جان و تن

وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ (۱۰) الْإِشَارَةُ وَ فِي الْإِشَارَةِ (۱۱) لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ بَشَارَةُ

(۱۲) . مصراع (۱۳) :

بین خود از حدِّ انبیا تر کن

۱- روم : نجوئی ۲- م : تن ۳- م : روم ۴- م : بینوا ۵- م : حَضْرَات ۶- م : بر تو ۷- م : آفتابِ روشن گشت ۸- م : کاروانِ غیبِ می آید یقین ۹- م : این همه رمز است مقصودِ آن بود ۱۰- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۱۱- م : فِي الْإِشَارَةِ ۱۲- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۱۳- م : بَشَارَةُ

۱۴- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۱۵- م : بَشَارَةُ ۱۶- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۱۷- م : فِي الْإِشَارَةِ ۱۸- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۱۹- م : بَشَارَةُ ۲۰- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۲۱- م : بَشَارَةُ ۲۲- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۲۳- م : فِي الْإِشَارَةِ ۲۴- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۲۵- م : بَشَارَةُ ۲۶- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۲۷- م : بَشَارَةُ ۲۸- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۲۹- م : فِي الْإِشَارَةِ ۳۰- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۳۱- م : بَشَارَةُ ۳۲- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۳۳- م : بَشَارَةُ ۳۴- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۳۵- م : فِي الْإِشَارَةِ ۳۶- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۳۷- م : بَشَارَةُ ۳۸- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۳۹- م : بَشَارَةُ ۴۰- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۴۱- م : فِي الْإِشَارَةِ ۴۲- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۴۳- م : بَشَارَةُ ۴۴- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۴۵- م : بَشَارَةُ ۴۶- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۴۷- م : فِي الْإِشَارَةِ ۴۸- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۴۹- م : بَشَارَةُ ۵۰- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۵۱- م : بَشَارَةُ ۵۲- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۵۳- م : فِي الْإِشَارَةِ ۵۴- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۵۵- م : بَشَارَةُ ۵۶- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۵۷- م : بَشَارَةُ ۵۸- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۵۹- م : فِي الْإِشَارَةِ ۶۰- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۶۱- م : بَشَارَةُ ۶۲- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۶۳- م : بَشَارَةُ ۶۴- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۶۵- م : فِي الْإِشَارَةِ ۶۶- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۶۷- م : بَشَارَةُ ۶۸- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۶۹- م : بَشَارَةُ ۷۰- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۷۱- م : فِي الْإِشَارَةِ ۷۲- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۷۳- م : بَشَارَةُ ۷۴- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۷۵- م : بَشَارَةُ ۷۶- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۷۷- م : فِي الْإِشَارَةِ ۷۸- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۷۹- م : بَشَارَةُ ۸۰- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۸۱- م : بَشَارَةُ ۸۲- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۸۳- م : فِي الْإِشَارَةِ ۸۴- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۸۵- م : بَشَارَةُ ۸۶- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۸۷- م : بَشَارَةُ ۸۸- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۸۹- م : فِي الْإِشَارَةِ ۹۰- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۹۱- م : بَشَارَةُ ۹۲- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۹۳- م : بَشَارَةُ ۹۴- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ ۹۵- م : فِي الْإِشَارَةِ ۹۶- م : لِأَرْبَابِ الْقُلُوبِ ۹۷- م : بَشَارَةُ ۹۸- م : وَ فِي الْإِشَارَةِ ۹۹- م : بَشَارَةُ ۱۰۰- م : وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ (۱) لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ .

فِهِمْ مَنْ فَهِمَ وَ مَنْ لَمْ يَذُقْ (۲) لَمْ يَعْرِفْ . بيت (۳) :

کاین مختلفات جمله از یک اصل است وین جمله چه گونه ها از آن بیچون است

لاجرم وقت شد که به اشارت و تنبیه بر حقیقت، حقیقت کلام آریاب شهود

که بیشتر موعود بود اشتغال [ب ۵۴] نمایم . وَ اللَّهُ الْمُرْشِدُ

الإشارة وَ التنبیه علی السّر المضمون النبیه (۴)

چون از تقدیم این مقدمات ، و تقریر این مقالات ، در شرح اختلاف

حَنَرَات ؛ به حَسَبِ تَعَيِّنَات ، دانستی که حضرت اَحَدِيَّتِ که غیبِ حقیقی نامِ نامی

مُستطاب اوست ، حضرتی است که لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ (۵) لایق خطاب اوست ؛ پس در

آن حضرت نه صِفَتُ بُود و نه موصوف ؛ و نه عارف بُود و نه معرُوف ، و نه اسم

بُود و نه مُسَمَّى ، به غیر از ذاتِ حضرتِ خداوند تعالی . و چون اِطْلَاقِ اسم بر ذات

موقوف است به تَقْيِيدِ او به صفتی (۶) از صفات ؛ لاجرم اِطْلَاقِ هر اسمی بر ذات

اَحَدِيَّتِ مَجَازِ باشد نه حقیقت . و درین حضرت منفی نیست از او وجود، و وجود غیر ذات

نتواند بود . و اِلَّا لَازِمِ آید اِتِّصَافِ او به صفتی (۷) که زاید بر ذات اوست (۸) و

این حضرت مُتَعَالَى از تَقْيِيدِ و سِمَاتِ (۹) اوست . پس در این حضرت ذات و وجود

مُتَرَادِفِ تواند بود (۱۰) . و در این حضرت به سببِ مَلاحِظَةِ عَدَمِ تَعَيِّنَات ، و عَدَمِ

اِتِّصَافِ به اسماء و صفات ، بر مذهبِ اَنَّا قَائِلُ (۱۱) نیست به توفیقی بودن اسماء

اللَّهِ ، اِطْلَاقِ لَفْظِ عَدَمِ بر او (۱۲) ، عَلَى طَرِيقِ الْمَجَازِ جایز باشد . و چون مَلاحِظَةُ

۱ - ذ : تذکری را ندارد ۲ - ر : و من لم یذق را ندارد ۳ - د : کلمه بیت را

ندارد ۴ - ح : علی سر مضمون النبیه م : علی سر المضمون الیه ۵ - د : لایبقی

ولایذر ۶ - د : به قید او نصفی ۷ - د : نصفی ۸ - م و روج : ذات باشد

۹ - د : مسما ۱۰ - ر : تواند بود ۱۱ - ر : قابل ۱۲ - د : عدم بود

این معنی (۱) کنند که درین حضرت (۲) ذات همه اسما و صفات زاید بر ذات نیستند ؛ چنانک (۳) حیات و علم و قدرت (۴) و ارادت درین حضرت غیر ذات نیست ؛ مَحَبَّتِ اِزلی (۵) نیز که فَاحِیْبَتُ اَنْ اَعْرِفَ اشارت است بدان . درین حضرت غیر ذات نباشد ؛ بَلْکِ در جَمِیعِ مراتبِ جِهتِ وَحِدتِ باقی است . و در واحدیت اگر چه صفت، موصوف (۶) و اسم، مَسْمٰی (۷) باشد؛ اما چون همه موجود به وجودند ؛ و او چنانک دانستی غیر ذات نیست ؛ لاجَرَمِ در بعضی مراتبِ حُکْمِ مُغایرتِ (۸) چون حُکْمِ عقل باشد به مُغایرتِ صفت و موصوف ، اگر چه در خارج موصوف یک ذات (۸) بیش نیست ؛ مثل زیدِ عالم که زید در خارج یک ذات است ، اگر چه عقل حاکم است به مغایرت زید و عالم . و در بعضی مراتبِ حُکْمِ مُغایرتِ چون حکم کردن عقل است به مغایرت جنس و فصل نوعی ؛ اگر چه مدعییت آن نوع در خارج یکی است ؛ چون حیوانِ ناطق (۹) که عقل حاکم است به مغایرتِ این هر دو ؛ اگر چه حقیقت انسان که موصوف است به این هر دو ، در خارج یکی است . و مُغایرت و اتحاد را در جَمِیعِ مراتبِ و حَضَراتِ بر این قیاس کن تا بدانی که کثرتِ اسماء [آ ۵۵] صفات ذات را متعددند ؛ چنانک کثرتِ اُمُوَاحِ بحر را مُتکَثِّرِ نکر دانند ؛ بیت (۱۰)

الْعَيْنُ وَاحِدَةٌ وَالْحُكْمُ مُخْتَلَفٌ وَ ذَاكَ سِرُّ أَهْلِ الْعِلْمِ مُنْكَشَفٌ

لاجرم اختلاف عبارات ، قادح وحدت ذات نیست ؛ و وحدت

اختلاف عبارات نی . پس بعضی احوال تعینات و تنذلات را در این بیت مکتوم کرده

- ۱ - ح : معانی ۲ - د : در حضرت ۳ - مودود : پس چنانک ۴ - ح : و ۵ - ح : و ۶ - ح : و ۷ - ح : و ۸ - د : این قسمت را ندارد ۹ - دوح : ناطق ۱۰ - ح : و ۱۱ - د : را ماء

مطلق را ، که عبارت است از تجلی به اَحَدِيَّةُ الذَّاتِ تا در لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ
الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ سائل و مُجِيب (۱) هم او باشد ؛ در این ابیات اعتبار کن .
لِمُؤَلَّفِهِ (۲) :

عشق مطلق سر زجیب غیب بیرون می کند

وین همه چون و چرا را باز بیچون می کند

خواه عشقش نام نه خواهی عدم خواهی وجود

اوست کاین افسانه ها پیدا به افسون می کند

برسهد خود و جودش را چو جلوه می دهد

خویشتن را بر جمال خویش مفتون می کند

ظاهر و باطن بهم بنمود و اندر پیش خلق

نام ایشان ظاهرراً لیلی و مجنون می کند

لعل روح آمیز او صد جان به يك دم می دهد

غمزه خونریز او هر لحظه صد خون می کند

دامنم در دست او و تا گریبانم دزد

بار دیگر سر زجیب غیب بیرون می کند

وین همه آمد شد او را در مَقَرِّ ذات خود

نی کمی می آورد (۳) نی نیز افزون می کند

و خود کدام اسم لایق ذات اوست ؛ و کدام صفت سزاوار کمالات او ؟

زیرا که در اثبات اسماء و صفات ، بر آن ذات ، هر اَحَدی ، تابع تصوّرات و تخیلات

خود است . چه هر چه را صفت کمال شناسد ؛ بر او اثبات کند . و هر چه راسمّت

۱ - د : و محب ۲ - ج : اشعار ۳ - د : نی کمی آورد

نقصان داند ؛ از او نفی کند . لاجرم چون کمالات ساخته تست ؛ و اسماء و صفات پرداخته تو ؛ و تنزیه در خور تصورات تو ؛ و احتر از از (۱) تشبیه لایق تخیلات (۲) تو ؛ و حق سبحانه و تعالی همچنانک از تشبیه تو مقدس است و معلّا ؛ از تنزیه تو نیز منزّه است و مبرّا . و حدیث **خواجه** علیه السلام که افضل عرب و عجم ، و رهنمای سالکان طریق قدم است ، آنجا که گفت : **لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ** ، مقرر این معنی و مثبت این دعوی است (۳) . مثنوی (۴) :

هان و هان گر حمد گویی و رسپاس
همچو نافر جام آن چویان شناس
که همی گفتی خدا را در خطاب
آنچ اندر ذهن (۵) او بودی صواب
چارقت دوزم کنم شانه (۶) سرت
شیرآرم هر صباحی من بگرت
حمد تو نسبت بدان گر بهتر است
لیک آن نسبت به حق هم ابرست
آن قبول ذکر تو از رحمت است
چون نماز مستحاضه رخصت است [ب ۵۵]
با نماز او بیالودست خون
حمد تو آلوده تشبیه و چون
پس در آن حضرت ، چاره دم در کشیدن است ؛ و ذوق شربت سکوت
چشیدن ؛ و چون سوسن باده (۷) زبان خاموش بودن ، و چون خم صهبا دهن بسته
در جوش بودن . از آنک گفته اند : شعر (۸) :

هر چه در وهم و در خیال آری
بی نیاز است و پاک از او باری
گر چه واحد بود چنان نبود
که تو معروض وحدتش
گر چه حق بینهایت است آن نیست
که تو در حق سوادنگاری
عین و لاین و غیر و لاغیر است
تو خود این را محال پنداری

۱- د : اختر تشبیه . ر : اختر از از ۲- م و ر : تجلیات ۳- د : مقرر این معنی
است و مثبت این دعوی ۴- د : لئمه مثنوی را ندارد ۵- د : دهر ۶- ع : سابه
۷- ح : به ده ۸- ح : اشعار . د : ندارد

همه خود سر بسر مُحالات است هر چه بینی به خواب و بیداری (۱)
 نشناسی که من چه می گویم تانگیری ز عقل بیزاری
تَمِيم (۲) الْوُقُوفِ عَلَى سِرِّ الْحُرُوفِ : چون حضرات و مراتب را دانستی؛ بدانک
 طایفه‌ای تمثیل توحید در حروف کرده‌اند؛ و درین معنی مُجَلَّدات ساختند؛ و
 فُصول و ابواب پرداخته. و کاملانِ طوایفِ حِکْمِ مُتَعَالِیَه نیز بر این معنی اشارات
 مُتَالِیَه (۳) کرده‌اند. و حاصل کلامِ آن طوایف، که جامع معارف و منابع لطایفند
 آن است که : جَمِیعِ عَالَمِ رَا کِتَابِ مَسْطُورِ وَرَقٍ مَنشُورِ دانسته‌اند. و کتَب کلامی
 است مُشتمل بر سُور و آیات، و مُمیز به فُصول و غایات. و این کلام، مُر کَب است
 از کلمات، و کلمات مُر کَب از حروف، و حُرُوف مُنْقَسِم به انواعِ اِنْقِسامات. و
 جَمِیعِ حُرُوفِ بَا وجود اختلاف انواع حاصل است از تَر کَب (۴) الف، و الف
 حاصل است از تَر کَب (۴) نقطه، و نقطه در مَقَرَّاتِ خود از اِثباتِ تَر کَب مُبَرَّاست
 و از قیدِ تَجَرُّدِ مَعْرَا. پس نقطه اشارت است به حضرتِ هَوِیَّت؛ و اَلِف از رُوی
 تَجَرُّدِ و اَوَّلِیَّت (۵) و احاطهٔ جَمِیعِ مَخارجِ و عَدَمِ تَعینِ مَخارجی او را و انقطاع از
 تَر کَب بدانچ بعد از اوست، عبارت است از حضرتِ اَحَدِیَّت. و این نقطه که ذکر
 کردیم نقطه‌ای است که حروف (۶) از او مُر کَب است هم در تَلْفُظ و هم در کِتَابت.
 چنانک در مباحثِ هندسی نیز دانسته که نهایتِ خطِ نقطه است؛ و نهایتِ سَطْحِ
 خط، و نهایتِ جِسمِ سَطْح. پس جِسمِ حاصل است از تَر کَبِ سَطْح، و سَطْحِ از
 تَر کَبِ خَط، و خط از تَر کَبِ نُقْطَه. پس مُراد ازین نقطه نیز نقطه‌ای است که
 اصلِ همهٔ حروف باشد؛ نه نقطه که علامت و قید حُرُوف بُود؛ بعضی فُوقانی و

۱- د : خواب بیداری ۲- م : ندارد ۳- م : مثالیه ، متعالیه ۴- د : تَر کَب
 ۵- د : اولیت ۶- د : در حروف

بعضی تحتانی . [آ ۵۶] لاجرم «ب» از این روی که قید فوقانی ندارد؛ و مقید است به قید تحتانی؛ او را اشارت به حضرت واحدیت دارند (۱) . از آنک این حضرت از رویی (۲) که به حضرت ذات احدیت دارد مطلق است و کثرت را در او مجال نیست؛ و از رویی که به ما تحت خود دارد؛ از مراتب و حضرات؛ در وی اعتبار قید و کثرت توان کرد . پس «ب» که مقید است به قید تحتانی و از جهت بساطت و هیأت، مناسبت تمام با الف دارد؛ مشابهت او به حضرت واحدیت مخفی نباشد . اما باقی حروف به اعتباری از اعتبارات منقسم می شود به حروف عالیات؛ و حروف عالیات را عبارت داشته اند از سُؤُون ذاتیه که کامن است در غیب الغیوب (۳) ذات؛ چون شجره در نواة . و اگر به تغییر عبارت گوئی که حروف عالیات عبارتست از اعیان ثابتة علمیّه هم صحیح باشد . و شیخ در فتوحات بدین معنی اشارت کرد آنجا که گفت : نظم (۴)

كُنَّا حُرُوفًا (۵) عَالِيَاتٍ لَمْ نَقَلْ (۶)

مُتَعَلِّقَاتٍ فِي ذَرِي أَعْمَلِي الْقَلْبِ
أَنَا أَنْتَ فِيهِ وَ نَحْنُ أَنْتَ وَأَنْتَ هُوَ

وَالكُلُّ (۷) فِي هُوَهُوَ (۸) فَسَلْ (۹) عَمَّنْ وَصَلْ

و حروف دیگر عبارت است از حقایق بسیطه از اعیان موجودات خارجیه

مثل عقول و نفوس . و موجودات شهودیه خارجیه به منزله الفظ مرآتیه است

این حروف . و عوالم و حضرات و مجال و مطالع و منقذات به منزله اشیاء

است . و تجلیات و تعینات این سُور و آیات را به منزله افسان و افسانه و افسان

انسان کامل به منزله کلمات . چه الممه از روی صورت مرآتیه است از حروف

۱- م و ج : دارد ۲- ح : آرزوی . م : از روی ۳- م و ر و ج : نسبت عیوب

۴- ج : اشعار . د : ندارد ۵- م : حروف ۶- د : بقول ۷- م و ر : اعیان

۸- م و ر : هو ۹- ر : فسئل د : قل

و از روی معنی مفرد . چنانک انسان از روی باطن (۱) مُجَلَّایِ حضرتِ اَحَدِیَّتِ است و از روی ظاهر مجموعه مجموع عوالم . و شیخ مُحَبِّی الدِّینِ قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ (۲) در فُصُوصِ الْحِکْمِ انبیا را (۳) از این جهت تسمیه به کَلِمِ کرده است . و شیخ صَدْرُ الدِّینِ اِطَّلَعْنَا (۴) اللهُ عَلٰی مَا اِطَّلَعَ مِنْ اَسْرَارِ الْیَقِیْنِ در اِعْجَازِ الْبِیَانِ فِی تَفْسِیْرِ اَمِّ الْقُرْآنِ ، به نکاحات اربعه و ترکیبات اشارت بدین معانی کرده ؛ و در قاعده کلیه که مُتَضَمِّنِ (۵) سِرِّ حُرُوفِ و کَلِمَاتِ و نُقْطِ و اِعْرَابِ و وُجُوبِ واجب و امکان ممکنات است ؛ به (۶) تفسیر و توضیح و تقریر و تشریح (۷) این قواعد اشتغال نموده است . و اکثر شارحانِ فُصُوصِ نیز دیباچه کتاب را مُرَشَّحِ (۸) به تحقیق (۹) این [ب ۵۶] کلمات ساخته اند . اما ایراد آن مجموع در این کتاب ، مؤدّی به اطناب است ؛ از آن جهت طیّ این باب کردیم .

اما شیخ فَخْرُ الدِّینِ عِرَاقِی در بندهی از ترجیع در این (۱۰) اسرار

گشاده ، و داد این معانی داده است . و آن ایات این است : شعر (۱۱)

پیش از عدم و وجود عالم	و زکافِ کُن و کتابِ مُبَرَّم
سلطان سرائی عشق می خواست	اظهارِ حُرُوفِ اَسْمِ اَعْظَم
بر داشت بجای خامه انگشت	زد در دهن و نوشت در دم
بر کف بنوشت نام و چه نام	نامی که طلسم اوست عالم
در همزه او وجود مُدْرَج	در نقطه او ظُهورِ مُدْغَم
بنوشت و بخواند و باز پوشید	از دیده هر که نیست مُحْرَم

۱ - د : کلمه باطن را ندارد ۲ - د : قدس سره ۳ - د : امیارا ۴ - م : اطلغا

۵ - م و ر : متضمن است ۶ - م و ر : ممکنات را به ۷ - م : ترشح ر : تشریح

۸ - د : بر شیخ ۹ - ر : و تحقیق ۱۰ - د : درین ۱۱ - ر : مثنوی د : ندارد

خواهی که ترا شود مُسَلِّمٌ
 بگشا در این طلسم محکم
 بینی که توئی خود اسم اعظم
 معنی صریح و اسم مبهم

ای طالب اسم اعظم ، آن نام
 مفتاح جهانگشا بدست آر
 چون بند طلسم را گشایی
 بینی که همه به تو مضاف است

هر که در این مقاله اِمعانِ نظر کند؛ و آنچه از مراتب و حضرات تقریر
 کرده شد به تحقیق داند ؛ اسرارِ اشاراتِ اربابِ حالاتِ بروی پوشیده نماند .
 وَ اللهُ الْمُرْشِدُ .

المقالة الخامسة في الأسماء و الصفات و في (١) ما بينهما من تفاوت (٢) الدرجات

بدانك حق سبحانه و تعالیٰ را به حسب كل يوم هو في شأن ، در مراتب الهی، شؤون و تجلیات است (٣) و او را به حسب شؤون و تجلیات أسماء و صفات است و صفات (٤) او ایجابی (٥) یا سلبی است . و ایجابی نیز یا حقیقی بود که در وی اضافت را هیچ مدخلی (٦) نباشد چون حیات . و وجوب و بقایا اضافی باشد چون ربوبیت و علم و ارادت . یا محض اضافت باشد مثل اولیت و آخریت . اما صفات سلبی چون غنا و سبوحیت و قدوسیت . و هر يك را از صفات ایجابی و سلبی وجودی است (٧) ؛ چه وجود چنانك عارض می شود بر عدم ، بر معدوم نیز بوجهی عارض می گردد و آن عبارت است از: تجلیات ذات حق سبحانه و تعالیٰ بر مقتضای مراتب او که همه را جامع مرتبه الوهیت است که لسان (٨) شرع [آ ٥٧] معتبرست به عما (٩) و اول کثرت واقع در وجود و برزخ در میان حضرت احدیت ذاتیه ، و در میان مظاهر خلقیه او (١٠) است ؛ از آنك ذات حق تعالیٰ اقتضا کرد به ذات خود ، به حسب مراتب الوهیت و ربوبیت خویش ، صفات متعدده متقابله را ، چون لطف و قهر و رحمت (١١) و غضب و سخط و رضا و غیر این ، و جمیع این نعوت متقابله را جمالی و جلالی جامع است از آنك هر چه تعلق به لطف و رحمت دارد

-
- ١ - م : الصفات فی ٢ - م و ر : بینهما تفاوت ٣ - د : است را ندارد ٤ - ر :
شؤون تجلیات اسما و صفات ٥ - د : صفات او را بحالی ٦ - د : مدخل ٧ - ج :
وجود است ٨ - د : که در بشأن ٩ - د : شرع معتبرست ١٠ - م : او را
ندارد ١١ - د : این قسمت را ندارد

مُرادش مُرادِ نِگارست و بس

رضاداده بر قَهْر و بر لطفِ یار

شعر (۱) :

أُرِيدُ وَصَالَهَ وَ يُرِيدُهُ جَرِي

مَراو را غَمِ عشقِ یارست و بس

خود او را به فردوس و دوزخ چه کار؟

وَ أَتْرُكُ مَا أُرِيدُ لِمَا يُرِيدُ

اما آنچ شیخ عراقی می گوید که فراق را دوست تر دارد از وصال ؛ و

بُعدش خوشتر از قُرب بیند ؛ چون داند که دوست آن دوست [ب ۵۷] می دارد .

زیرا که در قُرب و وصال به صفت مراد خود است ؛ و در بُعد و فِراق به صفت مراد

محبوب . اگر معلوم کنی دانی که (۲) لمؤلفه (۳)

چو شادتی دلبر در آن غم بود

نه محکوم آرا و آهوائِ خویش

مراد دل از روی نخواهیم خواست

که کم کس جفامی کند اختیار

چو من عاشقِ درد او کم کسی است

مراد درد او به که آن هست خاص

رسد تحفه دردِ آن دل شکن

مبادا بجز دیده من نشان

که سازد هدف جز دلِ آن امیر

آری لذتِ عشاقِ پُر نیاز ؛ از معشوقِ عاشقِ نواز ، در سوز و گداز ، و

عشوه و ناز اوست ، از آنکِ مِهر و ولانصیبه عوام است و درد و بلا حصّه خاصان

جانباز اوست . درستی حالِ مَجنون شکسته ، در شکستنِ کاسه اوست ؛ نه در آتش دادن .

۱ - دور : کلمه شعر را ندارند ۲ - چ و ر : دانی ۳ - مور : بیت . د : ندارد

و شیرینی عیشِ فرهادِ کوه کن در تلخی جان کندن اوست ؛ نه در زانو و بر زانوئی
شیرین ، خسرو آسا نهادن . از گویِ سر گشته پیرس که در حالت زخم خوردن ،
رقص و حالت چرا کند ؟ یا از پروانه بال و پرسوز سؤال کن که باسوزش شمع شب
افروز چرا می سازد ؟ شعر (۱)

به جان خویشتن پروا ندارم همچو پروانه

از آنم گر همی سوزی بسوز عشق می سازم

گرم در روضه بنوازی و گر در دوزخ اندازی

از این محنت نمی نالم ندیدن نعمت نمی ندم

هیئات هیئات ، سخن از اسماء و صفات ، و حکایت از اقسام و بقوات

درجات می رفت ؛ اما زمانی که با خویش بودم ؛ بد دلالت عقل را می پرسیدم ؛

نگاه اُعجوبه ای روی نمود و سر رشته سخن از دست من برید و از آنجا

می رفتم ؛ سر به مضطرب بردم . قصه زار و زقوس دم آمد ؛ ترک حیات

و منبر کردم . بیت (۲)

در آمد آتشی در من ، چو بخت خود بر آشفتم

نمی دانم بخت من در دست کس است

دردا که بد من این داستان (۳) پس دست بر سر نهادم

افسون بد بی هوس نیست (۳) بیت (۲)

چون قدم نیست تا ندیشم | آید |

بدان هر گاه که ذات ملاحظه کرده شود ؛ در این بیت

۱- در لغت شعر و ادب ، ص ۳۰۳ ، در این بیت ، « آید » به معنی « می آید » است

۲- در لغت شعر و ادب ، ص ۳۰۳ ، در این بیت ، « آید » به معنی « می آید » است

تجلی از تجلیات ، او را اسم گویند . چنانکِ رَحْمَن ذاتی است موصوف به رحمت ، وقهار ذاتی است موصوف به قهر . و این اسماء ملفوظه اسماء آن اسماست . و از اینجا معلوم می گردد مراد قایلان که اسم عینِ مَسْمَاسْت می گویند چیست .
دیگر بدانکِ عِلْمِ حَقِّ سُبْحَانِه و تَعَالٰی مَرْدَاتِ خود را به ذات خود ؛ موجب علم گشت بر جمیع کمالات خود . و مَحَبَّتِ الهی که قابلیت ظهورش خوانند اقتضا کرد ظهور ذات را به هر یکی از این کمالات ؛ اول در حضرت علمیه ، بعد از آن در حضرت عینیّه ؛ لاجرم کثرت ازین وجه ظاهر شد . پس کثرت از وجهی راجع باشد به علم ذاتی . چنانکِ شیخ در فِصْل (۱) اول بدین اشارت کرده است .

بدانکِ صفات از روی احاطه کلی ، و عَدَمِ احاطه او ، مَرَسَائِرِ صفات را متفاوت است ، و آنچِ محیط است مَرَسَائِرِ صفات را ائمه سبعة اند که امهات صفاتش خوانند (۲) و آن : حیات و علم و ارادت و قدرت و سَمْع و بَصْر و کلام است . و این هفت صفت اگر چه اصول سایر صفاتند ؛ اما بعضی متأخر است از بعضی . چنانکِ عِلْمِ متأخر است از حیات ؛ و ارادت و قدرت متأخرند از هر دو ؛ و آن سه صفت بقی متأخر است ازین هر چهار صفت ، و کلام از همه متأخر است . و مراتب اسماء (۳) نیز به اعتبار شمول کلی ، مَرَسَائِرِ اسماء را و عَدَمِ شمولش متفاوت است . پس چهار اسم امهات اسماءند و آن : اول و آخر و ظاهر و باطن است . و هر یکی از اسم الله و رَحْمَن جامع است بر جمیع امهات را ؛ چنانکِ حَقِّ سُبْحَانِه و تَعَالٰی می فرماید: **قُلِ ادْعُوا اللَّهَ اَوْ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَیًّا مَا تَدْعُو فَاِنَّهُ السَّمَاءُ الْحُسْنٰی** . اما شمول این اربعه مَرَسَائِرِ اسماء را از آن جهت است که هر اسمی که مظهر

۱- د : فصل ۴ : نص ۲- ج و م : می خوانند ۳- د : اینجا

او ازلی و ابدی است ازلیت او از اسم اول بود و ابدیت او از اسم آخر. و ظهور او از اسم ظاهر، و بطون او از اسم باطن. و اسمایی که متعلقند به اِدا (۱) و اِیجاد، داخلند در تحت اسم اول؛ و اسمایی که متعلقند به اِعادہ و جزا (۲) داخلند در تحت اسم آخر؛ و آنچه متعلق است به ظُهور و بَطون، داخل است در اسم ظاهر و باطن. و هیچ چیز از اولیت و آخریت و ظُهور و بَطون خالی نیست. پس جمیع اسماء داخل باشند در این اربعه [ب ۵۸] مذکورہ. کہ مَسَمٰت بہ اُمَّهَات. و اُمَّهَات نیز داخل در تحت اسم اللہ و رحمٰن. و از این روی کہ اسم رحمٰن نیز چون اسم اللہ جامع جمیع اسماست، بعضی محققان مرتبہ عقل کَلِّ را کہ مَظہِر اسم رحمٰن است بعینها مرتبہ الہیت داشته‌اند؛ و این، اگر چه از وجهی حق است؛ امَّا دُخول اسم رحمٰن در حیطۃ اسم اللہ و تابعیت او مر اسم اللہ را در بِسْمِ اللہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، حاکم بہ مُغایرَتِ مَرْتَبَتَیْنِ (۳) است. و لہذا بعضی اسم اللہ را عِلْم ذات داشتہ‌اند. و این مباحث را در کتاب تَحْفَتِ الْاَبْرَارِ فِي اَفْضَلِ الْاَذْکَارِ، در فصل رابع از قسہ اول استیفا کرده‌ایم (۳) و اللہ المرشد.

۱- م : بہ اید ۲- د : اعادہ جزا ۳- م : در جزا ۴- م : در جزا ۵- م : در جزا

المقالة السادسة في العوالم والحضرات المسماة بالمجالي (١) و المطالع والمنصات

بدانك عالم مأخوذ است از علامت ؛ و در لغت عبارت است از آنچه از او چیزی دانسته شود ؛ چه در صیغه ، اسم آلت است ؛ پس آلت علم است ؛ چون خاتم که آلت ختم است . و در اصطلاح عبارت است از جمیع ما سوی الله ؛ هم بدین معنی که از او باری تعالی دانسته می شود از روی اسماء و صفات ؛ از آنک هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی است خاص ، از اسمای الهی ، که آن اسم از این فرد معلوم می گردد . چنانک اجناس و انواع حقیقیه (٢) دالند بر اسماء کلیه . پس عقل اول از روی اشمال بر جمیع حقایق و صور ، علی طریق الاجمال عالمی است کلی که دال است بر اسم رحمن ؛ و نفس کلیه از روی اشمال بر جمیع آنچه عقل اول مشتمل است بر آن عالمی است کلی که دال است بر اسم رحیم ؛ و انسان کامل که جامع جمیع حقایق است اجمالاً در مرتبه روح و تفصیلاً در مرتبه قلب ، عالمی است که دال است بر اسم الله ، که جامع جمیع اسماست . بیت (٣) :

حقیقتی که ملک زو خبر نمی یابد به صورت (٤) بشر آمد که روی پوش کند

و چون هر فردی از افراد عالم علامت اسمی است از اسمای الهی ؛ و آن اسم عبارت است از ذاتی که جامع است مر جمیع اسماء را ؛ پس این نیز مشتمل جمیع اسما باشد ، از این روی ، لاجرم ، هر فردی از افراد عالم ، عالمی است کلی که

١- ر : بالمعالی . د : بالمعال ٢- چ : حقیقت . د : ندارد ٣- د : کلمه بیت را ندارد

٤- م : به صورتی

دالّ است مرّ جمیع اسماء را .

تَنْبَهُ بِمَا قَالَهُ يَا خَلِيطُ

نظم (۲) :

أَلَا إِنَّهُ كَلَّ (۱) شَيْءٍ مَّحِيطُ

بگویم ز تَحَتَّ السَّمَكَ تَا سَمَاكَ

چه گویم حدیث سَمَاكَ وَسَمَاكَ؟ | ۵۹۱ |

که در وی نه مَشْهُودِ كَسْرٍ دَدِ اَلِه

سِرِّ سُرْبِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ

اینجا متبیین گردد ؛ و حقیقت حقیقت آن فی خلق السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اَخْتِلَافِ

اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ (الی قوله) آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

در اینجا متحقق شود . پس اگر چه ازین وجه که ذکر کرده شد ؛ عوالم را نهیت

نیست ؛ اما چون حَضْرَاتِ كَلِّيَّةِ الْهَيْه پَنج است و اول حضرات كَلِّيَّةِ حَضْرَاتِ غَيْبِ

مطلق است ، یعنی غیب حقیقی که احدیت و هویت مطلقه عبارتست از او ، و عالم

این حضرت (۳) ، عالم اعیانِ ثابته علمیده است و حضرت دوم حضرت غیب مضاف است

و آن منقسم می شود به دو قسم : یکی آنک اقرب است به غیب مطلق ، و عالم او

عالم ارواح مجرّده است که عالم جبروتش خوانند ؛ و قسم دیگر آن اقرب است

به شهادت ، و عالم او عالم مثال است که عالم ملکوتش گویند . و غیب دوم

آن جهت منقسم به دو قسم گشت که ارواح را در سه مراتب (۳) است .

مناسب عالم شهادت است (۵) و صورت (۶) عقلیه مجرّده است . و غیب مفسر

است . و حضرت چهارم حضرت شهادت مطلقه است (۵) که مقابل است مر حضرت (۷)

۱- ج و ر : بکل (له وزن شعر خراب می شود) ۲- و د : کلمه هم را بکار . ۳-

م : عالم حضرت این ۴- د و م : را صورت است . ر : صورت است ۵- این قسم

از نسخه های م و ر افکاره است ۶- د : صورت است ۷- ر : مقابل حضرت

غیب مطلق را ؛ و عالم او عالم مُلک است . و پنجم حضرت جامع (۱) است مراربعه مذکورہ را و عالم او عالم انسانی است کہ جامع جمیع عوالم است . بیت (۲)

این چنین انسان کہ نامش می‌برم تا قیامت من زو صفش قاصرم

پس عالم مُلک، مظهر عالم ملکوت است ؛ و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت ؛ و عالم جبروت مظهر عالم اعیان ثابته است ؛ و اعیان ثابته مظهر اسماء الہیہ کہ حضرت واحدیت است ؛ و این حضرت مظهر حضرت احدیت ؛ و عالم انسان مظهر جمیع این حضرات . و این مظاهر مذکورہ را مجالی و مطالع و منصات نیز گویند .

وَصَلِّ مِنْ هَذَا الْأَصْلِ : بدانک تمیز (۳) ذات را در ہر مرتبہ و حضرتی

از این مراتب و حضرات ، بدان اعتبارات کہ ذکر کردہ شد ؛ تعینات گویند و تجلیات نیز خوانند . و بعضی آن را تنزلات وجود نام نهند . دیگر بدانک اکثر ارباب حکم متعالیہ ، و جمہور اصحاب اشارات متعالیہ ، مبدأ تنزلات و تعینات حضرت [ب ۵۹] احدیت را انگاشته ؛ و تجلی اول کہ اولین تنزل و تعین است عبارت از تعین ذات با جمیع اسماء و صفات داشته‌اند ؛ و تجلی دوم را کہ تعین ثانی است تعبیر کرده‌اند بہ اولین تعین ذات در مظاهر خلقی (۴) یعنی بہ تنزل از واحدیت بہ حضرت جبروت . و این طایفہ در میان هویت و احدیت فرقی ننہادہ‌اند (۵) . اما بعضی ازین طایفہ نیز هویت را مقدم بر احدیت داشته ؛ و ملاحظہ تجرد را در حضرت احدیت تعین و قید او انگاشته ؛ گفته‌اند : مبدأ تعینات حضرت هویت است ؛ و تجلی اول عبارت است از تعین ذات در حضرت احدیت ، یعنی از تنزل از هویت بہ احدیت و تجلی دوم از احدیت بہ واحدیت ؛ و این ہر دو مستقیم است . باری بر ہر تقدیری ، تجلی

۱- د : جامعہ ۲- چ : مشوی . د : ندارد ۳- د : بدانک غیر ۴- م و ر : خلق
۵- م و ر : ننہادہ‌اند

اول را مقام او ادنی و اُحَدِیَّةُ الْجَمْعِ وَ طَامَّةُ الْكُبْرَى (۱) گویند . و تجلی دوم را قَابِ قَوْسَیْنِ وَ مَجْمَعُ الْبَحْرَیْنِ خوانند . پس او ادنی در نُزُولِ مَقْدَمِ است از قَابِ قَوْسَیْنِ و در رُجُوعِ مُؤَخَّرِ پس سِرِّ فَكَانَ قَابِ قَوْسَیْنِ او ادنی که مُبَیِّنِ مِعْرَاجِ است؛ به شرح محتاج نیست . و همچنین هر تجلی از تجلیات و هر تعین از تعینات ، مُقْتَضِی تَمِیزِ حَضَرَتِی است از حَضَرَاتِ ؛ و مَوْجِبِ تَحَقُّقِ مُرْتَبِی از مُرَاتِبِ ذات . پس از غِیْبِ مُطْلَقِ تا آخرین مرتبه مَظَاهِرِ حَقِّ ، و از اِطْلَاقِ وُجُودِ تا تَقْیِیدِ شُهُودِ ، یك ذات است که به حَسَبِ اِخْتِلَافِ تَجَلِّیَّاتِ وَ تَعِیْنَاتِ ، مُسَمَّی به مُرَاتِبِ وَ حَضَرَاتِ گشته است . و این تَعِیْنَاتِ اِعْتِبَارَاتِ مَحْضَه وَ اِضَافَاتِ است ؛ چنانك اِگَرِ وَاَحَدٌ رَا رُبْعٌ (۲) اربعه و ثلث ثلثه و نصف اثنین و ضِعْفِ نِصْفِ گویند ؛ این نسبت و اِضَافَاتِ قَادِحِ وَاَحَدِیَّتِ او نیست . همچنین اِطْلَاقِ اِسْمَائِ مُرَاتِبِ وَ حَضَرَاتِ ، بِنِسْبَةِ اِعْتِبَارِ تَجَلِّیَّاتِ وَ تَعِیْنَاتِ ، بَرِذَاتِ رَفِیعِ الدَّرَجَاتِ ، مَانِعِ اَحَدِیَّتِ او نیست . شعر (۳)

جز یکی نیست نقد این عالم
باز بین و بید عالمش مفروش
گل این باغ را توئی غنچه
سر این گنج را توئی سربوش
پرده بردار تا بینی خوش
دست ب دوست برده در آغوش
آن شناسد حدیث این دل مست
بند از این بده کرده باشد و من

و شیخ شرف الدین داؤد قیصری قدس سره در مجمع خصوص (۴) الکلمه

[آ ۶۰] فی معانی فصوص (۶) الحکم در تقریر تقریر حقیقت است
غیب ذاتی ، به عالم شهادتی حسی و ظهور او در هر عالمی است ؛ و در هیچ عالمی
آن عالم است آورده است ؛ شعر (۷)

۱- و روح : طامه کبری - ۲- م : راجع - ۳- ج : الشعراء - ۴- مجمع خصوص - ۵- م : الکلمه - ۶- د : خصوص - ۷- ج : الشعراء - ۸- د : الشعراء

فَظَهَرَتْ هَذِهِ الْأَكْوَانُ وَالْحُجُبَا
تَعَرَّفَتْ لِقُلُوبِ عَرَفٍ (۱) أَدْبَا (۲)
وَالْأَمْرُ أَجْمَعُهُمْ كَانُوا لَهَا نَقْبَا
بَلْ كَوْنُهُ عَيْنُهَا (۴) مِمَّا يَرَى عَجْبَا

مرد باید که آشنا باشد

در جهان خدا خدا باشد

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى حَبِيبِهِ الْمَحْبُوبِ ، وَ عَلَى كُلِّ مَنْ فِي يَدَيْ سُلْطَانِ

مَحَبَّتِهِ (۵) مَقْلُوبِ (۶).

حَقِيقَةُ ظَهَرَتْ فِي الْكَوْنِ قُدْرَتُهَا
تَنَكَّرَتْ لِعَيْنِ الْعَالَمِينَ كَمَا
فَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ أَسْتَارُ طَلَعَتْهَا
مَا فِي (۳) التَّسْتَرِّ بِالْأَكْوَانِ مِنْ عَجَبِ

کس در این خانه نیست بیگانه

در جهان تو باشد این من و تو

۱- ج : عرفت ۲- م : ادنا ۳- د : یا حی النستر ۴- د : عینهما ۵- م : محبه
۶- م و ر : مقلوب

المقالة السابعة في كشف سر البدو والإيجاد و بيان طرق (١) المبدأ و المعاد

بدانك حق سبحانه و تعالى ، به علم ذاتي خود درغيب، كه مبرا است از وصمت شكوك و ريب، و استفاد از ما سوي نيست و مستند بر ماعدا ني ؛ هر چيزي را چنانك در عالم شهود موجود خواهد بود؛ بدانست . و اين صور عين علم الهي اند كه اعيان ثابتة عبارت است از آن . و بر مقتضاي طلب اسما از روي التوحيات اظهار مظاهر خویش را تا سلطنت هر يك ظاهر گردد؛ هر چيز را بر وفق علم خود بيافرید، پس كل عالم، صورت علم و مظهر حضرت معبود است؛ و او سبحانه محيط جميع . و هر چه ظاهر شد از او ظاهر شد؛ از آنك غير او را وجودي مُصدق وجود او (٢) نبود، تا ظاهر يا مظهر (٣) تواند بود . چنانك قول آخر سابق و امين صادق مُصدق اين معنى است كه : **كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ** . و حق سبحانه و تعالى از نعمت خود خبر داد كه : **هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ** . و در موضع ديگر بر صفات كمال خود چنين تقرير فرموده است : **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** . و در بيان كشف و تفهيم و بيان و تعليم او كاملا ناهل طريق ، و مقربان حضرت علمي الزموني به تحقيق دانستند كه : مراتب اگر چه كثير است ؛ اما همه راجع است به توحيد

١ - موروخ : طريق ٢ - ح : مسادق وجود او م : مسماوي وجود او ؛ مسادق وجود او را ندارد ٣ - د : مظاهر ٤ - موروخ : تعريف و را ندارد

شهادت ، و به (۱) حقیقتِ انسانیّه که جامع این دو مرتبه است . [ب ۶۰] و هر چیزی را ظاهری است و آن صورت و شهادت اوست . و باطنی و آن روح و معنای او . پس نسبت جمیع صور با اختلاف انواع خفیه (۲) و جلیّه به اسم ظاهر است ؛ و نسبت جمیع معانی و حقایق که اصول صور جزئیّه متعینه (۳) است به اسم باطن . و هر (۴) چیزی از روی معنی و روحانیت مقدم است بر صورت ، به تقدّم شرف و رتبت ؛ و صورت نیز مقدم است بر معنی و روح از حیثیات دیگر ؛ چون تقدّم علم بالجزء بر علم بالکُلّ ، یا چون تقدّم علم بالظاهر در باب عرفان بر علم بالباطن . پس هر یکی از صور و حقایق ، اول باشد از وجهی ، و آخر از وجهی دیگر . و از این روی نسبت اشیاء به اولیت و آخریت او درست گردد . و احاطه این چهار اسم که امّهات اسماء اند مرجمیع موجودات را بعینها ، احاطه اینهاست مر سایر اسماء را . چه موجودات اسماء الهیند به قید تعینات . پس **كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ** را شنیدی ؛ **سِرٌّ وَهُوَ (۵) الْآنَ كَمَا كَانَ** نیز بدان . اشعار (۶) :

یک دایره فرض کن جهان را	هر نقطه از او میان نماید
این دایره بیش نقطه ای نیست	لیکن به نظر چنان نماید
تو نقطه آتشین بگردان	تا دایره ای عیان نماید
این نقطه ز سرعت تحرّک	صد دایره هر زمان نماید
این نقطه به تو شهادت و غیب	هم ظاهر و هم نهان نماید (۷)
هر لحظه به تو جمال مطلق	در صورت این و آن نماید (۷)

۱ - م : به را ندارد ۲ - م : حقیقیه ۳ - م : و متعینه ۴ - م : و بهر ۵ - ج : هو را ندارد ۶ - م و ر : بیت . د : ندارد ۷ - د : این دو بیت را ندارد

هر لحظه به تو کمال هستی در کسوت ناقصان نماید
 و اگر از (۱) سرّ **وَهُوَ مَعَكُمْ** با خبر باشی و در ادراک غمزه این معیت
 با نظر باشی؛ به علم الیقین دانی بلکه به عین الیقین بینی که: **إِنَّمَا تَوَلَّوْا فِئْتُمْ وَجْهَ اللَّهِ**؛
 چه وجه دارد من و او نقاب آن روست؛ و این و آن حیجاب جمال دوست؛ و
 سر انگشت پندار، دیده را مانع دیدار، سر انگشت آفتاب را پنهان نگرداند؛
 اما چون بر دیده نهی، یارای دیدن (۲) نماند، مثنوی (۳)

توز چشم انگشت را بردار هین و انگشتی هر چه می خواهی بین
 نوح را گفتند امت کسوتاب گفت او زبان سوی و استعشوایوب
 زو و سر در جامه ها پیچیده آید لاجرم بر دیده و نقاب دیده آید
 آدمی دیده است (۴) و باقی بوستست دیده آن است آن ادید دوست است
 چونک دید دوست نبود کور به گر سیمان است زوی و دیدم آید

مشکل حالتی است؛ نه امکان گفتن؛ و نه طاقیت نهفتن؛ نه عبارت
 وافی؛ و نه عبارت کافی، زبانی لال؛ و حضرتی در دعوت لبر و حلال معصوم غیب
 لباب (۷) قصه بماندست (۸) و گفتن امکان نیست

شیخ صدر الدین آیدن الله بنوره المین، در اعجاز الیهان فی تفسیرام

القرآن، در بیان عدم مساعده (۹) آلات، در توضیح این حالات آورده است که
 قوای نشأت انسانی که مبنای الطهارت این معانی است؛ سمیت این معانی
 مذکرات نفس غارف را در مقام مشاهده و تجرید، و مشاهده و تجرید

- ۱ - م : در سر ۲ - ر : دیده ۳ - د : دیده مولوی را بردار ۴ - م : در سر
 ۵ - د : این نه ۶ - ر : غیب و ح : بردار ۷ - د : لباب ۸ - م : در سر
 ۹ - م : در سر : مشاهده

پروردگار مجید، بر وفق مشاهده، تقریر یا (۱) توضیح و تعبیر تواند کرد. و لهذا بعد از رجوع به عالم شهادت مستحضر نیست مگر کلیات مشاهدات را. با بعضی جزئیات (۲)، لَعْدَم مَسَاعِدَةِ الْقَوَى الطَّبِيعِيَّةِ (۳) وَ قُصُورِهَا عَنْ مَدَى مَدَارِكِ الْبَصِيرَةِ وَ ضَيْقِ فَلَکِهَا بِالنَّسْبَةِ إِلَى فَسْحِ (۴) مَرْحِ النَّفْسِ (۵) وَ سَعَةِ (۶) دَائِرَةِ مَرْتَبَتِهَا (۷) فِي حَضْرَتِ الْقُدْسِ. و حال عارف (۸) را تشبیه کرده است به حالت مرتعی که علم کتابت را نیکو داند؛ اما به سبب عدم مساعدت آلات، قادر نیست بر اظهار معلوم خود. بیت (۹) :

ای خدا: جان را (۱۰) تو بنما آن مقام کاندرو بیحرف می روید کلام
این بود کشف بعضی از سرِ بدو و ایجاد؛ اکنون شروع کنیم به بیان
طریق (۱۱) مبدأ و معاد.

بدانک اگر چه آیت: **لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ بِرَآنِ تَقْدِيرِ**
که های منها ضمیری باشد راجع به شِرْعَةً و جَاءَ فَعَلٍ ماضی باشد؛ و ارد به تسهیل؛
چنانکه در **فُصُوصِ مَنْصُوصِ** است؛ دلالت می کند بر آنک طریق مبدأ و معاد هر
احدی یکی باشد؛ و لفظ رجوع نیز که در آیات واقع شده؛ منبئ است از این و
منبئ است بر این. و اختلاف طریق به عدد انفس خلایق، مُشْعِرِ بر آنک هر احدی
دم از بود خود می زند؛ پس به عدد وجود هر موجود طریق باشد به حضرت معبود.
و نام این طریق، پیش اهل تحقیق طریق، سلسله ترتیب و (۱۲) وسائط وجود
است هم بر آن ترتیب که در مقاله (۱۳) ذکر حضرات دانستی؛ رجوع هر احدی

- ۱- دو م: با ۲- م و ر: جزویات را. ج: جزئیات را ۳- م: بعدم مساعده
التقوی الطبیعه ۴- م: فسح ۵- م: مسرع النفس ۶- م: واسعه ۷- م و ر:
مرتبتها ۸- د: کتب ۹- ج: مثنوی. د: ندارد ۱۰- د: جای از ۱۱-
م: طرف ۱۲- م: سلسله و ترتیب ۱۳- د: در مقابله. ج و م: در را ندارد
۱۴- د: ترتیب که در مقابله ذکر حضرات باشد

هم بر آن ترتیب باشد (۱) . و این طریق طریقی است عام ، که در وی عقبات بسیار و حُجُب و وسایطِ بیشمارست ؛ چنانکه حضرت رسالت گفت : [ب ۶۱ | **انَّ لِلَّهِ (۲) تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظِلْمَةٍ ، لَوْ كَشَفَهَا لِأَحْرَقَتْ سُبُحَاتٍ وَجْهَهَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ** پس حجب ظلمانی مراتب عوالم اشباح باشد ؛ و حجب نورانی وسایطِ عوالم ارواح ؛ تا بنده را تسلاخ از حجب تعیناتِ این عوالم ، که از حضرت حق و جذبِ مطلق تا سالک مسدود (۳) است ، حاصل نشود ؛ وصل دست ندهد . کما قال تعالی : **وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ** . و این طریق ، اَبَعْدَ طُرَائِقٍ است ؛ و واصلین بدین طریق اَقْبَلِ خَلَائِقٍ ، و واصل را بعد از حصولِ وُصُولِ مُتَخَيَّلٍ ، از رجوع به منزل اول چاره نیست ؛ تا طلب کند حقیق را که از او مسافرت کرده بود و نشناخته ؛ از آنکه حق محیط همه است . **مِنْ كَانْ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى** . بعضی اهل معنی در این معنی گفته اند :

بیت (۴)

برزت له فیری و یجهل مایری

رَبِّ أَمْرٍ نَحْوَ الْحَقِيقَةِ نَاطِرٍ

نظم (۵)

در ادراک تو عجز هر قرون

ز عین ظهور تو نی از بطون

بد تو کومنت کرده چندان غایت

ترا دیده وز (۶) عجز نشناخته

اما طریقی دیگر هست که آن را طریق وجود خاص گویند . و این را تحقیق آن را طریق سر خوانند ؛ و در این طریق وسایط را اصلاح می نمایند . و این طریق حاصل است از ارتباط خلائق از روی عین شدت (۷) . خود به حضرت

۱ - د : ترتیب که در مقابله ذکر حضرات باشد ۲ - دوز : ان الله ۳ - م : مشدود .

ج : مسدود ر : مشدود ۴ - ح و م : شعر . د : ندارد ۵ - م : بیت . د : ندارد

۶ - ج : در . د : از ۷ - د : ثانیه

خالق . از آن حقیقت هر مَر یوب مَر تبط است به حقیقت رب خود ، بی واسطه .
و تجلیات الهی و جذبات پادشاهی بنده را از این روی حاصل شود و سر
جذبته من جذبات الرحمن تواری عمل الثقلین ماشون گردد: و وجد كنت له
سما و بصوا و بدأ الی آخر الحدیث مبین شود . و همین طریق است که شیخ لیب
قدس سره در حقه در اصول عشره آن را طریق شطرنج نهاده است و گفته :
وهو طریق الشطار من اهل المحبة السالکین بالجذبة فالوا صلون منهم من
البدایات اکثر من غیرهم فی النهايات . و مولانا قدس سره بدین معنی اشارت

کرم آنجا که فرمود (۱) : شعر (۲)

اگر نسبت بگویند که خواست فایده نیست

بگو که خواست از او خست چون بود بیکار ؟

اگر نخواست مرا پس چرا خواهان کرد [۶۲]

که زرد آورد زخم را فراق آن رخسار

آری وما تشاؤون الا ان يشاء الله مقرر این معنی و یحبهم و یحبونه

مثبت این دعوی است . لمؤلفه (۳)

متمم بود بر یحبونه (۴)

یحب همیشه تقدیر هو

نبودی رخ عاشقش زرد رنگ

رخ دلبر آنیستی ورد رنگ

نبودی دل بیدلان را نیاز

اگر دلبران را نمی بود ناز

چه کوشش نمودی دل زارها

کشش گر نبودی زدلدار ما

و شاید که از این گفتار اطلاع بر بعضی اسرار قول مشایخ کبار که

۱ - ج : گفت ۲ - ج : بیت . د : ندارد ۳ - ر : بیت . مود : ندارند ۴ -

م : افزوده نظم

گفته‌اند (۱) : **المُرِيدُ مُرَادٌ فِي الْحَقِيقَةِ وَ الْمُرَادُ مُرِيدٌ** : حاصل شود. و کلام

عَبْدُ اللَّهِ بَرَقِي نیز **مُبْرَهَن** گردد ، آنجا که گفت : نظم (۲)

فہام بہ السرفی کل واد	مُرِيدٌ صَفَا مِنْهُ سِرُّ الْوَدَادِ
لہ ملجأ غیر مولى العباد	فَفِي آيٍ وَادٍ سَعَى لَا يُرَى
فَطُوبَى لَه مِنْ مُرِيدٍ مُرَادٍ	أَرَادَ وَ مَا كَانَ حَتَّى أُرِيدَ

و این مباحث را در فصل رابع قسم دوم از کتاب **تحفة الأبرار** آورده ایم.

وَاللَّهُ الْمُرْشِدُ .

المقالة الثامنة (١) في التنبيه على حقيقة الروح الأعظم و اسمائه في العالم الإنساني باعتبار مرتبة من المراتب و ملاحظة معنى من المعاني

بدان ای رفیق ہمدم ، و صدیق محرم ، کہ روح اعظم کہ روح انسانی
است ؛ از روی ربوبیت ، مظهر ذات الہی ، و مظهر اسماء و صفات (٢) نامتناہی
است . از آن جهت ، طالبان مشاہدہ جمال ، و راغبان مصادقہ کُند کمال او ، از
درجہ عرفان محروم ؛ و بد سمت حرمان موسومند . و ظفر بر نیل این مرام ، جز
حضرت ملکِ عالم را دست ندهد ؛ چنانکہ سبَّہ الطایفہ جنید رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْہِ کَافَتْ :
الرُّوحُ اسْتَأْتَرَ (٣) اللہُ تَعَالَى بِعِلْمِہِ لَمْ یَطَّلِعْ عَلَیْہِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِہِ وَ لَا یَجُوزُ
عِنْدَہُ (٤) الْعِبَارَةُ بِأَكْثَرِ مِنْ مَوْجُودٍ ، لِقَوْلِہِ تَعَالَى : قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی .
و روح را چنانکہ در عالم کبیر مظاهر است و اسماء ؛ چون عقلِ اول و قلمِ اعلی و
نفسِ کلیہ و لوحِ محفوظ و غیر این ، از مبدأ تا (د) منتهی بر آن وجہ کہ تنبیه
کردیم کہ حقیقت انسانی است کہ ظاہر است بدین صور در عالم کبیر ؛ همچنین
در عالم صغیر انسانی نیز بہ حسبِ ظہورات و مراتب ، او را در اصطلاح اهل اللہ
مظاهر و اسماء است ؛ و آن سِرِّ است و خفی و روح و قلب و کلمہ و رُوع و فؤاد
و صدر [ب ٦٢] و عقل و نفس . و تعبیر از این حقیقت بدین الفاظ در کلام حضرت
پروردگار ، و در اخبار و احادیث نبیِّ مُخْتَارٍ ، آمده است . کقولہ تَعَالَى :

١ - ٢ : الثانیہ ٢ - ٣ : استأثر ٤ - ٥ : عند ٥ - ٦ : یا

يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى . وَ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي . وَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ
 كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ (۱) وَ بِكَلِمَةٍ مِنْ اللَّهِ . وَ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ
 مَا رَأَى . وَ أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ . وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْنَا (۲) . وَ در حدیث صحیح
 آمده است کہ (۳) إِنَّ (۴) رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ (۵) فِي رُوعِي إِنْ نَفْسًا لَا تَمُوتُ
 حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا ... الحدیث . پس اطلاق هر اسمی از این اسما بر حقیقت روح
 انسانی به اعتبار مرتبہ ای است از مراتب او به ملاحظه معنی از معانی : لاجرم
 او را سرّ بدان معنی گویند کہ ادراک او غیر از باب قلوب را ده را سخنانند در عدم
 غیب الغیوب میسر نشود و خفی به اعتبار خفی او گویند از عارفان و غیر ایشان
 و روح به اعتبار ربوبیت او مزبدن را ، و مصدر حیات حسیه و منبع فیضان جمیع
 قوای نفسانیہ بودن او گویند و اما قلب بدان اعتبار گویند کہ متقلب (۶) است در
 میان دو وجه : یکی آن کہ یلی (۷) حضرت کردگار است تا از او (۸) استغناء
 انوار می کند ؛ و وجد دیگر آنک یلی نفس حیوانیہ است تا به حسب استعدادش
 از آن انوار مستفیض بر او ایثار می کند . اما کلمه به اعتبار ظهور او گویند در
 نفس رحمانی چون ظهور کلمه در نفس انسانی . و اما فؤاد بدان جهت گویند کہ
 او متأثر است از مُبَدِّعِش وَ فَاد (۹) در لغت جرح (۱۰) و تأثیر است . و اما صدر
 به اعتبار وجهی (۱۱) گویند کہ او را به سوی بدن است کہ مصدر انوار است .
 تصدّر بر بدن او راست . و اما روع به اعتبار خوف و فرع او گویند کہ
 اگر مأخوذ از روع باشد کہ فرع (۱۲) است . و اما عقل بدان اعتبار گویند کہ

- ۱ - د : او القی السمع و هو شهید را ندارد ۲ - م : سواش ۳ - ح : فؤاد
 ندارد ۴ - م : از ۵ - د : نعم م : نفس ۶ - د : متقلب است ۷ - م : یلی
 را ندارد ۸ - د : تا او را ۹ - ح : فؤاد م : فا ۱۰ - د : جرح ۱۱ - د :
 وجهی ۱۲ - م : فرع

تعقل می کند ذات خود را؛ و موجد خود را؛ و متقید می شود به تعیین (۱) خاطر و تقید می کند مُدْرَك خود را؛ و ضبط و حصر می کند ذات خود را در مُتَصَوِّر خود. و هر گاه که افعال نباتیه از وی به ظهور آید (۲) نفس نباتیه گویند. و هر گاه که افعال حیوانیه از وی به ظهور آید (۲) نفس حیوانیه گویند. و هر گاه که [آ ۶۳] قوای حیوانیه غلبه کند بر قوای روحانیه نفس اماره اش خوانند. و هر گاه که متأللی شود نور قلب از غیب از برای اظهار کمال و ازاله ریب ملهمه گویند (۳). و هر گاه که قوت عاقله ادراک کند و خامت عاقبت. و فساد احوال را و منع کند مباشرت قبایح افعال را، نفس لوامه گویند. و این مرتبه به منزله مقدمه است ظهور مرتبه قلب را و چون غلبه کند نور قلبی و ظاهر شود سلطان او بر قوای حیوانی و نفس آرام گیرد و سکون پذیرد مطمئنش خوانند. و هر گاه که کامل گردد استعداد او؛ و قوی شود. و نور و اشراق او؛ و کمالاتی که با لِقْوَه در او هست، به ظهور پیوندد؛ و مِرَامَتِ تَجَلِّيِ الهی گردد؛ قلب گویند؛ که همه (۴) مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ و مَلْتَقَايِ عَالَمَيْنِ است؛ وسعت گنجایی حق او راست. پنداك در حدیث صحیح آمده است که (۵) : لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي (۶) وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِ التَّقِيِّ النَّقِيِّ (۷). خاقانی فرماید (۸)

می دانم دل ز روی شناسان (۹) آن سراسر است

مشمارش از غریب شماران این سرا

دل تا بخانه ای است (۱۰) که هر ساعتی در او

شمع خزاین ملکوت افکند ضیا

۱ - د : و بیفین م : تعیین ۲ - م : این قسمت را ندارد ۳ - دوچ : ملهمه گویند

را ندارد ۴ - د : همه را ندارد ۵ - ر : آمده که ۶ - چ و م و ر : سمائی و ارضی

۷ - د : التقی التقی ۸ - ج : للخاقانی د : ندارد ۹ - د : روی شناسای ۱۰ -

ج : تا بخانه است

بینی جمالِ حضرت عینُ الله آن زمان
 کائینه دل تو شود صادق الصفا
 در دل مدار نقشِ امانی که شرط نیست
 بتخانه ساختن ز نظر گاه پادشاه
 عرش حضرت الهی ، و گنجینه پادشاهی اوست ؛ چنانک : **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ**
عَرْشُ اللَّهِ ناطق است بدین . (۱) پس اگر اعتبارِ حقیقتِ واحدہ کنند ، که معروض
 این اعتبارات است ، و او را واحد گویند ؛ صادق است . و اگر ملاحظه اعتبارات
 کرده ، حکم به مُغایرت کنند ؛ هم صادق است . چون این (۲) مقرر شد ؛ بدانک
 مرتبه روحیه ظلی مرتبه واحدیت الهیه است . و هر که امعان بصر در این (۳)
 تشبیهت بکند ؛ و اعتبار مطابقت را در میان مراتب و حضرات فرو نگذارد ؛ ظاهراً
 گردد بر او اسرار که محتاج به تفسیر و تشریح و تقریر و توضیح نباشد . و معنی
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ مبرهن شود . و (۳) سرِ اضافات و نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي
 روشن گردد . و استدلال بعضی بر آنک او از عالم (۵) امر است نه از عالم خلق
 و استشهد ایشان بدین آیت (۶) **قَلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** . یعنی میشود . مؤلفان
 اگر عقال از شرمی چون
 ندانم خدا از صفات خداست | ب ۶۳ |
 من آئینه آوردمت (۸) پیش رو
 در آئینه پیداست نقشت و این
 تو بکشای چشم و بین اصل خویش
 مگر آنچه از وی خدا مانده ای
 غم و ضلالت از هست ای مرید دین

۱- م : برین ۲- د : است اینطور و غیر ۳- م و ر : این را ندارد ۴- م : و ر :
 ندارد ۵- د : علم ۶- د : بدین است ۷- د : مثنوی ۸- م : آینه و ب : آینه و د :
 ۸- م : آوردمش

که تا باز دانی که اصل تو کیست
 زا فهم کثر گر نبودی حذر
 چه گویم به نامحرمان ای رفیق
 از آن بسته فرقتند (۱) این فرق
 از آن روئی زین معانی خبیر

در این خاکدان بودنت بهر چیست
 همی دادم از سرّ جانت خبر
 که غرقند در بحر فرق این فریق
 که دورند از مجمع جمع حق
 که از تمّ (۲) وَجْهَ اللَّهِ استی ضریر

و این ده (۳) مرتبه که به اعتبار اختلاف بر حقیقت انسانی اثبات کرده
 شد؛ قریب است بدان ده مقامات که شیخ **ابوبکر اسحق الکلابادی** (۴) **صَبَّ اللَّهُ**
عَلَى رُوحِهِ سَجَالَ الْأَيَادِي، به طریق نقل از شیخ **ابوبکر الواسطی** مَرَارُوحِ رَا
 ده مقام اثبات کرده است؛ و در مقام تاسع و عاشر اشارت به مرتبه قلبی و روحی
 کرده است و بدین عبارت آورده است که **وَالتَّاسِعُ فِي قَبْضَتِهِ يُخَاطِبُهَا بِذَاتِهِ وَ**
هِيَ لَا تَرَى غَيْرَهُ فَقَدْ اسْقَطَ الْحَقُّ عَنْهَا شَوَاهِدَ الْإِحْدَاثِ وَأَدْرَجَ لَهَا الصِّفَاتِ
فِي الْمَوْصُوفِ وَالْعَاشِرُ ذَهَابُهَا فِي شَوَاهِدِهَا وَقِيَامُ (٥) الْحَقِّ لَهَا بِشَاهِدِهَا
عَنْهَا فَهِيَ لَا هِيَ وَ قِيَامُهَا لِأَقِيَامِهَا انْمَحَقَّتْ (٦) رُسُومُهَا وَ انْطَمَسَتْ آثَارُهَا الْقَوْلِ
الرَّسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرُهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ
قَلْبُهُ الَّذِي يَعْقِلُ بِهِ وَ يَدُهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلُهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا فَبَدَلْتُ
شَوَاهِدَهُ بِشَوَاهِدِهِ وَ مَحَقَّتْ رُسُومَهُ بِرُسُومِ غَيْرِهِ فَهِيَ لِأَهِي . ترجمه این عبارات
 به پارسی (۷) آن است که می گوید: مقام نهم از مقامات ارواح آن است که روح
 در قبضه قدرت او بود و حق سبحانه و تعالی (۸) به ذات خود مخاطبه روح کند
 و او غیر حق را نبیند؛ پس اسقاط کند حق از وی شواهد احداث را و إدراج
 کند صفات او را در موصوف. و مقام دهم آن است که روح در مشاهدات از خود
 برود و قایم به مشاهده او حق باشد؛ پس او نه او باشد و قیام او نیز نه [آ ۶۴]

۱- د: فرقی اند ۲- م و د: تمه ۳- د: کلمه ده را ندارد ۴- د: اسحق کلابادی

۵- ج: قام ۶- د: المحقت ۷- د: فارسی ۸- د: و تعالی را ندارد

قیام او باشد . پس محو شده باشد (۱) رسوم او ، و مُنْطَمِس گشته بُود آثار او ؛
 به قول رسول عَلَیْهِ السَّلَام که در احادیثِ قدسیّه گفت : بِنْدَهُ مِنْ تَقَرُّبٍ مِی کُنْد بَد
 مِنْ بَدِ اَیَّانِ نَوَافِلِ تَا او را دوست می دارم ؛ چون دوست داشتم ؛ گوش او شوم تا
 به مِنْ شَنُود ؛ و چشم او شوم تا به مِنْ بِنْد ؛ و دل او شوم تا به مِنْ دَانْد ؛ و دست
 او شوم تا به مِنْ گِیْر ؛ پس متبدل شود شواهد او بد شواهدِ حَق ؛ و گم گردد
 رُسوم او در رُسومِ (۲) جَنَبِ مُطَّلَق ؛ پس او ند او باشد . شعر (۳)

دِلاهُمَی وصالی پیرِ چرانپیری ؛ ترا کسی نشناسد ند آدمی ندپیری
 تو دلبری ؛ ند ، دلی ؛ لیک بَهرِ حیلد و مکر (۳)

بسه شکل دل شده‌ای تا هزار دل پیری

دمی بد خاک در آمیزی از وف و دمی

ز عرش و فرش و حدود دو کون در گذری

و شرح تعرف، شیخ اسماعیل بن محمد بن عبدالله رحمته الله (۵) در شرح این
 عبارت آورده است که : این سخن را بیان کردن دشوار است ، ولیک جمیع این
 سخن آن است که چون سر بد حق نگردد قوتِ نظرویی به وقت اشتغال وی بد حق
 او را چنان مشغول گرداند که غیر حق او را شاهد نماند (۶) ؛ و چون مغلوب
 گشت مغلوب را صفت نبود ؛ مغلوب قائم به صفات غالب (۷) باشد نه به صفات
 خود . نبیند (۸) و لیکن بنمایندش . نشنود ولی شنوائندش . (۹) شنود ولی
 بشنود خط بروی رو نبود ؛ و چون بنمایندش ، شنوائندش ؛ و چون بشنوائندش ،
 است معنی این که می گویند : فہمی لاهی ؛ وی وی نیست ؛ یعنی بد صفات خود بشن

۱- د : باشد را ندارد . ۲- م و ر : رسوم و العبادت . ۳- ج : اسعار م : بیت زین العابد

۴- د : فکر . ۵- م و د : احمد الله . ۶- د : بعابد . ۷- د : بد صفات خود م : بد

صفات نه غالب . ۸- م : بیند . ۹- د : وی وی نیست ؛ یعنی بد صفات خود شنوائندش

قائم نیست؛ به صفت غیر قائم است و آن حق است. ترجمه الفاظ آن بود و حاصل معنی شرح شارح این. ولیکن نصیبه اهل حال ازین مقال ماوراء قیل و قال است. بیت (۱)

کی باشد ای گفتِ زبان، ما از تو مستغنی شده

با (۲) آفتابِ معرفت در سایه شاه آمده

آری شبهه (۳) نیست که سخن از مقامِ فنای جان و دل، و رفع حجاب

آب و گل می رود؛ و بیان (۴) اضمحلالِ رسومِ عاشق و استغراق او در حقیقه

الحقایق کرده می شود؛ و در این حال، قیل و قال را مجال نباشد؛ جز آنک در

مُخاطبه او گویی چنانک اربابِ حال گفته اند: لَمَوْلَانَا قَدِيسٌ سَرَه (۵)

ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر

وی آنک آن تو داری آنی و چیز دیگر

اسرارِ آسمان را احوال این و آن را

از لوح نا نوشته خوانی و چیز دیگر

هر دم ز خلق پُرسی احوال عرش و کرسی

آن را و صد چنان را دانی و چیز دیگر (۶)

لعلیست بینهایت در روشنی بغایت [ب ۶۴]

آن لعل بی بها را کانی و چیز دیگر

حُکمی که راند فرمان روز الشّت بر جان

آن جمله حکمها را دانی (۷) و چیز دیگر

۱- م: شعر. د: ندارد. ۲- د: تا. ۳- د: شبه. ۴- ج: کلمه بیان را ندارد

۵- ج: لَمَوْلَانَا قَدِيسٌ سَرَه من غرائب اسراره ایات. م: نظم. د: بیت. ۶- د: مصراع

دوم را ندارد و بقیه هم مغشوش است. ۷- م و ر و ح: دانی

آن چشم احوّل آمد در کام اول آمد کو گفت اولی را ثانی و چیز دیگر
هر کو وفاندارد از شمس حق تبریز او هست در حقیقت فانی و چیز دیگر

بدانك روح از حیثیت جوهری (۱) و مجرد خود؛ و از آن روی که
از عالم ارواح مجرّده است؛ مُغایِرِ بدن (۲) است و متعلّق بدو به تعلق تدبیر و
تَصَرّف؛ و قائم است به ذات خود؛ و محتاج نیست در قیام و بقا بدو. و از این
حیثیت (۳) که بدن صورت اوست و مَظْهَرٌ وَمَظْهَرٌ قِوَا و کمالات او در عالم شهادت؛
روح منفک نیست از بدن؛ بلكِ ساری است در وی؛ نه سریان اتحاد و خلول که
(۴) مشهور است در میان اهل نظر و عقول؛ بل چون سریان ذات مطلق در جمیع
موجودات. پس بدین اعتبار در میان روح و بدن، مِنْ كُلِّ الْوُجُوهِ، مُغایِرَتِ نَبُوْدِ
و هر که کیفیت ظهور (۵) حق را در اشیاء داند و به تحقیق شناسد که اشیاء از
کدام وجه عین (۶) حَقُّند و از کدام وجه غیر او؛ کیفیت ظهور (۵) روح را در بدن
و وجه اتحاد و مُغایِرَتِ این هر دو را نیز معلوم تواند کرد (۷) لَانَ الرَّوْحِ رَبِّ بَدَنِهِ
فَمَنْ تَحَقَّقَ لَهُ حَالُ الرَّبِّ مَعَ الْمَرْبُوبِ تَحَقَّقَ لَهُ ذِكْرُنَا وَ هُوَ الْهَادِي. آری سخن
از جان و دل پیدا آید؛ ولی جان و دل از سخن پیدا نیاید. وجود کف از دریا
و دریا در کف پنهان. همه جهان نشانه حق (۸) و حق از کثرت نشان، بی نشان
بلی (۹) لِمَوْلَا نَاقِدَسٍ سَرَّهُ (۱۰)

سخن که خیزد از جان (۱۱)، از جان حجاب کند

ذکوهی و لک دین چون حجاب کند

- ۱ - د : جوهر ۲ - ج : به بدن ۳ - ح : جهت ۴ - ج : حصولی له ۵ - د : پس
قسمت را ندارد ۶ - م : غیر ۷ - ج : کردن ۸ - د : نشان ۹ - د : پدید
۱۰ - ج : افزوده اشعار، م : شعر د : ندارد ۱۱ - ح : خیزد و از جان

بیانِ حکمت اگر چه شگرف مشغله است (۱)

ز آفتابِ حقایق بیانِ حجاب کند

جهان کف است و صفات خداست چون دریا

ز صاف بحر کف این جهان حجاب کند

همی شکاف تو کف را که تا به آب رسی

مبین کفش که ز آتش (۲) دُخان حجاب کند

تو هر خیال که کشف حجاب پنداری

بیفگش که ترا خود همان حجاب کند

نشان و آیتِ حق است این جهانِ ف

ولی ز خونِ حق این نشان (۳) حجاب کند

اگر دلت با معانی آشنایی دارد؛ و دیده‌ات از کحلِ تحقیق روشنایی

دارد؛ به حقِّ الیقین (۴) دانی و به عینِ الیقین^۱ی که روحِ اربابِ شهود، نایب (۵)

حضرت معبودند . بیت (۶)

نی غلط گفتم که نایب بامَنُوب

گر دو پنداری قبیح آید نه خوب

حالیا این راز را در میان جان داریم؛ و از خویش و بیگانه [آ ۶۵]

چون جان پنهان داریم . رازِ نا گفته می توان گفت؛ ولی چون گفتی نمی توان

نهفت . شعر (۷)

الْقَوْلُ كَاللَّبَنِ الْمَحْلُوبِ لَيْسَ لَهُ رَدُّو كَيْفَ (۸) يَرُدُّ الْحَالِبُ اللَّبَنًا

عنانی است که از دست رفت؛ تیری است که از شست رفت . مصراع (۹)

۱- م : مشعله است ر : مشغله‌ای است ۲- م : آتش ۳- د : این جهان ۴- م و

چ و ر : و به حق الیقین ۵- د : نایب ۶- چ و م : مثنوی . د : ندارد ۷- ر :

ع . د : ندارد ۸- و : ردوا کیف ۹- ر : ع . د : بیت . چ : ندارد

تیرِ رفته ز شست ناید باز

اگر چه مولانا جلال الدین (۱) قُدسِ سِرُّه (۲) می گوید : مثنوی (۳)

هر ولی راهست قُدرت از اله تیرِ رفته باز گرداند ز راه

گفته نا گفته کند آن ذولباب که از آن نی سیخ سوزدنی کباب

و ظهور قُدرتِ الهی را از نَسَخ و انشاء (۴) کدما نَسَخ (۵) من آیه او نَسَها

است در انسان تقریر می فرماید ؛ اما خود می گوید : مثنوی (۶)

شرح می خواهد بیان این سخن لیک می ترسم ز افهام کهن

آری مقالات جان ، جان مقالات است ؛ و انشاء آن سبب احتجاج حالات

است . بیت (۷)

در روضه ریاحین می کرد چپ و راست

گلدسته بستن تو (۸) ندانم پی راست ؟

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْهَادِي وَالْيَه (۹) ز جوع المبادی (۱۰) .

- ۱- د : جمال الدین ۲- م و د : قدس الله روحه ۳- د : بیت ۴- د : انشا ۵- ر : که نَسَخ ۶- ر : بیت ۷- د : ندارد ۸- م : شعر ۹- د : گلدسته و بستن ۱۰- د : و آله ۱۰- م : افزوده : يوم تطوى السماء لطفى السجل

المقالة التاسعة (١) في عود الروح اليه و اضمحلال جميع (٢) المظاهر لديه

بدانك حق سبحانه و تعالی را تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه هست؛
و هر يك را از اسماء و صفات سلطنتی است که بدان سلطنت احكام او در مظاهر
ظاهر می گردد. پس مادام که سلطنت اسماء و صفات راست؛ مظهر، ظاهر و
احكام کثرت، باقی و نشأت (٣) عنصریه قائم است. اما چون سلطنت ذات به ظهور
پیوندد؛ و آفتاب حضرت از مطلع احدیت بتابد؛ و نقاب ظلام اختلافات از جمال (٤)
وحدت ذات بیندازد؛ و از زیر جلايب و استار (٥) مظاهر اشعه تجلیات نور الانوار
ظاهر گردد؛ و بنیاد ظلمات (٦) قیود را به نور عیلاق وجود بر اندازد؛ قیامت
کبری پدید آید. حق از باطل متمیز گردد. سر یوم الفصل ظاهر شود. جاء الحق
و زهق الباطل روی نماید. لمؤلفه (٧)

چو از مشرق آن غیرت آفتاب	نماید رخ خویشتن بی حجاب
چه تاب آورد کثرت شب مثال	که با (٨) پر تو خور نماید جمال؟
شب تیره را در بر آفتاب	چنان دان که در پیش صر صر حجاب
حجابار هزار است و گر صدهزار	چو بادی به قوت رسد ز آن دیار؛
یکی سازد آن جمله را سر بسر [ب ٦٥]	نماند از آن اختلافات اثر

١- م : المقالة التاسعة را ندارد ٢- د : جمع ٣- ر : نشأت ٤- د : هجاء ٥-
د : و اشیاء ٦- د : کلمة ظلمات را ندارد ٧- ر : طاب و قته لمؤلفه . د : بیت
٨- د : که تا

و گرنی (۱) یکی باشد آن (۲) بحر ناب
 شود تیره در اجزای خاک آب صاف
 ترا بی بود درک توحید آب
 حباب از رخ آب یکسو فلان
 شود راجع او سوی اصل وجود
 نماید همان آب مستور از او
 بجز یک نیاید به چشم شهید

بود کثرت و اختلاف از حباب
 ز قید صور باشد این اختلاف
 چو پنهان بود آب زیر حباب
 دمی از هوای هویت بزن
 چو بود حباب از همین آب بود
 قیود شهود از شود دور از او
 مقید چو مطلق شود از قیود

چون (۳) دانستی که تجلی ذات معنی است ؛ بدانند مظهر این تجلی
 محل این تدلی (۴) روح است . پس چون روح در تجلی فنا گردد ؛ جمیع مظاهر
 او نیز فانی شود . بیت (۵) :

چون روح در نظر رفت گشت این بگفت (۶) نظارة جمال خدا بحر است
 قال الله تعالی ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من اراد
 آری مستثنی آن (۸) طایفه اند که با نیستی ساختند ؛ و دل از عالمی برتر
 پیش از قیامت ، قیامت دیده ؛ و بی اتصال و انفصال به حضرت مشاهده
 صور از لوح جان سترده ؛ و رخت جان به حضرت جلال برده ؛ و
 اهلش سپرده اند ؛ و سر کل شیء یرجع الی اصله در میان برده ؛ و
 رابده وارث حقیقی داده ؛ که ولد میراث السموات و الارض ؛ و سر کل شیء
 را خوانده ؛ و فذلک آن در وجد باقی الا وجه مشاهده آن
 علیها فان در تافته (۹) ؛ و سعادت و بیتی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام

۱- د : و گرنی ۲- م : از ۳- د : جو ۴- د : بی ۵- م : تیره بحر ناب
 ۶- ر : در اینجا افزوده مصراع ۱- د : ما ۸- د : آن ۹- م : برده

و حصول این اقبال، و وصول بدین بار گاه کبریا و جلال به وجوه تواند بود:
وَجْهٍ أَوَّلٍ، وصول است به زوال تعینات خلقیه، و فنای وجه عبودیت، در وجه
 ربوبیت. چون انعدام تعین قطار (۱) وقت وصول به بحر زخار؛ یا چون ذوبان
 جلید از حرارت اشعه خورشید. قال الله تعالی: **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجْلِ**
بَلَكْتَبٍ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدَّ عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ. یعنی لباس تعین سمائی
 را از سما بر [آ ۶۶] کشیم؛ تا به ارتفاع وجود مقید راجع به وجود مطلق گردد.
 و هم در مقام اشارت به ظهور سلطنت مرتبه احدیت فرمود: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ**
الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ. و در حدیث صحیح نیز آمده است که: **إِنَّ الْحَقَّ سُبْحَانَهُ يُمِيتُ**
جَمِيعَ الْمَوْجُودَاتِ حَتَّى الْمَلَائِكَةَ وَ الْمَلِكِ الْمَوْتِ أَيْضًا ثُمَّ يُعِيدُهَا لِلْفَضْلِ
وَالْقَضَاءِ بَيْنَهُمْ لِيُنزِلَ كُلَّ مَنزِلَةٍ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ.

پس چنانکه وجود تعینات به تجلیات الهیه بود؛ در مراتب کثرت و
 اختلافات زوال تعینات هم به تجلیات است. اما تجلیات ذاتیه در مراتب وحدت
 ذات؛ و بعضی از آن اسماء که مقتضی این تجلیات است؛ قهار است و واحد و احد
 و فرد و صمد و غنی و عزیز و مُمیت و ماحی. و کسانی که نفی آثار تجلیات ذات
 و انکار زوال تعینات می کنند؛ از جهت ضعف ایمان ایشان است بر انبیا؛ و عدم
 ایقان ایشان بر حالات اتقیا. و از محرومی ایشان است از وصول بدان مقامات شریفه؛
 به سبب غرور به متخیلات عقول عادیه ضعیفه (۲). اما ارباب انصاف و استبصار، و
 اصحاب بصائر و ابصار، کسانی اند که اگر غرایب این علوم بر ایشان مفهوم و معلوم
 نکرده؛ از عتو و استکبار به رد و انکار مشغول نشوند؛ تا به بلای **بَلْ كَذَّبُوا بِمَا**
لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ مَبْتَلًى نکرده؛ و از ما صدقات **وَ اذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُونَ هَذَا افْكٌ**
قَدِيمٌ (۳). نباشند. و شیخ صدر الدین در فواتح (۴) اعجاز البیان، در اثنای بیان

۱- ج: اقطار ۲- د: ضعیف ۳- ج: عظیم ۴- د: فوایح

این معانی می فرماید : **فَمَا (۵) وَجَدَ مِنْ فَايِدَةٍ وَ خَيْرٍ فَلَیْحَمْدِ (۶) اللهُ عَلَیْهِ ؛**
وَ مَا رَأَى مِنْ نَقْصٍ وَ خَلَلٍ لَا یَجِدُ مَحْمَلًا صَادِقًا وَ تَأْوِيلًا فِي زَعْمِهِ مُوَافِقًا ،
فَلِیْسَ رَحْمَةُ اللهِ (۳) بِقَعَةِ الْإِمْكَانِ أَنْ لَمْ یَتَلَقَّه (۴) بِالتَّسْلِيمِ وَ لِیْسَتْ حَضْرَةُ قَوْلِهِ تَعَالَى
فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ . چه علم الله عظیم تر است از آنک منحصراً گردد به میزان
مَعین ؛ وَ مُنْضَبَطٌ شود به قانون مقنن (۵) . و چون بشریت محل نقایص است ؛ پس
 اگر عیبی باشد ؛ شاید که از مشاهده (۶) بود نه از مشهود و وارد . پس در این
 مقام قول امام که **لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ إِنْأَنَّهُ** است شفاى تام است . و اگر خود دیده
مُكْحَلٌ به ذرور ایمان ، و دل منور به نور عیان (۷) باشد ؛ روشن و هویدا بیند و
 عیان (۷) و آشکارا داند که : **أَعْيَانِ عَالَمٍ لِحَظِهِ** بلحظه و دم بدم متبدل و ساعة
 [ب ۶۶] **فَسَاعَةٌ تَعَيَّنَاتٍ** او متجدد و متزایل است . مثنوی (۸)

صورت از بی صورتی آمد برون
 پس تر اهر لحظه مرگ و رجعت است
 هر نفس نو می شود دینی و ما
 عمر همچون جوی نو نو می رسد
 آن زتیزی (۱۰) مستمر شکل آمدست
 شاخ آتش را بجنبانی بد ساز
 آن (۱۱) درازی مدت از تیزی صنع
 بساز شد **كَاثِمًا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
 مصطفی فرمود دینی (۹) ساعت است
 بیخبر از نو شدن آتش از آتش
 مستمری می نماید در حسی
 چون شراب آتش تیز جنبان بد است
 در نظر آتش نماید پس در آتش
 می نماید سرعت زنگار آتش

بلی آیت قرآن مجید **لَهُمْ فِي لَيْسَ مِنْ خَلْقِ جَاهِلِيَّةٍ**
 معنی شهید است .

- ۱- م : فمن ۲- ح : فليحمدوا ۳- م : فليست جعده ۴- م : بینه ۵- م : مقنن
 ۵- د : تعین . م : مقنن ۶- ح و م : مشاهده ۷- م : این قسم را ندارد ۸- م :
 لكمة مثنوی را ندارد ۹- د : دینی ۱۰- د : آن زنگار مستمر ۱۱- م : زنگار

ووجه دوم وصول است به اختفای تعینات، چون اختفای کواکب نزد (۱) وجود

شمس، و تستر (۲) وجه عبودیت به وجه ربوبیت . شعر (۳)

شب چو شد خورشید غایب اختران لافی زند

زهره گوید آن من بین ماه گوید آن من

مشتري از کیسه زر جعفری بیرون کشد (۴)

بازحل مریخ گوید خنجر بران من

و آن عطارد صدر گیرد که منم صدر الصدور

چرخها ملک من است و برجها ارکان من

آفتاب از سوی مشرق صبحدم لشکر کشد

گوید آن دزدان کجا رفتند (۵) اینک آن من

زهره را زهره درید و ماه را گردن شکست

شد عطارد سرد و بارد از رخ رخشان من

پس در مقابله آنک حق مخفی بود و عبدظاهر ؛ عبد مخفی گردد (۶)

و حقی ظاهر . و در این حال از زبان این مقام، انشاد این کلام کرده می شود: شعر (۷)

تسترت عن دهری بظل (۸) جناحه

فلوتسائل الايام ما اسمی مادرت

واین مکانی (۹) دهری و این مکانی (۱۰)

وجه سیوم (۱۱) وصول است به تبدیل صفات بشریه به صفات الهیه ، نه

تبدیل ذات . پس هر گاه که مرتفع شود صفتی از صفات انسانی، قائم گردد صفتی

از صفات الهیه در مقام آن . پس حق سمع و بصر او گردد ؛ چنانک حدیث ناطق

۱- د : برد ۲- د : سیر ۳- د : بیت ۴- د : کند ۵- د : ای دزدان کجا رفتید

۶- م و ج و ر : مخفی بود ۷- م و ر : نظم ۸- د : بطل ۹- د : تری ۱۰-

د : معانی ۱۱- د : سیم ، ر : شوم چ : سوم

است بر آن ، و تصرف می کند در وجود به ارادت باری تعالی . بیت (۱۱)
هیچ باشی چو جنت فردی تو همه باشی چو هیچ کردی تو

و هر يك (۱۲) از این وجوه معجزه است من (۱۳) لاملان را در (۱۴)
أمر عوتوا قبل أن تموتوا ، مرده و رخت هستی به سرخس نیستی بر باد و در
در حیات دنیا ، قیامت گری دیار و ذوق برای بقا [] آمد از وقت چو شمع
که من مات فقد قامت قيامته . لا جریم گفتداند : بیت (۱۵)

از دور بینی تو مر اشخص زنده از آن شخص گریه ای که از پیر شده نیست
و بعضی را مؤخر است و آن ساعت موخره است و کلام است
اللهم اجمعین . بیت (۱۶)

ذجر می بردت ، باری به اختیار از پیش شده شدت این سرور
تنبیه : گداز میر شد این فد که موجب بقای سرمدی است
به اعی مدارج معراج حضرت احدی است ؛ فدایی است عین که حیات است
عراقان را ، که تزیلان ، حجت مشهود و تزیلان آبیود و جرد نیستند و عیان
فرستد و (۷) به حق نیوسته اند (۸) ؛ و به سبب بقای عیان است
از جهات رضا به مقام ادنی ، عاقل از سرفوت قوسین اند . شعر (۱۹)
با توقرب قاب قوسین آنکس افتد عشق را

کز صفات خود به عیان

- ۱ - دوچ : کلمه بیت را ندارد ۲ - ح : و در هر دو ، در بیت ۳ - ح :
و : مور : ندارند ۴ - ر : به را ندارد ۵ - د : کلمه بیت را ندارد ۶ - ح :
شعر : د : ندارد ۷ - چور : فرستد ۸ - ح : و در هر دو : نیوسته ۹ - ح : کلمه شعر
را ندارد

تا تو خود را پای بستی بد (۱) داری در دو دست

خاک بر خود پیش کز خود (۲) هیچ نگشاید ترا

آن خویشی چند لافی کانِ اویم آن او

آن او شو گویدت خود کان مایی آن ما

آری تصور عشق دیگرست و عاشق شدن دیگر ! چنانک کور اصلی را

دیفیت الوان به تقریر مفهوم نشود : غیر عاشق را بستر حالت عشق بد تفسیر معلوم

نشود . بیت (۳) :

لا یعرف الحب الا من يكائده (۲) و لا الصباية الا من يعاينها (۵)

پس چنانک تصور عشق دیگر است و عاشق شدن دیگر ! همحنین عاشق بودن

دیگر است و بد نفی قید وجود ، و رفع تعین شهود ، محور عشق کشتن و عین عشق

شدن دیگر (۶) . شعر (۷)

کان شکر دوزی ز تو غایب شود

تا (۸) تو شیرین از شکر باشی بود

پس شکر کسی از شکر باشد جدا

چون شکر گردی ز تاثیر وفا

گر چه بنماید که صاحب بتر بود

عقل جزوی عشق را منکر بود

تافرشته لانشد اهریمنی است

زیرک و داناست اما نیست نیست

پس از این تقریر معلوم کردی که معنی اتحاد در پیش این طایفه چیست :

و بر تو مکشوف گشت که هر اسمی بامظهر و صورتنش چون متحد شود ؛ و هر

اسمی با اسمی دیگر ، و هر مظهری بامظهری دیگر چون یکی گردد و خود شهود تو اتحاد

قطرات امطار را بعد از تعدد بسیار ؛ و اطلاع تو بر اتحاد انوار ، با وجود تکثر

۱ - ج : بارم : پای ۲ - م و چ و ر : تو ۳ - چ و م : نظم : د : ندارد ۴ - د :

مکایده . م : یکابده ر : یکابده ۵ - د : بغاینها روح : تعاینها م : بغاینها ۶ - د و ج :

دیگر است ۷ - دوم : کلمه شعر را ندارد . ج : مثنوی ۷ - ج : با

بیشمار ؛ چون أضواء شمس (۱) و سایر ثوابت و سیارات و انوار ، شد شعده همه
 متحد است در اذرت کره [ب ۶۷ | خاك : و خون نور سروح (۲) متعدد در
 يك خانه ؛ و شعور تو بر تبدل صور عالم کون و فساد بر هیولای (۳) واحد ؛ دلیل
 است واضح بر آنچه تقریر کردیم . و این اتحاد ، در احسام لطیفه است نه بدان
 حضرت لطیفه چندان مناسبتی ندارد . و خودیش از این دانستهای اند برادته عد
 و مثال ، در باب توحید حضرت کبری و جلال ، غیر از ثمرت شعب خیل و بدوی
 ندهد . فی الجملة بید که از سوء (۴) اعتقاد ، از این کمالات خواهد بود .
 تصور نکنی که در پیش اهل الله ، در میان دو چیز متغیر من در اوحده خواهد
 و اتحاد (۵) شرک است از برای فدی اغیار ، به نور و جد قهار ، المؤلفه (۶)

حلولی میندازم ای بوالفضول
 کند اتحاد اقتضای دوئی
 خلول ای صنم به محل است و حال
 بدین حال بود محل کی بود
 اگر چه بود مریه ساید خود
 در آنجا که طالع شود آفتاب

که نیز به از اتحاد خواهد بود
 در این حالتی جان بدست
 در آنچه خود ده جان را به جان
 بود جور سینه لاش بود
 چه تا به خود را می اندازد
 چه تا به آفتاب سوزان خواهد بود

اشارات : چون دانستی که ساس بین طریقه - که در این مثنوی
 مسمی است به طریق سراسر ، و شیخ نیز در اقل **فصوص الحکم** ، در اشارت
 اعم اشارت بدین کرده - موت اختاری و فدی آن در مثنوی
موتوا قبل ان تموتوا امر است بر التساب آن دو خلول پس حال بود

- ۱- د : شمس است - ۲- د : سراج م : سراج - ۳- د : شعور : شعور و شعور
- ۴- د : سوی - ۵- د : این قسمت را بداند - ۶- د : شعور : شعور و شعور
- بیب را ندارد - ۱- د : واحد به م : به احباب

مقال دست نمی دهد : شعر (۱)

تا قدم در راه قدم نرسی
 دم روح الله از دمت خیزد
 نتواند دست بر آید به سخن
 دم از سر این وره او رو
 تکفیر کتب عشق بهم
 خیمه وصل در حرم نرسی
 کردی دم ز پیش و دم نرسی
 نرسدی راه تا قدم نرسی
 سبدا (۲) دم ز کیف و کم نرسی
 تا کتاب خرد بهم نرسی

و حضرت قطب الأقطاب شیخ نجم الدین ابوالجواب قدس الله روحه
 از این ایضا فتوح (۳) این طریق را طریق شطرنج نام نهاده اند و حصول و حصول در این
 طریق به ده شرط تعین کرده ؛ و آن ده شرط را به زبان تازی علی وجه اختصار
 آورده : الاشراف ما نیز از برای اقتدا به نجم کبری ، گده واجب است . چنانکه
 شواهد علیه السلام فرمود : **أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم** آن صد
 عشره را ده واسطه وصول است : مشروح (۴) بیازیم : تا سالکان طریق حق را
 سبب حصول مراد ، و سدد وصول به حضرت رب العباد باشد . و الله المستعان و
 علیه التذللان.

أصول الوصول

أصل اول : توبه است [آ ۶۸] و توبه عبارت است از رجوع ؛ و رجوع
 هر کس از آن چیز است که آن کس در اوست . پس اگر در کفر باشد ؛ رجوع
 به ایمان کند . و اگر در اساءت باشد ؛ رجوع به احسان کند . و اگر در (۵)
 سفاهت باشد ؛ رجوع به حلم کند . و اگر در جهل باشد ؛ رجوع به علم کند (۶).

- ۱ - د : نظم م : ندارد ۲ - چور : از ۳ - د : و اصل ایضا فتوحه را ندارد
 ۴ - دوم : مشروح ۵ - م : کلمه در را ندارد ۶ - د : و از سفاهت رجوع به حلم
 کند و از جهل رجوع به علم کند

و توبه محتاج اليهاست (۱) در جميع مقامات : و مینوی است بر او همه عبادات ،
 و لهذا حواجه عليه السلام ، با کمال مرتبه مغفورت است لیغفرلك الله ما تقدم من
 ذنبك و ما تاخر منی فرماید (۲) انه لیغان (۳) علی قلبی و انی استغفر الله
 فی کل یوم سبعین مرة . و خود چنین باید که باشد . چه توبه در عرف خروج
 است از ذنوب ؛ و ذنب عبارت است از آنک طایف از مذنوب محجوب است .
 لاجرم تا از جميع ما سواي حضرت معبود از مرتب ذنبی و اجرت ، و توبه
 وجود که اعظم حجب خود است ، اما قبل مصراع (۴)

و خودك ذنب لا یناس (۵) به ذنب

خروج حاصل نشود ؛ توبه متحقق آنرا کردد پس همی همت متوجه
 عنید السلام چون طیران در هوای هویت حق می شود ؛ در او سوزی و شوق
 شوق جناب مطلق می زد ؛ عنان بر آق جنبش و محبت بر آله به همی شوق
 طلب می تاخت در هیچ مقامی باز پس نماندند . در این
 ذلالت اثر دیده آن صادق کیش
 تا حق سبحانه و تعالی از من و منیر اند ؛ در ۹۱ ما کلام
 ابا احد من رجالکم . و سر کمال تمسک به حق است ؛ در ۹۲ ما کلام
 و مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی ، ان اندین یوایعونک اساینا یوایعونک
 پس اگر متبع جو خدا ؛ ۱۰۱۶

در توبه کن ؛ چه در توبه کن

- ۱ - ذ : اليهاست ۲ - مع : و منی توبه ۳ - لیغان : توبه ۴ - ما تقدم منی توبه
- ۴ - دومور : کلمه مصرع در سر کمال ۵ - یناس : توبه ۶ - ما کلام : توبه
- ۷ - و توبه متحقق ۸ - ذ : کلمه است ایستادگی توبه ۹ - ما کلام : توبه
- ۹ - مع : که را اندازد ۱۰ - مع : توبه

و به حکم ارجعی الی ربک راجیه مرضیه، به رجوع اختیاری اشتغال
نمای؛ و برای رجوع اضطراری که موت است میبای؛ و به زبان حال امثال این
ابیات بسرای (۱). لمؤلفه (۲)

سری را که در پای شه نفکنم
اگر دیده از دیدنت نیست شاد
حجاب ارشود جان زجانان مرا
بود بدترین دشمن آن جان مرا
نخواهم که باری است بر گردنم (۳)
یکی لحظه آن دیده بیند مباد

اصل دوم: زهد است و زهد بیرون آمدن است به اختیار، از جمیع
لذات و مُشْتَهَاتِ هَوَا، از جاه و مال و عظمت و جلال، و از دولت و اقبال، و از
جمیع آنچه [ب ۶۸] به وقت مرگ به اضطرار از آن بیرون خواهد آمدن. و
این زهد عوام است. اما زهد خواص، بیرون آمدن است از طلب درجات؛ و آرزوی
(۴) نَعِیمِ جَنّات؛ کما قال النبی علیه افضل الصلوات؛ و اکمل التحیات (۵):
الدُّنْیَا حَرَامٌ عَلَیْ اَهْلِ الْاٰخِرَةِ، وَالْاٰخِرَةُ حَرَامٌ عَلَیْ اَهْلِ الدُّنْیَا هُمَا
حَرَامَانِ عَلَیْ اَهْلِ اللّٰهِ تَعَالٰی. و ابوسلیمان دارانی از اینجا گفت: الزُّهْدُ تَرْكُ
مَا يَشْغَلُكَ (۶) عَنْ اللّٰهِ. یعنی زهد عبارت است از ترك آنچه ترا از خدای باز
دارد. و شبلی نیز رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ (۷) از این روی فرمود: الزُّهْدُ تَحْوِيلُ الْقَلْبِ
عَنِ الْاَسْبَابِ اِلَى رَبِّ الْاَسْبَابِ. یعنی زهد عبارت است از گردانیدن روی دل از
جمیع اسباب به حضرت خداوند اسباب. پس حقیقت زهد آن است که: از سر زهد
بر خیزی؛ و از عین پرهیز غرور آمیز (۸) و طاعات و سانس انگیز، پرهیزی؛
و از سِرِّ حَنَاتِ الْاَبْرَارِ سِنَاتِ الْمُقَرَّبِينَ غافل نباشی. و یقین دانی که شعر (۹):

۱- چ: سرای ۲- د: نظم ۳- چ: در گردنم ۴- د: و از روی ۵- د:
قال النبی علیه السلام ۶- د: ماشغلك ۷- م و چ و ر: رحمه الله ۸- د: غرور
آمیز ۹- د: نظم

دلی که بسته بند حقیقت است و مجاز
 بد هیچ در نرسد تا نمازد از همه باز
 مَجْرَدان که به شرطِ یگانگی رفتند
 بد هر دو کون نکردند چشم همت باز
 به هر چه بسته شود راهرو حجاب وی است

تو خواه مُصْحَف و سَجَّادَه گیر و خواه نماز
 چو غنچه چند دهن بسته خون خوری؟ یک چند
 بخند همچو گل و خویشتن برون انداز
 تویی حجاب خود، از نه ز دوست خالی نیست

بد هر جهت که نهی روی از نشیب و فراز
أصل سوم، تو گل است؛ و حقیقت تو گل بیرون (۱) آمدن بود (۲)
 از رویت و سابط و اسباب، و تفویضِ جمیعِ امور به حضرتِ رَبِّ الأرباب، بد ارادت
 و اختیار؛ چنانک به مَرَك از همه تعلقات به اضطرار خواهد بیرون (۱) آمدن.
 و این نزدیک است بدانچ **سَرِي سَقَطِي** (۳) گفت که: **التَّوَكَّلِ الْإِنْخِلَاعُ مِنَ الْحَوْلِ**
وَالْقُوَّةِ. یعنی تو گل بیرون آمدن است از حَوْل و قُوَّة؛ یعنی هر چه از تو مَحْنُوع
 گردد؛ مَنع آن از خویشتن بینی؛ و نه هر چه بیابنی آن یافت بد قُوَّة خویش
 (۴) دانی. چون حال این گردد؛ بنده را تو گل درست شود و بعضی گویند: تو گل،
 خود را به حق سپردن است؛ چنانک تو لیل، شغل خود را به غیر سپردن است.
 و خداوند تعالی در این آیت که فرمود: **وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ تَوَسِّلِينَ**
 بیان کرد که **مِحْكٍ عِيَارٍ نَقْدِ إِيْمَانٍ تَوَكَّلِ اسْتِ** و باز ضمان داری عنایت
 خود را تفریر کرد که: **وَمَنْ | ٦٩ | يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ حَسْبُهُ**. یعنی که

۱- ر: برون ۲- م و روج: بود را ندارند ۳- ح: افراوده رحمة الله ۴- ح: خویشتن

تا طفل بر حَوْل و قُوَّتِ خویش اعتماد نمی کند؛ پدر و مادر از کار گذاری او شکینما نگردند (۱) مثنوی (۲)

طفل تا گیرا (۳) و تا یویا نبود
مر کبش جز گردن باد نبود
چون فضولی کرد و دست و پا نمود
در عَنق افتاد و در کُور و کُبود

پس طفلان (۳) این راه را باید که نماند جز بدان در گاه (۵) نباشد، و
حق سبحانه و تعالی نیز بدین اشارت کرد: **تَجَا كَه كَفْت: وَ تَوَكَّلْ عَلَيَّ الْحَيِّ**
الَّذِي لَا يَمُوتُ. یعنی تو کل بر چنان زنده ای کن که نمیرد و اگر (۷) بند کس

گذاری که مرگ بر وی زوا بود؛ ای بسا که کار او را نیایی. اما اگر در
به من باز گذاری که از مُردن دورم؛ و همیشه تا تو در حضورم، و حیّ الّذی و
فَرِدْلَمْ يَزَلِيَّ ام: هر گاه که مرا بجویی دریایی اگر چه در تو کل سخن بسیار

است؛ اما بدان اختصار کنیم که **سَيِّدُ الطَّائِفَةِ** **يَهْدِي قَدْسَ اللّٰهِ وَحْدَهُ** (۸) فرمود که
اَلتَّوَكَّلُ اِنْ تَكُوْنُ لِلّٰهِ كَمَالَم تَكُنْ فَيَكُوْنُ كَرِيْمًا **يُنَزِّلُ**. یعنی حقیقت تو کل آن

است که بنده خدای را چنان باشد که پیش از وجود بود؛ تا خدای نیز در حق
او چنان باشد که پیش از بودن بنده بود. در این سخن اسرار بسیار است؛ و یکی
از آن (۹) اسرار آن است که: پیش از وجود تو حق ظاعیر بود و تو مخفی؛

پس تو کل از تو آن است که چنان در حق مخو گردی که ظهور هم او را باشد،
و همچنان پیش از وجود تو کار گزار همه او بود؛ حالی نیز باید که جمیع کارها
را بدو باز گذاری؛ تا به حکم **كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ** تصرف و احکام در کار گذاری

۱ - ح: نمی گردند ۲ - د: کلمه مثنوی را ندارد ۳ - ح: گویا ۴ - د:
سلطان ۵ - د: بدان راه ۶ - ح: آنچه ده ۷ - ر: شمه کار را ندارد ۸ - ر:
ر: قوس سره ۹ - ر: این

او را باشد همچو ناک بی علت و قابلیت ، نعمت وجود که اصل نعم وجود است ،
 به فیض اقدس در حالت نبود ترا عطا داده بود : اکتون لنا بد رفع قیود به مقام
 مُصَدِّقَتِ عَزِّ شُهُودِ رَبِّكَ . مثنوی (۱) :

نیست کسبی از تو نُسلِ خوبتر
 بس گریزند از بلا سوعی کز
 حیات کرد اندک و حیات (۲) داده بود
 در بیست و دشمن اندک خاند بود
 صدمه از آن طفل گشت آن دیند گش
 دیده ما چون بسر علت در اوست
 دیداد (۳) مرادید و فاعل المؤمنین (۴) :

نسل چهارم : فاعل است دو فاعل بیرون آمدن است (۱) و فاعل
 نفسانی و تمتعات حیرت بر چه گشت بود . گت از همه حواله بیرون (۱۷) آمدن
 مگر از آنچه بر آن گش ، آن مفرود ، در فاعل تمتعات نفسانی بدان مراد است
 که ترک آنرا در هر چه نیست ، فاعل اول را در فاعل آن که در آن
 دل نه مراد جمله است . تمتعات حقیقی است ، تمتعات نفسانی است . تمتعات
 آنک کنج القناعه کنز الایمنی و قر در دهه که کنج اول است . تمتعات
 که بسته بند غیر حقیقی است . تمتعات حقیقی است . تمتعات
 کنجی که فاعل فاعل است . تمتعات حقیقی است . تمتعات
 اصل ترجمه : فاعل آن است . تمتعات حقیقی است . تمتعات

۱- در مثنوی (۱) : اکتون لنا بد رفع قیود به مقام مُصَدِّقَتِ عَزِّ شُهُودِ رَبِّكَ . مثنوی (۱) :
 دیده ما چون بسر علت در اوست

خلاق و انقطاع کُلّی از غیر حضرت خالق؛ مگر از خدمت شیخ کامل که مربّی او باشد؛ تا باطن او را به آب انابت، از چرکِ شرکِ خفی بشوید؛ و آئیند دل او را به صفالتِ ذکرِ باری، از زنگارِ ماسویّ بزداید. و مرید را در بدایتِ حال که متوجّه حضرت کبریا و جلالِ مَلِکِ مُتَعَالِ کردد؛ از عُزَلت چاره نباشد (۱)؛ تا به حبسِ حواس که مصدرِ کدورات، و روزنهٔ آفات است؛ مدد (۲) نفس و وسوسِ شیطانی (۳) و معاونتِ هوی و آرزوهای جسمانی منقطع شود. باید که نیتِ اهلِ عُزَلت، نگاهداشتنِ خَلْق باشد از شرِّ خود؛ نه نگاهداشتنِ نفسِ خود از شرِّ خَلْق؛ تا متواضع باشد نه متکبر. رهبانی (۴) را گفتند که: تو راهبی؟ گفت: نه، از آن جهت از خلق دورم که نگاهدارندهٔ کَلْبِ عَقُورم (۵) تا خلق را نگزد. و این عُزَلت بمنزلهٔ اِحْتِماس است؛ و اِحْتِماس اصلِ جمیعِ دواست. پس چنانکِ مریض را در ابتدایِ علاجِ اِحْتِماس فرمایند، بعد از آن مُسَهَل که دافعِ موادِّ فاسده باشد دهند؛ مرید را نیز در بدایتِ حال، از عُزَلت و ذکر (۶) چاره نباشد (۷). لِمُؤَلِّفِهِ (۸)؛

بیند این حواس پیر از عیب و ذیب
که تا از شهادت بگری ده به غیب
در چشم و گوش و زبان را بیند
که هر یک بر آن در چو قفل است و بند

اما در نهایتِ حال از خَلُوتِ مَعْنَوِی (۹) چاره نباشد؛ اَعْنِی از خالی کردنِ خلوتخانهٔ دل از [آ ۷۰] ماسوایِ حضرتِ اَحَدِیّت، تا مَحَلِّ نَزُولِ تَجَلِّیّتِ اِلَهی گردد. از آنکِ **خواجه عَلَیْهِ السَّلَام** بدین اشارت کرد. آنجا که گفت:
لَنْ يَدْخُلَ (۱۰) الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ أَوْ صُورَةٌ التَّمَاثِيلِ . لِمُؤَلِّفِهِ (۱۱) :

- ۱ - روم: نیست ۲ - ح: از مدد ۳ - م: شیطان ۴ - ر: دشمنانی ۵ - د:
غفورم ۶ - ج: و ذکر را ندارد ۷ - د: افزوده: اَعْنِی از خالی کردنِ خلوت
۸ - د: لمؤلفه را ندارد ۹ - روم: خلوت معنی ۱۰ - د: تمثال ۱۱ - د:
لمؤلفه را ندارد

از آن خانه کان (۱) خلوت خاص اوست
 چو از خانه گِل که با صورت است
 چه گوئی تو در خانه دل که او
 ز غیرت بران صورت غیر دوست
 ملک را چنین غیرت و نفرت است
 بُود منزلِ خاص اسرارِ هُو ؟
 و اَبُو عثمان مغربی می گوید: هر که (۲) خلوت را بر صُحبت اختیار
 کند؛ باید که خالی باشد از جمیع اذکار، مگر از ذکر حضرت پروردگار؛ و
 خالی باشد از همه ارادات (۳)، مگر از طَلَبِ رِضای حضرت رفیع الدراجات؛ و
 خالی باشد از مشاهده اسباب، و مُتَوَجِد بُود به حضرت مَلِکِ وَهَّاب، و هر که بدین
 صفت نباشد؛ خلوت او را در فتنه و کَلِیت بیندازد. **للخاقانی (۳)** :

دل زامل دور کن زانک نه نیکو بُود
 مُصَحَف و افساندار، جلد بهم ساختن
 چند صد گاه دیو بر کرد دل داشتن (۵)
 چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن
 چیست صدم؟ غیر حق، پس نپسندد (۶) خُدای

دل که نظر آید دوست جسدی منور است
أصل ششم، در آن است؛ و حقیقت ذکر، بیرون آمدن بود. باید
 چه بیرون حق است به اختیار؛ چنانکه به وقت مرگ بیرون آمدن بیرون به نظر آید
 و در (۷) کلام باری تعالی: **لا فرموده (۸) وَاذْكُرْ بَلَدَ إِذْ أَنْسَيْتَ حُدُودَ مَفْعُولِ**
نَسِيان، از برای تعبیه (۹) تواند بود، یعنی ذکر پروردگار، بعد از فراموشی
 اغیار باید کرد؛ تا در راه شرک نمود؛ و دل از شرک جان و خوف خالی
 و چون پیش اظنا معالجه در احداث است، و مرض انسان فراموشی است، و علم
 اشتغال به حلالیق؛ پس معجون **لا اله الا الله**، در (۱۰) مراد است از

۱- و ج ۱، ص ۲۰۰، ۲- و ج ۱، ص ۲۰۰، ۳- و ج ۱، ص ۲۰۰، ۴- و ج ۱، ص ۲۰۰
 ۵- و ج ۱، ص ۲۰۰، ۶- و ج ۱، ص ۲۰۰، ۷- و ج ۱، ص ۲۰۰، ۸- و ج ۱، ص ۲۰۰، ۹- و ج ۱، ص ۲۰۰
 ۱۰- و ج ۱، ص ۲۰۰

اثبات و از جهت نفی ضد اشتغال به خلایق ؛ و از روی اثبات ضد نسیان خالق مفیدترین معجونبی است در علاج این مرض ، و لایقترین دارویی است در اذابت این غرض . و لهذا قال النبی علیه السلام (۱) : **أَفْضَلُ الذِّكْرِ لِإِلَهِ الْإِلَهِ** . پس ذا کر مادام (۲) که هجده هزار عالم را به لا اله نفی نهند (۳) ؛ به درستی و یگانگی اثبات الاله نتواند کرد (۴) . **لِأَفْضَلِ الدِّينِ خَاقَانِي** (۵)

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا
جولانگه تو زان سوی است گر کنی
ار عشق ساز بدرقه پس هم به نور عشق
دروازه سرای ازل دان سه حرف عشق
بی حاجبی لا به در دین مر و کده هست
لا در چهار بالش وحدت کشد ترا
هجده هزار عالم از این سوی لارها (۶) آب ۷۰
از تید (۷) لا به منزل الاله اندر آ
دندان کلمید ابدان دو حرف لا
دین گنج خانه حق و (۸) لاشکل ازدها
پس بر ذا کر (۹) واجب است که دل خود را که آئینه جمال نمای جناب
مطلق و مظهر و مظهر جملی (۱۰) صفات حق است - چنانک اشارت خلق آدم
علی صورته بر این معنی است - به مصلقه ذکر اله (۱۱) که (۱۲) **لِكُلِّ شَيْءٍ**
صَلَاةٌ وَ صَلَاةُ الْقَلْبِ ذِكْرُ اللَّهِ از زنگار ما سوی ، و کدورت تعلقات ما عدا بر داید ؛
تا جمال حضرت شاهی را در این آئینه الهی تواند مشاهده کردن . **لِمُؤَلَّفِهِ** (۱۳) :
بینی جمال حضرت عین الله آن زمان
چنانک آورده اند که پادشاهی بود به غایت صاحب جمال ، که نفس مثال

۱ - ج : النبی صلی الله علیه وسلم : النبی علیه الصلوة و السلام ۲ - د : پس مادام
که ذا کر ۳ - د : بکنه ۴ - د : بنواند کرد ۵ - ح : کرد خاقانی د : ندارد ر :
افزوده مشنوی ۶ - م : لاعما ۷ - د : ازله ۸ - د : حق لا ۹ - ر : ذا کر را
واجب ۱۰ - ر : مطلق و مظهر جملی ۱۱ - م : ذکر لاله ر : ذکر لاله الاله لکن
۱۲ - د و م : که را ندارد ۱۳ - م و ر : بیت . د : ندارد

او را نقاش و هم و خیال ، در صفحه (۱) هیچ خاطری ننگاشتی (۲) : او هر که
تمنای لقای او کردی ، حیات خود (۳) کم انگاشتی (۳) . عالمی شیفته دیدار او
و آشفته رخسارش بودند ؛ اما هیچ کس زهره تمنای ، و صابر و طاق مشهوره جمال
او نداشت . و چون بادشاه از برائی نوازش عاشقان مشتاقی (۵) ، و سوزندگان آتش
فراق خویش ، گاهگه از خانه بیرون آمدی ؛ رخسار چون آفتاب دانه بزرگان
نقاب پوشیدی ؛ از آن گفتند : بیت (۶)

دلیر در رخ خوبس نمی توان نگر بست
دهم فروغ خود اور حجت می گریست
و اگر طرفی از نقاب مرتفع شدی ، آفتاب جمال او بر تو آمدی و دیدی
از جان عاشقان زار و سوزندگان بیقرار از تو آویدی . بیت (۷)

صد پرده می در زد ز پس پرده هر زمان
نرخ چو برده بر فکندت از سپهر زمان
عاشقان سوختند ، و صادقان غم اندوخته ندانند وقت مشهوره جمال او
و ندانند صبوری ؛ و نه مجال ادراک و حال یافتندی و نه احتمال دوری ، مثنوی یاد
نی کسی را خبر بودی دو دم
نی کسی را خبر بودی دو دم
خاق می گرداند دایم زین مجلس
صبرانی و صبرانی
چون بادشاه درد و بیقراری عشاق دید ، و زارند و زاری بیدلان مشهوره
شنید ؛ از لطف بر غایت و کرم بی نهایت . مبراع (۹) فدا اندیش بزرگان
بیت (۱۰) :

عاشق کدشد دیواره حالش تعمیر نکرد
حجرو حیدر بیست و نه سال

- ۱ - جوم : صفحه ۲ - ج : حیدر مکتوبی : ۳ - مراد خویش : ۴ - زانو : ۵ -
- ۶ - زار : ۷ - نوازش : ۸ - سوزندگان : ۹ - مبراع : ۱۰ -
- ندارند : ۱۱ - دانه : ۱۲ - آتش : ۱۳ - مشهوره : ۱۴ - مشهوره : ۱۵ -
- عمود : ندارد : ۱۶ - دانه : ۱۷ - مشهوره : ۱۸ - مشهوره : ۱۹ -

پس مصلحت چنان دید که قصری از برای او بیارایند؛ و او [آ ۷۱] به قصر درآید؛ و آئیندای مُصِیْقَل و صافی در برابر درِیچَه قصر دارند؛ و پادشاه از درِیچَه نظر در آئینه اندازد؛ تا چون آفتابِ روی او از آئینه تابد؛ هر عاشقی از پُر تو آن جمال بهره‌ای یابد. چون قصر بیاراستند و آئینه مُصِیْقَل کردند؛ هر صَبیح و شام از برای پُر وُرش (۱) عاشقان بی صبر و آرام، مَنطِقُ الطَّیْرِ (۲)؛

بر سر آن قصر رفتی پادشاه

رویی او ز آن آئینه می تافتی

پس اگر مشاهده جمال با کمال پادشاه حقیقی، و محبوب اصلی را که

هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت فرو گذاشته است، به حَقِیْقَتِ طَلَبِ می کنی؛ و

نَمَنَی لِقَایِ او داری؛ آئینه دل را که به زنگار تعلقات ما سیوی تیره کرده‌ای به

ذِکْرِ حَقِّ مُصِیْقَلٍ وَ مَصْفَیِّ سَازِ، مَثْنَوِی (۳)

همچو آهن گرچه تیره هیکلی

صیقلی کن صیقلی کن صیقلی

و چون آئینه دل صقالت و صفا پذیرفت؛ آن را در مُقَابِلِ درِیچَه هر

صِفَتِی می‌دار (۴)؛ تا پادشاه از قصرِ مَجِد و عَلا، و عَظَمَت و کِبَرِیَا، به حَکَمِ آنک

گفته‌اند؛ بیت (۵)

هر چه روی دلت مَصْفَاتِسر

ز تو تَسَجَلِی تَرَا مُهَبَّتِ تَر

نظر در آئینه دل تو اندازد؛ تا از مشاهده پُر تو آفتابِ جمالش ذره صفت

در رقص و حرکت آیی، مَثْنَوِی (۶)

گر تو می‌داری جمالِ یار دوست

دل بیدان کائینه دیدارِ اوست

۱ - ح و م: از پرورش ۲ - د: بیت ۳ - د: کلمه مثنوی را ندارد ۴ - ح: می‌دارد ۵ - د: کلمه بیت را ندارد ۶ - م: شعر ۷ - م: بیت را ندارد

دل بدست آور جمال او بین
 پادشاه نُسْت بر قَصْرِ حلال
 پادشاه خویش را در دل بین
 گر ترا پیدا شود یاک فتح و برب
 سایه در خورشید گم بینی مدام

آیند کن جان (۱) جلال او بین
 قصر روشن را فتح آن جمال
 عرش را در دانه ای حلال بین
 در دیوان ذره بینی آفتاب
 همه خورشید بین و السلام

پادشاه چون نظر در آئینه دل عاشق کند؛ و آئینه صافی بود جمال
 کمال خود در آن آئینه مشاهده کند؛ عاشق جمال خود نمود؛ دیدگاه نظر در
 آئینه دل عاشق باز ندارد، عاشقانی که آئینه دل را در کمال صافی خود آینه
 و جمال معشوق در او دیده؛ این گفته اند: لا وَضَحَ لِلذَّيْنِ خَاقَانِي ۱۳۱
 مرفتند بر تو ایم و تو فتند بر آینه
 تا آیند جمال تو دیده تو حس خورش
 و بعضی کلمه های امعات مقدار بین است و در مثنوی قصه است
 آوردن آن فقیر بر یوسف ز برای تحفه | ب ۷۸ | هم در بین دست است و در مثنوی
 جمیع این اشارات، کتاب خداوند حکیم است که: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا**
مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، چه سلامات او عبادت از کلمات مثنوی است.
 آندیشد زارها کن و دل ساده شو تمام
 چون ساده شد نفس تمام همه تنگت را بست
 چون روی آهنین زلف این هنر بیفت
 در مثنوی و در مثنوی و در مثنوی

۱ - ح: کن غ ۲ - ح: قصر کن حوالی در مثنوی و در مثنوی
 شعر را تمام ۳ - ح: حوالی در مثنوی و در مثنوی

این معانی است: اما چون آن کتاب بد زبان تازی بود، دوسه کلمه از آن به فارسی ترجمه کردیم: بار خا از فو اندک کر، یعنی قدر دان آمد؛ چون در دل فساد زمین بدان نور رسیده و زمین گریه کند و اشوقت الارض بنور زبها؛ و سر آت یوم تبدل الارض غیر الارضی، ظاهر کردد، بر مقتضای فاذ کرویانی اذ کثر کیم ذاکریت (۱۱) به مذ کوریت، و مذ کوریت (۱۲) به ذاکریت تبدل شود، تا وجود ذاکر چون سایر ذاکر تو آفتاب وجود مذ کور متلاشی گردد؛ و (۱۳) حقیقت تو حید و هو معکم انما کنتم جمال نماید، لاجرم شاهد به زبان مشهود به حده بی یطق جنین

کریه شعر (۱۱)

وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ نَائِرٌ
فَتَمَّتْ بِمَا حَمَّتْ عَلَيْهِ السَّائِرُ
أَخَالَ كَانِي ذَاكَ لَكَ شَاكِرٌ
بِأَنَّكَ مَذْكَورٌ وَ ذَكَرٌ وَ ذَاكَرٌ

جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ
تَبَلَّغَتْ لِلْأَكْوَانِ خَلْفَ سَتُورِهَا
لَقَدْ كُنْتُ دَهْرًا قَبْلَ أَنْ يَكْشِفَ (د) الْعَطَا
فَلَمَّا أَضَاءَ (ع) الصُّبْحُ أَصْبَحْتُ عَارِفًا

رباعی (۱۲)

مردم خیرت ازین و آن می جستم
خجلت زدهام کز تو نشان می جستم

ای دوست ترا به هر مکان می جستم
دیدم به تو خویش را تو خود من بودی

اصل هفتم، توجّه است؛ و حقیقت توجّه تو است به خدا؛ و تیر است

از ماسوی، از آنک تا خلیل آسا (۸) بر جمیع ماعدا (۹) از سر غیرت، پشت پانزند؛ و به لأحبت الأفلین از غیر اعراض نکند؛ توجّه حقیقی (۱۰) که وجهت وجهی بدان اشارت است، دست ندهد و تا دم نفی اما الیک فلا بر جبرئیل رفقا تو صعود نزنند؛ فار نمرود قیودش بود به (۱۱) برد و سلام اطلاق وجود مبدل نگردد لمؤلفه (۱۲)؛

۱- د : ذاکریت ۲- د : مذکورست ۳- د : و را ندارد ۴- ر : نهم : م : ندارد

۵- د : قبل یکشف ۶- د : امنا ۷- ر : نهم رباعی و ندارد ۸- د : حلس از

سایر ۹- د : بر جمیع ماسوی و ماعدا ۱۰- ر : یقینی ۱۱- د : مؤلفه ۱۲- د :

مؤلفه را ندارد

در آتش اگر افگندت به جبر
در افتادن از پرسدت جبرئیل
بِگُورُو که اَمَّا اِلَيْكَ فَلَآ
ز غیرت بکن اِتِّبَاعِ خَلِيل
که گر غیر او را کسی اختیار
چنان آتشی کان (۱) ز روی اثر

بکن چون خلیل خداوند صبر
که داری بدمن احتیاج ای خلیل [۷۲۱]
که می ترسم از غیرت پادشا
مزن دست در دامن جبرئیل
رسد آتش غیرت کردگار
جهان را بسوزاند از دست شر

مقصود از این توجه نه آن (۲) است که دیده ظاهر را در مظهر
بدوزد؛ بل باید که اختلاف مظاهر خلایق را بد نور احدیت حضرت خلیق بسوزد
لاجرم گوید: لِمَوْلَاهُ (۳) :

مرا غیرت بر آن دارد که چشم از غیر بر دورم

ز عشقت آتشی سازه خلیل مسموم شودم

لغیره (۴)

وَلَوْ خَطَرَتْ لِي فِي سِوَاكَ اِرَادَةٌ
فَأَنْتَ مَنِي قَلْبِي وَغَايَةَ مَطْلَبِي

علی خاطری سیهوا فتعینت بو فتان
واقصی مرادی و اختیار ای و حررتی از

سید الطائفة شیخ جنید قدس الله ستوه (۶) می فرماید: در آن سال که در آن سال
هزار هزار سال در راه حق قدم زدند؛ پس يك لحظه از آن حضرت در راه
آن مقدار سعادت ده در آن يك لحظه از راه فوت شود؛ بیشتر از آن سال که در آن سال
که در آن هزار هزار سال حاصل کرده است (۷)

قضایارم کردن دمی که بی تو گذشت
باری در جمیع مقامات شهود، و مرآت قلوب و عین و باطن و بیرون و درون

۱- ح و م : دوز روی در دوز روی ۲- ح : و وجه آن است ۳- ح : و در دوز روی
۴- ح : شعر : د : ندارد ۵- ح : و در دوز روی ۶- ح : و در دوز روی
۷- ح : و در دوز روی

بدان حضرت دارد : و علاقه قلبی منقطع نگرداند : و گوید : بیت (۱)
 بد هر دیار که باشم ملایم تو بود دل رقیب اگر نگذارد که در دیار تو باشم
اصل هشتم ، صبر است : و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از لذات جسمانی ،
 و حفظ نفسانی ، و حبس کردن نفس در محبت عبادات ، و ثبوت قدم بر مجاهدات ،
 زیرا که اگر سالک نفس آماره را در بُوته مجاهده نگذارد : و از برای ترکید و
 تصفیه ، با سوز آتش صبر نسازد ؛ هر آینه در الوان عذاب ناز ، که عبادت از فراق
 پیرورد گدار است ؛ بایدش سوخت ، پس صبر بر انقطاع مآلوفات و محبوبات فانی اولی
 است از صبر بر عذاب جاودانی . آری گندم رنج آسیانا کشیده ، و آلام بسیر نادیده ، جزو
 ترکیب انسانی و اصل سر مایه نند گانی نگرده ؛ سنگ سرمه ناشسته و دل در شستن
 نایستد ، مدد روشنایی و قوت بینائی نشود و زر که در بُوته نگذارد ، از کدورت
 غش ، صفا نیابد ، پروانه که با سوز آتش نسازد ؛ از دولت وصال شمع صفا (۲)
 نیابد | ب ۷۲ | لِمُؤَلَّفِهِ (۳) :

با سوز غمش اگر نسازم چلنم ؛ جان در ره عشق اگر نیازم چه کنم ؛
 گویند چو پروانه چرا می سوزی ؛ من عشق آن شمع طرازم چه کنم ؛
 عاشقان صابر و صابران عاشق دانند که میان درد و درمان پیوستگی
 است ؛ و مرهم را به حال زخم دل بستگی ، هیچ دردی پیدا نیست ؛ و هیچ گره
 بی گره گشائی ، هیچ در مرادی بی کلید صبر نگشاید ؛ و هیچ درخت امیدی بی نسیم
 صبر به بار نیاید ، صبر دوا فرمای هر رنجی است ؛ و طنم گشای هر گنجی ؛ بل
 که عاشقان را عین درد معشوق دواست ؛ و نفس رنج محبوب شفا ، و شکستگی محض
 درستی است اما ادراك این معنی از غایت (۳) چستی است ، شعر (۵) :

۱- د : کلمه بیت را ندارد ۲- م و ر و ج : صفا ۳- ح : رباعی ، د : ندارد ۴-
 د : در غایت ۵- د : کلمه شعر را ندارد

مَنِگر جور و جفارا ، بِنِگر امن و امان را
 مَنِگر درد و بلا را ، بِنِگر صدنگران را
 غم او لطف لَقَب کُن ، زغم و درد طَرَب کُن
 هم از این خوف طلب کُن ، فرح و امن و امان را (۱)

بی زورقِ صبر ، در دریایِ بلا یِ عشق ، نتوان نشست ؛ و از این غرقاب
 بی آشناییِ شکیبایی نتوان است . شاهیازی که دیده از غیر ندوزد ؛ چشم او بد روی
 شاه باز نشود . نئی که تحمل بُریدن از نیستان ندارد ؛ با شکر لبهای نالی دمساز
 نشود . صَبْر مِفْتاحِ اَبوابِ فَرَج ، (۲) و مِرْقاةِ اسبِ دَرَج است (۳) . صابران دردمند ،
 وَ خِستگانِ مُستمند که سیندها ، سَبْر نَدانِکِ بلا ساختند ؛ و تیغِ صبر بر اشک
 انداخته ؛ و تیرِ تدبیر در کیش ، و مَرهمِ صبر بر جگر ریش نهادند ؛ و تند گند
 بالایِ دوست عینِ ولاست ؛ و حَفایِ یارِ مُحضِ وف ، و به دیده دل و جان ، و بس
 بصیرت و عیان بینند که ؛ در ضَمینِ هر المی ، گرمی است ؛ و در هر رنجی ، گنجی
 و در هر اِهانتی ، اِعتاقی ؛ و در هر مَلامتی ، اِرامتی ؛ چندان در غیر (۴) حلال
 جمالی است . لِمؤلفه (۵) :

مَجْوی شادی ، چُون در غم است میلِ نَگر

کس در دو پنجه شیری تو ، چو کبوتر

اگر چه ریزد دلیر کلابد بر سر تو

قبول کن نه میران بر سر

درون تو چو یکی دشمنی است پنهانی

بچه جفا ، سود هیچ دوری از کج

۱- در این نسخه دو بیت بوده و ملاحظه است . ۲- م و س و ن و ز و ج و س . ۳- م و ج و ر ؛ است یا سواد . ۴- در همه نسخه ها . ۵- در نسخه ها و م و س و ن و ز و ج و س .

کسی که بر نمدی چوب زدند بر نمدست

ولی غرض همد (۱) آن تا برون شود از غبار

غبارهاست درون تو از حجاب منی

همی برون نشود آن غبار از یکبار

به هر جفا و به هر زخم اندک اندک آن

رود ز چهره دل که بد خواب و گد بیدار

تراش چوب نه بهر هلاکت چوب است

برای مصلحتی راست در دل نجار

بین به پوست که دباغ در پلیدیها [آ ۷۳]

همی بمالد آن را (۲) هزار بار هزار

که تا برون رود از پوست علت پنهان (۳)

اگر چه پوست نداند از اندک و بسید

از این سبب همه شرط طریق حق صبر است (۴)

که عاقبت بنماید صفای آخر کار

اگر در مصابره و مرابطه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا

دائمی ؛ و بر سر و اصبر و (۵) ما صبرک الا بالله بینا ؛ (۶) باید که از قول مشایخ که

الصبر ان تصبر فی الصبر است ؛ غافل نباشی . یعنی صبر را از خود بینی و در

صبر به انتظار فرج نشینی . چه انتظار فرج در صبر ناصبوری (۷) است ؛ (۸) و

کار از برای اجرت کردن مزدوری ؛ و مزدوری از بندگی خواهی دوری است. (۸)

۱- د : همه غرض ۲- م : بمالد و آن را ۳- د : علت آن غل م : عیب پنهانی

۴- دوم : خیر است ، چور : خیر است تصحیح قیاسی ۵- ر : و اصبروا و ما صبرک

۶- ح : بینائی ۷- د : با صبوری ۸- د : این قسمت را ندارد

بنده صابر آن است که گوید : اَلْمَوْلَفَه (۱)

ز بهر چیدن درد تو دیده می خواهم و گر نه دیده نیاید به هیچ کار مرا
اگر نهد در رو عشق تو خرج گردد جان چه حاصل است از این جان بیقرار مرا
اصل نهم : مُرَاقِبَةٌ است : و مُرَاقِبَةٌ بیوسته چشم داشتن است به طرف

دوست ؛ (۲) و هِمَّتٌ بِرُشَاهِدَةٍ دیدار او گماشتن ؛ (۳) و مُتَعَرِّضٌ نِسْمَاتٍ نَفْحَاتِ (۴)
الْهَبِيِّ وَ مُتَرَصِّدٌ جَذَبَاتِ تَجَلِّيَاتِ مُتَنَدِّهِی بَودن ؛ و از سر غیرت دیده از غیر حمای
حضرت حق درختن ، و وجود اثنینیت را از سُبْحَانَ جِبْرِ اَلْحَدِیثَاتِ مُوَجِّحِی و در سینه
مُجَاهِدَاتِ طَبِی کردن ؛ و در مُرَدِّه را به اَنْوَارِ مَشَاهِدَاتِ حَقِّ دَرْدَن ؛ از سخاو و
رضایش آویختن ؛ و از او هم بدو گریختن ؛ کَمَا اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ . بیت (۵)
از تو ، به تو ، گزرد زنگریزه ؛ چه کنم ؟

بیش که ز تو ، ز تو به چشم کشه زده

با درد همخانه گشتن ، و از خویش بیگانه گشتن است از این بستی
هَسَنی مَطْلُوقِ یَقْتَنِ از در بیخودی به صدر صفا لی مع اِنَّكَ شَرِيفٌ اَسْمَاءُ حَسَنَةٌ
گرامی در راه ملک بختن (۶) ؛ و این بیت را عجزی (۷) در سوره اَلْاِنشَارِ
است (۹) اَلْمَوْلَفَه (۱۰)

آرزوی جان ما ، جز طلب درد نیست

گر حذر از درد ، در سر غریب است

آنک از غیرت جویم ، دیده از غیرت دور جان

در بندگی تو ، ای مولانا

۱- کلمه نهم و بیست و یکم از مثنوی مولانا در جلد اول ، ص ۲۰۰-۲۰۱
گماشتن است ۲- ص ۲۰۰-۲۰۱
۳- ص ۲۰۰-۲۰۱
۴- ص ۲۰۰-۲۰۱
۵- ص ۲۰۰-۲۰۱
۶- ص ۲۰۰-۲۰۱
۷- ص ۲۰۰-۲۰۱
۸- ص ۲۰۰-۲۰۱
۹- ص ۲۰۰-۲۰۱
۱۰- ص ۲۰۰-۲۰۱

لذتِ عُمَرِ عَزِيزٍ ، نِستِ عَجَبِ گَرِ نِیافتِ
یوسفِ ما را بد جان ، هر کد خریدارِ نِستِ
در طلبِ سِرِّ عَشَقِ هر که چو ما سرِ نِباختِ
در حَرَمِ خَاصِ دُوستِ ، مَحْرَمِ اسرارِ نِستِ
تا تَوْتِویِ ، نِستِ ، در حَرَمِ یارِ یارِ
خَلُوتِ خَاصِ حِیبِ مَنزَلِ اغیارِ نِستِ
هستی مَطْلُوقِ اگر هستِ ترا آرزو
نِستِ شو از هر چه هستِ در ره دلدارِ ، نِستِ
قافلِه سَلارِ عَشَقِ ، کُوسِ سَفَرِ می زَنَدِ
بِخَتِ گرانِ خِوابِ مَن ، وای که بیدارِ نِستِ
انوارِ آفتابِ صحرایِ قَدَمِ دیدنِ [ب ۷۳] ، و از تنگنایِ تارِ یکی حُدُوثِ
رَهیدنِ ، کارِ هر کسِ نِستِ . ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِیمِ :

شیخِ کبیرِ خَصَّهُ اللَّهُ بِالتَّوْقِیرِ می گوید مُراقِبِه آن است که چون بنده
اطلاعِ حقِ را بر خَفِیَّاتِ اسرارِ خویشِ داند ؛ بیوسته این علم را نَصِبِ عَینِ خودِ
سازد ؛ و در احوالِ و اقوالِ خودِ جاری داند ؛ و رِضایِ مَلِکِ مُتَعَالِ را ملاحظه کند ؛
و خطابِ باری را در امر و نهی بر خودساری داند . أَبُو حَفْصٍ رَحِمَهُ اللَّهُ (۱) گفت ؛
هر گاه که با خلقِ نشینی ؛ و اعظِ دل و نفسِ خودِ باش ؛ و به تَوَجِّهِ خَلایِقِ مَعْرُورِ
مَشُو ؛ که ایشان مُراقِبِ ظاهِرِ تُوأَنَد ؛ و حَقِّ سُبْحانَهُ وَ تَعَالَى رَقِیبِ باطنِ تو .
آورده اند که سُلطانی از سُلطینِ دینِ ، در بارهٔ بنده ای از بندگانِ کمترینِ ،

نظر عنایت و الطاف بی نهایت مَبْدُول و مَصْرُوف داشتی ؛ و او را مَحْرَم و همراز
و هَمْدَم و دمساز خود انگاشتی ؛ و ظاهراً فَضْلِ او بر دیگران ظاهر و پیدائی ؛ و
هیچ کس را اِسْتِکْشَافِ این از پادشاه یادانی ؛ و پادشاه را بر خَفِیَّاتِ سَرایر ،
وَ خَطراتِ ضمائر ایشان اِطْلَاع بود . روزی آن (۱) آفتابِ گواکِبِ حَشَم (۲) ،
جَماعتی از لَشْکَر و خَدَم ، سوار شده ؛ در (۳) صَحْرائی (۳) مُتَوَقَّف بود ؛ و از دور
کوهی می نمود که بَرِوی برفِ بسیار مُجْتَمِع گشته بود . پادشاه نظری بر این کوه
افکند ؛ فِی الحال ، بنده ای که به شَرَفِ اِقبالِ مَحْضُوص بود ؛ بد ظَرْفِ کوه تاخت ؛
و هیچ کس از خَدَمِ سَرِ این را نشناخت . بعد از آن لحظه ، پاره ای برف پیش
پادشاه آورد . پادشاه گفت ؛ چُون دانستی که مرا اِرعیتِ این شد ؛ نظر
مَبْدُوكِ پادشاه بد انطَرَفِ افتاد ؛ پادشاه بی قصد ، بر چیزی نظر نکند . پادشاه بد خَبِ و حَشَم ؛
چاکران و خَدَم (۵) گفت ؛ من این بنده را مُقَرَّبِ حضرتِ خود از آن ساختم ؛ و لَوِ ای عزت
او بر سَرِ هَمْدِ بدان اَفْرِ اِخْتَم ؛ که هر یکی از شما به کاری مشغولید (۶) ؛ و
او مُراقِبَةُ احوال ، و مَلاحِظَةُ لِحْظَاتِ و اَفْعَالِ من است . لاجرم معنی این بیت
نُصِبِ عَیْنِ خُودِ ساختن ؛ می گوید ؛ لَمُؤَلَّفَةُ (۷)
اگر بر چشم من دشمن هزاران تیر بر دوزد

مجال است این که از دولت تو من دهنده است

و مخالفه خد وند عظیم (۸) ، و موسی کلمه هم در آن است

چنانک مولانا می فرماید : (۹) :

گفت موسی را به وحی دل خدا

۱ - م : کلمه آن را ندارد . ۲ - ج : حشو . ۳ - ج : حشو . ۴ - ج : حشو . ۵ - ج : حشو .
۶ - ج : حشو . ۷ - ج : حشو . ۸ - ج : حشو . ۹ - ج : حشو .

گفت چه خصلت بودای ذو کرم
گفت چون طفلی به پیش والده
مادرش گرسلییی بروی زند
خود نداند غیر از او دیار هست
خاطر تو هم زما در خیر و شر
غیر من بیست چوسنگ است و کلوخ

موجب آن ، تا من آن افزون کنم
وقت قهرش (۱) دست هم بروی زده [۷۴آ]
هم به مادر آید و بروی تند
هم خمارش زو رسد هم دوست مست
التفاتی نیستش جایی (۲) دگر
گر صبی و گر جوان و گر شیوخ

اصل دهم ، رضا است ؛ و حقیقت رضا خروج است از خواست خود ؛ و
دخول در خواستِ محبوب ، به اختیار ؛ چنانک به مرگ خروج است به اضطرار ؛
یعنی تجلی از ناسوتِ ادنی ، و تجلی به لاهوتِ اعلیٰ . و خواست (۳) از میانه بر
داشتن ، و بیغرض ، با دوست صحبت داشتن ، و مراد مطلوب را مراد خود انگاشتن ،
و به یکبارگی ترکِ اختیارِ خویش کردن ، و چنانک (۴) **حارث** گفت : در تحت
جریان حکم سکون آوردن . بیت (۵)

گویند عشق چیست بگو ترکِ اختیار
آن کوزِ اختیار نرسد اختیار نیست
شیخ (۶) **شبلی** گفت : اگر مرا حقِ مخیر گرداند میانِ بهشت و دوزخ ؛
دوزخ اختیار کنم . از آنکِ دوزخ مرادِ دوست است و بهشت مرادِ من . و هر
که اختیارِ خود بر اختیارِ دوست بگزیند ؛ **محب** نباشد . شیخ (۷) **جنید** را از این
سُخن خبر دادند . گفت : **شبلی** کودکی می کند ؛ اگر مرا **مخیر** کند ؛ من اختیار
نکنم . گویم : بنده را اختیار نیست . هر کجا بیری بروم ؛ و هر کجا بداری
بیاشم . من که باشم که مرا اختیار باشد . بیت (۸) :

۱ - د : قهرت ۲ - ح و م و و : جای ۳ - د : و ا خواست ۴ - ر : کردن حدیث
۵ - ج : کلمه بیت را ندارد ۶ - د : کلمه شیخ را ندارد ۷ - د : کلمه شیخ را
ندارد ۸ - د : کلمه بیت را ندارد

سایه را دوزخ و بهشت یکی است نیست را کعبه و کُنِشْت یکی است
 حق سُبْحَانَهُ و تَعَالَى ، آغاز کتاب لَوْح ، از قضا به رضا (۱) ساخت ؛ و
 بیان کرد که اضْطِرَاب کردن روی نیست ؛ و رضا نادادن به کردار کرد کار نشان
 مُنَادَعَت است ؛ و بنده را با خدامنازعت نرسد ، و خواجه عَلِيدُ السَّلَام از این معنی
 خبر داد که : **أَوَّلُ مَا كَتَبَ اللَّهُ تَعَالَى فِي اللُّوحِ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا ، (۲) مَنْ
 لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ (۳) لَمْ يَشْكُرْ لِعَمَائِي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَيَّ فَلْيَطْلُبْ رَبَّهُ**
سَوَانِي . پس رضا از خویشتن فخر شدن است ؛ و دوستی در حق گشتن ؛ و بدترین
 اختیارات و مُرادات به نیل حاجات مُلَاقِي گشتن ؛ و بدست (۳) فراق
 فِرَاق و وصال چه باشد ؛ رضای دوست مُلَاقِي

گشتن حقیقتی است ؛ و از او نسیب و نسیب

و این مقدمه مقدم (۵۱) اَعْلَى مَعْرَجِ اِعْتِلَادِ و اَقْصَى مَعْرَجِ اِعْتِلَادِ
مَسَالِكِ قَدَمٍ ، و قَصْدَانِ مَمَالِكِ جَنَابِ قَدَمِ اِسْتِخْقَانِي فَرْمِيدِ قُدْرَتِي سِرْمِ
كُسْرِي از این ممالک و صد کسری و قباد خطه ای است ؛ بین مسالک و صد کسری و قباد
فِيضِ هَزَارِ كُوْتَرِ وَ زَيْنِ اَبْرِ يَكْ سِرْمَاتِ ؛ و کت هزار طلویی و زین و سیرم
 و به حقیقت بدیفه ای این رضا اند ؛ و (۷۳) اِمْرًا وَ (۷۴) اِمْرًا

**اَعْدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَاعَيْنَ رَأْتِ ، وَ لَا اَذُنَ سَمِعَتْ ، وَ لَا حَظَرَ عَلِيٌّ اَبْرَ
 بَشَرٍ** . و سر صالحیت ایشان مر این شریف است ؛ و آنست که در هر وقت
 پرده طلب روی نماید ؛ به قدر حوصله ممالک باشد ؛ و حوصله طلب روی نماید ؛
 فنا ، بنده خواست از میان بردارد ؛ و کاربرد رادت ؛ و در کمال کمال ؛ و در کمال

۱- ر : رضا به قضا ۲- د : انا لله الا ۳- د : الصالحين لا اله الا الله ۴- د : و لا حظر علي ۵- د : و لا حظه علي

د : ندارد ۵- ح و روم : و این مقام اعدی ۶- د : ما لاعين رأت : و لا حظه علي ۷- د : و لا حظه علي

تَعَيَّنَ (۸) بِرَهْدٍ ؛ وَ خَطَرَاتٍ قَلْبِي رَا بِرِ خُودِ . ندهد ، لاجرم هر فیضی که از حضرت مَلِكِ وَهَّابِ برسد ؛ بِرِ قَدْرِ كَرَمِ بِيغَايَتِ اَنْ جَنَابِ بُوَد . پس هر کسی (۲) که از ظُلُمَاتِ اَوْصَافِ نَفْسَانِي وَ تَمَتُّعَاتِ (۳) لَذَّاتِ جِسْمَانِي مُرْدَه بَاشَد ؛ وَ بِدَانُوَارِ تَجَلِّيَّاتِ رَحْمَانِي ، وَ اَثَارِ صِفَاتِ رَبَّانِي (۴) ، حَيَاتِ اَبَدِي وَ سَعَادَتِ سَرْمَدِي دريافتد (۵) برابر نباشد با کسی که در ظُلُمَاتِ بَشَرِيَّتِ وَ كُدُورَتِ اِنِّيَّتِ (۶) فرو رفته (۵) بُوَد . وَ حَقَّ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى اَزْ بَرَايِ بِيَانِ فَرْقِ مِيَانِ اَيْنِ دُو طَایِفَه مِي فَرْمَايَد :

اَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَاحْيِنَاهُ وَ جَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ ؛ لاجرم اين طایفه گویند . شعر (۷)

ما زنده به نور کبریايم	يگانه و سخت آشنيم
مه توبه کند زخویش بينی	گر ما رخ خود بدو نمايم
در سوزد (۸) پروبال خورشيد	چون ما پروبال بر گشايم
اين هيكل آدمی است ز رپوش	ما قبله جمله سجده هايم
آن دم نيگر مبین نو آدم	تا جانت ز لطف در ربايم
ابليس نظر جدا جدا داشت	پنداشت که ما ز حق جدايم

وَصُولِ بِي اِتِّصَالِ وَ اِنْفِصَالِ (۹) بِا حَضْرَتِ ذُو الْجَمَالِ وَ الْجَلَالِ (۱۰) اَيْنِجَا دَسْت دَهْد ؛ اِنْخِفاضِي (۱۱) كِه مَوْجِبِ اَرْتِقَاسْت ، وَ فَنَائِي كِه سَرْمَايَه بَقَاسْت ، اَيْنِجَا رُوي نُمَايَد ؛ لِقَايِ اَزَلِي دَر اَيْنِجَا مَشَاهِدَه اِفْتَد ؛ بَقَايِ لَمِيزَلِي اَيْنِجَا حَاصِلِ آيَد ؛ عَاشِقَانِ سَرْمَسْت ، وَ رَنْدَانِ رَفْتَه اَز دَسْت . صَهْبَايِ تَجَلِّيَّاتِ جَمَالِ حَقِ بَه قَدْحِ حِدَقِ (۱۲) دَر اَيْنِجَا نُوشَنَد ؛ وَ عَارِفَانِ عُرْيَانِ اَز لِبَاسِ قِيُودِ شُهُودِ ، خَلَعَتِ صَافِي سَلْطَنَتِ (۱۳)

۱ - ز و م : تعين ۲ - د : پس کسی ۳ - د : بتمتعات ۴ - د : صفات ربانی را ندارد ۵ - د : اين قسمت را ندارد ۶ - م : اينيت ۷ - دور : بيت ج : اشعار ۸ - م : در سوزد و ۹ - د : انفصال و اتصال ۱۰ - د : ذوالجلال ۱۱ - د : الفاطمی ۱۲ - د : صدق ۱۳ - د : قيود شهود و سلطنت

از اطلاق وجود در اینجا پوشند. و خواجه (۱) گویند که رافع استار بین است؛ از این مقام خبر داد. آنجا که گفت: **إِنَّ اللَّهَ اخْتَصَّ لِحَوَاصِّ عِبَادِهِ شَرَابًا؛ فَإِذَا شَرِبُوا طَابُوا، وَإِذَا طَابُوا طَاشُوا، وَإِذَا طَاشُوا طَارُوا، وَإِذَا طَارُوا بَلَّغُوا، وَإِذَا بَلَّغُوا وَصَلُوا، وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا، وَإِذَا اتَّصَلُوا انْفَصَلُوا، وَإِذَا انْفَصَلُوا فَنُوا، وَإِذَا فَنُوا بَقُوا، وَإِذَا بَقُوا صَارُوا مُلُوكًا، فَهَمَّ (۲) فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ [آ ۷۵] لِمَوْلَانِهِ (۳) :**

مبشر به منشور قل باعباد
حیب خدا خواجه خوش بیان
شرابی نهادست در اختصاص
از او گشته اند اهل توحید مست
از خمندان حق به جام جمار
مقام خرابان اوصاف مست
کمین جام میندیش ندطبق
طریق نمدیندشان سوی طیب
از این محنت آید زندان فروش
در حد بگذرانم به بحد مست
رسد آن زمان خدمت
بیانند در حقیقت
در آن مقعد اهل اوصاف
سد گفتد احمد نصد اسلام

سر سرفرازان (۴) اهل رشاد
جهان بزرگسی و جان جهان
چنین گفت کایز برای خواص
شراب طهوری که صبح است
شرابی که نوشندش (۵) از باب حال
خرابان آن باده دانی کجاست
سوافی (۶) صفات است و اسمای حق
از این می چو بخشندش (۸) طیب غیر
از آن پس بیرون تا اوج عرش
به یک پرزدن تا به مقصد رسند
از قربت چو حاصل کنند اتصال
از این پس چو حاصل شودش فنا
ملوکی شوند ایمن از اعتزال
همان به کد سازیم ختم کلام

۱- ر: نوشند خواجه ۲- د: و هم ۳- د: لعل نعه را ندرد ۴- د: سر سرفرازان
سر سرفرازان ۵- د: نوشندش ۶- د: یوانی ۷- د: میسای این به طیب
میناشرازه طیب ر: میسای این نه طبق ۸- د: بخشندشان ۹- د: مقعد

المقالة العاشرة في بيان حقيقة المحبة و أقسامها و ظهور نتائجها (١) لا قوامها

هر چه گویم (۲) من ای دیر امروز
 فلم نیستی به من در کش
 پرده بر من مَدَر که نتوان دوخت

ند بدخویشم ز من مَکیر امروز
 که گرفتارم و اسیر امروز
 نظر از یار بی نظیر امروز

هر چند در شرح حقیقتِ مَحَبَّت ، عب
 او اشارت کافی نی ؛ و اگر چه شاهبازِ فِکَر
 ریخته ، و اَثَری ندیده ؛ و سَمَنَدِ فِطْنَت (۳) د
 سُمها ریخته ، و به کَران نرسیده ؛ اَمّا اَنج
 نامَقْدُور باز کشیدن ، کارِ خَرَدِ دُور اندیش (۴)
 کسی که رَشْتَه خَرَدِ کُستَه ؛ و از عِقَالِ عَفْسِ رُستَه ؛ و به کُلِّتِ وجود در عشق
 پیوسته باشد ؛ و غَرِیقِ طُوفانِ مَحَبَّت ، و حَسْرِیقِ نیرانِ مَرَدَّتِ گشته ؛ و عِشْقِ مُطلق
 به حُکْمِ کُنْتُ سَمِعَهُ وَ بَصَرَهُ وَیَدَهُ گوش شنوا ، و چشَمِ بَینا ، و دَسْتِ گِیرای او
 شده ؛ و این رباعی نَقْدِ حالِ او آمده : رباعی (۷)

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
 تا کرد مرا نُهی و پر کردز دوست
 اَجزایِ وُجودم همگی دوست گرفت
 نامی است ز من بَرمن و باقی همه اوست

۱- د : نتایجها ۲- ر : بیت. هر چه گویم ۳- د : قطب ۴- د : ایقان و ۵- د :
 کارزا غاز ۶- د : خرداندیش ۷- دور : کلمه رباعی را ندارند

لاجرم هر چه شنود، به عشق بشنود؛ و هر چه گوید، به عشق گوید.
 پند خرد در گوش نکند، بی دستور عشق نگوید، و بی فرمان او خاموش نماند (۱۸)
 لَمْؤَافَه (۳) | ب ۷۵ |

چو عشق در سخن آرد حسین سوختد را

به خویشتن نتواند کند خاموش نماند (۳)

در دریائی (۴) غرقم کد غرقه گیرد آب آن دریا، یاد ساحل نکند.
 بسته زنجیری شدم که (۵) با چنان زنجیر ترك دیوانگی هیچ عاقل نکند، عرقه
 این دریا را دل دریا، و کام نهنگ، خوشتر است از سفینه سلامت، ساحل دم و
 نهنگ، بیت (۶):

دلَم ز ساحل آرام و عافیت بگرفت کجاست دم نهنگی و موج دریا

عقل با چون و چرا ساخت؛ و عشق از سجدت بچون گذاخت، عقل
 بر بسته شد در جهت گشته؛ و عشق در بساط قرب، از پر تو روح معشوق مات (۷)
 گشته، عشق با تاج و افسر پسر نبرد؛ سو کند جز به خاک و یار و سر پسر
 شمشیر نخورد، شعر (۸)

در میان پرده خون عشق با کسزارها

عشقان با حجاب عشق سجدت

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و بیرون راه نیست

- ۱- د : خاموش نشود ۲- د : دریا ۳- د : خاموش نماند ۴- د : دریا ۵- د : دریا ۶- د : دریا ۷- د : دریا ۸- ج : اشعار د : ندارد

عقل بازاری بدید و تجری آغاز شد
 عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
 ای ما منصور بنهن از اعتماد جان عشق
 ترا منبرها بگفت بر شده برد ما (۱)
 در میان درد اش را در دروند (۲) ذوقش
 عقاب تیره دل را در درون انکارها
 عشق گوید پیمنده کاندرا (۳) فنا جز خار نیست
 عشق گوید هست در تو مریه این خارها (۴)
 آه چه کنم؛ هر دلی (۵) مرغ این انجیر نیست؛ و هر بیللی را آهنگ
 این صغیر نیست . بیت (۶)
 ترا بد قاف چوهر گز نبوده است گذر ، ز ما حکایت غنقا کجا کنی بود
 این سزی است که بیرون (۷) نمی توان داد مهر خاموشی بر زبان می بید نهاد ؛
 که گنج نهفتنی است ؛ و نشان گنج ناکفتنی . بیت (۸)
 کردم غم و خواهد شدن ؛ زمین را از نتوان زددمی
 خاموش کن ، خاموش کن ؛ تا بر شوی در عالمی
 عاقل از این سخن آشنا بیگانه است ؛ و فسون عشق پیش عقل افسانه (۹)
 بیت (۱۰) :
 دل شناسد که چیست جوهر عشق عقل را زهره بصرت نیست

- ۱- د : این بیت را ندارد ۲- د : در درونش ۳- د : کندر ۴- د : هست و در تو
 ر : این خوارها ۵- د : هر دلی کومرغ ۶- دوجوره : کلمه بیت را ندارند ۷- ر : بیرون
 ۸- مودوج : کلمه بیت را ندارند ۹- ر : افسانه است ۱۰- د : کلمه بیت را ندارد

همیشه پیشه او دل عاشقانِ یَر نیاز (۱) بُردن ، و بند دست معشوقانِ یَر عشوه و نازسپردن است . و از عاشق و معشوق آئینه ساختن ، و علی الدوام خود با خود عشق باختن ، (۲) شعر (۳) :

آئینه اندر برابری داشتست تا به خود بر (۴) عشق (۵) از آمد دست
نوست عاشق و نوست معشوق نوست عشق کیستی تو ، چون همه در آمد دست ؛

عشق یَر ستیزی است که دست به خون عاشقان شوید ؛ و از کشتگان خود خونبهر جوید ، خونریزی است (۶) که در بندش (۷) هزار کشته بر کشته است ؛
و در هر بیان از کشتگانش گوه بر گوه و پشته بر پشته است ، شعر (۸)

هزار آتش و سوز و غم است و زمش عشق

هزار درد و دریغ و بلا و زمش یار

هر آنکس دشمن جانِ خود است بِسْمِ اللَّهِ

ندای دادنِ جان و صلاهی کشتنِ زار (۹)

گر چه ستیزه کار بسید آزار و جگر خوار هر دل افکار است ؛ اما زار

او مَر هم جان ، و درد و مرید (۱۰) بخشِ درمان است ، بیت (۱۱) :

بد پیشِ خَلق زمش عشق و پیشِ منِ کَلایِ جان

بلا و محنت شیرین که جز بوی (۱۲) نیاسد بی

تُرکِ خونریزی است و شاهِ یَر ستیزی (۱۳) که چون هر کبِ سوق در

میدان دل تازد ؛ آوازه یغمای (۱۴) عقل ، در جهانِ جانِ در اندازد ، تُرکی است

۱-۲ : بر ساز ز بند نیاز ۲-۳ : عشق بازد ۳-۴ : نغمه شعور ندارد ۴-۵ : ج و مور :

۵-۶ : من و من ۶-۷ : روزی است ۷-۸ : دریغ ۸-۹ : بیت

۹-۱۰ : کشتن جان ۱۰-۱۱ : اگر چه ، اما اینجا را ندارد ۱۱-۱۲ : نغمه بیت را

ندارد ۱۲-۱۳ : یار ۱۳-۱۴ : بر ستیزه مور : یار - تیزیست ۱۴-۱۵ : نغمه غر : نغمای

که در آرزوی پنجه دست، و تمنای ساعد و شست او، هلال، چون کمان پشت
 بخم داده؛ و عطارد دیر نام تیر (۱) بر خود نهاده (۲)؛ و آفتاب عالمیان گرد خود
 بر آمده؛ و خود را سپر او (۳) دیده؛ و مشتری از سعادت بلند اختری خویشتن
 فروخته؛ و خاک قدم او خریده. شعر (۴)

مُسلمانانِ مُسلمانانِ مرا تُرکی است یغمایی

که او صفهای شیران را بدزاند به تنهایی

کمان را چون بجنباند بگرزد آسمان را دل

فرو افتد ز بیم او مه و زهره در بالایی

دهانِ عشق می خندد که نامش ترکِ کفتم من

خود این او می دمدمد در ما که ما نایم و او در ما

حاصل از این عبارات، و مقصود از این اشارات، آن است که اگر چه

از (۶) حقیقتِ عشق مجالِ سخن گفتن نیست؛ [ب ۷۶] و در کشف سر و سر نهاده

بغیر (۷) از نهفتن نی؛ اما عشق است که از (۸) چالاکی و بی دریغی، گفتن بگوید

و نهفتن نکذارد. لاجرم هم (۱۰) به طریق ترجمانی، از این بیت در

چند، (۱۱) در حقیقت محبت و شرح مراتب خمسه، و بیان آن شرح

می شود. مراتب برین سه وصل (۱۲). والله المرشد.

وصل (۱۳) اول: بدانان حق سبحانده و تعالی انصافه

۱- د: نام نیز ۲- ر: نهاد ۳- د: خود را سپر او ۴- د: پنجه دست

۵- د: این بیت را ندارد ۶- د: آن حقیقت ۷- د: بی دریغی ۸- د: چالاکی

۹- ر: ندارد ۱۰- ج: لاجرم به طریقی ۱۱- ج: در ۱۲- د: در

بر سه وصل ۱۳- د: فصل

خود چنانک گفت: کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ (۱) وَتَحَبَّبْتُ إِلَيْهِمْ بِالنِّعَمِ فَعَرَفُونِي (۲). یعنی گنجی بودم پنهان (۳)؛ دوست داشتم که آشکار شوم؛ پس از برای اظهار قدرت عالم آفریدم؛ و از برای ظهور خود آدم (۴) آفریدم. (۵) و انسان را به احسان پروردم، تا مرادوست داشت؛ و به سبب دوستی علم عرفان من بر آفراشت. و در کلام مجید، و کتاب حمید، در حق بعضی عبید، که (۶) به قطع قیود تعینات، و رفع حجاب تعلقات، مرایای (۷) قلوب را، مجالی (۸) غیب الغیوب ساخته اند؛ فرموده که (۹) : فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ (۱۰) بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ. و بی هیچ شبهه و ریب، مَحَبَّتِ حَضْرَتِ عَالِمِ الشَّهَادَةِ وَ الْغَيْبِ (۱۱) مَر (۱۲) اِظْهَارِ كَمَالَاتِ خُودِ رَا مَحَبَّتِي اسْتِذَاتِي، که اصل مَحَبَّتِ صِفَاتِي اسْتِ. و سبب ظهور جمله موجودات، و رابطه انواع تالیفات (۱۳) روحانی و جسمانی اسْتِ. و این مَحَبَّتِ ذاتی ناشی اسْتِ (۱۴) اِزْ اِدْرَاكِ حَقِّ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ذَاتِ كَمَالَاتِ خُودِ رَا بَه ذَاتِ خُودِ. و این مَحَبَّتِ در مرتبه احدیت به هیچ وجهی از وجوه، و نوعی از انواع، قابل تعدد و کثرت، و معروض اسم و نعت و صفت که زاید بر ذات احدیت باشد؛ نیست. و به هیچ اعتباری از اعتبارات ممتاز از (۱۵) ذات نی. پس در این مرتبه احاطه حقیقت او. کار عقول و افکار نیست؛ و ادراک ماهیت او در شان بصیر و ابصار نی. طاووس فکر را مجال طیران هوای او نیست و جاسوس و هم را مکان جولان فضای (۱۶) او نی. شعر

- ۱ - موحور : الخلق لا عرف د : الخلق و یحببت ۲ - ۲ : ففرقونی ۳ - ۳ : گنج
 پنهانی بودم ۴ - ۴ : آدم را ۵ - ۵ : و از برای... آدم آفریدم را ندارد ۶ - ۶ :
 کلمه که را ندارد ۷ - ۷ : مرایای ۸ - ۸ : مجال ۹ - ۹ : فرمود که م : فرمودت
 ۱۰ - ۱۰ : یات الله ۱۱ - ۱۱ : عالم شهادت و غیب ۱۲ - ۱۲ : مرا اظهار ۱۳ -
 ۱۴ : بالتفات ۱۴ - ۱۴ : باشی ایست ۱۵ - ۱۵ : ممتاز او ۱۶ - ۱۶ : جولان او

تَعَالَى الْعِشْقُ عَنِ هَمِّهِ الرِّجَالِ
مَتَى مَا جَلَّ شَيْءٌ عَنِ خِيَالِ

مثنوی (۳)

وَعَنْ وَصْفِ التَّفَرُّقِ (۱) وَالْوَصَالِ
يَجِلُّ (۲) عَنِ الْإِحَاطَةِ وَالْمِثَالِ

چون به عشق آیم خجیل باشم از آن
لیک عشق بیزبان روشنتر است [۷۷۱]
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
گر دلیلت باید از وی رخ (۵) متب

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
گر چه تفسیر زبان روشنگر (۴) است
چون قلم اندر نوشتن می شتافت
عقل در شرحش چو خرد در گل بخفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب

و از قول باری که گفت : وَيَحذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رُؤُوفٌ بِالْعِبَادِ .

مُرَاد هَمِينَ خَوَاهِد بُوَد : و از قول رَسُول عَلِيهِ السَّلَام كَد فَرَمُوَد : تَفَكَّرُوا فِي آيَةِ

اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا (۶) فِي ذَاتِ اللَّهِ ، مُسْتَفَادٌ غَيْرُ از این نخواهد شد . و در مرتبه

وَاحِدِيَّتِ كَه حَضْرَتِ اسْمَاءِ وَ صِفَاتِ اسْتِ : مَحَبَّتِ از ذات و از سایر اسماء و صفات

مُتَمَيِّزِ كَرَدَد ؛ چنانك صفت از موصوف . و بعضی صفات از بعضی دیگر ممتاز

كَرَدَد و ظاهر شود حقایق مَحَبَّتِ در حَضْرَتِ عَلَمِيَّتِ الْاِلهِيَّتِ (۷) ؛ و متحقق كَرَدَد

مَظَاهِرِ او در وجودِ عينيّه . اَمَّا حَقِيقَتِ مَحَبَّتِ در حَضْرَتِ وَاحِدِيَّتِ ؛ و در حَضْرَتِ

كُونِيَّتِ نيز ، رَفَعِ نِقَابِ و كَشْفِ حِجَابِ نَمِي كُنْد . مُتَجَسِّمِ (۸) اَللَّهِ كَرَدَد و كَرَدَد

كُفِي رَا كَه جَمِ مَحَبَّتِ در كَشِيدِه . و ذَوْقِ شَرَابِ عِشْقِ جَمِيدِه كَشِيدِه كَرَدَد

(۹) رُوحِ او به حِنَابِ جَمِيلِ مُطْلَقِ . بَدِ جَمْعِيَّتِ جَمَالِ . كَرَدَد اَللَّهِ كَرَدَد

اَسْتِ از حَضْرَتِ حَقِّ ؛ يَابِدِ مِيلَانِ (۱۰) قَلْبِ او بَدَلِ رُوحِ مَظَاهِرِ اَللَّهِ كَرَدَد

۱ - ح : التعرف ۲ - د : يَجِلُّ ۳ - د : نَمِي كُنْد ۴ - د : اَللَّهِ كَرَدَد ۵ - ح : رُخ ۶ - ح : تَفَكَّرُوا

وَرَسَتْ ۵ - د : رُوحِ او ۶ - د : اَللَّهِ كَرَدَد ۷ - ح : عَلَمِيَّتِ الْاِلهِيَّتِ ۸ - ح : مُتَجَسِّمِ ۹ - ح : جَمِيلِ مُطْلَقِ

مَنْجَلِي ۹ - د : تا بخديبات ۱۰ - د : اَللَّهِ كَرَدَد ۱۱ - د : اَللَّهِ كَرَدَد ۱۲ - د : اَللَّهِ كَرَدَد

و (۱) جسمانیّه به علاقه وجود حصّه‌ای در هر يك از قلب مظهر از (۲) هویت الهیّه که ظاهر است در صور به قدر استعدادی که از فیض اقدس فایض است هر يك را از اعیان ثابتّه کونیّه؛ و موجب حتّ ازلی بلّ جمیع وجدانیات (۳) بدین حیثیت است. لاجرم چنانک تعریف لذت سماع و تبیین (۴) طیب جماع (۵) مر (۶) بلید (۷) و عنین را که واجد لذت این نیند (۸)، نوعی از مُحالات است؛

تعریف محبت نیز غیر محبت را همچنان مستحیل است. چنانک گفته‌اند: شعر

حَقِيقَةُ الْحُبِّ لَا يَتَجَلَّى لِفاقدِهَا

وَأَسْتَبَع (۹) الْوَاجِدُ التَّعْرِيفَ بِالْقَبْلِ (۱۰)

وَلَا كَمَه (۱۱) تَعْرِيفُهَا فِي عَيْنِ تَضَلُّلِ

ادراكِ مَحْسُوسَةٍ مِنْ بَابِ تَخْيِيلِ (۱۳)

از عشق یه گفت و گوی آ که نشود

مفهوم به نزد هیچ اکمه نشود

لَا يَعْرِفُ الشَّمْسَ الْآمَنَ يَكْبِدُهَا

وَكُلٌّ فَاقِدٌ حَسٌّ (۱۲) لَيْسَ يُمْكِنُهُ

هر کس که چو من عاشق آن مه نشود

کیفیت اشکال به صد شرح و بیان

اگر چه تعریف وجدانیات (۱۴) نوعی است از مُحالات؛ اما کسی که

معتاد است (۱۵) [ب ۷۷] به تصور ماهیات از طریق تعریفات به لوازم بینّه،

که تصورش موجب تصور آن ماهیات، و تعقل او مستلزم تعقل ذات باشد، از نفس

خود رخصت نیابد که در امور وجدانیّه (۱۶) سخن نگوید (۱۷)؛ و در باب تعریف

این نوید (۱۸)؛ به سبب غلبه تحقیق ماهیات بر نفس او. پس تعریف می کند از

برای تبیین نفس خویش (۱۹)، یا از برای طالب کمال که مقتبس باشد از مشکوة

۱- ر: روحانی ۲- د: او ۳- دوم: وجدانیات ۴- د: تسنین ۵- د:

اجماع ۶- روح: هر ۷- روم: بلید ۸- د: بیند ۹- ج: و استشبع م:

وامتسبع ر: وامتسبع ۱۰- د: بالقبل ر: بالفیل ۱۱- دوجور: للمکمة ۱۲- ج:

فاقدحسن د: ناقدحین ۱۳- دور پس از این بیت افزوده‌اند: بیت ۱۴- د: وحدانیت

۱۵- د: نیفتادست ۱۶- وحدانیت ۱۷- د: بگوید ۱۸- د: بنویسد ۱۹-

د تعریف می کند به نفس خویش

أنوارِ قلب (۱) و روح او . لاجرم بعضی حکما محبت را تعریف کردند به ابتهاج حاصل از تصوّر ذاتی که کمالِ مُدْرِك است و این تعریف است به لازم مفارقت : از آنک در حالتِ فراقِ محبوب ، و عدمِ تصوّرِ حضورِ ابتهاج نیست و مُحِبِّ همان مُحِبِّ است . دیگر آنک ابتهاج سرورِ مُدْرِك است به حضورِ محبوب تا تصوّرِ حضورِ محبوب و محبت گاهی اعطای این سرور کند و گاهی ضدّ این . پس ابتهاج از لوازم مفارقت محبت باشد و صالح تعریف نبود ؛ با وجود آنک ابتهاجی که به تصوّرِ حضورِ محبوب باشد در جنبِ ابتهاجی که به حضورِ مطلوب حاصل شود امری است حقیر و چیزی است یسر . چنانک قیصری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ (۲) می فرماید : شعر (۳)

شَتَان (۴) بَيْنَ خِيَالِ (۵) الْحُبِّ (۶) عِنْدَ فَرَقَتِهِ

و بَيْنَ مَا كَانَ حَيْثُ الصَّبِّ مُعْتَبِقًا (۷)

رَوْحِ حَامِنِ الْحُبِّ لَكِنْ أَيْ (۹) مَا عَبَقًا

إِنَّ الْخِيَالَ (۸) لَوْ يُعْطَى لِصَاحِبِهِ

نمیشاند خیال آن عظیم

نکند گرم فداوت آتش

نتوان رسانستن زوایج آن

از خیالات مُشاك و عُسر و بان

شود مست از خیال شراب

آنک هرگز نخورد از مراد

و بعضی گفته اند (۱۰) و محبت (۱۱) که در فراق است از محبت محلوب

و این تعریف صادق نیاید مگر در محبت که نسبت به آنک محبت است و محبت (۱۲)

عمای محبت از آن در محدوده (۱۳) که در بود در کمالات و وجود است

باشند به وجود ، حسین حلاج قدس سره گفته است : محبت است که در وجود

عذیقی است از آنکه اگر بین محبت بودی آن محبت است که در وجود است و محبت

۱- شتآن (۴) بَيْنَ خِيَالِ (۵) الْحُبِّ (۶) عِنْدَ فَرَقَتِهِ

۲- رَوْحِ حَامِنِ الْحُبِّ لَكِنْ أَيْ (۹) مَا عَبَقًا

۳- إِنَّ الْخِيَالَ (۸) لَوْ يُعْطَى لِصَاحِبِهِ

بوملاک مراد از محبت (۱۰) و محبت (۱۱) که در فراق است از محبت محلوب

نه هدایت ایمان دست دادی که ما کُنت تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لَا الْإِيْمَانُ (۱) . و
 عَمْرٍ و بِنِ عُثْمَانَ قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ (۲) فرمود که (۳) : مَحَبَّتِ سِرِّ خدایند تعالیٰ است
 که در (۴) دلِ مُؤْمِنَانِ مُخْلِصِ وَ دِیَعَتِ نِهَادِهِ است. و این هر دو قولِ اشارت است
 به مَحَبَّتِ الْهَيْهَةِ که هیچ عقل و فهم و فکر و وهم را مجالِ احاطهٔ کُنْهِ کَمَالِ او نیست.
 پس از این تعریفات (۵) معلوم شد که مَحَبَّتِ اگر چه در حقیقت بِكَ معنی است که
 احاطهٔ او مُتَعَدِّر (۶) و اِدْرَاکِ او [آ ۷۸] مُتَعَبِّر (۷) است. اما به حسب متعلقات
 و به اعتبارِ ذاتی که مَحَبَّتِ قائم است بدان ذات ، مُنْقَسِم می شود به مَحَبَّتِ الْهَيْهَةِ و
 کَوْنِيَّةِ . اَمَّا مَحَبَّتِ الْهَيْهَةِ عبارت است از صفتی الْهَيْهَةِ که به هر چه مُتَعَلِّق شود او
 را بر گزیدهٔ حضرت گرداند و به (۸) کَمَالَاتِ ذاتش رساند .

اَمَّا مَحَبَّتِ کَوْنِيَّةِ اگر متعلق باشد به حالی از حالاتِ عَيْنِ مُجِبِّ یا به
 کَمَالِ از کَمَالَاتِ او ، عبارت باشد از مَبْدَأِ طَلَبِ مُجِبِّ چیزی را که به نسبت (۹)
 او کمال است . پس به این تعریف مَحَبَّتِ مُشْتَمِلٌ باشد مَحَبَّتِ هر چیزی را که در
 وی کثرت متصور است عامتر از آنکِ از قبیلِ اَسْمَاءِ و صفات بود یا عینی (۱۰) از
 اَعْيَانِ مَوْجُودَاتِ باشد . و از این روی گفتند که (۱۱) مَحَبَّتِ سَارِی است در جمیع
 مَوْجُودَاتِ . لِمُؤَلَّفِهِ (۱۲) :

طلب می کند ارتفاع (۱۳) و صعود	ندانی که هر ذره‌ای در وجود
همیشه طلبکار او آمد دست	کمالی که او را به تخصیص هست
فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ آمِدَ دَلِيلِ	بر این نکته‌ای دوست بی هیچ قبل

۱ - د: ولایمان ۲ - ج: قدس سره ۳ - : عمرو بن عثمان مکی گفت که ۴ -
 د: که را ندارد ۵ - م: و: از این قول تعریفات ۶ - د: متعدد ۷ - د: متعبر
 ۸ - م: و را ندارد ۹ - دوم: نیست ۱۰ - د: باعشی . ج: باعینی ۱۱ - ج و م: و
 که را ندارد ۱۲ - د: لمؤلفه را ندارد ۱۳ - د: ارتفاع

نهاد از مظهر هر مَرایا (۱) به پیش
 ز غیبِ هُویتِ دری بر گشاد
 چو آسما مَفاتیحِ اسرارِ کرد
 به فیضی که دارد بدو اختصاص
 نمود از کرمِ عشقِ مشامند کر
 که او بر زیار است و خود ز پدید
 طبیکارِ دیدارِ دلدار شد
 که تا شرح این قول گردد دست
لکئی یَعْرِفُونی بِلا شَبْهَة
 که تا عشق من شود زین کرم
 که ائی ز خود در سوختن شد بر د

برای ظهور کمالات خویش
 در او حُسن خود را بخود جلوه داد
 الوهیتِ خویش اظهار کرد
 هر آئیند را (۲) دیده‌ای خاص داد
 پس اندر هر آئیند رویی دیگر
 چو آئیند (۳) در خود نظر کرد و دید
 پس آن آئیند (۴) عاشق زار شد
 بخوان آنچه ما نداشتیم از حدیث نخست
إِلَيْهِمْ تَحَبَّبْتُ بِالنِّعْمَةِ
 عطا دادم آئیند را بس نعم (۵)
 و ز آنجا به عرفان (۶) من رده برد

و اگر متعلق محبت کونید غیر حال و احوال محبت بود؛ عبارت (۱۸) و شد
 از معنی روحانی که محبت را در محبوب فانی گرداند از روی انجذاب محبت
 مطالعۀ کمال محبوب؛ و بتهج (۹) به مشاهده جمال مضایف و در آن حیرت
 که این محبت امری است ذوقی و معنوی (۱۰) است و حدیثی: هر که در محبت
 الطّف و اجلی بود؛ محبت نماند و علی و شد؛ و بس محبت غیر محبت
 میسر نشود مگر احوال و خودات (۱۱) به طه و درین است؛ و در
 حال و لشف | ب ۲۸ | و شهود پیراسته باشد؛ چون حدیث رسالت

- ۱ - در تالیف پیش از مولانا: ۲ - در تالیف پیش از مولانا: ۳ - در تالیف پیش از مولانا: ۴ - در تالیف پیش از مولانا: ۵ - در تالیف پیش از مولانا: ۶ - در تالیف پیش از مولانا: ۷ - در تالیف پیش از مولانا: ۸ - در تالیف پیش از مولانا: ۹ - در تالیف پیش از مولانا: ۱۰ - در تالیف پیش از مولانا: ۱۱ - در تالیف پیش از مولانا: ۱۲ - در تالیف پیش از مولانا:

وَالسَّلَامُ (۱) . بَلْ كِ كَمَالِ مَحَبَّتِ خَاصَّةُ حَضْرَتِ خَالِقِ اسْتِ وَ مَحَبَّتِي كِه دَر مَظَاهِرِ
خَلَائِقِ اسْتِ آثَارِ عَكْسِ مَحَبَّتِ وَ اَنْوَارِ فَيضِ رَحْمَتِ اوست . بِيْتِ (۲) :

مردِ عشقِ تو هم توئی که توئی
دایماً بر جمالِ خود نگران

آری بیت (۳)

دَعْوِي عَشْقِ مُطْلَقِ مَشْنُوْرِ نَسْلِ اَدَمِ

کانبجا که شهرِ عشقِ است انسان چه کار دارد؟

وَصَلِّ (۴) دَوْم : بَدَانِكِ مَحَبَّتِ بِه نَوْعِي اَز اَعْتِبَارَاتِ مُنْقَسِمِ مِي شُود بِه

مَحَبَّتِ ذَاتِي وَ صِفَاتِي وَ اَسْمَائِي وَ اَفْعَالِي وَ اَثَارِي . وَ دَر تَحْتِ (۵) هَر يَكِ اَز اِيْنِ
اَقْسَامِ (۶) اَنْوَاعِ بَسِيَارِ مُنْدَرِجِ اسْتِ .

اَمَّا ذَاتِي ، مَحَبَّتِي اسْتِ (۷) نَاشِي (۸) اَز اِدْرَاكِ ذَاتِ اِلَهِي بِه ذَاتِ خُودِ

مَر ذَاتِ خُودِ رَا ؛ وَ اَز (۹) طَلْبِ ذَاتِ ظُهْوَرِ صِفَاتِ خُودِ رَا . وَ اِيْنِ مَحَبَّتِ دَر حَضْرَتِ

اِحْدِيْتِ عَيْنِ ذَاتِ اِحْدِيْتِ اسْتِ . وَ اَصْلِ مَحَبَّتِ صِفَاتِي وَ اَسْمَائِي وَ سَايِرِ اَنْوَاعِ اوست ؛

چنانك در مقالات گذشته گذشت .

اَمَّا صِفَاتِي ، مَحَبَّتِي اسْتِ نَاشِي (۱۰) اَز طَلْبِ هَر صِفَتِي اَز صِفَاتِ بِه زَبَانِ

اِسْتِعْدَادِ خُودِ اَز حَضْرَتِ ذَاتِ ظُهْوَرِ خُودِ رَا دَر مَظَاهِرِ اَسْمَائِ اِلَهِي .

اَمَّا اَسْمَائِي ، مَحَبَّتِي اسْتِ نَاشِي (۱۱) اَز طَلْبِ اَسْمَاءِ ظُهْوَرِ خُودِ رَا وَ

ظُهْوَرِ مَحَالِ (۱۲) وِلَايَتِ وَ مَظَاهِرِ دَوْلَتِ وَ سَلْطَنَتِ خُودِ رَا .

اَمَّا اَفْعَالِي ، مَحَبَّتِي اسْتِ كِه طَلْبِ مِي كَنْدِ ظُهْوَرِ شُؤْنِ اِلَهِي رَا كِه **كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ**

۱- د : عليه السلام ر : صلى الله عليه و آله و سلم ۲- د : کلمه بیت را ندارد ۳-

م و ر : آری بیت را ندارند ج : کلمه آری را ندارد ۵- د : فصل ۶- د : که در

تحت ۷- د : اجسام ۸- د : است را ندارد ۹- م : باشی ۱۰- ج : و او از

طلب . د : ذات خود را طلب ذات . ر : خود را از طلب ۱۱- م : باشی ۱۲-

م : باشی ۱۲-

وَفَارِقُ ضَلَالِ الْفَرَقِ فَالْجَمْعُ مُنْتَجٌ
وَصَرِّحَ بِاطْلَاقِ الْجَمَالِ وَ لَا تَقْلُ
فَكُلُّ (۳) مَلِيحٌ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهِ (۲)
هُدَى فِرْقَةٍ بِالِاتِّحَادِ تَحَدَّتْ (۱)
بِتَقْيِيدِهِ (۲) مَيْلًا لِرُخْرَفِ زِينَةٍ
مُعَارَلُهُ بَلَّ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ

لاجرم جميع محبتهاي كونيّه متعلق است بدان حضرت ، اگر چه بعضی

ندانند . رباعی (۵)

عشق تو زهر بیخبری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می نگرم
درد تو زهر بی بصری خالی نیست
سودای تو از هیچ سری خالی نیست

شعر (۶)

كُلُّ الْجِهَاتِ بِشَمْسٍ (۷) حُسْنِكَ مَشْرِقُ
وَلِكُلِّ ذِي قَلْبٍ إِلَيْكَ تَشْوِقُ
يَا وَاهِبَ الْحُسْنِ الْبَدِيعِ لِأَهْلِهِ
كُلُّ لِحُسْنِكَ (۸) فِي الْحَقِيقَةِ يَعْتَقُ (۹)

شعر (۱۰)

بینائی هر دیده بینا همه او بین
یاری ده محنت زده مشناس جز او کس
زیبائی هر چهره زیبا همه او دان
فریاد رس بیکس تنها همه او دان
یا هیچ مدان درد و جهان یا همه او دان

پس کاملترین زمره عشاق ، و فاضلترین مَحَبَّانِ مُشْتَاقِ ، مَجِبی است که
ذات را که منبع جمیع کمالات است؛ دوست دارد . و به مرتبه (۱۱) آثاری و مبادی
آنک اسماء و صفات است ؛ سر فرو نیارد . و بد هیچ مرتبه ای از مراتب نپردازد؛

- ۱- دوچ : هدی فرقه بالاتحاد بحدت ۲- م : بتقیده ۳- د : وکل ۴- ر :
جمالها ۵- دور : کلمه رباعی را ندارند ۶- دور : کلمه شعر را ندارند ۷-
د : وکل جهات شمس م : کل الجهات لشمس ۸- د : بحسنتك ۹- ر : تعشق .
م : این مصراع را ندارد ۱۰- دور : کلمه شعر را ندارند ج : نظم ۱۱- د :

و به گوشه چشم همت از سر غیرت در غیر او نظر نیندازد . چنانکه در نعتِ خواجه
عَلَيْهِ السَّلَام وارد شد که **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى** . بعد از آن **مَحَبَّتِ (۱)** اسماء و صفات
است . و بعد از آن افعال و آثار است . اما نه از جهتِ نفسِ اسم و صفت و فعل و
اثر ؛ بل از این جهت که این اسماء و صفات و افعال و آثار مستند است به حضرت
بروردگار . **لِمَوْلَاهُ (۲)**

ندانی که رندان میخواره، جام
صَدَف زان طلب می کند جوهری
کسی نافر آهو از آن می خرد
ترا عشق صورت فریب و هوس
نخواهند الا برای مُدام
که بیند در او روی ذر ذری (۳)
کزو جانبِ مشاک بو می برد
مرا عشق او عشقِ حق است و بس
چه از آنک همه اشیاء از روی (۴) تعین (۵) بد اعیان (۶) خویش
اُغیارند (۷) و واقفِ مع الغیر، محبوب است از محبوب حقیقی . و از وجد استنداد
(۸) بدان حضرت عینِ اوست ؛ و این وجه است که در **كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**
مُسْتَمْتَنٌّ است . بر این تقدیر (۹) جایز است که هی و جهید . عاید باشد به شیء
از آنک هر چیز [ب ۷۹] از روی صورت هالک است ؛ و از روی استنداد (۱۰)
باقی . **لِمَوْلَاهُ (۱۱)**

شناسای آن وجد چون شد دلت
از آن بس تو در جمله کاینات
زهر ذره دارد لبسِ وجود
به جمع آیی و بگذر از این اهل فرق
گند وجد و حلاوتِ حیرت
بجسه و جسد و جسم و جسد
و این هاله ایست که در همه
جده شدت است در بعد حمد و ستایش

۱ - د : محب ۲ - د : لمؤلفه را ندارد ۳ - د : ذر ذری در بسیار ۴ - د : تعین
چه از آنک آرزوی ۵ - د : تعین از تعین ۶ - د : اعیان از اعیان ۷ - د : اُغیارند
۸ - د : اسناد ۹ - د : پسین بعد ۱۰ - د : د : مستند ۱۱ - د : لمؤلفه

زهر ذره آئینه یار (۱) ساز
بدان وجه بنگر تو هر ذره را
بیدار (۲) هر يك از آن عشق باز
که هست اندر او وجهی از کبریا
هلاکت کجاست برسد سوی پاک

پس ادنی (۳) مَحَبَّت، مَحَبَّتِ آثاری است؛ و این نیز مراتب بسیار دارد.
و قُوتَر از همه مرتبه مَحَبَّتِ شَهْوَانِي (۴) است به نسبت با مُحِبِّي که مَحْبُوب (۵)
باشد. و اگر عارف بُود؛ و مشاهده جمالِ حق در جمیع مظاهرِ خَلْقِیه تواند کرد؛
این مَحَبَّت به نسبت (۶) با او از قبیلِ تَجَلِّیَاتِ اسمِ ظاهِر باشد. چه نِكَاحِ صُورِي
مَدَلِ نِكَاحِ رُوحَانِي است؛ و نِكَاحِ رُوحَانِي مَثَالِ نِكَاحِ اَسْمَائِي. و مَذْمُتِ عُلَمَاءِ مَحَبَّتِ
شَهْوَانِي را، و تَنْزِيلِ اِيشَانِ اَهْلِ اِینِ مَحَبَّتِ را، در مرتبه حیوانی، به نسبت با
اهلِ حجاب است که مُشْتَغِلِ باشد به طَبِيعَتِ مَحْضِ و حُظُوظِ نَفْسَانِي، نه به نسبت
با اهلِ کَشْفِ و شُهُودِ عِيَانِي. لِهَذَا **خواجه** عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ (۷) کَدَا كَمَلِ
بَنِي آدَمِ (۸) و اَشْرَفِ اَشْرَافِ عَالَمِ است گفت (۹)؛ **حَبِيبُ** (۱۰) اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ
ثَلَاثٌ: النِّسَاءُ، وَالطِّيبُ، وَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ. و در اینجا اسرار
غامضه است که عِنَانِ عبارت (۱۱) از آن باز کشیدن (۱۲) اولی است. و شیخِ قُدْسِ سِرِّهِ
در فَصْلِ حِكْمَتِ فَرْدِيَّةِ در کلمه مُحَمَّدِيَّةِ کَشْفِ اِینِ اسْرَارِ کرده است. و آنچِ مَفْهُومِ
است از بعضی کلمات او آن است که: حَقِّ سُبْحَانِهِ وَ تَعَالَى آدَمِ را (۱۳) بر صورت
خود آفرید که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَيَّ صُورَتِهِ. و در روایت دیگر عَلَيَّ صُورَتِ الرَّحْمٰنِ.

۱- ذ : آئینه باز ساز ۲- م : بر آرید ر : بدارید ۳- ذ : ادبی ۴- ذ : مرتبه
شهوانی ۵- م : محبوب ۶- م : روح : این محبت با او ۷- د : خواجه
علیه السلام ۸- ر : بنی آدم بود ۹- ذ : است که ۱۰- ذ : حبیب : حبيب
۱۱- م : روح : عبارت را ۱۲- ر : از آن کشیدنی . م : از آن کشیدن ۱۳- ذ : را را
ندارد

پس از شدت محبت با او ، و کمال اشتیاق بدو ، او را دوست داشت ؛ و وصالت کنی و توجّه ارادی ، و امر الهی ، که به منزله نکاح ضوری است در باره او معروف و مبذول (۱) داشت ؛ و از آن اخبار کرد که **و نَفَعَتْ فِيهِ مِنْ رُوْحِي** . و از رؤیت این کمال محبت (۲) و اتصال ، ملائکه | آ ۸۰ | مقربین در سجده او شتافتند که **فَقَعْوَالَهُ سَاجِدِينَ** . و از نفس آدم زوج (۳) او رایب فرید که **وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا** پس آدم نیز با زوج خود که صورت اوست ؛ طلب و وصلت نکاح کرد که اعظم وصلت نشأت عنصریه است . پس در اینجا حق است و رَجُلٌ و مَرَأَةٌ (۴) و محبت رَجُلٌ مَرَأَةً را نتیجه محبت حق است رَجُلٌ را از روی شدت مناسبت جنات دانستی . و **خواجه** علیه السلام فعل مجهول آورده است که حُبٌّ (۵) یعنی دوست گردانید ، شد و نگفت **أَحْبَبْتُ** (۶) یعنی دوست داشتم . از آنجا محبت او صورت خود را که مَرَأَةٌ (۷) است از محبت رُبِّ است مرئی (۸) را که صورت رُبِّ است . پس چون محبت رَجُلٌ مَرَأَةً را از روی تخلّق به اخلاق باری است فاعل (۹) محبت علی الحقیقه رُبٌّ باشد نه رَجُلٌ . و شیخ می فرماید که : شهود رَجُلٌ حق (۱۰) را در مَرَأَةٌ شهود اوست در مُتَّفَعِلٌ ؛ و شهود او حق را در نفس خود از این روی که مَرَأَةٌ او ظاهر شده است شهود حق (۱۰) است در فاعل . و شهود او در نفس خود (۱۱) می استحقاق ظهور صورت مَرَأَةٌ از او شهود حق است در مُتَّفَعِلٌ ؛ حق به صورت او پس به حق در مَرَأَةٌ اتم و اکمل باشد ؛ از آنجا این شهود مستند به او است ؛ و چون بودن است ؛ و شهود در نفس خود بی ملاحظه ظهور مَرَأَةٌ کرده ، و چون بودن

- ۱- موجدور : مبذول و معروف ۲- ح : به و حیرت ۳- زوج : روح ۴- رَجُلٌ و مَرَأَةٌ : امرأه ۵- حُبٌّ : حیب ۶- رُبٌّ : حیب ۷- رَجُلٌ و مَرَأَةٌ : امرأه ۸- مرئی : مرئی ۹- موجدور : اما فاعل ۱۰- رُبٌّ : این نسبت است ۱۱- شهود : شهود در فاعل خود

و بس . پس (۱) سِرِّ کَثْرَتِ اَزْوَاجِ حَبِيبِ ، و رَغْبَتِ اَوْ بَرِّ اَزْوَاجِ ، بَرَلَبِيبِ (۲)
پوشیده نماید . لِمُؤَلَّفِهِ (۳)

از این بیسم امکان گفتار نیست
از آن سر شری چون سرایم کدیار
نه بیعت گذارد که گویم سخن
نه خاموشی ممکن (۴) نه درد کهن

دیگر بدانکه مَحَبَّتِ از وَجْهِی اِقْتِضای ظُهورِ مَحْبُوبِ می کند ؛ و از وَجْهِی
دیگر اِقْتِضای بَطْنُونِ . از آنکِ طَلَبِ مَجْهُولِ مُطْلَقِ و دوست داشتن او مُحال است ؛
و تَحْصِیلِ حَاصِلِ (۵) نیز مُحال . پس اَزْدِیادِ مَحَبَّتِ بَه حَسَبِ اَزْدِیادِ ظُهورِ (۶)
مَحْبُوبِ است ؛ و نَقْصانِ او بَه حَسَبِ بَطْنُونِ ؛ و ظُهورِ بَه غَلْبَةُ اَحْکامِ وَحْدَتِ است و
بَطْنُونِ بَه غَلْبَةُ اَحْکامِ کَثْرَتِ (۷) بَه سَبَبِ حُجْبِ رُؤیتِ غَیرِ آن است (۸) . پس بَه قَدْرِ
رَفْعِ حُجْبِ اَحْکامِ کَثْرَتِ مُسْتَهْلَکِ کَرْدَدِ ، و اَحْکامِ وَحْدَتِ غَلْبَةُ کَند ؛ و ظُهورِ مَحْبُوبِ
بیشتر شود ؛ و مَحَبَّتِ او قَرِیْبَتَرِ کَرْدَدِ ؛ و مِیلِ و رَغْبَتِ او بَه نِساءِ و اِدْرَاکِ حُسْنِ و
جَمالِ حَقِّ در ایشان (۹) از دیگران بیش (۱۰) باشد . و این تَعَلُّقِ نَه بَه نَفْسِ
این مَظاهِرِ است [ب ۸۰] بَل (۱۱) از جَهْتِ حَقِّ است که در این مَظاهِرِ ظاهِرِ
است ؛ و چنانکه گفته اند (۱۲) نَظَرِ مَجْنُونِ در حُسْنِ لَیْلِی بَرِ جَمالی است که جز (۱۳)
آن جَمالِ همه قَبیحِ است . پس تو نیز اگر مَجْنُونِ این راهی ، و از مَشاھدَةُ جَمالِ
دوست آگاهی . بگوی (۱۴) شعر (۱۵)

۱- د : کلمه پس را ندارد ۲- ج : بر لیب را ندارد . د : برین سبب ۳- د : لمؤلفه
را ندارد . ر : بیت ۴- ج : نه ممکن خموشی ۵- د : تحصیل حاصل حاصل ۶- م :
پس ازدیاد ظهور ۷- د : و غلبه احکام کثرت را ندارد ۸- ج : غیر اومت روم : غیر
است ۹- د : کلمه ایشان را ندارد ۱۰- ر : بیشتر ۱۱- ر : بلکه ۱۲- د :
گفته اند که ۱۳- د : کلمه جز را ندارد ۱۴- د : بگو ۱۵- د : بیت

ألا ای کعبه دولت مرا خاکِ سرِ کویت
ندارد جان من قبله بجز وحرابِ ابرویت
اگر در رویِ مهر وئی (۱) به مهرِ دل نظر کردم
نکردم جز بدان وجهی کسبِ هست آئینه رویت
ز عشقِ رویِ کُرِ ببلبلِ نگردهی زاده و غمگین
گر انداز نهاد گل ندیدی ناهتِ نمیت
دلَم وقتِ گل و سُنبل هوادارِ صباران شد
که می‌یابد از او هر دم نسیمِ سُنبلِ مویت
صبادگانِ عطّاری گشادن (۲) کی توانستی
گر او را نیستی هر دم گذر بر چینِ کسویت
به صورتِ گه گه آر رویی (۳) بسوی غیرت آوردم
ز غیرتِ درویشِ از من که دارم رویِ در شویت
وَصَلِ سَوْم (۴) : در بعضی نتایجِ مَحَبَّتِ اَللّٰهِ . بدانک در دوست داشتن
حق ، بنده را ، نتایج بسیار است : اول اصطفاء (۵) و تعظیم و راجب و تکریم آن
بنده ، و بر کزیدن او از ابنای جنسش . چنانک در حقِ منی آدم (۶) فرمود
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هَمَّهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ . کرم : یا بنی آدم
خَلَقْتُ الْاَشْيَاءَ (۷) لِاجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِاجْلِي فَكُنْ اَنْتَ لِي تَكُن (۸) الْاَشْيَاءَ
یعنی ای (۹) بنی آدم ، اشیاء را از برای تو آفریدم و تو را از برای من آفریدم
آن من شو تا همه اشیاء از آن تو شود . در حقِ موسی صوات که عظیم

۱- د: در رویِ دلِ روزی- م: در رویِ مه رویی چ بند رویِ مهر رویی- ۲- د: کسویت
۳- ج: روی- ۴- م: اصل سَوْم ر: اصل سَوْم د: سَوْم ه: سَوْم ی: سَوْم
و د و ج: بنی آدم علیه السلام- ۷- د: الاشیاء و اشیاء- ۸- د: لی کن- ۹- بنی آدم

سَلَامُهُ (۱) گفت: **وَلَقَدْ أَصْطَفَيْكَ لِنَفْسِي** . یعنی ترا برگزیدم از برای نفس خود .
 دیگر نتیجه **مَحَبَّتِ اللَّهِ** ، **اصطفای ملائکة مُقَرَّبِينَ وَ عِبَادِ مُكْرَمِينَ** است
 مر آن بنده را ؛ چنانکه در حدیث صحیح آمده است که : **حَقَّ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى** ، هر
 گاه که بنده ای را دوست دارد ؛ **جبرئیل** را بخواند و گوید : ای **جبرئیل** ، من
 فلان بنده را دوست می دارم ؛ تو نیز دوست دار . **جبرئیل** نیز دوست دارد ؛ و در
 آسمان ندا کند و گوید: خدای تعالی فلان بنده را دوست دارد (۲) شما نیز دوست
 دارید . **أَهْلِ آسْمَانٍ** نیز او را دوست دارند . بعد از آن در روی زمین نیز (۳) آن
 بنده را قبولی حاصل شود . و در حدیث (۴) دیگر می فرماید که . **حَقَّ سُبْحَانَهُ وَ**
تَعَالَى ، چون بنده ای را دوست دارد ؛ **مَحَبَّتِ** او را در آب القا کند ؛ پس هر که از
 آن آب بخورد او را دوست دارد [۸۱] .

دیگر از (۵) **نتایج مَحَبَّتِ اللَّهِ** است به **صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ** ؛ و توفیق
 است به قبول دین قویم ؛ و تأیید **بِرَاتِبَاعِ** (۶) **نَبِيِّ كَرِيمٍ** ، در جمیع احوال و همه
 افعال و احوال او ؛ تا او را عمل به مقتضای اوامر و قیام به حق عبودیت و انتها (۷)
 از زواجر ، **وَإِتْيَانِ فَرَائِضِ وَ نَوَافِلِ** ، و تَقَرُّبِ به حضرتِ حَقِّ بدین هر دو ، تا (۸)
 به حدی که به ادای فَرَائِضِ ، **سَمْعِ وَ بَصَرِ وَ عِلْمِ وَ إِرَادَةِ وَ قُدْرَتِ حَقِّ** شود . و (۹)
بِوَسِيلَةِ تَقَرُّبِ به نوافلِ حَقِّ ، **سَمْعِ وَ بَصَرِ وَ بَصَرِ وَ بَصَرِ وَ بَصَرِ** . چنانکه در حدیث
 قدسی بدین اشارت کرد که (۱۰) **مَا (۱۱) تَقَرَّبَ إِلَيَّ مُتَقَرِّبٌ بِمِثْلِ آدَاءِ مَا**
أَفْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ فَأُحِبُّهُ (۱۲) فَإِذَا (۱۳)

- ۱- ج : صلوات الله و سلامه عليه د : صلوات الله عليه ۲- ج : دوست می دارد ۳-
 د : کلمه نیز را ندارد ۴- ج : حدیثی ۵- د : و دیگر نتایج ۶- د : بر اتباع را
 ندارد ۷- د : و انتها را ندارد ۸- د : یا بحدی ۹- د : و را ندارد ۱۰- م :
 که را ندارد ۱۱- ج : لما ۱۲- ج و م : حتی احببه ۱۳- د : و اذا

که مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ . و قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : يَا أَيُّدَانِ عِبَادِي
يَسْتَأْذِنُونَ إِلَيَّ وَإِنِّي أَشَدُّ شَوْقًا مِنْهُمْ إِلَيْهِمْ . مثنوی (۱)

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
لیک عشقِ عاشقانِ تَن زِه کند (۲)
چون درین دل برقی مهرِ دوست جُست
هیچ بانگِ (۳) کف زدن ناید بدر
تشنه می نالد که گو (۵) آبِ گوار

که نه معشوقش بُود جویای او
عشقِ معشوقانِ خوش و فربه کند
اندر آن دل دوستی میدان که هست [ب ۸۱]
از یکی دستِ (۴) تویی دستی دگر
آب هم نالد که گو آن آبخوار

و از چاشنی شرابِ وجدان ، سُکر و هیمنان حاصل شود (۶) و عشقی که
مُفْنِي (۷) وُجود ، و مُزِيلِ قیود ، و مُوجِبِ شهود است (۸) روی نماید ؛ فنائی که
(۹) مُسْتَلْزِمِ بَقَايِ اَبْدِي ، و مَحْوِي که بَاعِثِ صَحْوِ سَرْمَدِي است (۱۰) دست دهد .
پس مُحِب (۱۱) آتَشِ غَيْرَتِ بَرِ اَفْرُورِد ؛ و وُجودِ غَيْرِيَّتِ مَوْهُومِ را بسوزد ؛ و (۱۲)
پَرَوَانِه مِثَالِ خَوِيشتن (۱۳) بَرِ شَمْعِ حَضْرَتِ جُمْعِ زَنْد ؛ و پَرَوَانِه بِالِ خُدُوثِ و اِمْكَانِ
را فدای آتَشِ وُجُوبِ و فِدَمِ سَاژِد . مُحْبُوبِ حَقِيقِي نيز به حُكْمِ مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ
سَبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعًا جَذَبَاتِ رَحْمَانِي را که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ تُوَاژِي
عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ به استقبالِ اَيْنِ پَرَوَانِه بَدِينِ پَرَوَانِه بفرستد (۱۴) که (۱۵) بیت (۱۶)

توپر و بال چو پَرَوَانِه سوزز آتَشِ عشق
مُتَرَسِ زِ اَنكَ دگر بال و پَر تُوَانِي يافت

پَرَوَانَةُ جَانِبَارِ نيز با هزار سوز و گداز گوید . شعر (۱۷)

- ۱ - د : بیت ۲ - د : عاشقان آگه کند ۳ - مور : بانگی ۴ : دستی ۵ - موز :
ای آب ۶ - دوم : نشود ۷ - د : عشق مفتی ۸ - د : است را ندارد ۹ - ح :
فنای ده ۱۰ - د : است را ندارد ۱۱ - د : محبت ۱۲ - د : و را ندارد
۱۳ - ج : خویشتن را ۱۴ - د : بدین بفرستد ۱۵ - دور : که را ندارد ۱۶ -
د : کلمه بیت را ندارد ۱۷ - د : کلمه شعر را ندارد

حدیثِ دِلستانِ گویم زہی رو
 من از شکل و نشانِ گویم زہی رو
 من از کون و مکانِ گویم زہی رو
 من از سود و زیانِ گویم زہی رو
 فسانہٴ اینِ جهانِ گویم زہی رو
 حدیثِ خَرِ کمان (۲) گویم زہی رو

به پیشت نامِ جانِ گویم زہی رو
 چو شاہِ بی نشانِ عالمِ بیاراست
 چو نورِ لامکانِ آفاقِ بگرفت
 به پیشِ اینِ دُکانِ کہ کانِ شادبست
 چو استارہٴ جهانِ شدِ محوِ خورشید
 او انِ قَابِ قَوْسینِ است ادنی (۱)

لَا جَرَمَ بِهِ دَسْتِ ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا
 دَرِ كِنَارِ وَصَالٍ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ
 حَبْلِ الْوَرِيدِ بَكْشِدْ . لِمَوْلَفِه (۳)

کہ آن بہ از طاعتِ چن و برشر
 بینِ ہستیِ رقی (۴) ندر اندر
 کناری گرفت و کند از شکر

بہ جَدْبِ مَحَبَّتِ کشیدش بہ بر
 بگفت ای زہستی گرفتہ کنار
 خوشا آنک از بہرِ یاری شکفت (۵)

لاجرم در آن مجلس انس، و مقامِ قدس، از جامِ ملامال، چندان شراب
 جمالِ حضرتِ ذوالجلال در کامِ جانِ آن تشنہٴ زلالِ وصالِ ریزند؛ کہ از شرابِ آن
 جامِ هر ذرہٴ او بہ رقصِ اندر آید (۶) کہ رَبِّي سَقَانِي : و در وصفِ آن شرابِ کہ
 مَا حِي رُسُومِ و آداب، و کاشِفِ حِجَابِ و رافعِ نِقَابِ، از وَجِدِ رَقِي حُصْرَتِ رَتْ لَابِ

است گوید : نظم (۷) [آ ۸۲]

يَطْوِفُ بِهَا مِنْ جَوْهَرِ الْعَقْلِ حَمَلًا
 أَضَاءَتْ لِنَامِيهَا شَمُوسُ الْاَقْمَارِ (۹)
 قَدِيمٌ عَلَيْهِ نَاطِرُ الْجَوِّ حَبَارٌ (۱۰)

أَدِيرْتُ عَلَيْنَا بِالْمَعَارِفِ قَهْوَةً
 فَلَمَّا شَرَبْنَاهَا بِأَفْوَاهِ فَهَمْنَا
 وَ خَاطَبْنَا فِي سُكْرِ نَاعِنْدُ مَحُونًا

- ۱ - م : است و ادنی ز : مراد آن نام ۲ - ح : حرکت کن م : حرکت کن م : حرکت کن م : حرکت کن
 ۳ - م : مثنوی ، ر : شعر ، ر : ندارد ۴ - م : شمس و شمس : شمس و شمس : شمس و شمس : شمس
 د : شکر ۶ - د : برقص آید ۷ - د : بیت ۸ - د : شمس و شمس : شمس و شمس : شمس و شمس : شمس
 د : شمس اقمار ۱۰ - د : ناظر الجو حبار ر : ناظر الجو حبار م : ناظر الجو حبار

فَكَا شَفْنَا حَتَّى رَأَيْنَاهُ جَهْرَةً (۱)
 فَعَبْنَا بِهِ عَنَّا فَنَلْنَا مُرَادَنَا (۲)
 بِأَبْصَارِ صِدْقٍ لِاتُّوَارِيهِ أَسْتَارُ
 فَلَمْ يَبْقَ مِّنَّا عِنْدَ ذَلِكَ آتَارُ (۳)
 شعر (۴)

دگر باره سرِ مستان ز مستی در سجود آمد

مگر آن مطربِ جانها ز مستی در سرود آمد

سر آمد ازان و (۵) جانبازان دگر باره بشوریدند

وجود اندر فنا رفت و فنا اندر وجود آمد

دگر باره جهان پُر شد ز بانگِ صورِ اسرافیل

دَفینِ (۶) غیب پیدا شد که جان را زاد و بود آمد

بین اجزایِ خاکی را که جان تازه پذیرفتند

همه خاکیش پاکی شد زیانها جمله سود آمد

مُحِبِّ به محبوب رسید ؛ طَالِبِ رُویِ مطلوب دید ؛ قاصد به مقصود

پیوست ؛ شاهد به مشهود بنشست ؛ طَلَبِ تمام شد ، قلق آرام یافت . شعر (۷)

فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا الْحَقُّ لَمْ يَبْقَ كَائِنٌ (۸)
 بِدَاجَاءِ بُرْهَانِ الْعِيَانِ فَمَا أَرَى
 فَمَا تَمَّ مَوْضُوعٌ وَ مَا تَمَّ بَائِنٌ
 بِعَيْنِي إِلَّا عَيْنَهُ إِذَا عَائِنٌ

نظم (۹)

دیگری نیست جاودانه پدید (۱۰)

هیچ کس نیست در میانه پدید

هست دریایِ بیکرانه پدید

در مقامِ شهود با مشهود

گر چه تو صد هزار می بینی

قطره بس ناپدید بینم از آنک

۱- د : حتی لابناه جهره ۲- د : فعینایها عنا قیاماً مرادنا ر : فعینا به ۳- د :

فلم تبق ... ۴- دوم : کلمه شعر را ندارند ۵- م : و را ندارد ۶- د : رفیق

۷- دوم : کلمه شعر را ندارند ۸- ج : دائن ۹- ج : بیت دور : ندارند ۱۰- د :

دگر این است و جاودانه پدید

سرفرو و پوش، چند گویی؟ از آنک
 نیست پایانِ این فسانه پدید
 لاجرم بدین ده مقاله که مصداقِ تِلْكَ عَشْرَةَ كَامِلَةٌ است؛ اختصار کردیم
 و بعد از طلبِ توفیق از مَلِكِ وَهَّابِ، به شرحِ کتاب، شروع نمودیم؛ با وجود
 آنک اربابِ ذوقِ سلیم، و اصحابِ طبعِ مستقیم را که از سرِ تأمل و استبصار، و از
 روی تدبّر و اعتبار، در این مقالات نظر انداخته باشند (۱)؛ غالباً هیچ سخن از
 کلماتِ مشایخ در مثنوی و غیر آن مشتبه نخواهد شد؛ ولیکن از برای امثال
 فرمان، و التماسِ اخوان، به شرحِ آیاتِ اقدام نمودیم و مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ الْقَرِيبِ
 الْمَجِيبِ (۲) عَلَيْهِ اتَّوَكَّلْتُ (۳) وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.

۱-۲ : باشد ۲-۳ : القربیب المجیب را ندارد ۳-۴ : عابد و عابد

•

تعلیقات

- ص ۱ س ۴ : قل اللهم مالك : سورة ۳ (آل عمران) آیه ۲۶ .
- ص ۱ س ۵ : كل شيء هالك : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ .
- ص ۱ س ۷ : ما عرفناك . . . : حدیث ، رجوع کنید به کتاب مبین تألیف حاج محمد کریم کرمانی چاپ تهران جلد اول ص ۳۵ . در شرح گلستان تألیف دکتر محمد خزائلی صفحه ۱۳۱ در ذیل ما عرفناك چنین آمده است : كلام نبوی است . بن ابیات منسوب به شیخ الرئيس ابوعلی سیناست :
- اعتصام الوری بمعرفتك
عجز الواصفون . . .
- تسب الینا فاننا بشر
ما عرفناك حق معرفتك
- ص ۱ س ۸ : ما عبدناك . . . : حدیث ، رجوع کنید به کتاب مبین تألیف حاج محمد کریم کرمانی چاپ تهران جلد اول ص ۳۵
- ص ۱ س ۹ : سبحانك . . . : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۴۳
- ص ۱ س ۹ : لا احصى . . . : حدیث : سبحانك لا احصى ثناء عليك ، انت

كما اثبتت على نفسك (مجمع البحرين چاپ بربيز : ۲۱ لغت حصی) و صورت دیگر آن در التاج الجامع جلد ۱ صفحه ۱۷۳ چنین است : « اللهم اعوذ برضاك من سخطك و بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك لأحصى ثناء عليك انت كما اثبتت على نفسك » و با مختصر تغییری در ج ۱ ص ۱۹۱

ص ۲ س ۴ : الكبرياء . . . : حدیث : قال الله عزوجل : الكبرياء ردائی و العزة ازاری فمن ناز عنی واحداً منهما القیه فی النار : مسند احمد ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ ، ۳۷۶ ، ۴۱۴ ، ۴۲۷ ، جامع الصغير ، ج ۲ ص ۸۱ بوجوه مختلف و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۳۴ .

ص ۱ س ۵ : لا یسعی . . . : حدیث : لا یسعی ارضی ولا سمانی و یسعی قلب عبدی المؤمن : عوارف المعارف سهروردی ، حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ، ص ۲۵۰ و احیاء العلوم ، ج ۳ ص ۱۲ .

ص ۲ س ۱۱ : اعطی . . . : سورة ۲۰ (طه) آیه ۵۰

ص ۲ س ۱۴ : وفضلنا . . . : سورة ۱۷ (الاسرى) آیه ۷۰

ص ۲ س ۱۵ : ولقد . . . : سورة ۱۷ (الاسرى) آیه ۷۰

ص ۲ س ۱۷ : و عنده . . . : سورة ۶ (الانعام) آیه ۵۹

ص ۳ س ۴ : وما ارسلنا . . . : سورة ۴ (النساء) آیه ۶۴

ص ۳ س ۵ : تلك . . . : سورة ۲ (البقره) آیه ۲۵۳

ص ۳ س ۸ : ولقد . . . : سورة ۴۴ (الدخان) آیه ۳۲

ص ۳ س ۱۱ : نهفته . . . : شعراز خاقانی است (رجوع کلید به دیوان

خاقانی « چاپ سجادی » ، صفحه ۱۳) در دیوان چاپ سجادی بصورت « بهینه سورت . . . » آمده است که به نظر صحیح تر می آید . و در بیت دوم چنین است : « اگر ز بعد همه در وجودش آوردند . . . » : و در بیت سوم و چهارم بجای کلمه « پی » در هر دو مصراع کلمه « پس » آمده . و در بیت پنجم بجای « تالک » ، « خاک » آمده که به نظر می رسد متن صحیح تر از دیوان باشد .

ص ۴ س ۱ : که در ولادتش . . . : مصراع دوم در دیوان چنین است :

« کفار من ساروا بسا » (و ستار به فتح اول نوعی از چادر و خیمه و به کسر

اول طنبور و نوعی ساز که سه سیم دارد «برهان»)

- ص ۴ س ۷ : وما ارسلناک . . . : سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۱۰۷
 ص ۴ س ۸ : و کنت . . . : حدیث : رجوع کنید به صفحه ۲۶۲ از کتاب
 انس التائبین و جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۵۰ و کنوز الحقایق صفحه ۹۶ و مسند احمد
 حنبل ج ۴ ص ۶۶ و جامع الاسرار صفحات ۲۳۰ ، ۳۸۰ ، ۳۹۰ ، ۳۹۲ ، ۴۰۱ ،
 ۴۶۰ و مرصاد العباد صفحات ۷۸ و ۷۹ و شمس الحقیقة ص ۲۵۹ و حق الیقین ص ۵۰
 و المفید للمستفید ص ۳۷ ، و تعلیقات کشف الحقایق ص ۳۱۷ و تمهیدات عین القضاة
 همدانی ذیل فصل حقیقت روح و دل ص ۱۶۲ واللؤلؤ المرصوع ص ۶۱ و مآخذ دیگر
 ص ۴ س ۹ : انک لعلی . . . : سورة ۶۸ (القلم) آیه ۴
 ص ۴ س ۱۰ : و علمک . . . : سورة ۴ (النساء) آیه ۱۱۳
 ص ۴ س ۱۱ : لاتعجبوا : حدیث : لاتعجبوا بعمل عامل حتی تنظر وا
 یم یختم له (نهج الفصاحة ۵۱۹)

- ص ۴ س ۱۲ : لاتقنطوا : اشاره است به آیه ۵۳ از سورة ۳۹ (الزمر)
 ص ۴ س ۱۲ : قم فانذر . . . : سورة ۷۴ (المدثر) آیه ۲
 ص ۴ س ۱۲ : و ربک . . . : سورة ۷۴ (المدثر) آیه ۳
 ص ۴ س ۱۳ : آن بی ونی . . . : شعر از خاقانی است (رجوع کنید
 به دیوان خاقانی ، چاپ سجادی ، صفحه ۴) در دیوان بست اول چنین است : آن
 بوت شکن . . . « و بیت دوم مصراع دوم چنین : «هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی . . .
 بیت چهارم در دیوان چاپ سجادی نیست .

- ص ۵ س ۳ و ۴ : صلی الاله . . . : شعر از لعاب بن زهیر است . رجوع
 کنید به کتاب تحفه ناصریه فصل دوم از باب اول

- ص ۵ س ۸ : مارمیت . . . : سورة ۸ (الانعام) آیه ۱۱۷
 ص ۵ س ۱۱ : هر چار چار . . . : شعر از خاقانی است (دیوان خاقانی ،
 چاپ سجادی ، صفحه ۶) . در دیوان مصراع دوم بیت اول چنین است : هر چار چار
 عنصر ارواح اولیا . و مصراع دوم بیت دوم چنین : نتوان خلاص یافت از این ششدرها .
 ص ۶ س ۲ : کن فیکون : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۱۷
 ص ۶ س ۳ : ای درون . . . : شعر از سنائی است . رجوع کنید به

حديقة الحقيقه صفحه ۱

ص ۶ س ۵ : سبقت . . . : حديث: قال الله عزوجل سبقت رحمتي غضبي:
كنوز الحقايق ص ۸۹ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۲، ۲۵۸، ۳۹۷ مسلم، ج ۸ : ص ۹۵
ص ۶ س ۱۵ : انا الحق : سخني كه حسين منصور حلاج بر سر كوي و
بازار مي گفت و گویند كه بخاطر آن بدارش آویختند .

ص ۸ س ۱۱ : والذین . . . : سورة ۲۹ (العنكبوت) آیه ۶۹
ص ۸ س ۱۴ : خداوند! . . . : رجوع کنید به خسرو و شیرین نظامی
به تصحیح وحید دستگردی ، صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵ ، طبع ابن سینا .

ص ۹ س ۱۵ : حسین بن حسن . . . : رجوع کنید به پیشگفتار کتاب

ص ۱۰ س ۱ : وما خلقت . . . : سورة ۵۱ (الذاریات) آیه ۵۶

ص ۱۰ س ۲ : کنت کنزاً . . . : در کتاب احادیث مشنوی (صفحه ۲۹)

ذیل بیت « گنج مخفی بدز پری چاک کرد - خاک را تابان تر از افلاک کرد » چنین
آمده است : مستند آن حدیث قدسی ذیل است : قال داود علیه السلام یارب لماذا خلقت
الخلق ؟ قال کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف . منارات
السائرين تألیف نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه (متوفی
۶۵۸) نسخه کتابخانه ملک . و مولف اللؤلؤ المرصوع ، در باره آن چنین گفته است :
حدیث کنت کنزاً مخفياً لاعرف فاحببت ان اعرف ، فخلقت خلقا و تعرفت الیهم فی عرفون .
قال ابن تیمیة لیس من کلام النبی (ص) ولا یعرف له سند صحیح ولاضعیف و تبعه الزرکشی
و ابن حجر ولكن معناه صحیح ظاهر و هو بین الصوفیة دائر .

ص ۱۰ س ۸ : حاصل . . . : مقصود از دو حرف ابداع کلمه «کن»

است : و مقصود از شش روز اختراع اشاره است به «و هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ايام . . . » سورة ۱۱ (هود) آیه ۷

ص ۱۰ س ۹ : لقد خلقنا . . . : سورة ۹۵ (التین) آیه ۴

ص ۱۰ س ۱۱ : تاج کرمناست . . . : اشاره است به «ولقد کرمنابنی

آدم» (سورة ۱۷ «الاسرى» آیه ۷۰) و به «انا اعطیناک الکوثر» (سورة ۱۰۸

«الکوثر» آیه ۱)

- ص ۱۰ س ۱۶ : انا عرضنا . . . : سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۷۲
- ص ۱۱ س ۱ : ولما ار . . . : دیوان البحتری ، طبع دارالمعارف به تصحیح کامل حسن صیرفی ، ۱۹۶۳ ، صفحه ۶۲۵
- ص ۱۱ س ۸ : عمر بن الفارض : مشهور به ابن فارض ، شرف الدین ابوحنیف عمر بن علی (۵۷۶ - ۶۳۲ هجری قمری) شاعر و صوفی نامدار عرب ، متوفی در قاهره ، نزد مصریان احترام بسیار داشت ، و گفته اند که وقت راه رفتن وی مردم ازدحام میکردند ، و از او خیر و برکت میخواستند. مدتی در مکه ساکن بود . اشعار ابن فارض بسیار لطیف و فصیح است ، و وی رموز و زکات عرفان و شرح معانی و مقامات صوفیان را با محسنات لفظی توأم کرده ، و گفته اند که اشعار خود را در حال جذبه و بیخودی سروده است . از آثارش علاوه بر دیوان شعر ، قصاید تائیه صغری ، تائیه کبری ، فائیه و یائیه است. اشعارش در مجالس صوفیان و محافل بزم خلفا خوانده می شد ، و شروح متعددی بر آنها نوشته شده است
- رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۲۱
- ص ۱۱ س ۱۰ : وانی وان . . . رجوع کنید به دیوان ابن فارض چاپ لرم بسنالی ، بیروت ، صفحه ۱۰۵ س ۷
- ص ۱۱ س ۱۱ : جابر بن عبدالله انصاری : متوفی در ۷۸ هجری قمری ، از مشاهیر صحابه پیغمبر اسلام ، در بسیاری از غزوات شرکت داشت ، و در اواخر عمر در مسجد پیغمبر در مدینه حلقه ای داشت و مردم حدیث او می شنیدند
- رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۷۱۶
- ص ۱۳ س ۱۲ : انما قولنا . . . : سورة ۱۶ (النحل) آیه ۱۰
- ص ۱۳ س ۱۴ : قل الروح . . . : سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۱۰
- ص ۱۴ س ۸ : کنوز الحقایق : نام کتاب تذکره مشایخ است (رجوع کنید به پیشگفتار)
- ص ۱۵ س ۳ : نحن الاخرون . . . : همه حدیث چنین است : نحن الاخرون السابقون يوم القيامة بيد انهم او نوا الكتاب من قدامنا او تيمناه من بعدهم و هذا يومهم الذي فرض عليهم فاختلّفوا فيه فهدا نا الله له فهم لنا فلهم تبع فاليوم عدآ

و النصارى بعدئذ . « بخاری ، ج ۱ ، ص ۳۶ و ص ۱۰۳ ر ج ۴ ، ص ۹۵ ، ۱۲۱ مسلم ، ج ۳ ، ص ۷ - ۸ . مسند احمد ، ج ۱ ، ص ۲۸۲ ، ۲۹۶ ، ج ۲ ، ص ۲۴۳ ، ۲۴۹ » (نقل از احادیث مثنوی صفحه ۶۷ - ۶۸)

ص ۱۵ س ۱۱ - ابو عبد الرحمن سَلَمی : محمد بن حسین نیشابوری (۳۲۵ - ۴۱۲ هجری قمری) صوفی و عارف مشهور در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری قمری . وی در عهد خویش از مشاهیر علما و صوفیه بشمار می آمد ، و صاحب احوال و مقامات بود . وفاتش در نیشابور اتفاق افتاد . تصنیفات وی ظاهراً از ۱۰۰ متجاوز بوده است . معروفترین اثرش کتاب طبقات الصوفیه است . از آثار دیگرش آداب الصحبة ، اربعین ، و رساله الملامتیه است .

رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی صفحه ۱۳۲۷ چند اول

ص ۱۵ س ۱۲ : ولقد اخذنا . . . : سورة ۵ (المائدة) آیه ۱۲ . در

قرآن چنین است : « ولقد اخذ الله ميثاق . . . »

ص ۱۵ س ۱۳ : شيخ ابوبكر وراق : درباره او در كشف المحجوب چاپ

امير كبير صفحه ۱۷۹ چنین آمده است : ابوبكر محمد بن عمر الوراق از بزرگان مشايخ بود و از زهاد ایشان احمد خضرويه را دیده بودو با محمد بن علی صحبت داشته ویرا کتب است اندر آداب و معاملات و مشايخ ویرا مؤدب الاولیا خوانده اند . . . نیز رجوع کنید به تذكرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۵۳۴ . ابن ندیم کتابی بنام غریب المصاحف به او نسبت می دهد (لغت نامه)

ص ۱۵ س ۱۲ : منهم . . . : سورة ۵ (المائدة) آیه ۱۲

ص ۱۲ س ۶ : صاحب قصص : مقصود ابن العربی یا ابن عربی یا

محبی الدین عربی ، شهرت ابوبکر محبی الدین محمد ، ۵۶۰ - ۶۳۸ هجری قمری ، از بزرگان و دانشمندان صوفیه ، در شهر مرصیه از بلاد اندلس متولد شد ، و پس از تحصیل علوم رسمی به تزکیه نفس و سیر و سلوک پرداخت ، و مسافرتهاى به تونس و مکه و بغداد و حلب و موصل و آسیای صغیر کرد و در همه جا مورد تعظیم و تکریم بود . سرانجام در دمشق وفات یافت ، و قبر او در دامنه کوه قاسیون معروف و زیارتگاه است . آثار زیادی دارد که از مهمترین آنها یکی فتوحات مکيه است که دایرة المعارف جامعی از

تصوف است ، و دیگری کتاب معروف فصوص الحکم است ، که مشتمل بر حقایق تصوف می باشد ، و عده ای از دانشمندان بر آن شرح و حاشیه نوشته اند ، که از جمله شرح ملا عبدالرزاق کاشی (متوفی در ۷۳۵ هجری قمری) و شرح شاگردش داوود بن محمود قیصری (متوفی در ۷۵۱ هجری قمری) و شرح عبدالرحمان جامی است .
رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی صفحه ۱۶ چند اول .

ص ۱۶ س ۷ : بایزید بسطامی : شهرت طیفور بن عسی (بن آدم بن سروشان) متوفی در ۲۶۱ یا ۲۶۴ هجری قمری) از مشایخ بزرگ صوفیه و از مشهور ترین عرفای ایران . از زندگی او چندان اطلاعی در دست نیست ، و در زندگینامه مثنوی سخنها گفته اند و آن را با افسانه مخلوط نموده . گویند چرخ گیر از بزرگان بسطام بود و مسلمان شد . با یزید ، بعد از مدت ها سیاحت و ریاضت کشیدن ، به بسطام باز آمد ؛ بیشتر عمر خود را در آنجا گذراند ، و در همانجا در لذت مقبره اش زیارتگاه صوفیان و مردان خدات .

با یزید معتقد به وحدت وجود و صافرا نخستین کسی در اسلام بود که او را به فنا بود . پیروان او را طیفوریه و بسطامیه گویند . وی شخص اثری از خود نگذاشته است . اما سخنان او را سروان و مریدانش گرد آورده اند ، و قریب ۵۰ فقره از گفته ها و شطحیات او بما رسیده است . مهمترین مراجع سخنان وی عبارتند از طبقات الصوفیه ، از ابو عبدالرحمن سلمی ، حلیه الاولیا ، از ابونعمیم اصفهانی ، در کبره الاولیا از شیخ عطار ؛ و کتاب النور فی شماتت ابن طیفور از ابوالفضل محمد سیهکی بسطامی (۳۸۹ - ۴۷۶ هجری قمری) . که به اهتمام عبدالرحمان بسطامی گرد آورده است .
الاصوفیه در قاهره انتشار داده است (۱۹۴۹) .

رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی چند اول صفحه ۱۶

ص ۱۶ س ۹ : امام عین القضاة همدانی : لقب و شهرت همدانی محمد (و بقول محمد بن عبدالله) میانجی همدانی مکنی ، مشهور به امام همدانی و معروف به قاضی همدانی ، حدود ۴۹۲ - ۵۲۵ هجری قمری ، حکم و عارف ایرانی ، و از علمای شافعی در اوایل قرن ششم هجری قمری ، در همدان به دنیا آمد ، و آنجا چون پدر و جدش از میانه (آذربایجان) بوده اند به میانجی هم معروف شده است .

عین القضاة در جوانی در همدان به کسب علوم پرداخت ، و بزودی در ادب و حکمت و کلام مایه بسیار اندوخت ، و به سبب تبجری که در فقه بهمرسانید ، عنوان قاضی و مدرس هم یافت و با وجود جوانی ، صاحب شهرت و نفوذ تمام گشت و به همین جهت ، محسود فنها و متکلمین واقع شد . فلسفه و کلام عصر ، طبع حقیقت جوی عین القضاة را قانع نکرد ، و در دنبال بجران فکری که حاصل مطالعات وی در فلسفه و کلام بود ، گرفتار شکوک شد . اما آشنایی با آثار امام محمد غزالی تا حدی مایه تشفی خاطرش گشت ، و تحت تأثیر آثار غزالی ، وی نیز - مثل غزالی - توانست از طریق تصوف راه حلی برای مشکلاتی که کلام و فلسفه جوانی برای آنها نداشت بیابد . چندی بعد با احمد غزالی بر خورد ، و به او دست ارادت داد ، و عملاً وارد جرگه صوفیه شد . اما به سبب آنکه وی نیز مثل شیخ و مرشد خود ، احمد غزالی ، در بیان عقاید بی پروا بود ، مورد بدگمانی متشرعه واقع گردید ، و فقها و متکلمین به تکفیر او پرداختند . ابوالقاسم درگزینی وزیر هم او را به همین گونه اتهامات دستگیر کرد ، و چندی بعد از همدان به بغداد فرستاد . عین القضاة در بغداد يك چند در زندان ماند ، تا آنکه به دستور درگزینی او را باز به همدان آوردند . محرم همدان وی را بر در مدرسه‌ای که ظاهر آن محل تدریس او بود بردار کردند ، سپس جسدش را با نفت و بوریا آتش زدند .

عین القضاة به فارسی و عربی آثار متعدّد دارد ؛ از آن جمله است : رساله جمالی ؛ تمهیدات ، رساله علائی ؛ مکتوبات ، شامل تعدادی نامه‌های فلسفی و عرفانی خطاب به یاران و مریدان ؛ شکوی الغریب عن الاوطان ، به عربی ، که چند ماه قبل از مرگ خویش در زندان بغداد نوشته است ، و نوعی نامه سرگشاده است خطاب به علمای عصر ، و مشحون است از نکات عرفانی و فلسفی ، و در شکایت از بدخواهان لحنی مؤثر و قوی دارد .

عین القضاة ، گذشته از تبجّر در حکمت و عرفان ، در شاعری و نویسندگی هم قریحه عالی داشته است . مجموعه اشعار او نزهة العشاق نام داشته است ، و هم اکنون رباعیات لطیف عارفانه‌ای هم بدو منسوب است .

رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۷۹۵

ص ۱۶ س ۱۱ : ابوسعید و محمود فقیه : در صفحه ۲۵۰ از کتاب

تمهیدات عین القضاة (چاپ عقیف عسیران) چنین آمده است :
 . . . شبی من و پدرم و جماعتی از ایمة شهر ما ، حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی ، پس ما رقص می کردیم ، و ابوسعید ترمذی بیتکی می گفت . پدرم در بنگریست ؛ پس گفت : خواجه امام احمد غزالی را دیدم که با ما رقص می کرد ، و لباس او چنین و چنان بود و نشان می داد . شیخ ابوسعید گفت : نمی یارم گفت مرگم آرزو می کند . من گفتم : بمیرای ابوسعید . در ساعت بیهوش شد و بمرد .
 مُفتی وقت دانی خود که باشد . گفت : چون زنده را مرده می کنی ، مرده را نیز زنده کن . گفتم مرده کیست ؟ گفت فقیه محمود . گفتم : خداوند فقیه محمود را زنده کن . در ساعت زنده شد .

ص ۱۶ س ۱۱ : زُبده : مقصود همان تمهیدات یا تماعید کتاب مشهور عرفانی به فارسی از عین القضاة همدانی است . شامل مجموعه مقالات در باب اقسام معرفت . شرط سلوک ، ارکان دین ، حقیقت عشق و روح و دل ، اسرار قرآن ، حقیقت کفر و ایمان ، و مسائل مختلف عرفان است ، و عین القضاة در حدود سنه ۵۲۱ هجری قمری آن را تصنیف کرده است . این کتاب بانثر لطیف و شیرین شاعرانه ای نوشته شده است . و جای جای در آن آیات قرآنی و اشعار فارسی و عربی آمده است . مؤلف کتاب ، تمهید نهاده است ، و در هر تمهید مطالب راجع به موضوع آن را با شیوه ی دست تبیین کرده است . نام کتاب در مقدمه آن زبده الحقایق فی شرف الدقایق آمده است . تمهیدات به زبان ترکی هم ترجمه شده است ، و سید محمد کیسو دراز ، در ۸۲۵ هجری قمری (نیز آن را به فارسی شرح کرده است : رساله تمهیدات به کیسو دراز و نیز بطور جداگانه مکرر چاپ شده است ، و در ۱۳۴۱ هجری قمری در جزو انتشارات دانشگاه تهران با چند رساله دیگر از عین القضاة به نام راجع رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۱۰۱)

ص ۱۶ س ۱۵ : لایزال . . . : حدیث : رجوع کند به شرف المحجوب صفحات ۱۲ و ۲۰۱ که به این صورت آمده : لایزال طائفه من امنی علی الخیر و الرجوع حتی تقوم الساعة

ص ۱۶ س ۱۷ : شیخ محیی الدین عربی : رجوع کنید به توضیح

سطر ۶ از صفحه ۱۶

ص ۱۶ س ۱۸ : فتوحات مکیه : کتاب معروف و مهم محیی الدین بن العربی ، در تصوف ، شامل چهار مجلد بزرگ و محتوی جمیع معارف و علوم صوفیه مطابق مذهب و طریقه محیی الدین . فتوحات مکیه مفصلترین کتاب متصوفه است و مشتمل است بر ۵۶ فصل ، که مؤلف در فصل ما قبل آخر ، تمام مندرجات آن را خلاصه کرده است . مندرجات کتاب که ، غیر از اخلاق و معرفت ، مخصوصاً متضمن دعاوی بسیار غریب افتاده است ، مورد نقد بسیاری از مشرعه واقع شده است ، و به همین سبب ، بر آن انتقادات بسیار درده اند . قدر مسلم این است که بسیاری از مطالب و دعاوی کتاب را بدون تأویل به رموز و اسرار نمی توان قبول کرد ، و گوئی نوعی رنگ آریستوکراسی عقلانی و فکری در آن هست که درک مطالب آن را جز برای کسانی که عقول بلند پرواز عاصی دارند مشکل ساخته است . فتوحات مکیه را صدا و انعکس صوفیانه احیاء العلوم غزالی خوانده اند و گفته اند وقتی محیی الدین از ابن فارض اجازه خواست تا قصیده تائیه او را شرح کند ، وی گفت که فتوحات مکیه تو شرح آن است . فتوحات مکیه ، با وجود تفصیل ، مکرر عیاب شده است . شعرانی کتاب فتوحات مکیه را به نام لواقح الانوار فی طبقات الاخیار تلخیص کرده است (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۸۴۴) نیز رجوع کنید به مقدمه الفتوحات المکیه ، تحقیق و تقدیم دکتر عثمان یحیی چاپ الهيئة المصرية العامة للكتاب سال ۱۹۷۲

ص ۱۶ س ۱۸ : فصوص الحکم : کتابی به عربی ، در بیان حکمت ذوقی صوفیه ، تألیف محیی الدین بن عربی ، و شامل اصول عرفان و تعالیم او در وحدت وجود . محیی الدین این رساله را در سال ۶۲۷ هجری قمری ، در دنبال خوابی که دیده است ، تألیف کرده ، و مدعی شده است که آن را پیغمبر در خواب بروی املا کرده است ، و او فقط مترجم آن رویا بوده است . فصوص الحکم شامل ۲۷ فصل است که هر فصل عنوان فصّ (نکین انگشتی) دارد ، و هر فصّی منسوب است به یک تن از پیغمبران : آدم ، شیث ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، و دیگران ، با ذکر حکمت مخصوص آن پیغمبر . در هر فصّی مؤلف قصه پیغمبری را که حکمت فصّ بدو منسوب است مطابق آیات و اخبار - اما در پرده رموز و اشارات - ذکر می کند ، و حکمت رسالت و وجود

او را به مناسبت بیان می کند. در واقع، هر قصه‌ای که محیی الدین در باب این پیغمبران بیان می کند به مثابه صحنه‌ای است که مؤلف در آن نقش خاص و معرفت مخصوص آن نبی را - مطابق اعتقاد و استنباط خاص خویش و موافق با حکمت مخصوص خود - عرضه می کند، و انبیاء بدان صورت که در طی این فصوص تصویر شده‌اند، در حقیقت صورتها و نمونه‌هایی هستند از انسان کامل، که هر صورت، بر حسب جنبه خاص خود، خداوند را به نوعی می شناسد؛ چنانکه آدم وجود خلافت انسانی را تفسیر می کند، و ایوب مظهر انسانی که به بلیه حجاب از حق مبتلی شده است. در هر یک از این فصوص محیی الدین به عده‌ای آیات قرآنی و احادیث نبوی، با کلمه خاص یعنی با نام پیغمبر مذکور در آن فصل استناد می کند، و با آن که در بعضی موارد چنین وا نمود می کند که از تأویل اجتناب دارد، در واقع عنداللزوم آن آیات و احادیث را تأویل می کند، و به میل خود از آنها استنباط معانی می کند، و گوئی به لسان باطن از آنها صحبت می دارد.

فصوص الحکم عمیقترین تالیفات محیی الدین است در فصوص، و در این کتاب آراء صوفیه بعد از او تأثیر بسیار داشته. محیی الدین در این کتاب مذمت و محبت و محبت را به کاملترین وجه تقریر کرده است، و در بیان این مذهب، با تمام مباحث خود قرآن و حدیث و کلام، و حکمت مشائی و اشراقی، حکمت یهودی، و فلسفه ارسطویی همچنین از مصطلحات باطنیان و اخوان الصفا و قدمای صوفیه استفاده کرده است. بیان محیی الدین در فصوص الحکم تا حد زیادی معتد و مشکک است، و معنی آن را خواننده عادی می گریزد، و درک و استنباط آن دشوار می شود و چون هر یک از نویسندگان - چنانکه خود مدعی است - در واقع آن را تحت تأثیر نوعی از فلسفه نوشته است. به هر حال، آراء محیی الدین در این کتاب فهمیده می شود، و در این کتاب از آن شرح و تفسیر این آراء است، که عدول از اصطلاح مهم و اساسی صوفیه یعنی «حقیقت» و تفسیر و تبیین اصطلاح نیز آسان نیست. از این رو است که مطالب کتاب «فصوص الحکم» است به شروح و تفاسیر (رجوع کنید به صدر الدین قونوی، و عرفان آن تبدیل شده است به نوعی حکمت، آن هم حکمتی عمیق و نه فلسفی، فصوص الحکم - حقه فارسی و شرح قدیمی فارسی و فرامی دارد. ترجمه انگلیسی آن بوسیله حواجه جان رابینسون،

(۱۹۲۹) ، با آن که دقیق نیست ، شهرت دارد . بعضی از اجزای آن به فرانسوی ترجمه شده است . متن عربی فصوص الحکم مستقلاً و همچنین همراه با شروح مکرر چاپ شده است ، و مدتها جزو کتب درسی مسلمین در تصوف و عرفان بوده است . (از دائرة المعارف فارسی - جلد دوم - صفحه ۱۹۰۵) و نیز رجوع کنید به مقدمه فصوص الحکم ، با تصحیح و تعلیق ابوالعلا عینی - چاپ دارالکتاب العربی - بیروت

ص ۱۷ س ۹ : فاعتبروا . . . : سورة ۵۹ (الحشر) آیه ۲

ص ۱۸ س ۲۶ : خیر مقام و احسن مقیل : خیر مقام اشاره است به

آیه ۷۳ از سورة ۱۹ (مریم) و اذاتتلی علیهم ایاتنا بینات قال الذین کفروا للذین آمنوا ای الفریقین **خیر مقاماً** و احسن ندیاً . و احسن مقیل اشاره است به آیه ۲۴ از سورة

۲۵ (الفرقان) اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقراً و احسن مقیلاً

ص ۱۹ س ۱ : یضل به کثیراً . . . : سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۶

ص ۱۹ س ۶ : بایدی سفره . . . : سورة ۸۰ (عبس) آیه ۱۵ و ۱۶

ص ۱۹ س ۷ : یمنعون . . . : ترکیبی است از چند آیه به این ترتیب :

لایمسه الاالمطهرون (سورة ۵۶ « الواقعة » آیه ۷۹) ولایأتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه (سورة ۴۱ « فصلت » آیه ۴۲) و فالتة خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین (سورة ۱۲ « یوسف » آیه ۶۴) و البته با تغییرات و حشو و زواید .

ص ۱۹ س ۱۲ : ویس قرن : یا اویس قرن یا اویس قرنی ، ابن عامر بن

جزء بن مالک از طایفه بنی مراد یکی از پارسایان و از تابعیان است . اصل وی ازین است . او زندگانی حضرت رسول را درک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق

نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بن ابی طالب بود و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه کشته شد به سال ۳۷ هجری برابر ۶۵۷ میلادی (الاعلام زرکلی) ابن بطوطه گوید قبر او را به دمشق زیارت کرده است . و باز او

گوید در کتاب المعلم فی شرح صحیح المسلم قرطبی خوانده ام که اویس با جماعتی از صحابه از مدینه به شام می رفت و در راه در بریه ای که در آنجا نه آب و نه آبادی بود وفات کرد . همراهان در کار او درماندند ناگاه حنوط و کفن و آب حاضر دیدند و در شگفتی شدند ، پس او را شسته و کفن پوشیده و بر او نماز کرده به خاک سپردند ،

وسوار شدند . یکی از آنان گفت باز گردیم و نشانه‌ای بر قبر او گذاریم چون باز گشتند از قبر اثری نیافتند . و ابن جزئی مُلَخِّصٌ وَمُنَقِّحٌ رحله ابن بطوطه گوید که بعضی گویند او در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و بدانجا کشته شد و این اصح است (لغت نامه دهخدا) و نیز رجوع کنید به کشف المحجوب هجویری صفحه ۹۹ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۱۹ و ۸۲۷

ص ۱۹ س ۱۴ : انی اجد . . . : این حدیث در جلد سوم احیاء العموم صفحه ۱۵۳ هست ولی با تغییراتی اندک به این صورت : انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین (نقل از احادیث مثنوی صفحه ۷۳)

ص ۱۹ س ۲۶ : ابوالحسن خرقانی : عمربن جعفر یا علی بن احمد خرقانی، یکی از بزرگترین ۵۰۰ مشایخ طریقت است. مولد او به سال ۳۴۸ در خرقان بسطام و پدر او از دینان آن ناحیه بوده است. شیخ در اول امر به تحصیل علوم دینیه همت گماشت و در آن علوم سر آمد اقران کشت و سپس بطریقت تصوف مایل شد و به ریاضات و مجاهدات رسید بدان مقام که رسید. وفات وی به سال ۴۲۵ از هجرت به شب سه شنبه دهم محرم بود (از لغت نامه) از آثار معروفش کتاب نور العموم و میانی عرفان است که ششاد بسیار شده و روان و دل انگیز دارد (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۲۳) نیز رجوع کنید به کشف المحجوب هجویری صفحه ۲۰۴ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۶۶۱ و ۸۷۸ و جلد اول نامه دانشوران صفحه ۱۷۱

ص ۲۰ س ۱ : کاملان از دور . . . : رجوع کنید به دوره چهارم از مثنوی مولوی صفحه ۲۴۴ از مثنوی چاپ دلاله خاور و صفحه ۳۱۴ از مثنوی کاتبی که در طبع اخیر در مصراع اول از بیت دوم جای بودن نامه دادن آمده است.

ص ۲۰ س ۹ : خواجه ابوالوفاء : ابوالوفاء ابوالوفاء عطار نیشابوری از سلسله کبرویه (مولوی در خوارزم ۳۲، ۸۳۵ - ۱۴۳۱ هجری قمری) مولد او به نام ابوالوفاء از او یاد می شود . اهل سمرقند است و در سمرقند و در سمرقند و در سمرقند پس فرشته و فرشته روی زمین است . مولد او به نام ابوالوفاء عطار نیشابوری را پیر مردی ۷۴ ساله خوانده است که بزرگیت است و از آنکه در این عالم است . که به دنیا آمده عاقلان شده باشد . سایر این رباعی می توان حدس زد که در آن زمان

حدود ۱۳۵۹/۷۶۰ بوده است. در منظومه‌های از وی که مکرر نقل شده، سلسله اتصال او در فرقه کبروی چنین آمده است: نجم الدین کبری (متوفی ۱۲۲۱/۶۱۸) - بابا کمال جندی - احمد (معروف به «شیخ عالم»، پسر بزرگتر شمس الدین مفتی جند) - بهاء الدین کبروی - محمد (معروف به «دانشمند مولانا»، پسر کوچکتر شمس الدین مفتی) ابو الفتوح (پسر بهاء الدین). بدین ترتیب ممکن است که ابو الفتوح استاد و پیر مستقیم ابوالوفا بوده باشد. ولی بنا بر شعر دیگری که شاگرد و مرید مستقیم ابوالوفا، کمال الدین حسین خوارزمی (متوفی پس از ۸۳۵/۲ - ۱۴۳۱) به این منظومه افزوده، میان ابو الفتوح و ابوالوفا مرشد دیگری به نام خواجه سعید فاصله بوده است. به هر صورت، شایسته توجه است که حسین خوارزمی، به صورت کلی، میان «طریق سلسله» و «طریق سر» یعنی ارتباط مستقیم میان «عین ثابت» یک صوفی و «رب» او تمایزی قائل است، و نیز اینکه وی این «طریق سر» را که آشکارا در اصطلاحات ابن عربی دیده می‌شود با «راه سوم» کبری که به نام «طریق شطار» موسوم است، یکی می‌داند.

خود ابوالوفا با کمال صراحت به عظمت عین القضاة همدانی و ابن عربی اعتراف کرده و تأثیر توحید آنان در اندیشه وی از روی اشعارش به خوبی آشکار است. با این همه وی آشکارا یک صوفی است نه فیلسوف: در یکی از رباعیاتش به صورتی گزنده بر ابن سینا خرده گرفته، و در رباعی دیگری بدبینی و شک معمول صوفیان را نسبت به علوم متعارف اظهار کرده است. اشعار عشقی صوفیانه وی ظاهراً از مولانا الهام پذیرفته است. بعضی از رباعیات وی چندان شهرت داشته که به گفته خواند میر، همه کس آنها را از برداشته است.

حدود ۲۵ بیت از اشعار ابوالوفا در نسخه منحصر به فردی موجود در کتابخانه ملک تهران به ما رسیده است. در این مجموعه گرانبها، در میان اشعار فراوان، دو رباعی دیده می‌شود که حسین خوارزمی نقل کرده، و نیز همه رباعیاتی که جامی و کازرگاهی و خواند میر و رضاقلی خان هدایت به ابوالوفا نسبت داده‌اند در آن موجود است. چون کازرگاهی گفته است که ابوالوفا در اثر مشهور خود (نثر الجواهر) بسیاری از رباعیهای خود را آورده، که یکی از آنها نیز در این مجموعه دیده می‌شود،

ظاہراً می‌بایستی این مجموعه در زمان قدیم توسط کسی از آثار مفقود شده ابوالوفا استخراج شده باشد. نیز بنا بر گفته گازر گاهی، ابوالوفا (نثر الجواهر) را برای دوست خود پسر یزدان بخش جنگی تألیف کرده بوده است. اثری به نام (کنز الجواهر) که اغلب منابع دست دوم به ابوالوفا نسبت داده‌اند، ظاهراً باید عمین (نثر الجواهر) بوده باشد. رجوع کنید به: (اشعار خواجہ ابوالوفا) در نسخه خطی کتابخانه ملک تهران. جنگ شماره ۳۰۶، کمال الدین حسین خوارزمی (شاب حاضر)، جامی (نفحات الانس) تهران ۱۳۳۶، صفحه ۴۲۳ و بعد. میر عیشیر نوائی (مجالس النفاثین) چاپ حکمت صفحات ۹ و ۱۸۵. کمال الدین حسین گازر گاهی (مجالس العشاق) نسخه دانشگاه بازل، شماره ۱۹، مجلد ۴۶، خواننده میر احیاب السیر، تهران ۱۳۳۳، جلد چهارم، صفحه ۹-۸. حسین بن لریانی (روضات الجنان) تهران ۱۴۴۹-۱۹۷۰، جلد دوم، صفحه ۳۲۸. امین احمد رازی (غنت اقدیر) تهران، بدون تاریخ، حدس سوم، صفحه ۳۰-۳۲۹. رضاقلی خان هدایت (ریاض العارفين) تهران ۱۳۴۴، صفحه ۴۰ و بعد. مجمع النصحاء: تهران ۱۳۳۹، جلد چهارم، صفحه ۸. معصوم بنی شد شیرازی (طرائق العشاق) تهران ۱۳۳۹، مخصوصاً جلد دوم، ص ۱۰۷ و ۳۳۷ و بعد. محمد علی مدرس شیرازی (ریحانة الادب) تهران ۱۳۳۵، جلد اول، ۴۲۶، اشعار ۹۴۴، ص ۱. خیار میرزا فرحنگ سخنوران، صفحه ۲۵. نقل از دانشنامه ایران اسلام، صفحه ۹۹۲-۹۹۱.

ص ۲۰ س ۱۲ : عهد نخستین : معصوم بنی شد

ص ۲۰ س ۱۶ : پیشتر آ . . . : رجوع کنید به کلمات تعبیر

فروزانفر، جلد اول، صفحه ۱۵۷، در این جا، مصباح اول چون سینه

پیشتر، ای ابوالوفا، و بیت دوم چنین است :

پیشتر آدر گذر از ما، و من . . .

و هر دو مورد صحیح بر من است.

ص ۲۱ س ۲ : يك بيت . . . : این رباعی از خواجہ ابوالوفای سابق

الذکر است

ص ۲۱ س ۱۳ : مستطبی فرمود . . . : در مثنوی چاپ دانشگاه تهران

در صفحه ۶۸ این دو بیت با « گفت پیغمبر که هست . . . » شروع شده‌اند با « مصطفی فرمود هست . . . » و در مصراع دوم بجای « هم سیرت » ، « هم گوهر » آمده است همچنین است در مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۲۱۳

ص ۲۲ س ۲ : **ثمرش** . . . : حدیث: رجوع کنید به فیض القدير شرح الجامع الصغير ، جلد دوم (طبع بیروت) صفحه ۲۳۰ ، حدیث شماره ۱۷۳۳ که به این صورت است : ان الله تعالى خلق خلقه في ظلمة فالقسي (نسخه بدل : ثمر رش) عليهم من نوره ، فمن اصابه من ذلك النور يومئذ اهتدى ، و من اخطاه ضل . همچنین رجوع کنید به کتاب تمهیدات چاپ عفيف عسيران صفحات ۷۴ و ۲۵۶ و كشف المحجوب مجویری صفحه ۹

ص ۲۲ س ۱۸ : **کنوز الحقایق فی رموز الدقایق** : نام کتاب دیگر مؤلف در باره مثنوی و چنانکه از گفته مؤلف بر می آید به نظم بوده است یا می توان چنین تعبیر کرد که در این وقت تنظیم و تبویب شده و بدون گشته . رجوع کنید به پیشگفتار کتاب .

ص ۲۴ س ۱ : **آن سرخ قبایی** . . . : رجوع کنید به کلیات شمس تبریزی چاپ فروز انفر جلد دوم صفحه ۶۰ . بیت دوم در کلیات چنین آمده است :
آن یار همانست اگر جامه دگر شد آن جامه بدر کرد و دگر بار بر آمد

ص ۲۲ س ۶ : **واشرق** . . . : سوره ۳۹ (الزمر) آیه ۶۹

ص ۲۴ س ۷ : **الله نور** . . . : سوره ۲۴ (النور) آیه ۳۵

ص ۲۴ س ۱۰ : **قد کان** . . . : این شعر در تحفه ناصریه بدون ذکر نام گوینده آمده است و در قصیده‌ای است با این مطلع :
سقى الجزيرة ذات الظل و الشجر و دیر عبود من المظنر
و خود این شعر هم چنین است :

وكان ماكان ممالست اذکره فظن خيراً ولا تسأل عن الخبر

رجوع کنید به فصل سوم از باب هفتم تحفه ناصریه تهران ۱۲۷۸ و نیز طرائق الحقائق جلد دوم صفحه ۱۰۶

ص ۲۳ س ۱۷ : **ما هذا** . . . : سوره ۱۲ (یوسف) آیه ۳۱

ص ۲۴ س ۱۸ : **ان هذا** . . . : سوره ۱۲ (یوسف) آیه ۳۱

ص ۲۵ س ۷ : خوارزمشاه . . . : رجوع کنید به پیشگفتار
 ص ۲۵ س ۱۱ : غیاث الدین . . . : رجوع کنید به پیشگفتار
 ص ۲۵ س ۱۶ : ارباب . . . : رجوع کنید به جلد اول امثال و حکم
 صفحه ۹۴

ص ۲۶ س ۱۷ : لقد وافی . . . : در کتاب تحفه ناصریه در باب هفتم
 فصل اول این شعر به صورت ذیل آمده است ولی نام گوینده ذکر نشده :
 لقدوا فی کتاب منک عالی
 بالفاظ کمنفوم اللالی
 و آن من الجمال بالامثال
 و معنی آن دل سحر لعلالی

ص ۲۹ س ۹ : و کلانقص . . . : سوره ۱۱ (هود) آیه ۱۲۰
 ص ۲۹ س ۴ : انا جلیس . . . : حدیث نبوی است و همه آن در احیاء
 العلوم جلد ۲ ص ۱۴۱ چنین آمده است : قال موسی علیه السلام یارب افریب انت
 فانا جیک ام بعید فانادیک فقال انا جلیس من ذکرنی . نیز رجوع کنید به فیه فیه صحاح
 ۱۸۴ و ۳۳۷ و اتحاف الساده المتقین جلد ۶ ص ۲۸۷

ص ۳۰ س ۸ : ابوالقاسم قشیری : شهرت استاد ابوالقاسم عیسی بن
 بن عوازن ملقب به زین الاسلام و مشهور به استاد امام (۳۷۶ - ۴۶۵ هجری قمری) ا
 صوفی و عالم و فقیه و ادیب خراسان در قرن پنجم هجری . وی در فقه و ادب و تصوف
 و حدیث و ادب تبحر یافت . تصوف را با شریعت جمع کرد . در خراسان بنا کرد
 و پیروان زیاد داشت . رساله القشیری را که مکرر چاپ شده و شرحها و ترجمهها
 دارد . در تصوف و کتاب السیر را در علم تفسیر تألیف نمود . تا سید ابومعین در
 معاصر بود و در کتاب اسرار التوحید داستانهائی را جمع کرده و آنها را در
 در نیشابور اتفاق افتاد . نیز رجوع کنید به اشرف المحجوب هجرت در ص ۱۰۰
 تذکره الاولیاء باب دلترا استعلام ص ۸۷۲ و ۸۷۳

ص ۳۰ س ۱۸ : رهنزان شیاطین . . . : اشاره به شیطان است
 اندک) به آیه ۱۱۲ از سوره (الانعام) و لذلک جعلناک لعلی شیطان
 الانس و الجن . . .

ص ۳۲ س ۴ : انت منی . . . : اشاره است به حدیثی که در

دارون من موسى . رجوع کنید به بخاری فضائل اصحاب النبی صفحه ۹ و ترمذی مناقب صفحه ۲۰ و ابن ماجه مقدمه صفحه ۱۱ و احمد حنبل صفحات ۱۷۰ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و ۱۸۲ و ۱۸۴ ، ۱۸۵ از جلد اول و صفحه ۳۲ از جلد سوم (بنقل از المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی)

ص ۳۲ س ۵ : لافتی . . . : اشاره است به حدیث لاسیف الا ذوالفقارو

لافتی الاعلی . رجوع کنید به سفینه البحار جلد دوم صفحه ۳۴۵

ص ۳۲ س ۵ : هل اتی : سورۃ ۷۶ (الدهر) آیه اول : هل اتی علی

الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً

ص ۳۲ س ۶ : انام دینة . . . : حدیث، رجوع کنید به فیض القدیر شرح

جامع الصغیر جلد اول صفحه ۱۰۷

ص ۳۲ س ۷ : من کنت . . . : حدیث نبوی و همه آن چنین است : من کنت

مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه . مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱، ۲۷۰ جامع

الصغیر ج ۲ ، ص ۸۰ کنوز الحقائق ص ۱۳۳ (به نقل از احادیث مثنوی صفحه ۲۲۴)

ص ۳۲ س ۱۸ : سلونی . . . : این جمله به این صورت در نهج البلاغه

نیامده است اما در کتاب الخطب از عبدالعزیز الجلودی آمده است که : خطب امیر

المؤمنین علیه السلام فقال سلونی فانی لاسئل عن شیءٍ دون العرش الا جبت فیہ لایقولها

بعدی الا جاهل مدع او کذاب مفتر . . . (رجوع کنید به جلد اول سفینه البحار صفحه ۵۸۶)

ص ۳۲ س ۶ : دعلب یمانی : در همه نسخ نهج البلاغه و نیز در شرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید نام او ذعلب آمده است . رجوع کنید به نهج البلاغه چاپ

صبغی صالح صفحه ۲۵۸ خطبه ۱۷۹ و جلد دوم شرح ابن ابی الحدید چاپ بیروت صفحه ۵۰۴

ص ۳۳ س ۱۴ : کلم الناس . . . : رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ،

ج ۴ ، ص ۳۶۷ و احیاء العلوم ، ج ۱ ص ۷۴ که در هر دو به این شکل آمده : انا

معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم .

ص ۳۳ س ۱۷ : همه جمال . . . : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ

فروز اثر جلد چهارم صفحه ۵۷ . بیت بعد چنین است :

حرام دارم با مردمان ، حیز کنی
و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم

و در حاشیہ توضیح داده شده است کہ این بیت و بیت اول با مختصر تفاوت
در اسرار التوحید مذکور است (طبع طهران ۱۲۳۲ ص ۳۹)

ص ۳۳ س ۱۸ : و در فارسی دیگر . . . فارسی یا پارسی در این
کتاب به معنی « غزل » یا « غزلِ مَلْعُون » بکار رفته است و رجوع کنید به معانی آقای
جمشید سروشیار در مجله آینده شماره های ۹ - ۱۲ - ۱۳ ششم آذر ۱۳۵۹ (صفحه ۶۷۱)

ص ۳۴ س ۱ : اگر دمی بگذاری . . . رجوع کنید به کتاب
چاپ فروز انفر جلد ششم صفحه ۲۹۱ . بیت دوم بهیر است :
خدا ندانی خود را و خاص بنده شوی
خدا آیرا بر بیسی بند زبانی

ص ۳۴ س ۶ : احداست . . . رجوع کنید به کتاب
سنائی چاپ مدرس رضوی صفحه ۶۴

ص ۳۴ س ۷ : لایدرک . . . رجوع کنید به نوح الیاس
صالح ص ۲۶۲

ص ۳۴ س ۸ : آن احدنی . . . انحر رجوع کنید به کتاب

ص ۳۴ س ۱۴ : در حدیث آله . . . رجوع کنید به کتاب
کلاله خاور دفتر سوم صفحه ۱۶۳ س ۲۹ و نیز دفتر چهارم صفحه ۱۰۳
در هر دو چاپ این اشعار چنین است :

در بیابان سوزی اندر

در حدیث آمد که دل همچون پرست

که بیرون آید از

باد پیر را هر طرف راند گزاف

آن سینه زدن بود

هر زمان دل را دگر رایسی بود

ص ۳۴ س ۱۸ : کمیل بن زیاد : در حدیث

از ثقات تابعین و از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع)

در جنگ صفین در رباب آن حضرت بود . . . رجوع کنید به کتاب

یوسف اورا هلاک کرد . دعای معروف به دعای کمیل که او در آن وقت

فارسی - جلد دوم صفحه ۲۲۶۹ . (ارجع به حدیث خود در کتاب

مجالس المؤمنین صفحه ۱۰ که هم شرح حال کمیل بن زیاد در آن حدیث و شرح حدیث

ص ۳۵ س ۶ : عقل بند . . . رجوع کنید به کلیات شمس چاپ
فروزانفر جلد سوم صفحه ۱۰

ص ۳۵ س ۹ : آرزومی خواه . . . رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله
خاور صفحه ۵ بیت ۱۵ و چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۱۱

ص ۳۵ س ۱۳ : اگر تو کار . . . رجوع کنید به کلیات شمس چاپ
فروزانفر جلد چهارم صفحه ۶۳ که بیت به این صورت است :

اگر تو کار نکردی و مفلسی از خیر بیا که کار چو تو صد هزار ، ما کردیم

ص ۳۶ س ۷ : ادعونی . . . : سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۶۰

ص ۳۶ س ۸ : و اتيكم . . . : سورة ۱۴ (ابراهيم) آیه ۳۴

ص ۳۶ س ۱۸ : كل من . . . : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶ - ۲۷

ص ۳۷ س ۱ : كل شيء . . . : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸

ص ۳۷ س ۲ : ان الله . . . : حديث نبوی ، رجوع کنید به اشعة

اللمعات چاپ ایران ، ص ۷۷

ص ۳۷ س ۱۳ : کمال الاخلاص . . . : رجوع کنید به اولین خطبه

نهج البلاغه که می فرماید :

اول الدين معرفته ، و کمال معرفته التصديق به ، و کمال التصديق به توحیده ،

و کمال توحیده الاخلاص له ، و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه . . .

ص ۳۷ س ۱۶ : عقل را معزول . . . : رجوع کنید به کلیات شمس

چاپ فروزانفر جلد اول صفحه ۲۳۱

ص ۳۸ س ۱۰ : شربت الحب . . . : در کتاب مصباح الهدایه چاپ

همائی این بیت به همین صورت آمده است (صفحه ۱۳۷) و مرحوم استاد در حاشیه

متذکر شده اند که در رساله قشیریه سه بیت دیگر نقل شده است (ص ۱۴۶)

فهل انسى فاذا ذكر مانسيت

عجبت لمن يقول ذكرت الفی

و لولا حسن ظنى ما حييت

اموت اذا ذكرتك ثم احیی

فكم احیی عليك و كم اموت

فاحیی بالمنى و اموت شوقاً

و در حاشیه کتاب نهج البلاغه (ص ۱۹) فقطیک بیت ما قبل آن نقل شده

- ص ۴۳ س ۱۹ : لن ترانی : سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۴۳
- ص ۴۳ س ۲۰ : رأی ربی قلبی : رجوع کنید به کتاب تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۱۶ : نقل است که یکی پیش صادق . . .
- ص ۴۴ س ۱ : لم اعبد . . . : رجوع کنید به فقهه . . .
- ص ۴۴ س ۷ : فاذا ركبوا . . . : سورة ۲۹ (العنکبوت) آیه ۶
- ص ۴۴ س ۱۳ : امن یجیب . . . : سورة ۲۷ (النمل) آیه ۶۲
- ص ۴۴ س ۱۵ : خواجه اشکسته بند . . . : رجوع کنید به مشنوی چاپ دلانہ خاور صفحه ۶۴ سطر ۸ و نیز مشنوی چاپ نیکسن دفتر اول صفحه ۱۹۷
- ص ۴۵ س ۱۳ : سفیان ثوری : ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق ثوری (۹۷ - ۱۶۱ هجری قمری) محدث و زاهد معروف قرن دوم هجری قمری موفق در کوفه . از قبول مناصبی که منصور خلیفه عباسی به وی اعطا کرد امتناع نمود . برای اجتناب از قبول منصب قضا ، از کوفه گریخت (۱۵۰ هجری قمری) و به یمن رفت . اما در آنجا هم از دربار بغداد ایمن نبود ، و به مکه رفت ، و از آنجا هم به کعبه پناه برد عاقبت به بصره رفت و در آنجا نیز همواره منزل خود را تغییر می داد . سفیان زمان بعضی از بزرگان تابعین را درک کرد و بعضی او را از مشایخ رجال شیعه شمرده اند . اما عده ای از نویسندگان کتب رجال شیعه او را شیعی شمرده اند ، و بعضی در قدح وی کوشیده اند . در کتابهای صوفیه سخنان زهد آمیز و اندیشه های عارفانه از او نقل شده است . از آثارش الجامع الکبیر ، الجامع الصغیر ، و کتاب الفرائض است . (از دائرة المعارف فارسی) و نیز نگاه کنید به کشف المحجوب عجوبی صفحات ۱۱۳ و ۱۱۴ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۲۲۲
- ص ۴۵ س ۱۴ : فسد الزمان . . . : رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۱۵ که خوارزمی همه مطلب را از آنجا گرفته است .
- ص ۴۵ س ۱۷ : ذهب الوفا . . . : رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۱۵ در بیت دوم بجای بنسون « یفشون » آمده است که به نظر می رسد متن صحیح تر باشد
- ص ۴۶ س ۱ : خاقانی گوید : خاقانی شروانی ، افضل الدین متخلص

به خاقانی ، متوفی در سال ۵۹۵ (یا ۵۸۲) هجری قمری ، شاعر زاهد و عارف ، متولد شروان (شیروان) ، نامش به قول خودش بدین و به قول خطابی به کاه نامس اس ابراهیم یا عثمان بوده است . پدر خاقانی عقی نام داشته و نجار بوده است و مذهب نیز نخست عیسوی نستوری بوده و سپس اسلام آورده بود . خاقانی نخست جنبانیه تخلص می کرد ، و آنکاه که به وساطت استاد و پدر زتش ایوانعلی گنجوی به دربار خاقان کبیر (یا شیر) منوچهر بن فریبون مرو شاه راه یافت به خاقانی دستورساز در علوم نقلی و عقی متبحر بود ، و در اسعار خود به اصطلاحات آن علوم اشاره می کرد . به سخن خویش اعتماد تمام داشت . و در فصاحت و بلاغت خود را به حدیث تشبیه می کرد . و ظاهراً از طرف عم خویش ، زلف الدین عمر بن عثمان ، نامش را نیز بود ، حسان العجم لقب یافت . و این لقب را در بعضی اشعار خویش آورده است . خاقانی در قصیده سرایی استاد بود . و غزل و تغزل نیز نیت می سرود . تشبیهات ساده و ترکیبات باشکوه و بی سازه ، که غالباً با اشاراتی به اصطلاحات علمی در اشعار و امثال عامه همراه است ، کلام او را رقب خاص بخشیده است . بعضی از اشعار جمعصر خویش (چون رسیده و خواص ، جمال الدین عبد الرزاق ، و اسیر خستگی و غمگینی و معارضه داشت . علاوه بر دیباچ ، نوبی بجهت امر و من و حمد و ثناء و در بعضی باقی مانده است . (دائرة المعارف فارس) در رجوع به اسرار و معانی اشعار و الدین سجادی در دیوان خاقانی .

ص ۴۶ س ۲ : قحط و فاست . . . در رجوع بیرون از حدیث حیات

دکتر سجادی صفحه ۳۰۸ . در این حدیث و صریح بود است . و در این حدیث

خیز از سیه خاندان حشمت به سنی حدیث . و در حدیث صریح بود است

سدرغ فس زنادس و فس امش است . . . در حدیث صریح بود است

ص ۴۶ س ۷ : صفات او . . . در رجوع بیرون از حدیث حیات

دکتر سجادی صفحه ۹ . در این حدیث حدیث است . و در حدیث صریح بود است

ص ۴۶ س ۸ : اویس القرنی خیر . . . در حدیث صریح بود است

در صحیح مسلم بن الحجاج (فصائل اصحاب) صفحه ۲۲۲ . و در حدیث صریح بود است

جهد ۱ صفحه ۳۸ و جهد ۳ صفحه ۴۸ آمده است . در حدیث صریح بود است

ص ۴۶ س ۱۲ : اني احمد الرحمن این حدیث به صورت مختلف آمده است که در بعضی آنرا به متن ما چنین است : فی الحج نفس الرحمن عن جانب من الجانب ص ۳ ، ص ۱۵۳ .

ص ۴۶ س ۱۳ : مضر و ربيعة : ربيعة بن ربيعة بن زید بن کعبه بن لوی بن عبدمنزه بن کنانه بن خزیمه بن مدعیه بن عدنان بوده که از پسرانش مضر و ایاداز يك نامدار بود . ربيعة از مادر دیگر از قبیله جده . در تقسیم میراث پدر ، مضر به مناسبت خیمه‌ای مکرر در راه و ربيعة در ربيعة الفکر معروف شد . اقباق ربيعة و مضر به قبایل متعدد مشهورند . که بعضی از آنها در تاریخ اهمیت بسیار یافتند . قبایل مذکور بر حسب نسبت با قبایل مکانه میگردند . دیار قبیله مضر ، تنمیر ، مکه و اطراف آن بود و قبیله ربيعة در بلادی از نجد و تهامة فرار داشتند . بعد از بعضی از قبایل ربيعة بجانب بحرین کوچ رفتند ، و نواحی را که به دیار ربيعة و دیار بکر معروف شد اشغال نمودند . مضر نیز پس از مهاجرت قبایل ربيعة از تهامة در دیار خود ماندند . در تقسیم مالهای بعد بعضی از آنها به دیار مضر مهاجرت نمودند

در طلوع دولت اسلام ، مسیحیت بین قبایل ربيعة رواج داشت ، اما مضرها در وقت پیدایش باقی بودند . نخستین قبیله مضر که به قبول احنمالاً در سال پنجم هجری هجری (اسلام فخر می کند مزینه است . خالد بن ولید بیت عزی را که مورد پرستش قریش ، بنام مضرها بود در هم شکست . در سال نهم هجری قمری قبایل بزرگ ربيعة و مضر اسلام را پذیرفتند .

باید دانست که نام ربيعة (در خلاف مضر) در انساب قبایل عرب (از جمله قبایل مضر) مکرر می آید ، و نباید با ربيعة بن نزار اشتباه شود : مثلاً قبیله ربيعة بن عامر بن صعصعه قبیله‌ای مضر است ، و قبایل کعب و کلاب از شاخه‌های آنند (دائرة المعارف فارسی ، جلد اول صفحه ۱۰۷۳) .

ص ۴۷ س ۱۱ : فاروق : لقب عمر بن الخطاب است و در لسان العرب چنین آمده است : و الفاروق : عمر بن الخطاب ، رضی الله عنه ، سماه الله به التفریق

بین الحق و الباطل ، و فی التهذیب : لانه ضرب بالحق علی لسانه فی حدیث دکره ، و قیل : انه اظهر الاسلام بمکه ففرق بین الکفر و الایمان . . . (لسان العرب جلد ۳ ص ۳۰۳ طبع بیروت)

ص ۵۱ س ۲ : ذلك فضل الله . . . : سورة ۵ (المائدة) آیه ۵۴

ص ۵۱ س ۳ : حسن بصری : شهرت ابو سعید حسن بن ابی الحسن بصری

بصری (۲۱ - ۱۲۰ هجری قمری) از بزرگان تابعین و از مشاهیر زهاد و عابدان بصری بود پدر وی از امرای میسان بود ، و خود وی نیز از موالی شمشاد می آید . در مدینه به دنیا آمد ، و در وادی القریٰ نشو و نما یافت . پس از آنکه در آنجا آنجا اقامت گزید ، و بزودی به سبب زهد و تقوی و فصاحت و فصاحت و فصاحت شهرت یافت . از شواهد شجاعت اخلاقی او ، مخالفت صریح است با معاویه ، معاویه ، که در آن باب با کمال صراحت و بر خلاف کلمات مائتتین و غیره که از اظهار نظر صریح ابا کردند ، وی عتیده خود را نازگدست و در آن هائی که به عبدالملک و حجاج نوشته است این شجاعت اخلاقی خود را در آن حسن در مسجد بصره حلقه درس داشت ، و واپس بن عفا و غریب و غیره معتزله ، نخست از شاگردان وی بوده اند . حسن بصری علت بر او واقع بدر بوده اند در یافته است . و احادیث بسیار از او نقل شده اند نه فقط در پیدایش طریقه معتزله تأثیر دامنه است ، بلکه در پیدایش بسیار داشته است ، و صوفیه او را از قدمای مشایخ صوفیه می دانند . (فارسی جلد اول صفحه ۸۴۹) نیز رجوع کنید به کشف المحجوب ص ۱۰۰ و تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۳۰ و ۳۱

ص ۵۱ س ۸ : أم سلمه : شهرت سلمه بنت ابی سلمه

به قولی بعد از ۶ هجری قمری ، از زنان پیغمبر اسلام است . در کوفه متخرومی بود ، و چون او در احد شهادت یافت ، در کوفه در آنجا ام سلمه را تزویج نمود . (دائرة المعارف و غیره جلد ۱۰ ص ۲۰۰)

ص ۵۲ س ۱۰ : مالك دينار : مالك بن دينار

مشاهیر تابعین و زاهد بسیار معروف است . در بغداد و مراکز اسلامی

زندگی بعلاوه او یکی از خطاطان مشهور عصر خود بود و قرآن به اجرت می نوشت و هر مصحفی را در چهار ماه بیایان می رساند . وفات او را مورّخین به اختلاف در سال ۱۲۶ یا ۱۲۷ یا ۱۳۰ یا ۱۳۱ تکالیف کرده اند . در وجه تسمیه او به دینار رجوع شود (به صفحه ۵۲ از همین کتاب و) تذکرة الاولیا چاپ لیدن صفحه ۴۱ (از لغتنامه ذمه خدا) رجوع کنید به کشف المحجوب هجویری صفحه ۱۰۸ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۴۹ و ۸۳۰

ص ۵۳ س ۱۴ : نجی المخففون . . . : سخن مالک دینار است که

اشاره ای است به سخن مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه به همین عبارت

ص ۵۳ س ۱۸ : محمد الواسع . . . : محمد بن واسع یکی از صوفیان

و زاهدان که تابعین را خدمت کرده بود و مشایخ مقدم را درک کرده ، معاصر حسن بصری است . برای شناخت عقاید و افکار وی رجوع شود به تذکرة الاولیا چاپ دکتر

استعلامی صفحات ۵۷ و ۸۳۰ و کشف المحجوب هجویری صفحات ۱۱۱ و ۳۵۴ و ۴۲۸

ص ۵۴ س ۱۵ : مارأیت . . . : رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر

استعلامی صفحه ۵۷

ص ۵۵ س ۱ : حبیب اعجمی : یا حبیب عجمی مکنی به ابو محمد از

تلمذهای مشایخ صوفیه (متوفی در سال ۱۲۰ هجری قمری) و مرید حسن بصری است و داود طائی مرید حبیب است (فرهنگ معین) نیز رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر

استعلامی صفحات ۵۹ و ۸۳۰ و کشف المحجوب هجویری صفحه ۱۰۷

ص ۵۵ س ۷ : احمد حنبل : ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل (ربیع

الاول ۱۶۴ - ۲۴۱ هجری قمری) امام و مؤسس مذهب حنبلی و یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت ، پدرش و الهی سرخس بود و او خود در بغداد بدنیا آمد ، و در طاب حدیث

وفقه در عراق و شام و حجاز و یمن به بسیاری از بلاد سفر کرد ، و یکچند نزد شافعی تلمذ نمود . کتاب مسند او در حدیث مشهور است . با معتزله و عقاید آنها در باب

خلق قرآن مخالفت کرده قول آنها را بدعت شمرده . مأمون خلیفه او را بزنجیر کرد ،

و معتصم عباسی او را بجهت آنکه از قول به مخلوق بودن قرآن ابا داشت معروض

میجسته نمود و شکنجه کرد . و دو سال و چهار ماه به زندان انداخت ، و او در سال

۲۲۰ هجری قمری آزاد شد . اما در دوره متوکل عباسی حرمت و نفوذ تمام یافت ، و مدت‌ها متوکل جز با رأی و مشورت او کسی را به ولایت و حکومت نمی گماشت . ابن کثیر در تمسک به حدیث و اجتناب از رأی و قیاس اشخاص و اصرار داشت . حنبله یا حنبلیان از فرق چهار گانه اهل سنت ، مشهور بود . صاحب دالریه معروف فارسی جلد اول صفحه ۶۳)

ص ۵۵ س ۷ : شافعی : شهرت ابوحنیفه الله محمد بن ادریس ، معروف به امام شافعی (۱۵۰ - ۲۰۴ هجری قمری) یکی از ایامه و فقیهای بزرگ چهار گانه نزد اهل سنت ، و مؤسس مذهب شافعیه ، متولد غزوه : در کودکی پسرش در کوفه و نزد مادرش در مکه در فقر و فاقه پرورش یافت . فقه و حدیث را در مکه امویان او در بیست سالگی به مدینه به محضر مالک بن انس رفت ، و تا وفات او در ۲۰۴ هجری قمری (در آنجا بود ، سپس در یمن شغلی یافت ، و چون در بهان در آنجا سرو بتری داشت ، با آنان دستگیر و به رقه نزد حارون الرشید اعزام گشت . ۲۰۵ هجری قمری) ، ولی خدیجه او را بخشید . چندی در مصر اقامت کرد ، و ۲۰۹ هجری قمری به بغداد رفت ، و به تدریس پرداخت . عاقبت در ۲۴۰ هجری قمری در بازار کشت ، و در فسطاط وفات یافت . از آثار و شهرت اشخاص امامان کوفی و حنفی شاگردان معروفش احمد بن حنبل را می توان نام برد . دالریه معروف فارسی جلد اول صفحه ۱۴۳۶)

ص ۵۵ س ۱۳ : المؤمنین نظر : در مجموع ۱۲۰۰ بیت است . در جلد اول ص ۱ و احیاء العلوم ، ج ۳ ص ۱۸ .

ص ۵۵ س ۱۶ : دفتر صوفی : در مجموع ۱۲۰۰ بیت است . در جلد اول ص ۱۸ دلاله خاور صفحه ۸۱ سطر ۲۷ و نیز مثنوی حالت تکلیف ص ۱۰۰

ص ۵۶ س ۱۶ : حلوانه آن : در مجموع ۱۲۰۰ بیت است . در جلد اول ص ۱۸ فروزانسر جلد غنم صفحه ۱۰۰ که به این صورت است :
حلوانه او خورد له بد انگشت ، دراز
در این مجموع ۱۲۰۰ بیت است .

ص ۵۷ س ۸ : ابو عثمان مکی : در مجموع ۱۲۰۰ بیت است . در جلد اول ص ۱۸ کتبه این شخص ابو حازم و نام او عثمان است به این که : عباس بن عثمان بن

چنانکه در دو نسخه صحیح و ضبط است . در کشف المحجوب او را ابو حازم مدنی نامیده است (رجوع کنید به کشف المحجوب صفحه ۱۱۰) و در تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۶۶ ، ابو حازم مکی ، و متن خوارزمی با تذکره الاولیا تقریباً یکی است **ص ۵۷ س ۱۰ : ابو عمر و عثمان** : این شخص باید عمرو بن عثمان مکی باشد که شرح حال او در تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی در صفحه ۴۵۲ آمده است و یکی از شاگردان جنید است . و در کشف المحجوب مجویری صفحه ۱۷۴ نیز

از او ذکری بمیان آمده است **ص ۵۷ س ۱۱ : ابوطالب مکی** : محمد بن علی العارثی که در بغداد به سال ۳۸۶ هجری قمری مطابق ۹۹۶ میلادی وفات یافت ، مؤلف قوت القلوب که ماده اصلی احیاء علوم الدین غزالی است و شرح حال مختصری در دائرة المعارف چاپ فرانسه و شرح حال مفصلی در دائرة المعارف فؤاد افرام البستانی جلد ۴ ص ۴۰۲ دارد .

ص ۵۷ س ۱۳ : انس بن مالک : ابو تمامه انس بن مالک انصاری (متوفی در سال ۹۱ یا ۹۳ هجری قمری) از مشاهیر صحابه پیغمبر ، در مدینه به دنیا آمد و در کودکی اسلام آورد و به خدمت پیغمبر پرداخت . بعد از رحلت پیغمبر ، انس به دمشق و از آنجا به نصره رفت ، و هم در آن شهر به سن ۹۷ و به قوی ۱۰۷ سالگی وفات یافت (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۲۷۱)

ص ۵۷ س ۱۴ : ابوهریره : (متوفی در ۵۷ یا ۵۸ هجری قمری) صحابی پیغمبر ، که بنا بر مشهور در سال هفتم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد . نام او پیش از قبول اسلام عبد شمس بود ، و چون اسلام آورد ابو عبدالله نام گرفت . گریه مرگ گریه کوچکی همراه داشت ، پیغمبر او را ابوهریره خواند . در باره اسم او در قول مصنف ذکر کرده اند . ابوهریره نزد شیعه به جعل حدیث متهم است ، و گویند معاویه او را واداشت تا احادیثی در طعن علی بن ابی طالب جعل کند . وفات ابوهریره در سن هفتاد و هشت سالگی اتفاق افتاد . (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۳۵) نیز رجوع کنید به دانشنامه ایران و اسلام بخش هشتم ص ۱۱۲۶

ص ۵۷ س ۱۴ : هشام بن عبدالملک : از خلفای اموی (متوفی در سال ۱۲۵ هجری قمری) پس از برادرش یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ هجری قمری مطابق ۷۲۴ میلادی خلافت یافت . از حوادث زمان او جنگ با خاقان ترکستان می باشد

کہ یہ قندج قسمی از بلاد و قتل خاقان پایاں پذیرفت . (فرهنگ معین)

ص ۵۸ بی ۴ : **نور چہ ازوی** . . . : رجوع کنید بہ مثنوی چاپ دلائی

خاور صحنہ ۱۹۶ ص ۳۰ و نیز بہ مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۱۰ ص ۲۱ . در ہر دو چاپ تفسیراتی جزئی وجود دارد کہ ذکر آن کراکنند .

ص ۵۸ بی ۱ : **ابراہیم ادہیم** : شہرت ابراہیمخان ابراہیم بن ابراہیم

منصور بلخیز (متوفی در سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ ہجری قمری) زائد و ساری مشہور ایرانی .
و بی نام مشہور از امیر زادگان بلخ بود ، اما بر اثر تعارض ہم رسیدہ عرفان

مکر منک و سال پس بر خاصیت و جامعہ پشمن و . . . و ساری و ساری

پرداختہ . . . حال او از بعضی جہات تفسیر بہ احوال او اشارت بہ

در تفسیر تصوف مقام بزرگ یافت ، و در مثنوی . . . توری و توری

در ذابزای مہربانہ حالات و کرامات بسیار بدوی صدوق شہادت ، و . . .

بند و مؤثر نیز نقل شدہ است ، ابراہیم . . . و ساری

تاریخ . . . و ساری . . . و ساری

و تذکرہ . . . و ساری . . . و ساری

ص ۵۸ بی ۴ : **ابو سعید انوفی** . . .

یہ . . . و ساری . . . و ساری

تاریخ . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

و ساری . . . و ساری . . . و ساری

ص ۵۸ س ۱۵ : جنید : جنید بغدادی ، ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید ، ملقب به سید الطائفة (متوفی در سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هجری قمری) صوفی مشهور ، متولد بغداد . اصلش از نهاوند ، و خواهرزاده سری سقطی بود . سی بار پیاده به حج رفت . در بغداد در گذشت . در کتابهای صوفیه حالات و سخنان جالب و مؤثر از او نقل شده است (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۷۶۷) و نیز کشف المحجوب هجویری صفحه ۱۶۱ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۴۱۶ و ۸۵۸

ص ۵۸ س ۱۶ : مفاتیح القلوب . . . : در المحجوب کشف هجویری صفحه ۱۲۹

چنین آمده است : مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهائ این طریقت ابراهیم است .

ص ۶۱ س ۱۷ : گرچه گل . . . : رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله

خاور صفحه ۱۶ س ۹ که به این صورت است :

چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از کسه جوئیم از گلاب

و نیز رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۴۲ که تنها تفاوتش با

متن شوارزمی آنست که بجای « گرچه » ، « چونک » آورده است .

ص ۶۲ س ۱ : گرچه شد . . . : رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله خاور

صفحه ۱۶ س ۸ و چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۴۲ که در هر دو بجای گرچه « چونک »

آمده است .

ص ۶۳ س ۶ : انما أموالکم . . . : سورة ۸ (الانفال) آیه ۲۸ .

در قرآن کریم در دو مورد که انما أموالکم و اولادکم فتنه آمده است (سورة ۸ « الانفال » ،

آیه ۲۸ و سورة ۶۶ « التغابن » آیه ۱۵) بعد از آن فاتقوا الله ندارد . بنا بر این نسخه

چاهی صحیح تر است و متن نادرست است .

ص ۶۴ س ۱۶ : اتأمرون . . . : سورة ۲ (البقرة) آیه ۴۴

ص ۶۴ س ۱۷ : واذاکر . . . : سورة ۸ (الکهف) آیه ۲۴

ص ۶۵ س ۱۲ : قفل . . . : رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله خاور

صفحه ۱۸۶ س ۳۲ و نیز رجوع کنید به چاپ نیکلسن دفتر سوم صفحه ۱۷۵ در این

چاپ بجای بینی در مصراع دوم بیت سوم کلمه « یایی » آمده است

ص ۶۵ س ۱۶ : رابعة عدویة : مکنی به ام الخیر ، از زنان عارف و

زاهد بسیار معروف در قرن دوم هجری قمری است . اسماعیل بصری . حکایتها و سخنان مؤثر و دلنشین در کتابهای صوفیه از او نقل شده است . گویند با حسن بصری معاصر بوده است ، و وفاتش در سال ۱۳۵ هجری اتفاق افتاده است (بعضی از مورخین تاریخ وفات او را ۱۸۰ یا ۱۸۵ هجری قمری نوشته‌اند ، که با همعصری او با حسن بصری سازگار نیست) (دائره المعارف فارسی چاپ اول صفحه ۱۰۴۶) و نیز رجوع کنید به کشف‌المجرب مجویری صفحه ۴۶۷ و تذکره‌الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۷۲ و ۱۳۱ ص ۶۶ س ۵ : ان الله . . . پس به مثنوی رجوع کنید به مستند احمد ج ۲ ، ص ۲۸۵ مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۱ احياء النبوة ، ج ۳ ، ص ۱۹۰ جامع‌الصفیق ج ۱ ، ص ۷۳ (نقل از احادیث مثنوی ص ۵۹) در ماخذ ذکر شده غالباً به این صورت است : ان الله لا ينظر الى صوركم و اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و اعمالكم . در مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۱ چنین آمده است : ان الله لا ينظر الا لقلوبكم و لادنابكم . و لكن ينظر الى قلوبكم .

ص ۶۶ س ۶ : عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ اِبْنِ رِثَانَ عَارِىً وَ مَجْدِىً نَسَبَهُ . او در تذکره‌الاولیا (چاپ دکتر استعلامی) به بیان آمده و نسی از احوال او در این تذکره است . رجوع کنید به تذکره‌الاولیا صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷ .

ص ۶۶ س ۱۲ : محرم این . . . رجوع کنید به شرح مثنوی مولوی ص ۲۰۰ . خاور صفحه ۱ س ۹ و چاپ نیکلسن صفحه ۳ اما بیخود است ، زیرا که در مکتوبات سید مولانا آمده است :

ص ۶۷ س ۳ : عند ملیک . . . سورۃ ۵۴ از تحریر است .

ص ۶۷ س ۱۰ : عبداللہ انصاری . . . در اسلام و مثنوی مولوی .

ابو منصور محمد بن ابی ایوب انصاری ، مشهور به ائمه سنی است . در مکتوبات سید مولانا آمده است : عبداللہ ، خواجه انصاری ، انصاری در ایام حضرت مولانا زکریا رازی در شهر ترمذ .

(شعبان ۳۹۶ - ذیحجه ۴۸۱ هجری قمری) در مکتوبات سید مولانا آمده است : مولانا زکریا رازی در شهر ترمذ .

نسب به ابویوب انصاری ، صحابی معروف است . در مکتوبات سید مولانا آمده است : هم در لودی ، به سبب وقت حافظه ، در ایام حضرت مولانا زکریا رازی در شهر ترمذ و رفته رفته در حدیث و تفسیر مشهور است . در مکتوبات سید مولانا آمده است :

مذهب به تحصیل آغاز کرد ، بزودی مذهب حنبلی را برگزید و به موجب بعضی روایات، در پاره‌ای موارد خشکی و تعصب نیز نشان می‌داد . يك چند به نیشابور ، طوس ، بسطام ، مکه ، و بغداد سفر کرد و به تعلّم و جمع و ضبط حدیث پرداخت . در باز گشت از این سفر ، به صحبت ابوالحسن خرقانی رسید ، و سرانجام در زادگاه خود هرات سکونت جست ، و در آنجا عنوان شیخ الاسلام یافت ، و با آنکه در هرات چند بار مورد تهدید مخالفان واقع شد ، و حتی چند دفعه نیز او را از شهر اخراج کردند ، غالباً نزد عامه به پارسائی و پاکي و خدا پرستی مشهور بود .

خواجه عبدالله به زبان فارسی و عربی آثار منظوم و منثور داشت ، و از آن جمله ، مناجاتها و مجالس او بسبب اشتمال بر نثر مسجّع لطیف و پر معنی ، شهرت خاص دارد

از آثار موثق او می‌توان کتب ذیل را نام برد : ذم الکلام و اهل (عربی) در ردّ علم کلام و متکلمین ؛ منازل السائرین (عربی) ، در شرح مقامات و منازل اهل سلوک ، که شروح متعدد بر آن نوشته‌اند ، طبقات الصوفیه (فارسی) که آن را از روی کتاب ابو عبدالرحمان مُلَمّی به لهجه هروی املا کرده است : حد میدان (فارسی) ، در بیان مقامات اهل سلوک ، که از بعضی جهات شباهت به منازل السائرین دارد . رباعیات و قطعات و قصاید فارسی نیز به او منسوب است ، که صحت انتساب بسیاری از آنها محلّ تأمل است . رساله‌ای منثور به نام الهی نامه نیز به وی منسوب می‌باشد (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۶۷۵) و نیز رجوع کنید به مقدمه سخنان پیرهرات به کوشش محمد جواد شریعت چاپ ۱۳۵۸ شرکت سهامی جیبی

ص ۶۷ س ۱۱ : اگر بر هوا . . . رجوع کنید به سخنان پیرهرات ،

به کوشش محمد جواد شریعت صفحه ۲۰ که به این صورت آمده است : اگر بر هوا پری مکسی باشی ، و اگر بر روی آب روی خسی باشی ، دلی به دمت آرتا کسی باشی .

ص ۶۷ س ۱۶ : شغلی . . . رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر

استعلامی صفحه ۸۲ .

ص ۶۸ س ۴ : ادبنی زبی . . . در کشف المحجوب مجویری صفحه ۴۳۲

چنین آمده است : « قال النبی عم حسن الادب من الايمان و نیز گفت : ادبنی زبی

فاحسن تأدیبی... شجر راجع... بہ جاہ... صفحہ ۱۶... صفحہ ۱۶... صفحہ ۱۶

ص ۶۹ س ۱ : محمد بن محمد بن طوسی و اسلم بن طوسی... تذکرۃ الاولیاء... ص ۶۹ س ۱... صفحہ ۲۸۷

ص ۶۹ س ۸ : فضیل عیاض... ۱۸۷ - ۱۰۵... صفحہ ۲۸۷... صفحہ ۲۸۷... صفحہ ۲۸۷

ص ۶۹ س ۱۱ : ان الذین... ص ۶۹ س ۱۳ : الم یأمن... ص ۶۹ س ۱۵ : تذکرۃ الاولیاء

از شیخ فرید الدین عطار... ۷۲... سخن حکمت آمیز و نصائح و مواظبات...

یکی از صوفیه کلمات مشایخ این کتاب را علی کده جمع کرده است . انشای این کتاب در کمال سادگی و شیرینی است تا به حدی که می شود گفت در زبان فارسی کمتر کتابی بدین درجه جامع این دو صفت می باشد . ولی در اوایل زندگینامه ها نویسنده ملتزم شده است که چند سطر عبارت مسجع بیاورد . در بسیاری از موارد در ضبط وقایع و صحت مطالب خالی از مسامحه نیست ، و مطالب ضعیف و مشکوک دارد . این کتاب به عربی و سوئدی (طبع استکهلم ، ۱۹۳۱ - ۲۲) و خلاصه هائی از آن (در زندگینامه بعضی از بزرگان) به زبانهای مختلف ترجمه شده است . ظاهراً اول بار در ۱۸۵۲ در دهلی و سپس در لاهور (۱۸۸۹ و ۱۸۹۱) لکنهو (۱۸۹۱) بمبئی (بدون تاریخ) و طبع محققانه ای با مقدمه محمد قزوینی به اهتمام نیکلسن (دو جلد ، لیدن ، ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷) و در ۱۳۲۱ و ۱۳۳۶ هجری شمسی ، از روی طبع نیکلسن در تهران منتشر شده است (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۶۲۰) و نیز در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۵۵ آقای دکتر استعلامی با تصحیحی مجدد دو بار این کتاب را به طبع رسانیدند .

ص ۶۹ س ۱۶ : هارون الرشید : (۱۴۸ - ۱۹۳ هجری قمری)

بزرگترین خلیفه عباسی در سال ۱۷۰ هجری قمری پس از هادی به خلافت رسید . در اوائل خلافت مدت سه سال تحت نفوذ مادرش بود ولی پس از مرگ مادر یحیی بن خالد برمکی را در سال ۱۷۸ به وزارت برگزید و امور خلافت را به دست یحیی و فرزندانش سپرد . هارون مردی متعصب و در سال عیاش و خوشگذران بود . تجمل و جلال دربار او مشهور است . نسبت به علویان شدید داشت : قدرت یحیی و فرزندانش جعفر ، فضل ، محمد و موسی هارون را سخت بیمناک ساخت . چندانکه همت به نابودی آنان گمارد ؛ جعفر را کشت و سایر برامکه را به زندان انداخت و اموال ایشان را ضبط کرد . هارون هنگامی که به عزم رسیدگی به تعدیات حاکم خراسان و جنگ با خوارج مشرق ایران در حرکت بود در گذشت (فرهنگ معین)

ص ۶۹ س ۱۶ : فضل برمکی : فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷

- ۱۹۳ هجری قمری) وزیر خلیفه هارون الرشید . وی برادر رضاعی هارون الرشید بود ، زیرا هارون از ام الفضل مادر وی شیر خورده بود ، و فضل از زبیده مادر هارون . فضل در میان افراد خاندان برمک - که همه از بخشندگان و اهل کرم بودند - از همه

کریمتر و بیخشنده‌تر بود. هارون، قبل از اینکه جعفر برمکی، برادر فضل، را به وزارت برگزیند، فضل را وزارت بخشید، و سپس او را ولایت خراسان داد (۷۷۸ هجری قمری). گویند وی چون به بلخ، که وطن نیاکانش بود، رسید خواست تا معبد نو بهار را که نیای برامکه خادم آن معبد بود ویران کند، و نی از قیاط استواری و استحکام نتوانست، و یک قسمت آن را ویران کرد، و مسجدی در آنجا ساخت. پس از آنکه هارون الرشید بر خاندان برمکیان خشم گرفت و جعفر برمکی را دست و پا کرد و پدرش یحیی را در رقه زندانی کرد، و فضل در زندان او درگذشت (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۹۱۱).

ص ۷۰ س ۵ : امرتک نفسک : عمه داستان در کشف المحجوب صفحه ۱۲۳

و تذكرة الاولیا صفحه ۹۲ هست. در کشف المحجوب چنین می گویند: **تذکره المؤمنین** پدرت عم مصطفی بود صلوات الله علیه از وی درخواست کنی مرا بر تو آسان کن گفت: **یا عمه بک نفسک**. برابر تن تو امیر کردم یعنی **که یک نفس تو در طاعت خدای بهتر از هزار سال طاعت خلق ترا**

و در تذكرة الاولیا چنین آمده است: گفت پدرت، عم مصطفی علیه السلام و السلام از وی درخواست کرد که: «مرا بر قومی امر گردان»، گفت: **یک نفس تو را بر تو امیر کردم** - یعنی **یک نفس تو در طاعت خدای عزوجل بهتر از آنکه هزار سال خلق تو را**

ص ۷۰ س ۷ : لان الامارة . . . : رجوع شود به تذکره الاولیا چنین آمده

استعلامی صفحه ۹۳ و کشف المحجوب هجویری صفحه ۱۲۳

ص ۷۰ س ۷ : عمر بن عبد العزیز : ۶۳ - ۱۰۱ هجری قمری

هشتمین خلیفه (۹۹ - ۱۰۱ هجری قمری) اموی، فرزند عبدالعزیز بن مروان بن محمد بن سلیمان بن عبدالملک، در مدینه متولد شد. از طرف مادر نسبش به عمر خطاب، از اجداد رسول خدا، و از طرف پدرش به معاویه بن اوس، از اجداد امیر معاویه، وصله. در مدینه و مصر بود. عمر بن عبدالعزیز تا وفات در ۱۰۱ هجری قمری در مدینه در مدینه بود، و سپس خلیفه عبدالملک بن مروان او را به دمشق فراخواند و در آنجا خود فاطمه را به زنی به وی داد. در ۸۷ هجری قمری، ولید نوبختی حکومت حجاز منصوب کرد، و وی در آنجا به خدمت خلق پرداخت، و چون ولید را خبر رسید که از جور حجاج به مدینه می گریختند پناه می داد، خلیفه به اصرار

حجاج ، او را از آنجا فرا خواند (۳۳ هجری قمری) . پس از وفات سلیمان بن عبدالملک به خلافت نشست ، و در دوران کوتاه خلافت خود کشور گشائی را به یکسو نمود و هم خود را صرف اصلاحات داخلی کرد . لشکریانی را که به محاصره قسطنطنیه مشغول بودند باز خواند . یزید بن مینب حاکم خراسان ، را معزول کرد ، و جراح بن عبدالله را به جایش منصوب نمود . در جاهای دیگر نیز مأمورینی لایق و عادل به خدمت گماشت . سبّ علی بن ابی طالب را که از عهد معاویه در منابر مرسوم شده بود ، رخص کرد ، و برای دلجوئی از اولاد فاطمه زهرا (ع) ، فدک را به اولاد آن حضرت واگذاشت . اگر چه خود مردی مؤمن بود ، در مورد صاحبان مذاهب دیگر ، شتاب پیش گرفت ، و در اخذ خراج از اهل دمه ترتیبات پسندیده داد . عمر او سی و پنج ماه خلافت بر اثر یک بیماری بیست روزه در گذشت ؛ و در دیرسمعان مدفون شد ، و گویند مروانها او را مسموم کردند (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۷۷۲)

ص ۲۰ س ۸ : سالم بن عبدالله : از فقیهان و محدثان اواخر سده اول هجری است (متوفی در ۱۰۶ هجری قمری) (رجوع کنید به تعلیقات تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۸۳۲)

ص ۲۰ س ۹ : رجاء بن حیوة : ابوالمقدام رجاء کندی از فقیهان دوره اموی (متوفی در ۱۱۲ هجری قمری) (رجوع کنید به تعلیقات تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۸۳۲)

ص ۲۰ س ۹ : محمد بن کعب : کویا محمد بن کعب قرظی است (تعلیقات تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۸۳۳)

ص ۲۰ س ۱۴ : زراباک . . . : رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۹۳ و نیز کشف المحجوب عجویری صفحه ۱۲۴

ص ۲۰ س ۱۷ : کم من وجه . . . : نیز رجوع کنید به مآخذ بالا و همان صفحات .

ص ۷۱ س ۱ : بشر حافی : شهرت ابو نصر بشر بن حارث (۱۵۰ یا ۱۵۲ هجری قمری) . از بزرگان صوفیه و صالحین و زهاد و از علمای حدیث .

در دهکده‌ای نزدیک مرو منوار شد، و در بغداد در گذشت. آثار او در جهت او را در این گفته‌اند که در جوانی با پای برهنه به طلب علم می‌رفتند است. از این جهت مولوی دیگر هم هست. مأمون خزینه در حق وی احرام نسائی داشت، و در حوض خوارزم باو اردات می‌ورزید. گویند از راه زهد و نیکبختی بعد از آن که خوارزم را ترک کرد وی و نیز افکار و حالات او در بسیاری از شب صوفیه و بحر انهد آمده است. در شرح المعارف فارسی چند اول، صفحه ۴۳۰ و نیز رجوع کنید به کتاب المعجم و جلد اول، صفحه ۱۳۰ و تذکره الاولیاء جلد اول، صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹.

ص ۷۲ س ۱۳ : آدمی دیده است . . . : رجوع کنید به کتاب المعجم و جلد اول، صفحه ۸۷

چاپ کلانه خاور صفحه ۳۰ س ۲۶ و نیز رجوع کنید به کتاب المعجم و جلد اول، صفحه ۸۷ نه در این چاپ شعر به این صورت آمده است :

آدمی دیدست و باقی یوسست
آدمی دیدست و باقی یوسست

ص ۷۲ س ۱۷ : و آینه . . . : مولف، ص ۷۱ س ۱۹

ص ۷۳ س ۴ : از ادب . . . : در این کتاب معنی است :

از خند جوینیم توفیق لب
از خند جوینیم توفیق لب

رجوع کنید به مثنوی چاپ کلانه خاور، صفحه ۴ س ۱۷ و کتاب المعجم و جلد اول، صفحه ۷

اول صفحه ۷

ص ۷۳ س ۵ : ابوالفیض ذوالنون مسری : شیخ و شاعر مشهور

براهیم حدود سال ۱۸۰۰ متولد شد و در حدود سال ۲۲۵ هجری فوت کرد. او از زاهد و عارف مشهور، مؤلف احییم، در مصر عیال داشت و در آنجا در راه خود او مولی (بنده آزاد شده) را شاعر می‌آورد. به نون عیال خود و به محذوق بودن قرآن را قبول داشت و به همین جهت معنای آن را در کتاب خود در اواخر عمر از جانب یک فقیه مدنی، موسوم به عیال، در کتاب عقاید خویش، منجم به یادگرفت، و در بغداد و حیدرآباد و سایر شهرات را نزد خود خوانست و سخنانش بشنید، آدرس آنرا در کتاب خود در جیزه وفات یافت. گویند ذوالنون در راه خود در حیدرآباد و حیدرآباد و حیدرآباد (غیرو کلیف) و آنف بوده است. تاریخ وفات او در سال ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶ و ۲۲۸

۲۴۸ هجری قمری نیز ضبط کرده‌اند .

تعالیم و عقاید او را صوفیه بعد از او خاصه حارث مجاسبی تبیین و تقریر کرده‌اند . وی از قدیمترین کسانی بود که در باب مقامات و احوال سخن گفت . همچنین ، قول وی در باب معرفت و حبت اهمیت دارد ؛ وی معرفت را عبارت از شناخت اوصاف احدیت « می خواند ، و حبت را عبارت می دانست از این که انسان آنچه را خداوند دوست می دارد دوست بدارد ، و آنچه را خداوند دشمن می دارد وی نیز دشمن بدارد . (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۱۰۴۱) و نیز رجوع کنید به کشف المحجوب هجویری صفحه ۱۲۴ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۱۳۷ و ۸۳۶

ص ۷۲ س ۲ : متوکل علی الله : جعفر بن محمد (المعتصم بالله)
بن هارون الرشید ، مکنی به ابوالفضل و مشهور به المتوکل علی الله (۲۰۶ - ۲۴۷ هجری قمری) خلیفه عباسی که در بغداد متولد شد و در سال ۲۳۲ هجری قمری پس از درگذشت برادرش الواثق بالله به خلافت رسید .

وی مردی بخشنده بود و مورد ستایش و دوستدار ساختمان و المتوکلیه بغداد از آثار اوست که اموال بسیار در ساختن آن صرف کرد و در آن سکنی گزید . هنگامی که به خلافت رسید فرمانی نوشت که بر سر منبرها خوانده شد و در آن مردم را به ترک جدل در باره قدیم یا حادث بودن قرآن امر کرد و تکلیف از آنان برداشت . متوکل پایتخت را از بغداد به دمشق برد و دوماه در آنجا ماند اما هوای آن سرزمین به مزاجش سازگار نیامد و بازگشت و به سامرا رفت و اقامت گزید تا آنکه شبی به تحریک پسرش منتصر کشته شد . برخی از شاعران متوکل را به سبب ویران کردن قبر امام حسین علیه السلام و اطراف آن در سال ۲۳۶ قمری هجو کردند . . . (لغت نامه)

ص ۷۵ س ۲ : صاحب تعرف : مقصود ابوبکر محمد بن ابراهیم کلابادی
(متوفی در سال ۳۸۰ هجری قمری) است که از علمای حدیث و نویسنده کتاب معروف التعرف است . نسبت وی به کلاباد ، از محلات بخارا است ، و از زندگی او اطلاع چندانی در دست نیست . آنچه مسلم است این است که علاوه بر علم حدیث ، در تصوف و مسائل آن دستی داشته ، و به همین سبب هم هست که کتاب او در طول تاریخ همواره مرجع اهل تحقیق در باب تصوف بوده است . از آثار او کتاب دیگری در حدیث

به اسم بحر الفوائد ، که به عنوان معانی الاخبار شهرت دارد ، را نیز نام برده اند ، که در آن ۵۹۲ حدیث را گرد آوری کرده است . (دائرةالمعارف فارسی ، جلد دوم صفحه ۲۲۳۸)

ص ۷۵ س ۱۱ : و ظللنا . . . : سورة ۲ (البقره) آیه ۵۷

ص ۷۷ س ۳ : ان اشکرلی . . . : سورة ۳۱ (لقمان) آیه ۱۴

ص ۷۹ س ۱۱ : تاقیامت . . . : رجوع کنیم به مثنوی دلالت خاور صفحه ۱۹۵

س ۸ و نیز چاپ نیکلسن دفتر سوم صفحه ۲۰۵ که در هر دو جا جای این دو کلام در این کلام آمده است .

ص ۷۹ س ۱۳ : عبدالله مبارك : شهرت ابو عبید الرحمن عبد شمس

مبارک بن واضح مروزی (۱۱۸ - ۱۸۱ یا ۱۸۲ هجری قمری) زاهد و فقیه و محدث و عارف مشهور ایرانی در قرن دوم هجری قمری ، مؤلف مرو ، نزه سمنان بوری و مالک بن انس فقه و حدیث آموخت ، اما به عزالت و انزوا تمایل تمام داشت ، کلام در سخنان بلند و پند آمیز در کتابهای صوفیه به او منسوب است ، عبد شمس بن مبارک هنگامی که از سفر جهاد و غزایان می گشت در هیت (عراق) و در یام (شمال عراق) فارسی ، جلد دوم صفحه ۱۶۱۴ ، نیز رجوع کنند به کشف المحجوب جلد دوم صفحه ۱۱۷ و تذکره اولیای حاکم دکن السعادتی صفحه ۲۱۱ و ۱۴۱

ص ۷۹ س ۱۶ - ۱۷ : یارجل . . . : حیرت از این است که در

صفحه ۲۱۱

ص ۸۰ س ۷ : اوفوا . . . : سوره ۱۱ (الاحقاف) آیه ۴۴

ص ۸۰ س ۹ : وفا وعهد . . . : سوره ۱۱ (الاحقاف) آیه ۴۴

زهد که چهره بر فروخت دبیبری دارد . . . : کلام در این باره

ص ۸۰ س ۱۶ : وهویتولی . . . : سوره ۱۱ (الاحقاف) آیه ۴۴

ص ۸۱ س ۱ : لمثل هذا . . . : سوره ۱۱ (الاحقاف) آیه ۴۴

ص ۸۴ س ۳ : شقیق بلخی : کلام به معنی بلخی ، سوره ۱۱ (الاحقاف) آیه ۴۴

قمری) (زاهد و صوفی مشهور خراسان ، در سمرقند و بلخ ، در زمان اولیای سمرقند و بلخ ادهم بوده ، و در اوایل حال در بلخ ، در تجارت می نمود ، در سمرقند و بلخ

گفته و به زهد و تصوف گراییده . شقیق بلخی ، در اثنای مسافرت مکه ، در بغداد با هارون الرشید ملاقات کرده و او را اندرز داده است . تاریخ وفاتش را ۱۷۴ و ۱۸۴ هجری قمری نیز ضبط کرده اند . و حتی ۱۵۳ هجری قمری نیز نوشته اند ، که قطعاً درست نیست . مطابق بعضی روایات ، شقیق بلخی در ماوراءالنهر بقتل رسیده و در ختلان مدفون شده است . (دائرةالمعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۴۸۲) نیز رجوع کنید به کشف المحجوب عجوبی صفحه ۱۳۸ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۲۳۲ و ۸۴۳

ص ۸۵ س ۳ : داوود طائی : شهرت ابوسلیمان داوود بن نصر طائی کوفی (متوفی در ۱۶۵ یا ۱۶۶ هجری قمری) زاهد و فقیه و محدث معروف در قرن دوم هجری قمری ، یکچند به کسب علم و تحصیل فقه و حدیث پرداخت ، و نزد ابوحنیفه تلمذ نمود ، و چون تبخر در فقه یافت ، کتابهای خویش همه در فرات افکند ، و به خلوت و عبادت پرداخت . حکایات بسیار از زهد و پارسائی او در کتابها نقل شده است . (دائرةالمعارف فارسی جلد اول صفحه ۹۵۵) نیز رجوع کنید به کشف المحجوب عجوبی صفحه ۱۳۶ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۲۶۳ و ۸۴۶

ص ۸۶ س ۳ : یحییکم الله . . . : در قرآن مجید در هیچ مورد یحییکم الله نیامده است ولی در سوره ۴۵ (الجاثیة) آیه ۲۶ چنین آمده : قل الله یحییکم ثم یمیتکم . . . الآیه

ص ۸۶ س ۵ : امام ابویوسف : منظور یعقوب انصاری است که شاگرد ابوحنیفه بود و در زمان هارون به مقام قاضی القضاتی بغداد رسید (تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۲۴۰ و ۸۴۴)

ص ۸۶ س ۵ : امام محمد : منظور محمد بن حسن است که بنابه روایت حافظ ذهبی در کتاب العبر ، ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی در واسط به جهان آمد و در کوفه شاگرد ابوحنیفه شد و از هوشمندان روزگار خود بود و ۵۷ سال زیست (تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۲۴۴ و ۸۴۴) و عین حکایت متن خوارزمی را می توانید در صفحه ۲۴۵ کتاب تذکرة الاولیا ملاحظه کنید .

ص ۸۶ س ۱۷ : بورخ هرکس . . . : رجوع کنید به کلیات شمس تبریزی

جلد اول صفحه ۲۷۱

ص ۸۸ س ۸ : معروف کرخی : ابوسعفوف معروف بن فروزان کرخی بغدادی . وفات او به سال ۲۰۰ هجری قمری در بغداد بود . گویند وی دربان علی بن موسی الرضا (ع) بوده است (فرهنگ معین) نیز رجوع کنید به کشف المحجوب صفحه ۱۳۶ و تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۳۲۴ و ۸۵۱

ص ۸۹ س ۴ : قل هو الله . . . : حورہ ۱۱۴ (الاخلاص) آیه ۱

ص ۸۹ س ۶ : علی بن موسی الرضا : مکتبی به ابوالحسن و مشہور به امام رضا علیه السلام (۱۴۸ یا ۱۵۱ - ۲۰۳ هجری قمری) عثمانیج امام از آل ائمه دوازده گانه نزد شیعه امامیہ . امام رضا از بزرگان اهل بیت و به فضل و ولایت مشہور بود . در مدینہ از مادری ایرانی ، نامش تکلم و ذات بافت از گزینان امیر عباسی او را از مدینہ به خراسان خواند . و او را و پسرش خورشید شریعتی را از مدینہ را نیز بدو داد . همچنین به نام او منکھ شد . و به خاطر این که در مدینہ بود به لباس میز که شعار اهل بیت بود تبدیل نمود . این عملی بود که سبب آمد و شورده شد . و مأمون را خلع نمودند ، و با عیش ایرانی اسم بن مومنین و در کار این فتنہ بالادرفت و فصل بن سوز و ریز مأمون از آن پس در مدینہ ماند . سرانجام مأمون آگاہ شد . و به شباب از خراسان بدو امر نمود تا در مدینہ بر سہن را در حمام ساجس کشند و کتف بدو کشند مأمون بدو امر نمود تا در مدینہ است . نیز در طوس امام رضا رحلت کرد . و کتب معتبرہ از او در مدینہ است . اما مأمون در مرگ او سخت حزین شد . و در مدینہ در حضور ائمه و شیوخ علمای مدینہ و مروں رسید . دهن نمود . و خود به جانب بغداد رفت . و در بغداد خوابانند . امام رضا گذاشتند در آن . احمد بن محمد بن حنفیہ را از مدینہ و جنانکہ علمای شیعه و بعضی مومنین از آنجا آمدند . و در مدینہ در حضور و مناظرہ در دین و فساد و امور نمودند و مشہور است کہ در مدینہ در حضور علمای ایران اسلامی است ائمه العالمی و شیخ ابوالحسن علی بن موسی الرضا را در حضور امام ابراهیم بن اسحاق عماد السیاقی در مدینہ و حضور معروض نمودند و در حضور امام ابراهیم بن اسحاق

ص ۸۹ س ۱۲ : فریدالدین عطار : ص ۸۸ س ۱۲

ابراہیم بن اسحاق عماد السیاقی در مدینہ و حضور معروض نمودند و در حضور امام ابراهیم بن اسحاق

قرن هفتم (متولد حدود ۵۴۰ - متوفی در ۶۱۸ هجری قمری) گفته‌اند که پدر او عطار (داروفروش) بود و فریدالدین کار او را دنبال کرد ، و در داروخانه خود سرگرم طبابت بود . وی را در همان اوان انقلابی باطنی دست داد ، و چون سرمایه‌ای بزرگ از ادب و شعر اندوخته بود ، اندیشه‌های عرفانی خود را به نظم درآورد . عطار را مرید مجدالدین بغدادی و رکن‌الدین اسحاق و قطب حیدر دانسته‌اند . به هر حال عطار قسمتی از عمر خود را به رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماوراءالنهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرد و در همین سفرها و ملاقاتها بود که به خدمت مجدالدین بغدادی رسید . وی آثار بسیار بوجود آورده که از آن جمله است : تذکرة الاولیا به نثر ؛ دیوان اشعار که به طبع رسیده است (طبع تفضلی و نفیسی) منطق الطیر ، اسرارنامه ، الهی‌نامه ، مصیبت‌نامه ، خسرونامه و غیره . گفته‌اند که وی به دست مغولی کافر کشته شده ، مقبره عطار قرب شهر نیشابور باقی است . سخن عطار با سوز و شوق و عشق همراه است و از این جهت کلام او را « تازیانه سلاک » نامیده‌اند . برای بیان معانی عالی عرفانی سخنان بی‌پیرایه و روان را برگزیده که در عین حال به فصاحت و بلاغت و انسجام متّصف است . (فرهنگ معین) نیز رجوع کنید به شرح احوال و آثار عطار تألیف استاد فقیهد بدیع‌الزمان فروزانفر .

ص ۸۹ س ۱۷ : محمد بن منصور الطوسی : ابوجعفر محمد عابد

طوسی در اواخر قرن سوم و نیمه اول سده چهارم می‌زیسته و گمان نمی‌رود با معروف برخورد کرده باشد و در این روایت عطار در تذکرة الاولیا (و به تبعیت او خوارزمی) اشتباه کرده یا گوینده سخن مثلاً منصور بن داود پدر محمد بن منصور بوده و این اشتباه در کتابت پدید آمده است . در گذشت محمد بن منصور میان سالهای ۳۵۴ تا ۳۵۶ قمری و زادن او در سال ۲۶۶ و به روایتی ۲۶۸ بوده است . در ترجمه رساله شیریبه (ص ۶۶۷) که مأخذ عطار در این روایت است نیز در بعضی نسخه‌ها « منصور الطوسی » آمده و ممکن است همان درست باشد . زیرا زمان منصور بن داود با معروف تطبیق می‌کند (تعلیقات تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۸۵۱)

ص ۹۰ س ۱۰ : محمد بن الحسین : ابوجعفر محمد بن حسین برجلانی که از

بخش برجلان واسط بوده و در مکتب معروف ارادت ورزیده و شاگردی کرده است (متوفی در سال ۲۳۸ هجری قمری) رجوع کنید به تعلیقات تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۸۵۲ ص ۹۰ س ۱۳ : ابن سَمَّاک : ابوالعباس محمد سَمَّاک ، زاهد و حافظ قرآن که معروف کرخی را گشایش از سخنان او بود ؛ هارون الرشید به او بسیار تواضع کردی . زندگی او در نیمه دوم قرن دوم هجری و معاصر هارون الرشید عباسی بود (متوفی در سال ۱۸۳ هجری قمری) رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۲۸۵ و ۸۴۷

ص ۹۱ س ۸ : کعبه ما . . . : رجوع کنید به ثنایات شمس چاپ فروردین ۲۳۸ صفحه ۲۳۸ . در متن خوارزمی روی تو . . . آمده است و در چاپ فروردین روی او . . . کوی او . . . آمده .

ص ۹۱ س ۱۱ : سری سقطی : مکتبی به ابوالحسن (متوفی در سال ۲۵۱ هجری قمری) صوفی و عارف مشهور بغداد . وی مرشد و حال چند بغدادی و مشاهیر محققان صوفیه بود ، و از زهد و برهیز او در کتابهای صوفیه نامها آمده است . گویند در آغاز حال تجارت داشته است ، و به سبب عروض حال و چندی به بارش حرم را همه به فقرا بخشیده است . وی در عرفان و تسبیح و تحمید و تکریم و غیره در بغداد به سن ۹۸ سالگی در گذشت است . تاریخ وفات و زادگاه او ۲۴۵-۲۵۰ هجری قمری و ۲۵۳ و ۲۵۷ هجری قمری نیز ضبط کرده اند ، ولی سال ۲۵۱ قمری در تذکرة الاولیا (دائرة المعارف فارسی چند اول صفحه ۱۲۹۲) نیز رجوع کنید به سبب مسموم شدن در صفحه ۱۳۷ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲

ص ۹۳ س ۱۰ : عبداً مملوکان . . . : سوره ۱۱۶ از سوره های مکه

ص ۹۵ س ۳ : لیس الاعتبار . . . : سوره ۱۱۱ از سوره های مکه

دکتر استعلامی صفحه ۴۲۲

ص ۹۶ س ۷ : رخت خود را . . . : سوره ۱۱۱ از سوره های مکه

چاپ کلاله خاور و نیز به حاکم نیکلسی در اول صفحه ۲۳۳ در سوره ۱۱۱ از سوره های مکه اول بجای کذا کلمه عدم آمده است

ص ۹۶ س ۱۳ ابو عنی احمد بن محمد الرودباری : سوره ۱۱۱ از سوره های مکه

شهرت احمد بن محمد (یا محمد بن احمد) بن قاسم (مُتوفی در ۳۲۲ یا ۳۲۳ هجری قمری) صوفی و عارف مشهور در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری قمری . اصلش از قریبای به نام رودبار در نزدیک بغداد بود ، و او از بزرگزادگان بشمار می‌آید ، و نَسَبِ ایرانی داشت ، اما به فقه و حدیث و زهد گرائید ، و در فقه و حدیث تبخّر یافت . در کتابهای صوفیه حالات و سخنان مؤثر و جالب بدو منسوب شده است . ابوعلی رودباری صحبت بعضی از مشایخ عصر خویش مانند جنید بغدادی و ابوالحسین نسوری را دریافت . در پایان عمر در مصر اقامت گزید ، و هم در آنجا وفات یافت . (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۳۳) و نیز رجوع کنید به کشف المحجوب هجویری صفحه ۱۹۷ و تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۷۵۵ و ۸۸۲

ص ۹۷ س ۱ ابوالعباس بن شریح : احمد بن عمر شافعی ، کتاب ودایع

از اوست (لغت نامه دخیلدا)

ص ۹۷ س ۱ : ثعلب : شهرت ابوالعباس احمد بن یحیی (۲۰۰ - ۲۹۱

هجری قمری) نحوی و لغوی عرب . بیشتر عمر را در بغداد گذرانید . از ۱۶ سالگی به تحصیل زبان عربی پرداخت ، و به مقامی شامخ رسید و پیشوای سنیین در نحو و لغت گردید . مدت ۱۳ سال تعزیم دادن به پسر محمد بن عبداللّه بن طاهر ، حاکم بغداد ، در بغداد داشت . بن الانباری از شاگردان او بود . از آثارش کتاب الفصیح و قواعد الشعر است (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۷۱۳)

ص ۹۷ س ۱ : ابراهیم الحربی : ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم بن بشیر

بن عبداللّه مکنی به ابواسحق . از بزرگان مجتہدین و عارفین بده حدیث . و او عالمی فاضل و عارفی بده لغت بود (متوفی به سال ۲۸۵) . و از اوست : کتاب غریب الحدیث . کتاب الادب . کتاب ناسخ القرآن و منسوخه . کتاب المغازی . کتاب التیمم . و مسندهای بده از ابریکر و عمر و عثمان و عتی و . . . لغت نامه

ص ۹۷ س ۱۰ : حلم او . . . رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله خاور

صفحه ۲۴۹ س ۷ و به جاب نیکن صفحات ۴۰ و ۴۰۱ دفتر چهارم

ص ۹۷ س ۱۴ : ابوعلی بن الکاتب : یکی از قدمای مشایخ صوفیه . او

میریدسیدالطائمه ابوالقاسم جنید بغدادی است و شیخ ابوعثمان مغربی از مریدان

شیخ ابوعلی کاتب است (لغت نامه)

و از ایشان بود ابوعلی بن الکاظم . نام وی الحسن بن احمد صاحب ابوعلی -
رودناری و ابوبکر مصری و پیران دیگر کرده بود و بزرگ بود اندر حال خویش و وفات
او اندر سنه نیف و اربعین و ثلثمایه بود . . . (ترجمه رساله قشیریّه چاپ فروزانفر ۷۵)
ص ۹۷ س ۱۶ : ابوبکر مصری : محمد بن احمد بن محمد بن جعفر الحدادی
(متوفی در سال ۳۴۵) صوفی و عارف قرن سوم و چهارم از جوع ذنید به ترجمه رساله
قشیریّه چاپ فروزانفر صفحات ۴۶۳ و ۱۷۸۸

ص ۹۸ س ۲ : معتزله : فرقه معتزلی بودند در اسلام که در اواخر عصر
بنی امیه ظهور کردند و تا چند قرن در تمدن اسلامی تأثیر داشتند . مؤسس این فرقه
واصل بن عطاء از شاگردان حسین بصری (متوفی در ۱۱۰ هجری قمری) بودند که با کلام
عمرو بن عبید این فرقه را بید آورده . پیروان این فرقه را در فارسی کاتب مذهب
نیز می گفتند . ظهور این فرقه در تمدن اسلامی باعث ایجاد بحث نهضت و تحول بزرگ
فکری شد و مسلمین را به حدود فلسفه اندک برد زیرا بدان طریق کاتب مذهب و
خود از قبیل توحید ، عقلی جسمیت خدا ، عدم اولیای وقت خود ، عدم مالکیت و
از فلسفه استفاده می کردند و به مباحث عقلی و فلسفی و فلسفه در میان جمعی از
مورد بعضی دانشمند کاتب قرین اند . مذهب معتزلی که در آغاز ظهور یافت
و بافت در حقیقت کلامی است که عمده آن است که هیچ کس را جز خداوند تعالی
من شایسته تعبیر و تفسیر و فهم و فکری نیست و این مذهب در وقت خلیفان
۱- قول به احدی بودن خداوند تعالی
۲- قول به احدی بودن خداوند تعالی

ص ۹۸ س ۱۳ : ابو عثمان غنی از اسلام المترین
صوفیه است . در تاریخ صوفی که در ابتدا در عراق و سپس در ایران
الغلبه کرد . صاحب این مذهب از کاتب مذهب و فلسفه بود و به
با و ابن عساکر و پیران دیگر کرده بود و بزرگ بود اندر حال خویش و وفات
او اندر سنه نیف و اربعین و ثلثمایه بود . . . (ترجمه رساله قشیریّه چاپ
فروزانفر صفحات ۴۶۳ و ۱۷۸۸)
چاپ فروزانفر صفحه ۱۲

ص ۹۸ س ۱۶ : حبیب مغربی : آنچه از این شخص می دانیم همین است که استاد و پیر ابو عثمان مغربی بوده است (رجوع کنید به ترجمه رساله قشیریّه چاپ فروزانفر صفحه ۸۲ و مصباح الهدایه چاپ همائی صفحه ۱۹۳)

ص ۹۸ س ۱۶ : ابو عمر و زجاجی : محمد بن ابراهیم بن یوسف زجاجی نیشابوری از عرفای قرن سوم بوده است که به سال ۲۴۸ هجری قمری در گذشته است (رجوع کنید به تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۷۸۲ و ۸۸۴)

ص ۹۸ س ۱۷ : ابو یعقوب اسحاق نهرجوری : ابو یعقوب اسحاق بن محمد نهرجوری از مشایخ اوایل قرن چهارم هجری است که در مکه مجاور بوده و همانجا در سال ۳۳۰ در گذشته است (رجوع کنید به تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۵۰۶ و ۸۶۶)

ص ۹۸ س ۱۷ : ابن صائغ : نام او ابو الحسن علی بن محمد بن سهل - الدینوری رحمه الله علیه ، مقیم به مصر و مرگ او آنجا بود ... ابو عثمان مغربی گوید از پیران هیچ نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری ندیدم و بزرگ هیبت تر از ابو الحسن (بن) صائغ : وفات وی اندر سنه ثلاث و ثلثمائه بود (ترجمه رساله قشیریّه چاپ فروزانفر صفحه ۶۸)

ص ۹۹ س ۶ : هدی للمتقین ... : سوره ۲ (البقره) آیه های ۲ و ۳ و ۵
ص ۹۹ س ۱۷ : ابو القاسم کرکانی : ابو القاسم علی کرکانی از عرفای مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و معاصر با شیخ ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غزنوی بود . نسب او به سه واسطه به شیخ جنید می رسد و وی در نیشابور ساکن بود و بسیاری از کرامات او در نامه دانشوران مذکور است . رجوع به نامه دانشوران ، ج ۲ ، ص ۲۷۱ شود (لغت نامه) و نیز رجوع شود به کشف المحجوب هجویری صفحه ۲۱۱ و تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۵۸۳ و ۸۰۱ و ۸۲۸

ص ۱۰۱ س ۳ : ارنی ... : سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۴۳

ص ۱۰۱ س ۷ : ابوبکر نساج : ... شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج ... مرید شیخ ابو القاسم کرکانی بوده و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته و در مراقبه و تسوکل بسیار رسوخ داشت و از روی غیرت غیر حق در خدمت خانه دل

نمی گذاشت . در گذشت او به سال چهارصد و هشتاد و هفت بوده (رجوع کنید به طرائق الحقایق چاپ بارانی جلد دوم صفحه ۵۶۳)

ص ۱۰۱ س ۱۵ : تا از طلب . . . رجوع کنید به مأخذ بالا و همان

صفحه .

ص ۱۰۲ س ۲ : هست مطلق . . . رجوع کنید به مثنوی چاپ

کلاله خاور صفحه ۳۱۲ س ۳ و مثنوی چاپ نیکلسن دفتر پنجم صفحه ۱۲۴ . در هر دو نسخه مصراع دوم بیت اول بصورت « کار گاه هست کن جز نیست چیست » آمده است .

ص ۱۰۳ س ۱۰ : لابل اکون . . . رجوع کنید به صحیح بخاری

تهجد و تفسیر سوره ۴۸ و صحیح مسلم منافقین ۷۹-۸۱ ترمذی ص ۱۸۷ و نسائی قیام اللیل ۱۷ و ابن ماجه اقامه ۲۰۰ و مسند احمد بن حنبل جلد ۴ صفحات ۲۵۱ و ۲۵۵ و جلد ۶ صفحه ۱۱۵

ص ۱۰۳ س ۱۲ : ناخوش او . . . رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله

خاور صفحه ۳۷ س ۱۶ و چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۱۰۹ در هر دو نسخه بجای بر جان من (در جان من) است .

ص ۱۰۳ س ۱۴ : احمد غزالی : ابوالفتح احمد بن محمد امروزی در

سال ۵۲۰ هجری قمری از فتها و زهاد و عرفای معروف عصر خویش که بیشتر به زهد و تصوف و وعظ اشتهار یافته است : برادر کوچک امام محمد غزالی است . شیخ طبرستان و او را نساج است . که شیخ امام غزالی نیز پیوده است . از شاکدان او در تصوف شیخ ابوالفضل بغدادی ، عین القضاة محمد زکی ، ابوالحسن شهیدی ، و سید ابوالفتح بغدادی پس از کناره گیری امام محمد غزالی از تدریس در عبادیه بغداد ، احمد بن محمد

نیابت از او تدریس نموده است . صاعد بن قاسم نیابتی ، مؤلف کتاب

مجلس جمع کرده و در ده مجلد تشریح داده و ده است . در هر دو مجلد

مجالس را نقل کرده است . از تألیفات او شواذح المعانی است . کتاب

الاحیاء (خلاصه ای از کتاب احیاء علوم الدین) است . کتاب

کتاب موسیقی و سماع آوازی الاماع فی الدعای من دعای اشعاعی است . محمد

و سماع) و کتاب التجرید فی کلمه الموحده است . و فائس در ۵۲۰ هجری قمری

اتفاق افتاد ، و بعضی هم تاریخ وفاتش را ۵۲۷ ، ۵۱۷ ، ۵۱۹ ، و یا ۵۰۴ نوشته اند ، احمد غزالی به فارسی و عربی شعر می گفته است . (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۸۰۶) نیز رجوع کنید به جلد دوم طرائق الحقائق چاپ بارانی صفحه ۶۵۴

ص ۱۰۳ س ۱۹ : محمد غزالی : (حجة الاسلام) محمد بن محمد بن

محمد بن احمد طوسی مکنی به ابو حامد و ملقب به حجة الاسلام ، دانشمند معروف دوره سلجوقی (متولد طابران طوس ۴۵۰ هجری قمری / ۱۰۵۸ میلادی - متوفی در طابران طوس ۵۰۵ هجری قمری / ۱۱۱۱ میلادی) وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد عصر بود . پدرش مرعی متعبد بود و بافندگی پیشه داشت و لقب « غزالی » به مناسبت پیشه اوست . هنگامی که محمد و برادرش احمد کودک بودند پدرشان درگذشت و آن دو در کف حمایت ابو حامد احمد بن محمد رادکانی قرار گرفتند و مقدمات علوم دینی را نزد وی آموختند . غزالی پس از مدتی تحصیل در طوس و گرگان به نیشابور رفت و در خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی فقیه به تحصیل فقه و کلام پرداخت ، و در همه علوم دینی عصر خود استاد مسلم گردید و با این حال تا سال فوت امام الحرمین همچنان در خدمت وی باقی ماند . سپس در نیشابور به خدمت خواجه نظام الملک وزیر رفت و در نتیجه مناظره ای که در مجلس این وزیر ترتیب داده شده بود فضیلت و مقام وی بر خواجه معلوم گردید . پس از هشت سال (یعنی در سال ۴۸۴ هجری قمری / ۱۰۹۱ میلادی) نظام الملک منصب تدریس مدرسه نظامیه را به غزالی - که در آن هنگام ۲۵ ساله بود - تفویض کرد . وی ۴ سال یعنی تا سال ۴۸۸ بدین شغل اشتغال داشت که تحویلی در روح وی پدید آمد و منصب مدرسی را به برادرش احمد واگذار کرد و در بلاد شام و حجاز به سیر و سلوک پرداخت . پس از ده سال ، به سال ۴۹۸ به طوس بازگشت و سال بعد (۴۹۹) بنا به درخواست سلطان سنجر و وزیرش - که فرزند نظام الملک بود - در نظامیه نیشابور به تدریس پرداخت . در سال ۵۰۰ هجری قمری به طوس بازگشت و خانقاهی ترتیب داد و به ارشاد خلق مشغول گردید و دیگر مسند تدریس را قبول نکرد و از کسی نیز مالی نپذیرفت و از آن پس در انزوا بسر می برد . غزالی با آنکه از مخالفان فلسفه بود ، در نتیجه سفرها و میرسلوک مقالات و گفتارش چاشنی عرفان پیدا کرده مورد تکفیر فقیهان قرار گرفت و خلقی به آزارش همت گماشتند .

وی در طایران طوس در گذشت و همانجا مدفون شد. از او آثار متعددی باقی مانده که مهمترین آنها از این قرار است: کیمیای سعادت (فارسی) نصیحة الملوک (فارسی)، احیاء علوم الدین (عربی)، تهافت الفلاسفه (در ردّ فیلسوفان، عربی)، مکتیب، المنقذ من الضلال، جواهر القرآن، شفاء العلیل، منهاج العابدین، الجامع العوام عن علم الکلام، المستصفی من علم الاصول، عقیده اهل السنّة (فرهنگ معین) نیز رجوع کنید به غزالی نامه تالیف استاد همامی.

ص ۱۰۵ س ۸: **تواریخ یافعی**: ابو السعادات عبد الله بن محمد یافعی یمنی ملقب به عقیف الدین ساکن مکه و مردی اهل فضل و از بزرگان مشایخ بود. سید نعمت الله شافعی کرمانی از مریدان اوست. از آثارش: کتاب مرآة الجنان و غیره البقطان در معرفت حوادث زمان، و کتاب روض الریاحین در حکایات صالحین، و کتاب الشراکطیم در فضائل قرآن هفتم می باشد. وفات او در سال ۷۶۸ هجری قمری واقع شده است. فرهنگ معین، مقصود لغوی و معنی تواریخ یافعی او کتاب اول باید باشد. در نسخه دوم آستان قدس رضوی تواریخ یافعی آمده است.

ص ۱۰۷ س ۱۲: **سوانح**: مقصود سوانح العشائر نام کتاب است

احمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی فقیه و عارف است.

ص ۱۰۷ س ۱۲: **لمعات**: کتابی است از شیخ فخر الدین عارفی که

را تحت تأثیر فصوص الحکم تالیف کرد. این کتاب چهار شرح کرده و نام آن اشعة اللمعات نام نهاده است. از رجوع کنید به فرهنگ معین.

ص ۱۰۷ س ۱۲: **فخر الدین عراقی**: در لغت معنی

۱۳۱۳ میلادی - متوفی در ۶۸۸ هجری قمری ۱۲۸۹ میلادی از عرفان و تصوف

نام آور کردن هفتم است. در همدان متولد شد. اندک مدتی در همدان

ادبیات و علوم گذشت. سپس در عجمه ساکن شد و در آنجا در

شیخ بهاء الدین زکریا از بزرگان مشایخ آن سامان که در آنجا در

عربستان و آسیای صغیر رفت و در فوکه به مجامع و کتب و کلام

محبی الدین بن عربی صوفی بزرگ راه نایب و شایسته است. در آن

فصوص الحکم ابن عربی تالیف نمود. سپس به مدینه و کوفه و

در گذشت و در جوار قبر محبی الدین ابن عربی مدفون گشته و در

بَر دیوان ، مثنوی کوتاهی به نام عَشَّاق نامه در بیان مراتب عشق و حالات عاشقان دارد . کتاب لَمَعَات او را نورالدین عبدالرحمن جامی به نام اَشِعَّةُ اللَّمَعَات شرح کرده است . کلیات آثار او را آقای سعید نفیسی با مقدمه ای در احوال و آثارش به سال ۱۳۳۵ شمسی در تهران منتشر کرد (فرهنگ معین)

ص ۱۰۹ س ۷ : ابونجیب سهروردی : کنیه و شهرت ضیاءالدین عبدالقاهر بن عبدالله (۴۹۰ - ۵۶۳ هجری قمری) از مشایخ بزرگ صوفیه و عمّ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی است . وی در نظامیه بغداد به تحصیل فقه و اصول پرداخت ، و از محدّثین مهم عصر حدیث آموخت ، و سپس به عزلت و خلوت گرایید ، و اگرچه يك چند در نظامیه به تدریس پرداخت ، اما غالباً در خانقاه خویش به عزلت و عبادت اشتغال داشت . گذشته از آن ، مجلس وعظ داشت ، و حتّی در سفرهائی که به بیت المقدس و شام کرد مجالس وعظش دایر بود . شهاب الدین عمر سهروردی تربیت یافته او بود ، و طریقه سهروردیه به وی و برادرزاده اش شهاب الدین منسوب است (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۱۳۸۴) نیز رجوع کنید به طرائق الحقائق چاپ بارانسی جلد دوم صفحه ۳۰۸

ص ۱۰۹ س ۱۴ : عمّاریاسر : یکی از اصحاب ابونجیب سهروردی است و به شیخ احمد غزالی در طریقت منسوب است ... وفات او در سال پانصد و هشتاد و دو بوده است ... (طرائق الحقایق جلد دوم صفحه ۱۰۸) نیز رجوع کنید به نفحات الانس چاپ توحیدی پور صفحه ۴۱۷

ص ۱۰۹ س ۱۴ : احمد نسوی : رجوع کنید به طرائق الحقایق صفحات ۳۱۱ و ۳۳۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳

ص ۱۱۱ س ۸ : نجم الدین کبری : احمد بن عمر بن محمد خیوقی خوارزمی مکنی به ابوالجناب و ملقب به نجم الدین و طامّة الکبری و معروف به شیخ نجم الدین کبری مؤسس سلسله کبرویه (مقتول در ۶۱۸ هجری قمری) از مشاهیر عرفا و اکابر صوفیان قرن ششم و هفتم است ، نجم الدین رازی ، مجدالدین بغدادی ، سعدالدین حموی ، سیف الدین باخرزی و غیره از شاگردان او بودند و او را ولی تراش گفته اند زیرا در مدت عمر دوازده کس را به مریدی قبول کرد که تماماً از مشایخ و اولیا شدند و در حمله مغول در خوارزم به قتل رسید . مزارش ناپیدا است . از تألیفات اوست :

رسالة الخائف الهائم عن لومة اللائم . فوايح الجمال به فارسی . رباعیاتی چند هم بدو منسوب است . (فرهنگ معین) نیز رجوع کنید به طرائق الحقائق جلد دوم چاپ بارانی صفحه ۱۰۴ و نیز نفعات الانس چاپ توحیدی پور صفحه ۴۱۹

ص ۱۱۱ س ۹ : رَبِّ وَاحِدٌ يَعْدَلُ ... : ضرب المثل است رجوع کنید به

مجمع الامثال چاپ بیروت صفحه ۲۹۱

ص ۱۱۱ س ۱۳ : فوايح الجمال و فواتح الجلال : کتاب نجم الدین

کبریٰ به زبان فارسی که نسخ خطی آن در کتابخانه هائی چون عارف حکمت وایا صوفیا موجود است

ص ۱۱۳ س ۱۶ : روزبهان الوزان المصری : عارف معروف به

شیخ کبیر عارف قرن ششم . وی کازرونی الاصل است ولی در مصر اقامت داشته ، و از مریدان ابوالنجیب مهروردی است . نجم الدین کبریٰ به صحبت وی رسیده است (فرهنگ معین) نیز رجوع کنید به نفعات الانس چاپ توحیدی پور صفحه ۴۱۸ و طرائق الحقائق جلد دوم چاپ بارانی صفحه ۶۴۲

ص ۱۱۴ س ۴ : ابونصر (ابومنصور) محمد بن اسعد بن محمد حفدة العطارى

الطوسى :

محمد بن اسعد بن محمد بن الحسين بن القاسم العطارى الطوسى الاصل معروف به حنفی و ملقب به عمدة الدین فقیه شافعی نیشابوری . او فقیه فاضل و واعظ فصیح و اصولی بود ، به مرو نزد علی بن ابی بکر محمد بن منصور سمعانی و ابی حافظ مشهور فقه آموخت و از آنجا به مرو الرود شد و تلمذ قاضی حسین بن مسعود الفراء معروف به بغوی صاحب شرح السنّة و التهذیب کرد ، سپس منتقل به بخارا گردید و شاگردی برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن مازة الحنفی کرد سپس به مرو بازگشت و مجلسی را در آنجا کردند و مدتی بدانجا بزیست و در فتنه غزّ که به سال ۵۴۸ بود در آنجا در آنجا به آذربایجان و الجزیره و سپس به موصل رفت ، مردم به شنیدن وعظ او اجتماع کردند و حدیث از وی شنیدند . . . وفات وی به شهر ربیع الآخر به سال ۵۷۱ در تبریز رویا و بعضی رجب سال ۵۷۳ گفته اند و حمله به فتح جاء مهمله و فاء و دال مهمله است و تا اثر تجسمی که کردم ندانستم از چه روی ویرا حمله می خوانده اند (نقل به اختصار از ابن خلیکان)

و ظاهراً خاقانی قصیده‌ای به مطلع ذیل: آن پیر ما که صبح لقائی است خضر نام۔ هر صبح بوی چشمه خضر آیدش ز کام را در رثای او گفته و در ضمن آن گوید :
او سورة حقایق و من کمتر آیتش زانم به نامه آیت حق کرده بودنام

(لغت نامه) و نیز رجوع کنید به جلد دوم طرائق الحقائق صفحه ۱۰۵ .

ص ۱۱۴ س ۵ : **مُحِبِّي السُّنَّةِ** : لقب حسین بن مسعود بن محمد فراء بغوی

فقیه و محدث است و صاحب المصابیح و شرح السنة از مردم بَغشور ، شهری میان هرات و سرخس (نسبت بدانجا بَغوی است) لغت نامه دهخدا

ص ۱۱۴ س ۱۰ : **شَرْحُ السُّنَّةِ** : کتابی است در فقه از قاضی حسین بن

مسعود الفراء معروف به بغوی (رجوع شود به فتره فوق)

ص ۱۱۴ س ۱۰ : **مَصَابِيح** : کتابی است در فقه از همان قاضی حسین

مُحِبِّي السُّنَّةِ . (رجوع شود به فقرات فوق)

ص ۱۱۴ س ۱۳ : **بابَا فَرَجِ تَبْرِيزِي** : معاصر فقیه زاهد بود به مقبره

کحیل مدفون است (تاریخ گزیده چاپ عکسی لیدن ص ۷۸۸) ... و در این مقابر (تبریز) مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و امام جعده و ابراهیم کواهان و بابا فرج ..

(نزهة القلوب چاپ لیدن ج ۳ ص ۷۸) لغت نامه . و نیز رجوع کنید به طرائق الحقائق

جلد دوم چاپ بارانی صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶

ص ۱۱۵ س ۱۶ : **توم تبدیل** ... : سورة ۱۴ (ابراعیم) آیه ۴۸

ص ۱۱۵ س ۱۷ : **واشرقت** ... : سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۶۹

ص ۱۱۶ س ۲ : **ادن منی** : حدیث ، رجوع کنید به النسائی زینة واحمد

حنبل ۲۴۱،۷۷،۵ (به نقل از المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی جلد دوم)

ص ۱۱۷ س ۵ : **اسماعیل القصری** : از اصحاب شیخ ابونجیب سهروردی

است و شیخ نجم الدین کبری به صحبت وی رسیده است و خرقة اصل از دست وی پوشیده

است ... (نفعات الانس چاپ توحیدی پور صفحه ۴۱۸) و نیز رجوع کنید به طرائق-

الحقائق چاپ بارانی جلد دوم صفحات ۸۳ و ۱۰۶ و ۳۰۵ و ۳۳۰ و ۳۳۵ .

ص ۱۱۹ س ۳ : **محمد مالکی** : رجوع شود به صفحات ۸۳ ، ۱۰۷ ،

۳۰۵ ، ۳۳۰ و ۳۳۵ از کتاب طرائق الحقایق جلد دوم چاپ بارانی . در نسخه های

چهار گانه ما نام این شخص محمد مانکیل نوشته شده بود که ما آن را به قیاس نفحات الانس و طرائق الحقائق تغییر دادیم . نیز رجوع کنید به نفحات الانس چاپ توحیدی پور صفحه ۴۱۸

ص ۱۹۹ س ۳: **وراد بن محمد** : در نسخه‌های ج و ر چنین است ولی در کتابهای طرائق الحقائق و نفحات الانس نام این شخص محمد بن داوود است . رجوع کنید به طرائق الحقائق جلد دوم چاپ بارانی صفحات ۸۳، ۱۰۷، ۳۰۵، ۳۳۰ و ۳۳۵ و نفحات الانس چاپ توحیدی پور صفحه ۴۱۸

ص ۱۱۹ س ۲: **ابوالعباس بن ادریس**: رجوع کنید به صفحات شماره شده در فقره بالا از کتابهای طرائق الحقائق و نفحات الانس . همچنین برای شناختن ابوالقاسم بن رمضان و ابو یعقوب طبری و عبدالله بن عثمان (که به غلط در صفحه ۸۳ جلد دوم طرائق الحقائق نام او را ابو عبدالله بن عثمان ذکر کرده است)

ص ۱۱۹ س ۷: **ابو یعقوب سوسی** : یوسف بن حمدان ، استاد و معتمد نهرجوری یکی از شیوخ تصوف . او در بصره می‌زیست و به ابله چهار فرسنگی شهر در گذشت (از نفحات الانس چاپ هند صفحه ۸۴ و نامه دانشوران جلد سوم صفحه ۱۲۶ به نقل از لغت نامه . و نیز رجوع کنید به طرائق الحقائق جلد دوم چاپ بارانی صفحات ۸۳، ۱۰۷، ۳۰۵، ۳۳۰ و ۳۳۵)

ص ۱۱۹ س ۷: **عبدالواحد بن زید** : یکی از زهاد بصره است که در سال ۱۷۷ وفات یافت . رجوع کنید به ترجمه رساله تفسیری صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۲۹۶ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۶۶۲ و ۶۶۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۸۶ و نیز در صفحات ۷۰ و ۳۸۶ و نیز در طرائق الحقائق جلد دوم صفحه ۹۳ و ۱۰۳ که در کمال به کمال رسیده و از حسن بصری نیز اجازه داشته چنانچه در کتاب مغربی محمد بن اسماعیل صاحب نفحات نقل نموده است . در کتاب مغربی کرمانشاهی و ابوبکر بکنندی است و ساگرد ابوالحسین علی درین فروغ و در کتاب عبدالواحد زید بصری است و وی ساگرد حسن بصری است و در نسخه ما بصره است ابو عبدالله مغربی بیاید . و در ۵۰۱ این ابیر در حوالت سینه با صد و هشتاد و سه بود که در این سال عبدالواحد بن زید وفات نمود

ص ۱۲۰ س ۵ : مجدالدین بغدادی : منسوب به بغدادك که از نواحی خوارزم است و به قولی از بغداد و اسم او شرف بن المؤید بن محمد بن ابوالفتح بوده. آنچه معروف است شیخ فریدالدین عطار مرید او بوده و سند این سخن این است که در اول دیباچه تذکرة الاولیا می فرماید يك روز در خدمت مجدالدین درآمد . . . و شیخ مجدالدین قبل از شیخ خود شهید شد در سنه ششصد و شانزده به امر محمد خوارزمشاه و او را در جیحون انداختند و تفصیل این اجمال در نفحات و حبیب السیر و دیگر کتب بیگانه مسطور است . . . (طرائق الحقایق جلد دوم صفحه ۳۳۶)

ص ۱۲۰ س ۵ : سعدالدین حموی : نام او محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است . . . در نفحات الانس مذکور است که عمر وی شصت و سه سال بوده است و در روز عید اضحی سنه ششصد و پنجاه از دنیا رفته . و در تاریخ گزیده سنه پنجاه و هشت به عهد هلاکوخان و قبر وی در بحرآباد خراسان است . . . (طرائق الحقائق جلد دوم صفحه ۳۴۰)

ص ۱۲۰ س ۶ : بابا کمال جندی : و اما بابا کمال جندی به شمس الدین تبریزی و از وی به مولی جلال الدین نیز متصل می گردد . . . رجوع کن به طرائق الحقایق جلد دوم صفحه ۳۳۷ و ۳۳۸ و نفحات الانس صفحه ۲۱۳ که در هر دو متن با آنچه در باب بابا کمال جندی در متن خوارزمی آمده است توافق کامل وجود دارد .

ص ۱۲۰ س ۶ : رضی الدین علی لای : علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالی الغزنوی از اجله خلفای شیخ نجم الدین می باشد و رشته بزرگ کبرویه از او جاری گردیده و می گویند از صدر بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقة داشته و ممکن است از همگی خرقة تبرک داشته و از شیخ نجم الدین کبری خرقة ارادت و لالابروزن کالا به معنی غلام و بنده و درخشنده آمده چنانکه نمود فرموده در این بیت

بندگی تو آنکه یکنامت لالای علی علی لالاست

و در نفحات الانس مذکور است که فوت او در سیم ربیع الاول سنه ششصد و چهار و سی بوده . . . (طرائق الحقایق جلد دوم صفحه ۳۳۸)

ص ۱۲۰ س ۶ : بهاء الدین زکریا : وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است . بعد از آنکه مدت پانزده سال به درس و افاده علوم مشغول بوده هر روز هفتادتن از علما و فضلا از وی استفاده می کردند ، عزیمت حج کرد و در وقت

مراجعت از حج به بغداد رسیده در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی فرقه نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال از آن آستانه یافت .

شیخ شیخ فخرالدین عراقی و امیر حسینی است . و بعد از وی قائم مقام وی مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدرالدین بوده است (نفعات الانس چاپ توحیدی پور صفحه ۵۰۴)

ص ۱۲۰ س ۷ : جلال الدین ؟ بهاء ولد البلخی : حسین است در همه نسخه

نسخه در حالی که صحیح آن بهاء الحق وال دین محمد بن الحسن بن احمد الخطیبی است (رجوع شود به مناقب العارفين افلاکی چاپ ترکیه صفحه ۷) بهاء الدین مستور سلطان العلماء بن حسین خطیبی ، از فاضلان و عارفان (متوفی در ۶۲۸ هجری قمری) وی از جمله خلفای شیخ نجم الدین کبری بود ، و چون از مرده بلخ آذربایجان به مهاجرت گردید و با پسر خود جلال الدین مولوی از راه بغداد قصد سفر حج کرد ، پس از عبور از نیشابور و ملاقات عطار ، از بغداد گذشته به زیارت حج بدر آمد ، در راه به ملاطیه رسید و چهار سال در آنجا اقامت کرد و سپس به لارنده - از شهر نیشابور سلجوقیان در آسیای صغیر - رفت و هفت سال آنجا مقیم شد . از آنجا به نیشابور و علاء الدین کیتاب به قونیه - سفر حکومت او - رفت و به اثر قضاوت رسید . (فرهنگ معین)

ص ۱۲۰ س ۸ : سیف الدین باخرزی : ابوالعالی سعید ابن حکیم

شیخ العالم ، از مشایخ صوفیه و از شاعران ایرانی اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است . وی مرید نجم الدین کبری بود و شیخ اورا به بخارا فرستاد و وی آنجا درس می داد و به نشر طریقه کبرویه اشتغال داشت تا در سال ۶۲۹ درگذشت . آثار او در تفسیر و شعر و نشر فارسی آثاری داشته . رساله ای فارسی در معنی عشق و سماع به نام "معنی عشق" است (فرهنگ معین)

ص ۱۲۰ س ۸ : نجم الدین دایه : شیخ سعید الدین باخرزی

و معروف به شیخ نجم الدین دایه (متوفی ۶۴۵ هجری قمری) از بزرگان کبرویه است . شاگردان شیخ نجم الدین کبری است . در سال ۶۱۷ هجری قمری در نیشابور متولد شد . کبری به هنگام حمله مغول به خراسان از خوارزم و در ایلیان آمد . در آنجا با

عمدان را ترك کرده به اردبیل رفت ولی در همان سال روانه بلاد روم شد و در قیساریه روم به خدمت سلطان علاءالدوله کیقباد سلجوقی رسید و از آن پس در حمایت وی قرار گرفت و به پاس انعام سلطان در ۶۲۰ هجری در شهر سیواس کتاب مرصاد العباد را به فارسی به نام علاءالدوله تصنیف کرد ، و بقیه عمر در بلاد روم بامصاحبانی چون صدرالدین قونیوی و جلال الدین مولوی گذرانید و در سال ۶۴۵ هجری قمری وفات یافت (فرهنگ معین)

ص ۱۲۰ س ۹ : جمال الدین گیلی : ... در عصر علاءالدین محمد در قزوین به ارشاد خلایق اشتغال داشت و علاءالدین را به شیخ جمال الدین ارادت تمام بود ... وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود :

جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله ابدال
به سال شصت و پنجاه و یک به حضرت رفت شب دو شنبه روز چهارم شوال

(طرائق الحقائق جلد دوم صفحه ۱۶۶۲)

ص ۱۲۱ س ۳ : جلال الدین محمد خوارزمشاه : مشهور به منکبرنی ، آخرین پادشاه سلسله خوارزمشاهیان (جلوس ۶۱۷ - متوفی در سال ۶۲۸ هجری قمری) وی قریب ده سال در مقابل مغول و دشمنان دیگر دلیرانه مقاومت کرد ، ولی نتوانست کاری از پیش آورد (فرهنگ معین)

ص ۱۲۱ س ۴ : امام فخر رازی : فخرالدین رازی ، ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی طبرستانی رازی مشهور به امام فخر فقیه شافعی و دانشمند علوم معقول و منقول معروف به ابن الخطیب و فخر رازی (متولد در ری در سال ۵۴۳ یا ۵۴۴ - وفات در هرات در سال ۶۰۶ هجری قمری) وی در عصر خوارزمشاهیان می زیست و جاه و منزلت و نفوذ کلام او در نزد سلطان محمد خوارزمشاه بسیار بود . و بین او و بهاءالدین پدر جلال الدین مولوی اختلاف ایجاد شد . وی در علم کلام و معقولات سرآمد عصر بود ، و در فنون مختلف تألیفات مهم دارد . فخر رازی در غالب اصول مسلم فلسفی شک کرده و بر فلاسفه متقدم ایراداتی وارد آورده و حکیمانی نظیر نصیرالدین طوسی و قطب الدین رازی و میرداماد و صدرالدین شیرازی مدتها سرگرم جواب دادن

به شبّهات او بوده‌اند . به سبب همین قدرت در تشکیک است که وی را (امام المُشکِّکین) لقب داده‌اند . از آثار اوست : **نهایة العقول** ، **کتاب الاربعین** ، **المطالب العالیة** . محصل افکار المتقدمین و المتأخرین (فرهنگ معین)

ص ۱۲۱ س ۹ : سید برهان الدین المحقق الترمذی : از مشایخ

صوفیّه . از سادات حسینی ترمذ بود . در بلخ به حلقه مریدان بهاءالدین ولد بیوست . بعد از مهاجرت بهاءالدین به روم (آسیای صغیر) ، ترمذی عازم آن سرزمین شد ، و ظاهراً یکسال بعد از وفات (۶۲۸ هجری قمری) بهاءالدین به روم رسید . در قونیه ، تربیت مولوی را به عهده گرفت ، و گویند مولوی مدت ۹ سال در خدمت او بود . سپس ترمذی به قیصریه رفت ، و هنگامی که مغولان این شهر را گرفتند و قتل عام کردند وی در آنجا بود . ترمذی علاوه بر کمال اخلاقی و سر و سلوک صوفیان و طی مقامات معنوی دانشمندی کامل و فاضلی مطلع بود . سرانجام در قیصریه در گذشت . مجموعه بعضی از سخنان او در کتاب معارف برهان محقق آمده است (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۶۳۳)

ص ۱۲۴ س ۹ : علاء الدین کیتباد : علاء الدین کیتباد

عزالدین کیکوس ثانی ، پادشاه سلجوقی آسیای صغیر از سلسله سلاجقه روم (۶۸۳-۶۹۲-۶۹۳ : ۷۰۰-۷۰۲ : ۷۰۴-۷۰۷ هجری قمری) نوه کیکوس ثانی . سلطنت روم ده از مدتی قبل از او دچار انحطاط و اختلال بود . در زمان او غالباً بین او و عمش مسعود دوم سلجوقی مورد تنازع و تناوب بود ، و این هر دو پادشاه - مثل چندین از اسلاف خود - در واقع دست نشانده ایلخانان مغول بودند . یکبار عم که کیتباد سوم هم همین شخص مورد نظر ما داعیه استقلال یافت از طرف غازان خان مغول . ظهور او (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۲۳۳۸)

ص ۱۲۶ س ۷ : سلطان العلماء بهاء الدین ولد : سلطان العلماء

صفحه ۱۲۰ س ۷ که در آنجا به غلط جلال الدین بهاء ولد تاجیک نام داده است .

ص ۱۲۶ س ۱۴ : مولانا بهاء الملة والدین : بهاء الدین ولد

جلال الدین رومی بلخی که به نام سلطان ولد شهرت و معنام حدیس بهاء الدین ولد نام داشت و در شهر لارنده ۲۵ ربیع الآخر ۶۲۳ هجری قمری در آنجا متولد شد . در ۷۱۲

در قونیّه از این سرای در گذشت . کتاب منظوم ولدنامه را در غرّه ربیع الاول ۶۹۰ هجری قمری شروع کرد و در جمادى الآخره همان سال یعنی به فاصله کمتر از چهارماه به پایان رسانید ... (از مقدمه ولدنامه چاپ استاد همایی)

ص ۱۲۷ س ۷ : مولانا شمس المله والدین التبریزی : شمس الدین

محمد بن علی بن ملک داد (۵۸۲؟-۶۴۵ «یابعد از آن» هجری قمری) صوفی معروف و مرشد مشهور مولانا جلال الدین رومی . از مردم تبریز و خاندان وی نیز اهل تبریز بودند . گویند ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف تبریزی بود ، و در باب مربی او اقوال دیگر هم هست . شمس تبریزی در شهرها می گشت و به خدمت بزرگان می رسید . در بغداد ملاقاتی بین او و اوحد کرمانی است داد . در بامداد روز شنبه ۲۶ جمادى الآخره ۶۴۲ هجری قمری وارد قونیّه شد ، و در آنجا بود که جلال الدین رومی به ملاقات وی نائل آمد (روایات مختلف در باب این ملاقات آمده است) . آنچه بین آنها گذشت و سخنان شمس به مولانا بر ما معلوم نیست ، اما بعد از این ملاقات تحوّل ناگهانی در احوال مولانا پدید آمد ، و وی به دامن شمس در آویخت ، و با وی به خلوت نشست ، و در خانه بر آشنا و بیگانه بیست . و مسند تدریس و مگرسی و عظم را ترك گفت . مریدان مولانا و اهل قونیّه به سرزنش وی برخاستند ، و چون حاصلی نبردند بنای دشمنی را با شمس گذاشتند ، و او را ساحر خواندند . شمس که از رفتار مردم آزرده شده بود ، علی رغم اصرار و ابرام و عجز و نیاز مولانا ، در روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ هجری قمری از قونیّه برفت . مولانا به جستجوی او پرداخت ، و عاقبت گویا خبر او را در دمشق یافت ، و نامه های منظوم بدو نوشت ، که آخر الامر در دل شمس تأثیر کرد ، و ظاهراً مایل به باز آمدن به قونیّه گشت . یاران و مریدان مولانا هم ، که در نتیجه غیبت شمس و پژمردگی و دلتنگی مولانا از دیدار و گفتار و ارشاد او محروم مانده بودند ، از کرده خود پشیمان شدند ، و از مولانا طلب عفو کردند . مولانا پسر خود سلطان ولد را برای عذرخواهی روانه خدمت شمس کرد ، و شمس در ۶۴۴ هجری قمری به قونیّه باز آمد . اما باز مریدان مولانا بدگویی از شمس را آغاز کردند ، و مولانا را دیوانه و شمس را ساحر خواندند ، و سخن آشفتگی مولانا نقل مجالس علما و عوام قونیّه شد ، و ظاهراً علت این امر آن بود که مولانا ، پس از پیوستن به شمس ، ترك

تدریس و وعظ گمت ، و به سماع و رقص نشست ، و لباس فقها را از تن بیرون کرد .
 به هر حال ، خاص و عام ، و حتی بعضی از پیوستگان و خویشان مولانا ، در آزار
 شمس تبریزی همدست شدند . بدین جهت شمس دل از قونیه برداشت ، و عذر غمگینت از
 آنجا کرد . عاقبت کار وی معلوم نیست . گویند در سال ۶۴۵ هجری معری مشهور است
 و پس از آن خبر و اثری از وی باقی نیست . بعضی گویند پیش از آنکه از قونیه خروج
 شود به ضرب کارد دشمنان از پا درآمد . شمس تبریزی مردی دانا و آرمش و جهانگیر
 و به صحبت بسیاری از مردان بزرگ رسیده بود ، و در سلوک ظاهر ، پیر باطن و به
 بلند داشت . تألیفی از او موجود نیست ، ولی بعضی یادداشت‌ها در دسترس است .
 وی فراهم و مدون کرده‌اند در دست می‌باشد (دائرةالمعارف فارسی جلد دوم صفحه ۴۹۰ و ۴۹۱)
ص ۱۲۷ س ۱۵ : شمس‌الدین مفتی : رجوع نماید به مطالب اجتهاد

جلد دوم صفحه ۳۳۸

ص ۱۲۷ س ۱۸ : مجدالدین احمد مولانا : رجوع نماید به مطالب

الحقایق جلد دوم صفحات ۳۳۷ و ۳۳۸

ص ۱۲۹ سطرهای ۲ و ۵ و ۹ : رجوع شود به مطالب اجتهاد

دوم صفحات ۳۳۷ و ۳۳۸

ص ۱۳۱ س ۱ : بهاء‌الدین زکریا : ۵۷۸۱ - ۶۶۱ هجری قمری

از مشایخ صوفیه و از خلفای مشهور شیخ شهاب‌الدین سهروردی ، دانشمند و در
 در هند ، نزدیک ملتان به دنیا آمد . برای تحصیل علم به حیدرآباد و بغداد
 سفر کرد . در مراجعت از حج در بغداد به خدمت سهروردی رسید . در بغداد
 امروزی خانقاهی مجلل در ملتان دایر نمود . عمجکس را اجازت داد که در آنجا
 نماید . در هند و پنجاب مریدان بسیار و نیز در عراق و ایران و هند
 بنا بر مشهور فخرالدین عراقی و امیرحسین سروی از مریدان او است .
 فارسی) رجوع شود به تاریخ ادبیات . اون س ۳ ص ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵
 ریاض‌المعارفین ص ۱۷۴ ، نعمات‌الانیر ص ۳۲۹ ، لغت‌المعارف ص ۱۸۰

ص ۱۳۱ س ۱ : فخرالدین عراقی : شهرت میرالمسین

بزرگمهر ، متخلص به عراقی (متوفی در ۸ ذی‌القعدة ۶۸۸ هجری معری ۱۲۹۰ م)

۶۸۶ هجری قمری) ، از عرفا و شعرای ایرانی . در ده کمجان که در اطراف همدان بوده است تولد یافت ، و در همدان به تحصیل علوم و ادبیات متداول زمان خود پرداخت ، و توانست در سالهای جوانی در مدرسه «شهرستان» همدان تدریس کند . بعداً حالش با دیدن جمعی از قلندران که از آن شهر می گذشتند تغییر کرد ؛ از درس و بحث دست کشید ، و به دنبال ایشان براه افتاد . صفحات عراق عجم را سیاحت کرد ، و به هندوستان رفت و در آنجا به خدمت شیخ بهاءالدین زکریا رسید ، و در حلقه مریدان او درآمد . در مقامات عرفانی بجائی رسید که شیخ مزبور خرقه خود را به وی پوشانید . پس از آن دختر خود را به او تزویج کرد ، و عراقی را از این زن پسری آمد که او را کبیرالدین نام نهاد ، و همین پسر پس از عراقی خلیفه او گردید . عراقی ۲۵ سال در خدمت شیخ بهاءالدین بسر برد . پس از وفات شیخ ، عراقی نتوانست در هندوستان بماند ، و از راه عمان رهسپار حج شد ، و از آنجا به آسیای صغیر رفت ، و در شهر قونیّه به خدمت صدرالدین قونیوی رسید . امیر معین الدین پروانه خانقاهی برای او در توقات (در ترکیه حالیه ، شمال غربی سیواس) بساخت . پس از گرفتاری امیر معین الدین ، عراقی به مصر رفت ، و از آنجا به دمشق رهسپار شد ، و در همین شهر در سن ۷۸ و به قولی در ۸۲ سالگی وفات یافت ، و در جبل الصالحیه مدفون شد . دیوان عراقی شامل قصاید ، مقطعات ، ترکیبات ، ترجیعات ، غزلیات ، و رباعیات است ، و بطبع رسیده . مثنوی عشاقنامه یا ده نامه را به نام شمس الدین صاحب دیوان (جوینی) ساخته است . کتاب لمعات را به نشر در برابر سوانح العشاق غزالی در بیان مراتب عشق تألیف کرده است . اصطلاحات صوفیه نیز از آثار نثری اوست . اشعار عراقی به روانی و شور عاشقانه و عارفانه معروف است (دائرة المعارف فارسی جلد دوم ص ۱۷۰۷)

ص ۱۳۲ س ۱۲ : هزاران درج : رجوع کنید به کلیات شمس

چاپ فروزانفر جلد چهارم صفحه ۱۴۴ که در این چاپ اولاً این دو بیت مقدمه و مؤخر است ثانیاً کمی بامتن خوارزمی فرق دارد :

ز جسم و روحها بگذر ، حجاب عشق هم بر در

دو صد منزل از آن سوتر بین بازار شمس الدین

قلایدهای دُر دارد بناگوش ضمیر من

از آن الفاظ وحی آسای شکر بار شمس الدین

ص ۱۳۳ س ۲: ما از آن : رجوع کنیده کلیات شمس چاپ فروزانفر

جلد دوم صفحه ۱۳۹ که در این چاپ بیت اول چنین است :

مانه زان محتشمانیم که ساغر گیرند و نه زان مفاسکان که بز لاغر گیرند

ص ۱۳۳ س ۸: سعدالدین حموی: یا حمویه ، محمد بن مؤید (متوفی

در ۶۵۰ هجری قمری / ۱۲۶۰ میلادی) از مریدان و خلیفه نجم الدین لبری است. وی در جبل قاصیون (دمشق) و سپس در بحرآباد (خراسان) اقامت گزید و مؤلف کتاب محبوب ، کتاب سَجَنْجَلُ الأرواح و غیره است . در کتب وی سخنان مرموز و کنایات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر آمده است . (فرهنگ معین)

ص ۱۳۳ س ۹ : اوحدالدین الکرمانی : ابو حامد اوحد الدین الکرمانی

(متوفی در سال ۶۳۵ هجری قمری) از شعرا و عرفای ایرانی . مدتی در اربیل بسربرد ، سپس به بغداد درآمد ، و در ۶۳۲ در یکی از رباطهای شهر مقیم شد ، و به وعظ پرداخت و در همانجا وفات یافت . از آثار فارسی او رباعیات و بیت مثنوی به نام مصباح الأرواح نیز بسو منسوب شده است (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۲۹۲) و نیز رجوع کنید به مصباح الأرواح چاپ استاد فروزانفر .

ص ۱۳۳ س ۱۰ : صدرالدین القونوی : صدرالدین ابوالمعانی محمد بن

اسحاق قونوی یا قونیوی (متوفی در ۶۷۳ هجری قمری) از بزرگان علمای اصفهان و از مشایخ شاکردان محیی الدین ابن العربی . در مغربین بدرس وفات یافت . در اصفهان به زوجیت محیی الدین درآمد ، و صدرالدین در محضر محیی الدین بدرس توفیق حاصل نمود بر علوم تصوف ، در علوم شرع نیز مهارتین بسیار داشت . وی ابتدا مکرر مسوولان جلال الدین رومی بود ، وی غایتی بوسیله سراج الدین آره وی سر به حلقه مخلصان او درآورد . صدرالدین در قونیه زاویه و مدرسه داشت و عده ای از بزرگان اصفهان در آنجا فخرالدین عراقی) با وی هم نشین بودند ، و اصول تصوف را از وی فرا گرفته اند .

تألیفات وی در تصوف - مانند مفتاح الغیب ، فکوک (شرح فصوص الحکم محیی الدین)،
نصوص ، النفحات الالهیه - همواره مرجع محققین در تصوف بوده است . از آثار دیگرش
اعجاز البیان ، تبصرة المبتدی (به فارسی) ، و شرح اسماء الحسنی است . (دائرة المعارف
فارسی جلد دوم صفحه ۱۵۶۱)

ص ۱۳۵ س ۱ : اعدا که در . . . : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ فروزانفر
جلد اول صفحه ۱۲۰ . در چاپ استاد در بیت اول بجای یکدیگر « همدیگره آمده . و
بیت دوم و سوم چنین است :

زان روز ما و یاران در راه عهد پنهان کنیم سر را پیش افکنیم سر را
ما نیز مرد مانیم ، نی کم ز سنگ کانی بی زخمهای میتین پیدا نکرد ز را

ص ۱۳۵ س ۸ : وقت : (در تصوف) ۱ - آن دقیقه که صوفی در تفکرات
معنوی مستغرق شود . ۲ - زمان حال (میانۀ ماضی و مستقبل) . ۳ - واردی است از
خداوند که به سالک پیوندد ، و او را از گذشته و آینده غافل گرداند (فروزانفر . خلاصه
مثنوی ۷۹۰ - ۸۰) نیز رجوع کنید به ترجمۀ رسالۀ قشیریۀ صفحه ۸۸

ص ۱۳۵ س ۱۶ : مقام : (در تصوف) منزلت و مرتبتی است که بنده
بواسطۀ آداب خاصی بدان رسد و از طریق تحمّل سختی و مشقت بدان نایل گردد .
مقام مرتبتی است از مراتب سلوک که بر تعت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد
و زوالی نپذیرد . کسی که در مقامی باشد و اعمال آن مقام را بجای آرد ، تا آن اعمال
را تکمیل نکرده از آن مقام نگذرد به مقامی دیگر ارتقا نیابد مگر بعد از استیفاء
شرایط آن (فرهنگ معین) نیز رجوع کنید به کشف المحجوب صفحه ۲۲۴ و ترجمۀ
رسالۀ قشیریۀ صفحه ۹۱

ص ۱۳۶ س ۶ : وای آن مرغی . . . : رجوع کنید به مثنوی چاپ
کلالة خاور صفحه ۴۱۲ س ۱۷ و صفحه ۱۴ س ۱۷ که در این بیت بجای «طعمه»
لقمه آمده است . و نیز رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ششم صفحه ۵۰۷ و
دفتر اول صفحه ۳۷

ص ۱۳۶ س ۷ : حال : (در تصوف) معنی که از حق بدل پیوندد ،
آنچه به محض موهبت بردل پاک سالک از جانب حق وارد شود بی تعدد سالک و باز به

ظهور صفات نفس زایل گردد (فرهنگ معین به نقل از فرهنگ مصطلحات عرفا تألیف دکتر سجادی) در این منبع حال بدون تشدید لام به این طریق معنی شده است و در ذیل حال به تشدید لام چیزی نیامده است. نیز رجوع کنید به کشف المحجوب ص ۲۲۴ و ترجمه رساله قشیریه صفحه ۹۲

ص ۱۳۶ س ۱۰ : ابو عثمان حبری : سعد یا سعید بن اسماعیل ، فقیه صوفی قرن سوم . اصل او از ری و منشأ و مقدم وی به نیشابور در محله حیره بود و انتساب او به این محله است . او پس از فرا گرفتن علوم ظاهری به خدمت ابوحنضه حداد و شاه شجاع کرمانی رسید و به مجاهدات و ریاضات مراتب سلوک پیوست و خود یکی از مشایخ بزرگ تصوف و عرفان است و به قول بیاضی در ۲۹۸ در گذشت (لغت نامه دهخدا) و نیز رجوع کنید به تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات ۴۷۵ و ۸۶۳ و نیز کشف المحجوب هجویری صفحه ۱۶۶

ص ۱۳۶ س ۱۱ : قبض و بسط : (در تصوف ادو حالت است که پس از ترقی بنده از حالت خوف و رجا پیدا می شود . قبض برای عارف چون خوف است برای مستامن . تفاوت میان قبض و بسط و خوف و رجا آنست که خوف و رجا مربوط است به امری خوش یا ناخوش در آینده و قبض و بسط مربوط است به خوشی یا ناخوشی در حال حاضر که بردن عارف از وارد غیبی غلبه یابد (لغت نامه دهخدا به نقل از تعریفات) نیز رجوع کنید به ترجمه رساله قشیریه صفحه ۹۴

ص ۱۳۷ س ۲ : هیبت و انس : هیبت و انس بر سر از قبض و بسط بود . چنانکه قبض برتر درجه خوف بود و بسط برتر از منزلت رجاست . هیبت برتر از انس است و انس تمامتر از بسط رجوع کنید به صفحه ۹۷ ترجمه رساله هجویری و نیز رجوع کنید به تذکره الاولیا صفحات ۳۱ و ۶۸۷ و ۷۰۶ و ۷۸۲

ص ۱۳۷ س ۵ : تواجد و وجد و وجود : تواجد به معنی وجود است و وجد به معنی بودی به تکلف به نوعی اختیاری و خداوندش را کمال و حد نبودن در کمال و حدس بودی و اجد بودی ، گروهی گفته اند تواجد مسئله نسبت خداوندش را زیر آید به تکلف بودی و از تحقیق دور بود و پس ازین وجد بود و وجد آن بود که در اول بود از این نام . تو و پیران از این سبب گفتند وجد یافتن بود و تواجد به معنی بودی بودی .

وجود پس از آن بود که از درجه وجود در گذرد، وجود نبود مگر پس از آنکه از بشریت مرده گردد، زیرا که بشریت را نزدیک سلطان حقیقت بقا نباشد... ترجمه رساله قشیریه صفحه ۹۹-۱۰۰
ص ۱۳۷ س ۹ : ابکوافان : رجوع کنید به مُنَنِ ابْنِ ماجه «اقامة»
۱۷۶ ، «زهد» ۱۹ (به نقل از المعجم المفهرس للفاظ الحدیث النبوی)

ص ۱۳۷ س ۱۴ : ابوالحسین نوری : احمد بن محمد نوری از مردم دهکده بغشور است که بر سر راه مرو و هرات بوده است . ابوالحسین را بسدین سبب بغوی نیز گویند (وفات در ۲۹۵ هجری قمری) وی همزمان جنید و از شاگردان سری بوده است (تذکره الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحه ۸۶۲)

ص ۱۳۸ س ۱ : وجودی ان ... : رجوع کنید به ترجمه رساله قشیریه صفحه ۱۰۱

ص ۱۳۸ س ۶ : جمع و تفرقه و جمع الجمع و فرق ثانی : لفظ جمع و تفرقه اندر سخن ایشان بسیار بود ، استاد بوعلی گنتی فرق آن بود کی با تو منسوب بود و جمع آن بود که از تو ربوده بود و معنیش آن بود که آنچه کسب بنده بود از اقامت عبودیت و آنچه به احوال بشریت سزد ، آن فرق بود و آنچه از قبل حق بود از پیدا کردن معانی و لطفی کردن و احسانی آن جمع بود و جمع جمع برتر ازین بود و خلاف است میان مردمان در این جمله بر حسب فرق اندر احوال ایشان و تفاوت درجات ایشان ، هر کی اثبات کند نفس خویش را و خلق را و لکن همه را قائم به حق بیند این جمع بود و چون از دیدار خلق ربوده باشد و از نفس خویش و به همگی از همه اغیار بی خبر و بی علم بدانچه ظاهر شود از سلطان حقیقت و غلبت گیرد ، آن جمع جمع باشد و پس از این حالی بود لطیف ، قوم آن را فرق ثانی خوانند و آن آن بود کی بنده با حال صحو دهند به وقت ادای فریضه ها تا قیام کردن بروی جاری بود به فریضه ها اندر اوقات او ، تا باز گشتن بود از او به خدای نه باز گشتن بنده را به بنده ، خویشتن را اندرین همه حالها اندر تصرف حق بیند ، مُبَدی ذات خویشتن بیند و مُجری احوال و افعالش داند بر او به علم و مشیت او... (ترجمه رساله قشیریه ص ۱۰۵)

ص ۱۳۸ س ۱۰ : ایاک نَعْبُدُ : سوره ۱ (فاتحة الكتاب) آیه ۵

ص ۱۳۸ س ۱۰ : ایاک نستعین : سوره ۱ (فاتحة الكتاب) آیه ۵

ص ۱۳۸ س ۱۸ : وذلك فضل . . . : سورة ۵ (المائدة) آیه ۵۴

ص ۱۳۹ س ۱ : فنا و بقا : فنا (در تصوّف) به معانی متعدد اطلاق شود:

الف - زوال شعور سالک است بر اثر استیلاي ظهور حق بر باطن وی . ب - سقوط و زوال اوصاف مذموم در مقابل بقاء که وجود و پسند آمدن اوصاف محمود است . ج - فنا در شیخ ، که عبارت از تبدیل و تحوّل صفات مرید است به صفات شیخ ، و به عبارت دیگر فناي مرید است در مراد که اولین مرتبت فناي می باشد . د - فناي الله که تبدیل صفات بشریت به صفات حق تعالی و خصایص الهی است (فرهنگ مصطلحات عرفا از سجادی) فنا سه مرحله دارد : ۱ - محو ۲ - ضمّ ۳ - محق (فاضل نونی - تقریرات ۲۸-۹) بقا در مقابل فنا است (فرهنگ معین) قوم اشاره کرده اند به فنا و گفته اند ناک شدن است از صفات نکوهیده و اشاره کرده اند به بقاء به تحصیل اوصاف ستوده و چون بنده از این دو حال به یکی موصوف بود به هیچ حال از این خالی نبود چون این اثر آید آن دیگر برود ، متعاقب باشند بر یکدیگر هر که از اوصاف مذموم فانی گردد خصال محمود بر وی در آید و هر که خصلت مذموم بر وی غلبه گردد از خصال محمود برهنه گردد . . . (ترجمه رساله قشیریّه صفحه ۱۰۷) . . . و هر که سلطان حقیقت - وی غلبه گرفت تا از اغیار هیچ چیز نبیند نه عین و نه اثر ، او را گویند از حقی فانی شده و به حق باقی شد . . . (ترجمه رساله قشیریّه صفحه ۱۰۸) هر که از جهن خویش فانی شود به علم او باقی گردد و هر که از شهوت فانی شود به انانیت باقی گردد و هر که از رغبت فانی شود به زهدات باقی گردد و هر که از آرزو فانی شود به ارادت باقی گردد و همه صفات او بر این حمده بود . . . (ترجمه رساله قشیریّه صفحه ۱۰۹)

ص ۱۳۹ س ۷ : غیبت و حضور : . . . غیبت غیبت دل است

آنچه همی رود از احوال خلق ، پس غائب نبود از حق به معنی غیبت غیبت دل است و آردی که اندر آید از یاد کردن توان تا تکرر عمیق غیبت و غیبت غیبت غیبت غیبت خویش به معنی دل کشف آید از حق ، ایسان و جلیف اما غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت و اما حضور ، حاضری بود به حق زیرا که او حق از حق غایب بود به معنی غایب بود بدان معنی که ندارد که حاضر است و آن از غیبت دل حق بود بر دل او به معنی باخدای حاضر باشد او با حق حاضر باشد بر حسب غیبت او از حق غیبت غیبت غیبت غیبت

قشیریه صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱)

ص ۱۳۹ س ۸ : **علی بن الحسین** : علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
ملقب به زین العابدین ، امام چهارم شیعیان (متولد ۳۸ هجری قمری / ۶۵۸ میلادی
-متوفی ۹۴ هجری قمری / ۷۱۲ میلادی) ولادت و وفاتش در مدینه اتفاق افتاد. وی در بردباری
و تقوی مورد مَثَل بود و در صدقه پنهانی گوی سبقت را از همگان ربوده بود. او را علی اصغر
و گاه علی اوسط نیز گویند تا میان وی و برادرش علی اکبر اشتباه نشود (فرهنگ معین)
ص ۱۳۹ س ۱۵ : **سُكْر و صَحْو** : صحو باز آمدن بود با حال خویش
و حس و علم ، با جای آمدن پس از غیبت و سکر غیبتی بود به واردی قوی و سکر از
غیبت زیاده بود از وجهی و آن بود کی صاحب سکر مبسوط بود چون اندر سکر
تمام نبود خطر چیزها از دل وی بیفتد اندر حال سکر . . . (ترجمه رساله قشیریه صفحه ۱۱۲)
ص ۱۴۰ س ۱ : **فاسکر القوم** . . . رجوع کنیده ترجمه رساله قشیریه
صفحه ۱۱۳

ص ۱۴۰ س ۴ : **ذوق و شرب** : و این عبارتی بود از آنک ایشان یابند
از ثمرات تجلی و نتیجه های کشف و پیدا آمدن واردهای بدیهی و اول این ذوق بود
پس شرب و پس سیری . . . (ترجمه رساله قشیریه صفحه ۱۱۴)
ص ۱۴۰ س ۱۲ : **مَحْو و اثبات** : محو برداشتن صفت های عادتی بود و
اثبات قیام کردن بود به احکام عبادات ، هر کی احوال خویش پاکیزه دارد از خصلت های
نکو هیده و بدل کند به احوال و اقوال پسندیده ، خداوند محو و اثبات بود . . . (ترجمه
رساله قشیریه صفحه ۱۱۵)

ص ۱۴۰ س ۱۹ : **یَمْحُو اللهُ** . . . : سوره ۱۳ (الرعد) آیه ۳۹ . در رسم
الخط قرآنی چنین است : یَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ . . .

ص ۱۴۱ س ۲ : **سْتَوْجَلِي** : عام در پرده ستر باشند و خاص اندر دوا
تجلی . و اندر خبر است که چون حق تعالی چیزی را تجلی کند آن چیز خاشع گردد ،
خداوند ستر دائم به وصف شهود بوده و خداوند تجلی دائم به نعت خشوع بود و ستر
عام را عقوبت بود و خاص را رحمت بود که اگر نه آن سنی که برایشان بوشد آنچه
کشف کند ، ایشان را ناچیز گرداند نزدیک سلطان حقیقت و لیکن چنانک برایشان اظهار

دیگر نزدیک ، بس فرقی نیست میان ایشان و این صفت اصحاب بدایات بود به نزدیک شدن به دل و روشنائی آفتاب معرفت ایشان را هنوز روشن نشده باشد و لیکن حق سبحانه و تعالی روزی دل ایشان می دهد به هر وقتی به اول لوائح بود پس لوامع پس طوالمع ، لوائح چون برقی بود کی بتابد و پوشیده گردد و ناپدید شود . . . لوامع پیدا تر بود از لوائح وزوالش بدین زودی نباشد . . . و طوالمع باقی تر بود و سلطان اوقوی تر بود و تاریکی بهتر برد و تهمت از او رمیده تر بود . . . (ترجمه رساله قشیریه صفحات ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱)

ص ۱۲۳ س ۱۹ : **و لهم رزقهم** . . . : سورة ۱۹ (مریم) آیه ۶۲
 ص ۱۲۲ س ۳ : **یا ایها البرق** . . . : رجوع کنید به ترجمه رساله قشیریه صفحه ۱۲۰ در اینجا بجای «تلمع» ، «یلمع» آمده است که در نسخه کتابخانه ملی نیز چنین آمده است .

ص ۱۴۴ س ۱۳ : **تلوین و تمکین** : تلوین صفت ارباب احوال بود و تمکین صفت اصحاب حقائق ، مادام که بنده اندر راه بود صاحب تلوین بود و از حالی به حالی همی شود و از صفتی به صفتی همی گردد و ازین منزل کی بود به منزلی برتر از آن فرود آید، چون برسد صاحب تمکین بود . . . (ترجمه رساله قشیریه صفحه ۱۲۱)
 ص ۱۴۵ س ۳ : **قرب و بعد** : قرب نزدیکی بود به طاعت و متصرف شدن اندر دوام اوقات به عبادت وی . اما بعد آوردن مخالفت بود و برگشتن از طاعت و اول بعد دوری بود از توفیق . پس از آن بعد بود از تحقیق پس بعد از توفیق بعد حقیقت بود . . . (ترجمه رساله قشیریه صفحه ۱۲۴)

ص ۱۴۵ س ۷ : **لا یزال عبدی** . . . : حدیث نبوی که در جامع الصغیر جلد اول صفحه ۷۰ چنین آمده است : . . . ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به . . . (احادیث مثنوی ص ۱۸ - ۱۹)

ص ۱۴۶ س ۳ : **قرب خلق** . . . رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله خاور صفحه ۱۴۸ س ۱۵ که در این چاپ در بیت اول بجای وحی و عشق ، وحی عشق آمده است و بیت دوم چنین است :

لیک قربی هست بازر شید را که نباشد آگهی زان بید را
و در بیت چهارم بجای « می خوری » « می بری » آمده است . و نیز رجوع کنید به چاپ
نیکلسن دفتر سوم صفحه ۴۰ که در این نسخه هم بجای وحی و عشق ، وحی عشق آمده
است ، بنابراین باید این را صحیح تر دانست خاصه آن که در سه نسخه چاهی و دانشگاه
و دومین نسخه آستان قدس رضوی نیز بدون و او آمده است . و بیت دوم چنین است
لیک قربی هست بازرشید را که از آن آگه نباشد بید را

ص ۱۴۶ س ۱۰ : **و هو معکم . . .** : سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۴

ص ۱۴۶ س ۱۱ : **نفس** : نفس آسایش دادن دل بود به لطائف غیوب و

صاحب انفاس به وصف نازکتر و باریکتر بود از صاحب احوال ، صاحب وقت چنان است کی
گوئی مبتدی ایست و صاحب نفس منتهی و صاحب احوال میانه هر دو ، احوال واسطه
است و انفاس نهایت علو و اوقات اصحاب دل را بود و احوال خداوندان روح را و انفاس
اهل سر را . . . (ترجمه رساله قشیریہ صفحه ۱۲۷)

ص ۱۲۷ س ۳ : **ابوعلی دقاق** : ابوعلی حسن بن محمد بن علی (بنا

حسن بن علی بن محمد بن اسحاق) دقاق (متوفی در ۴۰۵ هجری قمری) عارف و صوفی
مشهور . وی از مشاهیر صوفیان عصر و معاصر شیخ ابو سعید ابوالخیر و استاد امام
ابوالقاسم قشیری بود . و ابوالقاسم قشیری دختر او فاطمه را در حبسه داشت . و
علی دقاق مجلس وعظ داشت و مردی خوش زبان و محقق بود . و در کتبهای صوفیه
سخنان نغز و بند از او نقل کرده اند . (دائرة المعارف فارس جلد اول صفحه ۳۳)

ص ۱۴۷ س ۵ : **خواطر** : خواطر خطایی بیوداده بر صواب در اندیشه

ده از فریشتهای بود و بود که از دیو بود و بود که حدیث نفس بود . و بود که
حق سبحانه بود . چون از قبل فریشته بود الهام بود و چون از دیو بود ،
چون از قبل نفس بود آنرا هواجس نفس گویند و چون از قبل حق بود آنرا
حق گویند . . . (ترجمه رساله قشیریہ صفحه ۱۲۸)

ص ۱۴۷ س ۱۰ : **علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین** :

عبارتهائی است از علمهای آشکارا ، یقین علمی بود کی خداوند او را منت نهد بر آن
بر عرف و عادت و یقین اندر وصف حق سبحانه و تعالی اطلاق کنند زانکه بوقت

نیامدست ، علم یقین بیقین بود . و همچنین عین الیقین نفس یقین بود و حق الیقین نفس الیقین باشد ، علم الیقین بر موجب اصطلاح ایشان است آنچه به شرط برهان بود و عین الیقین به حکم بیان بود و حق الیقین بر نعت عیان بود . علم الیقین ارباب عقول را بود و عین الیقین اصحاب علوم را بود و حق الیقین خداوندان معرفت را بود ... (ترجمه رساله قشیریة صفحه ۱۳۰)

ص ۱۲۷ س ۱۵ : وارد : . . . وارد آن بود که بر دلها در آید از خواطر پسندیده از آنچه به کسب بنده نبود و آنچه از جمله خواطر نبود این نیز وارد بود، پس واردی بود از حق و واردی بود از علم . و واردات عام تر بود زیرا خواطر مخصوص بود به نوعی از خطاب یا آنچه بدان معنی بود . واردات مختلف بود وارد شادی بود یا وارد اندوه یا وارد قبض یا وارد بسط و جز این معنیهای دیگر . (ترجمه رساله قشیریة صفحه ۱۳۰)

ص ۱۴۸ س ۲ : شاهد : لفظ شاهد بر زبان ایشان بسیار رود گویند که فلان شاهد علمست و فلان شاهد وجد است و فلان شاهد حالست و به شاهد آن خواهند کی اندر دل مردم بود و آنچه بروی غلبه دارد ذکر آن تا چنان پنداردکی ویرا بیند و اگر از وی غائب بود و هر چه بر دل مردم مستولی بود و غلبه دارد آن شاهد او بود . اگر علم غلبه دارد شاهد علم بود و اگر وجد غلبه دارد شاهد وجد بود، معنی شاهد ، حاضر بود . هر چه حاضر دل تست شاهد تست . (ترجمه رساله قشیریة ص ۱۳۰)

ص ۱۴۸ س ۵ : نفس : ... مراد از اطلاق نفس نه وجود است و نه

قالب کی نهاده اند بلکه مراد به نفس آن است کی معلول بود از اوصاف بنده و نکوهیده بود از افعال و اخلاق او ، پس معلولات از اوصاف بنده بر دو گونه بود یکی کسب او بود چون معصیت و مخالفت . دوم خوبیهای دنی که اندر نفس خویش نکوهیده است چون بنده معالجت کند و مجاهدت نماید آن اخلاق دنی و نکوهیده از وی دور شود در مستمر عادت ... و محتمل که این نفس چیزی بود لطیف اندر قالب که آن محل خوبیهای ناپسندیده بود ... (ترجمه رساله قشیریة صفحه ۱۳۲)

ص ۱۴۸ س ۱۰ : روح : ارواح مختلف اند اندرو و اهل تحقیق از اهل سنت گروهی گویند حیوة است و بس و گروهی گویند اعیانی است نهاده درین قالبها

لطیف به عاریت خداوند سبحانه و تعالیٰ تقدیر چنان کردست که تا روح بود اندر این
 زنده بود به حیوة ولیکن ارواح مودعست در قوالب و آنرا ترقی بود در حال خواب از
 قالب بیرون شود و به حال بیداری باز آید و مردم روح بود و جسد زیرا که ایزد
 سبحانه و تعالیٰ این جملت را مسخر یکدیگر کرده است و ثواب و عقاب و حشر جمعه
 راست . و روح آفریده است و هر کس گوید روح قدیم است خطائی بزرگ بود
 ... نفس چیزی بود لطیف اندر قالب کی آن محل خویهای ناپسندیده بود
 همچنانک روح لطیفه ایست درین قالب که آن محل اخلاق پسندیده است و آن جمعه
 مسخر بود یکدیگر را ، جمع آن یک مردم بود . و نفس و روح از اجسام لطیفند از
 صورتها ... (ترجمه رساله قشیریّه صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴)

ص ۱۴۹ س ۱ : سِرّ است و سِرّ سِرّ : و احتمال بود که سِرّ چیزی است
 لطیف اندر قالب همچون روح و اصلهای ایشان واجب کند که آن محل مشاهده است
 چنانک روح محلّ محبت بود و دلها جای معرفت بود . و گفته اند ترا بر سِرّ امر است
 و سِرّ سِرّ بر وی اطلاع نبود جز حق را سبحانه و تعالیٰ (ترجمه رساله قشیریّه
 صفحه ۱۳۴)

ص ۱۴۹ س ۱۲ : قد علم ... : سوره ۲ (البقره) آیه ۶ .

ص ۱۵۱ س ۶ : رفیع الدرجات ... : سوره ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۵ .

ص ۱۵۲ س ۱۱ : و إلیه ترجعون : سوره ۲ (البقره) آیه ۲۶۵ .

ص ۱۵۲ س ۱۱ : و الی مرجعکم : سوره ۳ (آل عمران) آیه ۵۰ .

ص ۱۵۲ س ۱۲ : ارجعی الی ... : سوره ۸۹ (المجن) آیه ۲۰ .

ص ۱۵۲ س ۱۵ : بگذرز وجود ... : رجوع کنید به ...

چاپ دکتر تقی تفضلی ، انجمن آثار ملی ، صفحه ۵۵ : در این نسخه
 از عدم « با عدم » آمده و بیت سوم مصابیح نسخه دانشگاه « با عدم » و « وجود
 بخشی » وجود بخش آمده ، همچنین است در نسخه دوم مجلس روحانی

ص ۱۵۳ س ۱ : پیش آی ... : رجوع کنید به کلمات معنی چاپ

فروزانفر جلد اول صفحه ۱۹۹ که در این چاپ پیش است :

پیش آوعدم شو که عدم معدن جانست
 اما نه چنین جان که جز عصبه و عصبه

ص ۱۵۳ س ۶ : از آن سوی ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ
فروزانفر جلد هفتم صفحه ۹ که در این چاپ بجای «حقایق» حقیقت آمده است .

ص ۱۵۳ س ۸ : نوز کجا... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ فروزانفر
جلد اول صفحه ۲۶۹ .

ص ۱۵۳ س ۱۴ : پیش از این ... : رجوع کنید به کلیات عراقی چاپ
سعید نفیسی که در صفحه ۲۶۶ غزلی با ردیف انداخته و با قافیه «ان» آورده ولی این
بیت در آن نیست .

ص ۱۵۴ س ۱۲ : والله من : سورة ۸ (البروج) آیه ۲۰
ص ۱۵۵ س ۲ : او ادنی : اشاره است به آیه ۹ از سورة ۵۳ (النجم)
ص ۱۵۵ س ۲ : قاب قوسین : همچنین اشاره است به آیه ۹ از سورة
۵۳ (النجم)

ص ۱۵۵ س ۹ : احببت ... : اشاره است به حدیث قدسی : کنت کنزاً
..... (رجوع کنید به توضیحات صفحه ۲)

ص ۱۵۵ س ۱۰ : فتحببت ... : رجوع کنید به توضیحات صفحه ۲
ص ۱۵۵ س ۱۴ : هو الاول ... : سورة ۵۷ (العدید) آیه ۳
ص ۱۵۶ س ۱۱ : اذلامشاحة ... : رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا
جلد سوم صفحه ۱۳۵۸ (بدون کلمه اذ)

ص ۱۵۶ س ۱۸ : الاکل ... : شعر از لبید رجوع کنید به شرح دیوان
لبید از احسان عباس چاپ کویت ۱۹۶۲ صفحه ۲۵۶

ص ۱۵۷ س ۷ : مازاغ ... : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۷
ص ۱۵۷ س ۱۸ : ز هست و ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ
فروزانفر جلد اول صفحه ۲۷۷

ص ۱۵۸ س ۵ : کای ببرده ... : رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله
خاور صفحه ۷۹ س ۲۷ و چاپ نیکلسن دفتر دوم صفحه ۲۴۹ که در هر دو نسخه بجای
«کای» کلمه «ای» آمده است . در بیت دوم هم در همه نسخه متن خوارزمی بجای صفات
«صفات» آمده و متن تصحیح از روی مثنوی است . در بیت چهارم بجای «تونه» در

همه نسخ متن خوارزمی بجز نسخه دوم آستان قدس «نه تو» آمده است و بنا بر اصل مثنوی تصحیح شده است

ص ۱۵۸ اس ۱۳ و ص ۱۷۶ س ۳ : کل یوم هو . . . : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۹

ص ۱۵۸ س ۱۸ : در معانی ... : رجوع کنید به مثنوی چاپ دلائی۔
خاور صفحه ۱۶ س ۱۶ و چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۴۳ . در بیت دوم مصراع دوم بجای نماید «بینی» در هر دو نسخه آمده است و بیت سوم چنین آمده است :
منبسط بودیم و یک جوهر همه
بی سرو بی پای بدیم آن سر همه
و بیت چهارم چنین :

یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب
و در بیت ششم بجای «کنیم» کنیده آمده است

ص ۱۶۱ س ۷ : چون سرور ... : اشاره است به حدیث لا یغنی کلمه علیک (رجوع کنید به توضیح صفحه ۱ س ۹)

ص ۱۶۱ س ۱۶ : کمال الاخلاص ... : رجوع کنید به نهج البلاغه
چاپ دکتر صبحی صالح ، بیروت ، صفحه ۳۹

ص ۱۶۱ س ۱۷ : لی مع الله ... : اشاره است به حدیث مع الله
مع الله وقت لا یسعنی فیه منك مقرب و لانی مرسل له صوفیه بدان استناد من استناد
کنید به احادیث مثنوی صفحه ۳۹)

ص ۱۶۲ س ۴ : تفکروا ... : بن حدیث به صورت صحیح و معتبر
و مشهورترین آنها چنین است تفکروا فی آلائه و لا تفکروا فی الله . حدیث
جامع صغیر ج ۱ ، ص ۱۳۱ ، نوز الحقایق ، ص ۵۲ ، فیض المصباح
جلد سوم صفحه ۲۶۳ حدیث شماره ۳۴۴۸

ص ۱۶۲ س ۶ : یحذرکم ... : سورة ۳ س ۳
ص ۱۶۲ س ۱۵ : اعجاز البیان فی تفسیرام القرآن : کتاب تفسیر
شیخ صدرالدین قونوی که یک بار در حذر آباد هند به صورت سریبی در سال ۱۳۱۰
قمری چاپ شده است . و موضوع مانحن فیه در صفحه ۵۶ این کتاب آمده است . همه

کتاب در باره سوره حمد است که اولین سوره از سور قرآنی است .

ص ۱۶۴ س ۳ : کنت سمعه ... : اشاره است به حدیث مایزال عبیدی

ینقرب الی بالنواقل حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه ... جامع الصغير، ص ۷۰ (به نقل از احادیث مشنوی صفحه ۱۹)

ص ۱۶۴ س ۱۶ : خلق را چون ... : رجوع کنید به مشنوی چاپ

کلاله خاور صفحه ۳۹۹ س ۶ و چاپ نیکلسن دفتر ششم صفحه ۴۵۳ و در غرر دو چاپ مصراع دوم بیت چهارم چنین است : «ماه آن ما هست آب آن آب نیست» و در بیت هشتم بجای «دود» رود آمده است

ص ۱۶۵ س ۲۱ : کتاب مسطور ... : اشاره است به آیه‌های ۲ و ۳ از

سوره ۵۲ (الطور) : و کتاب مسطور فی رق منشور ...

ص ۱۶۷ س ۱ : از پشت پادشاهی ... : این اشعار در کلیات شمس

چاپ بروزانمر نیامده است .

ص ۱۶۷ س ۱۶ : العاقل ... : رجوع کنید به امثال و حکم دعخداچند

در صفحه ۲۵۸ . و در مآخذ مختلف به صورت تکفیه هم آمده است . از این جهت در ...

ص ۱۶۸ س ۱۰ : ان فی ذلک ... : سوره ۵۰ (ق) آیه ۳۷

ص ۱۶۸ س ۱۱ : لا تبقی و لاتذر : اشاره است به آیه ۳۸ از سوره ۱۶

ص ۱۶۹ س ۳ : فاحیبت ان اعرف : اشاره است به حقیقت امری

ذات کنز ... رجوع کنید به توضیحات صفحات ۱۰ و ۲۴۲

ص ۱۷۰ س ۱ : لمن الملک ... : سوره ۱۴۰ (مومن) آیه ۱۶

ص ۱۷۱ س ۵ : لا احصی ... : رجوع کنید به توضیح سطر ۹ از صفحه ۱

ص ۱۷۱ س ۷ : هان و هان ... : رجوع کنید به مشنوی چاپ کلاله

خاور صفحه ۱۰۶ س ۳۵ و چاپ نیکلسن دفتر دوم صفحه ۳۴۵

ص ۱۷۳ س ۱۲ : کنا حروفاً ... : خوارزمی می گوید این سخن شیخ

محبی الدین عربی است ولی در دو چاپ فتوحات مکیه این دو بیت نیامده است . اما در

شرح مقدمہ قیصری تالیف سید جلال آشتیانی در صفحہ ۲۷ میں دو سہا لکھی ہیں۔
اول بیت دوم چنین است: انا انت نحن نحن هو

ص ۱۷۲ س ۳ : سبحان من اتسعت ... : رجوع تکریمہ بہ سہج سلاطین

چاپ صبحی صالح خطبہ ۹۰ ، صفحہ ۱۲۳ کہ چنین آمده است : هو انذی اتسعت نعمته
على اعدائه في سعة رحمته ، واتسعت رحمته لاوليائه في شدة نعمته

ص ۱۷۲ س ۵ : پاره کردہ ... : رجوع تکریمہ بہ مثنوی چاپ البلاغ

خاور صفحہ ۳۶ س ۳۲ و نیز چاپ نیکلسن دفتر اول صفحہ ۱۰۷ ، در چاپ ذیل
خاور بیت اول بہ این صورت آمده :

بس زبون وسوسہ باشی دلا
و در چاپ نیکلسن چنین :

پاره کردہ وسوسہ باشی دلا

و در بیت دوم مصرع دوم در غرض و شاعرانہ عبارت ہے
آمده است کہ : سپهر من نمایان

بیت چہارم : سپہی بر کسری بصر صفحہ ۳۳ س ۲۰
در کتاب مثنوی مولانا جلال آشتیانی صفحہ ۱۰۷

آمده است کہ : سپہی بر کسری بصر

ص ۱۷۲ س ۱۰ : فی القضا فی القضا

ص ۱۷۲ س ۱۱ : کلتا یدیدہ یدین

صحیح مسنون حجاج مدارہ ۱۸ کہ نفس معجم معنویں

ص ۱۸۰ س ۱۹ : قل ادعوا ...

ص ۱۸۱ س ۱۲ : تحفہ الابرار فی افضال

مؤلف شمس ثواب مولانا حسین جویری

ص ۱۸۳ س ۲ : تلبہ بما قالہ

کہ در نسخہ چاپی میں از این عبارت و ...

للمة نظم را ندارد ، شاعر میں ہی ہواں تصور کیا کہ میں نے اسے ...

پس از آن همه از آن مؤلف باشد . دیگر آنکه در مصراع اول بیت عربی در دو نسخه « ز » و « م » بجای تنبیه ، تنبیه آمده است و در مصراع دوم نیز در نسخه چاپی بجای الاكلمة علی آمده است .

ص ۱۸۳ س ۷ : سنزیهم آیاتنا ... : سورة ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳

ص ۱۸۳ س ۸ : ان فی خلق ... : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۶۴

ص ۱۸۵ س ۳ : فکان قاب .. : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۹

ص ۱۸۵ س ۱۶ : شرف الدین داوود قیصری : داوود بن - جمود

(رومی) ، (متوفی در سال ۷۵۱ هجری قمری) از عرفای قرن هشتم هجری قمری ، متولد در قره‌مان . تحصیلات خود را در قره‌مان و بعد در قاهره انجام داد . سلطان اورخان ، پادشاه عثمانی ، نخستین مدرسه مملکت خود را در ازنیق (در نیقیه) برای او بنا کرد . شهرت او بیشتر برای شرحی است که بر فصوص الحکم محیی الدین بن العربی کرده است ، و مقدمه‌ای در دوازده فصل بر آن نوشته است . این مقدمه شامل مباحث نظری عرفان و تصوف بر پایه عقاید محیی الدین است . از تألیفاتش رساله فی التصوف ، شرح تاویلات بسم الله ، رساله فی تحقیق الزمان ، و تحقیق ماء الحیات و کشف استار الظلمات را نام برده‌اند (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۲۱۰۳) و نیز رجوع کنید به شرح مقدمه قیصری در تصوف اسلامی تألیف سید جلال الدین آشتیانی چاپ باستان مشهد ۱۳۸۵ هجری قمری

ص ۱۸۶ س ۱ : حقیقة ظهرت فی الكون ... : رجوع کنید به صفحه

۲۳۶ از شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم تألیف سید جلال الدین آشتیانی چاپ باستان مشهد . در این چاپ بجای «تنکرت لعیون» ، «تنکرت بعیون» و بجای «تعرفت لقلوب» «تعرفت بقلوب» آمده است . و در بیت سوم بجای «لها» ، «له» آمده است و مصراع دوم از بیت چهارم چنین است «بل کونها عینها معاتری عجبا»

ص ۱۸۶ س ۵ : کس در این ... : در نسخه آستان قدس رضوی قبل

از این دو بیت کلمه «بیت» آورده است . و اصولاً در این نسخه و نسخه کتابخانه ملی غالباً دو بیت را «بیت» می‌نامند .

ص ۱۸۷ س ۱۱ : کان الله ... : این حدیث تقریباً به همین صورت و یا به صورت کان الله و لاشیء معه در کتب صوفیه آمده ولی اصل حدیث به این صورت است : «ان الله کان ولاشیء معه ...» رجوع کنید به صحیح بخاری باب التوحید ، حدیث شماره ۲۲ ، بدء الخلق شماره ۱ و مسند ابن حنبل ، جلد دوم حدیث ۴۳۱

ص ۱۸۷ س ۱۲ : هو الله الذی ... : سوره ۵۹ (الحشر) آیه ۲۲

ص ۱۸۷ س ۱۴ : هو الاول ... : سوره ۵۷ (الحديد) آیه ۳۳

ص ۱۸۹ س ۲ : و هو معکم : سوره ۵۷ (الحديد) آیه ۴

ص ۱۸۹ س ۳ : اینماتولوا ... : سوره ۲ (البقرة) آیه ۱۱۵

ص ۱۸۹ س ۸ : و استغشوا ثياب : سوره ۷۱ (نوح) آیه ۴

ص ۱۹۰ س ۸ : ای خدا ... : رجوع کنید به مثنوی چاپ کلاله خاور

صفحه ۶۲ س ۸ و نیز چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۱۹۰ . در چاپ خاور بجای کاندرو (کاندران) و در چاپ نیکلسن (که درو) آمده است

ص ۱۹۰ س ۱۱ : لكل جعلنا ... : سوره ۵ (المائدة) آیه ۴۸

ص ۱۹۱ س ۳ : ان الله ... : رجوع کنید به مرصاد العباد چاپ طهران

۱۳۱۲ شمسی ، ص ۵۷ و اشعة اللمعات چاپ ایران ، ص ۸۷ - ۷۸

ص ۱۹۱ س ۷ : و الله من ... : سوره ۸۵ (البروج) آیه ۲۰

ص ۱۹۱ س ۱۰ : من کان ... : سوره ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۲

ص ۱۹۲ س ۳ : جذبه من جذبات ... : خواجه ابوب اناس

نبوی دانسته و غزالی در احیاء العمود حد ۴ صفحه ۲۰۱ بدون نسبت به او آورده و جامی در نفحات الانس آن را به ابو تقاسم ابن شهاب بن محمد نصیر الدین (ص ۱۱۹) احادیث مثنوی صفحه ۱۱۹

ص ۱۹۲ س ۳ : کنت له سمعاً ... : رجوع کنید به مثنوی ص ۳

ص ۱۹۲ س ۵ : شیخ کبیر : مفسر شیخ محمد بن ابی اسحاق عربی

ص ۱۹۲ س ۶ : و هو طریق الشطار : ... معنی ...

و مذهب شطار (جمع شاطر) به معنی صوفی که از دنیا مصلح شده باشد خوانده می شود . ذکر شطاریه در کتب صوفیه ما - چه آثار منصوفه و ماخر در کتب صوفیه

ولیکن مجملی از اصول و مبادی عقاید آنها را شیخ محمد ابراهیم گازی الهی در کتاب ارشادات العارفین آورده است ، و از آن شرح بر می آید که شطاریه به نوعی اتحاد یا وحدت وجود قائلند ، و در معیشت مخصوصاً بر توکل و قناعت تکیه دارند (دائرة المعارف فارسی جلد دوم صفحه ۱۴۷۳)

ص ۱۹۲ س ۹ : اگر کسیت ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ
فروزانقر جلد سوم صفحه ۳۲

ص ۱۹۲ س ۱۳ : و ماتشؤون ... : سورة ۷۶ (الانسان) آیه ۳۰

ص ۱۹۲ س ۱۳ : یحبهم ... : سورة ۵ (المائدة) آیه ۵۴

ص ۱۹۳ س ۱ : المریدمراود ... : رجوع کنید به کتاب التعرف چاپ
مصر ۱۹۶۰ صفحه ۱۳۹

ص ۱۹۳ س ۲ : عبدالله برقی : آیا مقصود ابو عبدالله البرقی است که
جامی سمرقندی است یا یکی از کبار مشایخ مصر و متفرمان ایشان می داند (رجوع کنید
به تصانیف سید محمد باقر سیدی پور ص ۱۷۰) در جلد دوم کتاب طرائق الحقائق در صفحات
۳۳۱ و ۳۳۲ در مورد عبدالله برقی و در صفحه ۵۲۸ ابو عبدالله برقی نامیده شده است .
در دو مورد اول این شخص را یکی از خلفای چهارگانه خواجه یوسف حمدانی می داند
و در مورد دوم ابو عبدالله برقی از مشایخ مصر بشمار می آمد ، پس معلوم می شود که
اینها دو تن بوده اند .

ص ۱۹۳ س ۳ : مرید صفا ... : رجوع کنید به خلاصه شرح تعرف به

کوشش دکتر احمد علی رجائی صفحه ۴۷۸ که در آنجا این اشعار چنین است :

مرید صفا منه سر تعواد

فنی ای واد سعی لم یجد

و در اینجا هم این اشعار را به ابو عبدالله البرقی نسبت داده نه عبدالله برقی

ص ۱۹۴ س ۹ : الروح استائر ... : رجوع کنید به خلاصه شرح تعرف

به کوشش دکتر احمد علی رجائی صفحه ۱۷۱ که گوید : قال الجنید رضی الله عنه :

«الروح شیء استائر بعلمه و لم یطلع ... و چنین است در خود کتاب تعرف چاپ قاهره

(۱۳۸۰) صفحه ۶۷

ص ۱۹۵ س ۱ : يعلم السر ... : سورة ۲۰ (طه) آیه ۷
 ص ۱۹۵ س ۱ : قل الروح ... : سورة ۱۷ (الاسرى) آیه ۸۵
 ص ۱۹۵ س ۱ : ان فى ذلك ... : سورة ۵۰ (ق) آیه ۳۷
 ص ۱۹۵ س ۲ : بكلمة من الله : سورة ۳ (آل عمران) آیه ۳۹ کلمه در
 من فقط کلمه بران آیه است.

ص ۱۹۵ س ۲ : ما کذب المراد ... : سورة ۵۳ (النجم) آیه ۱۰
 ص ۱۹۵ س ۳ : الم نشرح ... : سورة ۹۴ (الاشرار) آیه ۱
 ص ۱۹۵ س ۳ : و نفس ... : سورة ۹۱ (الشمس) آیه ۷
 ص ۱۹۶ س ۱۴ : لا یستغنى ... : رجوع کنید به احیاء العلوم ج ۳ ص
 ۱۲ و عوارف المعارف سهروردی حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۵۰ و انوار الساده المعتبرین
 ج ۱ ص ۱۲۳۴ به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۲۶

ص ۱۹۶ س ۱۴ : می دانک ... : رجوع کنید به صفحه ۳ در صورت
 حاققی بود که اکثر مفسرین نه در این حدت از بیت سوم معنی غیب خدا و در الله است
 ص ۱۹۷ س ۲ : قلب المؤمن ... : حدیث نبوی ...
 حقیقت در ما حدیثی نیست که در حدیث نبوی است که در حدیث نبوی است
 التوکل المرسوع ص ۱۰۵ آن حدیث در حدیث نبوی است

ص ۱۹۷ س ۱۰ : من عرف نفسه عرف ربه ... : حدیث نبوی
 ص ۱۹۷ س ۱۰ : من عرف نفسه عرف ربه ... : حدیث نبوی
 حدیث نبوی ...
 نقل از ابن سیرین ...

ص ۱۹۷ س ۱۰ : من عرف نفسه عرف ربه ... : حدیث نبوی
 ص ۱۹۷ س ۱۲ و ۱۳ : قل الروح ... : سورة ۱۷ (الاسرى) آیه ۸۵
 ص ۱۹۸ س ۸ : ابوبکر الواسطی : ابوبکر محمد بن موسی و شاعر
 (متوفی در ۳۳۰ هجری قمری) حواری و عارف بزرگ و از چهارم هجری در حلس از
 خراسان بود و در مرو افادت داشت . به تبعیت حبیب بغدادی و عیسی نیکر ... مشهور

رسید ، و در تصوّف مقام عالی یافت . حالات و سخنان مؤثر و جالب از او در کتابهای صوفیّه نقل کرده‌اند (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۲۹)

ص ۱۹۸ س ۱۰ : **والتاسع** ... رجوع کنید به خلاصه شرح تعرّف چاپ دکتر احمد علی رجائی صفحه ۱۷۳ . اختلافات متن خوارزمی با خلاصه شرح تعرّف چنین است : والتاسعة غیره . قد اسقط والعاشره ... بشاهده امتحنت (حاشیه امتحنت) ... بقول الرسول الذى الذى ... شواهد بشواهد غیره و معیت در اصل کتاب تعرّف (چاپ ۱۹۶۰ قاهره این مطلب نیست)

ص ۱۹۸ س ۱۴ : **كنت سمعه** ... : شکل کاملتر این حدیث در جامع نیر جلد اول صفحه ۵۹ بدین شرح نقل شده است : «ان الله قال : من عادى لى ولياً فقد آذنته بالحرب و ما تقرب الى عبدى بشىء احب الى مما افترضته عليه و ما يزال عبدى يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و يده التى يبطش بها و رجله التى يمشى بها و ان سألنى لاعطينه و ان استعاذنى لاعيدنه و ما ترددت عن شىء انا فاعله ترددى عن قبض نفس المؤمن بكرة الموت و انا اكره مساعته (به نقل از خلاصه شرح تعرّف صفحه ۵۷۵)

ص ۱۹۹ س ۱۲ : **تعرف** : (التَّعَرَّفُ لِمَذْهَبِ أَهْلِ التَّصَوُّفِ)

کتابی در تصوّف ، به عربی ، از ابوبکر محمد کلاباذی (متوفی در ۳۸۵ هجری قمری) از قدیمترین و دقیقترین و صافترین کتابهایی است که در آن از تصوّف بحث می‌شود ، و در باره آن گفته شده است که اگر تعرّف نبود تصوّف شناخته نمی‌شد (کَوْلَا التَّعَرَّفُ لِمَا عُرِفَ التَّصَوُّفِ) . این کتاب را شرحی است به فارسی ، بسیار مفصل ، به عنوان شرح تعرّف ، که علاوه بر اینکه یکی از مراجع مهمّ تصوّف است ، یکی از متون بسیار معتبر زبان فارسی محسوب می‌شود ، و این ترجمه و شرح بوسیله ابوالبراهیم اسماعیل مستملی بخاری (متوفی در ۴۲۹ هجری قمری) صورت گرفته است . متن عربی تعرّف در ۱۹۳۴ و در ۱۹۶۰ (مصر) ، و ترجمه فارسی در ۱۳۳۰ هجری قمری در هند به طبع رسیده است (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۲۰۳)

ص ۱۹۹ س ۱۲ : **اسماعيل بن محمد بن عبدالله** : او ابوالبراهیم

اسماعيل بن محمد بن عبدالله مستملی بخاری (متوفی در سال ۴۳۴ هجری قمری) و شارح

کتاب التعرف است (فرهنگ معین)

ص ۱۹۹ س ۱۹ : فہی لاهی : قسمتی از دنبالہ سخن ابوبکر واسطی
است کہ در توضیح صفحہ ۱۹۸ سطر ۱۰ آمدہ است .

ص ۲۰۰ س ۴ : کی باشد ... : رجوع کنید بہ کلیات شمس چاپ
فروزانفر جلد پنجم صفحہ ۱۰۳ کہ در این چاپ در آن بجای «ما» «من» آمدہ است

ص ۲۰۰ س ۱۰ : ای محو عشق ... : رجوع کنید بہ کلیات شمس
چاپ فروزانفر جلد سوم صفحہ ۲۰ کہ در بیت آخر چنین است :

هر کوبتا نیابد از شمس حق تبریز او هست در حقایق فانی و چیز دیگر

ص ۲۰۱ س ۱۷ : سخن کہ خیزد ... : رجوع کنید بہ کلیات شمس
چاپ فروزانفر جلد دوم صفحہ ۲۱۶ . در بیت دوم بجای مشغله است «مشغله ای است»
آمدہ و مصراع دوم از بیت چهارم چنین است «بہ کف بحر بمنگر کہ آن حجاب کند»
در بیت ششم بجای «نشان آیت» «نشان و آیت» آمدہ است .

ص ۲۰۲ س ۱۴ : نی غلط گفتم ... : رجوع کنید بہ مثنوی چاپ
کلالہ خاور صفحہ ۱۶ س ۱۰ و چاپ نیکلسن دفتر اول صفحہ ۴۲ کہ در این چاپ
بجای «نی» کلمہ «نہ» آورده است .

ص ۲۰۳ س ۳ : هر ولی را ... : رجوع کنید بہ مثنوی چاپ کلالہ
خاور صفحہ ۳۵ س ۲۲ و نیز چاپ نیکلسن دفتر اول صفحہ ۱۰۲ کہ در این دو چاپ
این دو بیت چنین است :

اولیا را هست قدرت از آنہ میر حسام بازا از حسن زراہ
گفته نا گفته کند از فتح باب تا الزان نبی سبحانہ و ربانہ

ص ۲۰۳ س ۵ : ما نسخ ... : سوره ۲ (البقرہ) صفحہ ۱۰۶

ص ۲۰۳ س ۷ : شرح می خواهد ... : رجوع کنید بہ مثنوی چاپ کلالہ

کلالہ خاور صفحہ ۵۶ س ۴ و نیز چاپ نیکلسن دفتر اول صفحہ ۱۰۰

ص ۲۰۴ س ۱۰ : جاء الحق ... : سوره ۱۷ (الاسراء) صفحہ ۸۱

ص ۲۰۵ س ۱۱ : و نفتح ... : سوره ۳۹ (الزمر) آیت ۶۸، در ہر دو

نسخہ آخر آید بہ صورت ماشاء اللہ است .

ص ۲۰۵ س ۱۶ : کل شیء... رجوع کنید به امثال وحکم جلد ۳ چاپ

دوم صفحه ۱۲۲۷

ص ۲۰۵ س ۱۷ : والله... : سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۸۰

ص ۲۰۵ س ۱۷ : کل شیء... : سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸

ص ۲۰۵ س ۱۸ : الا وجهه : دنباله آیه فوق است .

ص ۲۰۵ س ۱۸ : کل من... : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶

ص ۲۰۵ س ۱۹ : و یبقی وجه... : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۷

ص ۲۰۶ س ۴ : یوم نطوی... : سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۱۰۴

ص ۲۰۶ س ۷ : لمن الملك... : سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۱۶

ص ۲۰۶ س ۸ : ان الحق... : عجالة مأخذ این حدیث پیدا نشد

ص ۲۰۶ س ۱۹ : بل کذبوا... : سورة ۱۰ (یونس) آیه ۲۹

ص ۲۰۶ س ۲۰ : و اذلم... : سورة ۴۶ (الاحقاف) آیه ۱۱

ص ۲۰۷ س ۱ : فما وجد... رجوع کنید به اعجاز البیان چاپ

۴

حیدرآباد صفحه ۲۲

ص ۲۰۷ س ۱۱ : صورت از... : رجوع کنید به مشنوی چاپ کلاسه

خاور صفحه ۲۵ س ۲۸ و نیز چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۷۱ . در هر دو چاپ در

بیت دوم بجای «رجعت است» ، «رجعتی است» آمده و بجای «ساعت است» ، «ساعتی است» .

و در بیت سوم بجای «لقا» ، «بقا» آمده است .

ص ۲۰۷ س ۱۱ : کانا الیه راجعون : اشاره است به إنالله و انالیه

راجعون (آیه ۵۶ از سورة بقره)

ص ۲۰۷ س ۱۸ : بل هم فی... : سورة ۵۰ (ق) آیه ۱۵

ص ۲۰۸ س ۳ : شب چو شد... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ

فروزانفر جلد چهارم صفحه ۱۹۶ که در این چاپ در مصراع دوم بیت اول بجای «آن

من بین» ، «آن من دان» و در مصراع اول بیت دوم بجای بیرون کشد «بیرون کند» و

در بیت چهارم مصراع دوم بجای آن در ذان کجا رفتند «ای دزدان کجا رفتید» و در بیت

پنجم مصراع اول بجای زهره رازهره درید «زهره زهره درید» و در مصراع دوم همین

بیت بجای سرد و بارد از رخ رخشان من «خشك و بارد با رخ رخشان من» آمده است .

ص ۲۰۹ س ۴ : موتوا ... : صوفیہ آن را حدیث می دانند و مؤلف

اللؤلؤ والمرصوع به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی شمارد (اللؤلؤ والمرصوع ص ۹۴)

حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا .

(المنهج القوی ، ج ۴ ، ص ۳۱۳) « به نقل از احادیث مثنوی ص ۱۱۶ »

ص ۲۰۹ س ۷ : از دور ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ فروزانفر

جلد اول صفحه ۱۹۹ که بیت چنین است :

از دور ببینی تو مرا شخص رونده
آن شخص خیال است ولی غیر عدم نیست

ص ۲۰۹ س ۱۶ : با تو قرب ... : رجوع کنید به دیوان خاقانی چاپ

دکتر سجادی صفحه اول که در نسخه دکتر سجادی در بیت اول بجای « و من کلمه مانی

آمده است و نسخه بدل دیوان هم افتی است که مصحح محترم آن را سانس در نسخه

می دانند . و بیت سوم چنین است :

آن خوبشی چند گوئی کن آویم آن اوی
آن کس از آن آویم از خود آن موی

ص ۲۱۰ س ۱۲ : نا تو شیرین ... : مثنوی ص ۱۱۶

خاور صفحه ۴۱ س ۵ و نیز چاپ مجلس تصحیح و تفسیر مولانا ابوالحسن علی Nadwi در

اول بجای «تا» یا «یا» کلمه چون ، و در بیت دوم در جای شکرش جای شکرش

«بسیاری» آمده است .

ص ۲۱۲ س ۱۱ : اصحابی کالنجوم ... : حدیث نبوی در جوامع

به کنوز الحقایق ، ص ۱۲ (به نقل از احادیث مثنوی صفحه ۱۱۹)

ص ۲۱۳ س ۲ : لیغفر لك الله ... : سوره ۴۸ المصحح المجمع

ص ۲۱۳ س ۳ : انه لیغان ... : ابن حدیث در این حدیث

علی قلبی حتی استغفرالله فی الیوم سبعین مره ، در نهانہ السنن ص ۱۱۲

جامع الصغیر ، ج ۱ ، ص ۱۰۳ ، مسلم ، ج ۱ ، ص ۱۲ ، ترمذی ، ص ۱۰۳ ،

(به نقل از احادیث مثنوی ۱۳۹)

ص ۲۱۳ س ۸ : وجودك ... : رجوع کنید به مثنوی ص ۱۱۶

صفحه ۳۸۲ که در آنجا مصراع اول نیز آمده است به این صورت

اذا قلت ما اذنبت قالت مجيبة حیاتسک ذنب لا یقاس به ذنب

نیز رجوع کنید به صفحه ۳۲۶ از مرصادالعباد چاپ ترجمه و نشر کتاب

ص ۲۱۳ س ۱۴ : ماکان ... : سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۴۰

ص ۲۱۳ س ۱۶ : و مارمیت ... : سورة ۸ (الانفال) آیه ۱۷

ص ۲۱۳ س ۱۶ : ان الذین ... : سورة ۴۸ (الفتح) آیه ۱۰

ص ۲۱۴ س ۱ : ارجعی ... : سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۲۸

ص ۲۱۴ س ۱۲ : الدنيا حرام ... : حدیث نبوی ، رجوع کنید به جامع

الصغیر ، ج ۲ ص ۱۶ با کمی تغییر .

ص ۳۱۴ س ۱۲ : ابوسلیمان دارانی : ابوسلیمان عبدالرحمن بن

احمد بن عطیة دارانی (متوفی در ۲۰۵ یا ۲۱۵ هجری قمری) عارف و زاهد معروف

قرن دوم و سوم هجری . در کتابهای صوفیه حالات و سخنان مؤثر و لطیف از او نقل

شده است . دارانی منسوب است به دار یا که قریه ای بوده است در دمشق و قبر ابوسلیمان

نیز در آنجاست (دائرة المعارف فارسی جلد اول صفحه ۳۱) نیز رجوع کنید به کشف المحجوب

هجوبری صفحات ۱۳۹ - ۱۴۰ و نیز رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی

صفحات ۲۷۶ و ۸۴۷ . در تذکرة الاولیا او را دارانی ذکر کرده است .

ص ۲۱۴ س ۱۹ : حسنات الابرار ... : مؤلف اللؤلؤ والمرصوع (ص ۲۳۳)

آن را جزو موضوعات آورده و در تحف السادة المتقين ، ج ۸ ، ص ۶۰۸ به ابی سعید

خزاز نسبت داده شده است به نقل از احادیث مشنوی صفحه ۶۵)

ص ۲۱۵ س ۱۷ : وعلى الله ... : سورة ۵ (المائدة) آیه ۲۳

ص ۲۱۵ س ۱۹ : و من یتوکل ... : سورة ۶۵ (الطلاق) آیه ۳

ص ۲۱۶ س ۳ : طفل تاگیرا ... : رجوع کنید به مشنوی چاپ کلانه

خاور صفحه ۲۱ س ۲۴ و نیز چاپ نیکسن دفتر اول صفحه ۵۸ که در چاپ خاور در

بیت اول بحای « گردن » ، « شانه » آورده است .

ص ۲۱۶ س ۶ : و توکل علی ... : سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۵۸

ص ۲۱۶ س ۱۸ : کنت ... : رجوع کنید به توضیح سطر ۷ از صفحه ۱۴۵

ص ۲۱۷ س ۴ : نیست کسبی ... : رجوع کنید به مشنوی چاپ کلانه خاور

صفحه ۲۱ س ۲۱ و نیز چاپ نیکلسن دفتر اول صفحه ۵۷ در بیت چهارم بجای «از این» «زین» آمده است .

ص ۲۱۷ س ۱۶ : القناعه کنز ... : حدیث نبوی ، رجوع «...»
کنوز الحقایق ، ص ۹۳ و این جمله بر وفق نقل سیوطی در جامع صغیر به امیر مؤمنان
علی علیه السلام نیز نسبت داده شده است (شرح نهج البلاغه ، طبع مصر ، ج ۳ ، ص ۳۹۹ و ۵۲۸)
«به نقل از احادیث مثنوی صفحه ۲۲»

ص ۲۱۸ س ۱۹ : لن یدخل ... : رجوع کنید به صحیح بخاری ، بیوع
۴ ، بدء الخلق ۱۷ ، نکاح ۷۶ ، مغازی ۱۲ ، لباس ۸۸ ، ۹۲ ، ۹۴ ، ۹۵ و مساجد
الحجاج ، لباس ۸۱ ، ۸۲ ، و ابی داود ، طهارة ۸۹ لباس ۴۵ و ... (بینه نقل از
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی) که این حدیث نه صور مختلف آمده است .
بیش از همه به این صورت است . لاتدخل الملائکه بیتاً فیه کذب ، صور ، صور ، جبرین ،
تصاویر ، ثلاث ، جنب

ص ۲۱۹ س ۹ : دل زامل ... : رجوع کنید به دیوان خا،سی چالدران
سجادی صفحه ۳۱۵ در بیت سوم ، مصراع اول چنین است : زر چه بود جز صندل
نیسندد خدای .

ص ۲۱۹ س ۱۵ : و اذکر ... : سورة ۱۸ (کھف) آیه ۲۴
ص ۲۲۰ س ۳ : افضل الذکر ... : حدیث نبوی افضل الذکر لانه ذکر الله
و افضل الدعاء الحمد لله . فیض القدير ، جلد دوم صفحه ۳۳ .

ص ۲۲۰ س ۶ : ای پنج نوبه ... : رجوع کنید به دیوان خا،سی چالدران
دکتر سجادی صفحه ۳

ص ۲۲۰ س ۱۲ : خلق آدم ... : حدیث نبوی ، ج ۲ ، ص ۲۴۴ ، ۲۵۱ ، ۱۱۳۴
ج ۸ ، ص ۳۲ و مستند احمد ج ۲ ، ص ۱۱۳۴ ، ۲۴۴ ، ۲۵۱ ، ۱۱۳۴
ص ۱۱۱۴

ص ۲۲۱ س ۱۳ : فی کسی را ... : رجوع کنید به مصحف الامام
کوهرین صفحه ۶۳ که در این نسخه در بیت دوم بجای (ای مردید) «مردید» آمده
است .

ص ۲۲۱ س ۱۸ : عاشق که... : رجوع کنید به دیوان حافظ چاپ دکتر

خانلری صفحه ۱۲۸

ص ۲۲۲ س ۶ : بر سر آن قصو... : رجوع کنید به منطق الطیر چاپ

گوهرین صفحه ۶۳ که بیت اول در پاورقی آمده است .

ص ۲۲۲ س ۱۹ : گر تو می داری... : رجوع کنید به منطق الطیر

چاپ گوهرین صفحه ۶۳ . در این چاپ در بیت چهارم مصراع دوم بجای عرش «هوش»
و در بیت پنجم بجای در درون ذره « تو درون سایه » آمده است .

ص ۲۲۳ س ۱۰ : مافتنه بر توایم... : رجوع کنید به دیوان خاقانی

چاپ دکتر سجادی صفحه ۳۹۸

ص ۲۲۳ س ۱۲ : یوم لاینفع... : سورة ۲۶ (الشعراء) آیات ۸۸ و ۸۹

ص ۲۲۴ س ۳ : و اشرققت... : سورة ۳۹ (لزمر) آیه ۶۹

ص ۲۲۴ س ۲ : یوم تبدل... : سورة ۱۴ (ابراهیم) آیه ۴۸

ص ۲۲۴ س ۴ : فاذکرونی... : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۵۲

ص ۲۲۴ س ۶ : و هو معکم... : سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۴

ص ۲۲۴ س ۷ : بی ینطق... : اشاره است به حدیث مایزال عبدی... .

الحدیث (رجوع کنید به سطر ۳ از صفحه ۱۶۴ همین کتاب)

ص ۲۲۴ س ۱۸ : لا احب... : سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۶

ص ۲۲۴ س ۱۸ : وجهت وجهی : سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۹

ص ۲۲۴ س ۲۰ : بر دو سلام : اشاره است به آیه شریفه یا نارا کونی

برداً و سلاماً (آیه ۶۹ از سورة ۲۱ - الانبیا)

ص ۲۲۸ س ۱۵ : یا ایها الذین... : سورة ۳ (آل عمران) آیه ۲۰۰

ص ۲۲۸ س ۱۶ : و اصبر... : سورة ۱۶ (النحل) آیه ۱۲۷

ص ۲۲۹ س ۱۳ : لی مع الله... : اشاره است به حدیث لی مع الله

وقت... الحدیث (رجوع کنید به توضیح سطر ۱۱ از صفحه ۴)

ص ۲۳۰ س ۱۲ : ذلك... : سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۲۱

ص ۲۳۰ س ۱۷ : ابو حفص : ابو حفص حداد ، عمرو بن سلمه یا سلمه

نیشابوری . یکی از مشایخ صوفیه در قرن سوم . ابی الفرج بن جوزی او را از مردم
دهی بر دروازه نیشابور به نام کردی آباد می داند . وفات ابوحنفص در سال ۲۷۰ یا ۲۶۷ یا
۲۶۴ یا ۲۶۵ بوده است (لغت نامه) نیز رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر استعلامی
صفحه ۳۹۰

ص ۲۳۱ س ۱۹ : **گفت موسی...** : رجوع کنید به مثنوی چاپ دلالة
خاور صفحه ۲۶۲ س ۳۲ و نیز چاپ نیکلسن دفتر چهارم صفحه ۴۵۰ . در بیت سوم
بجای « بروی » در وی آمده است و بیت پنجم نیز چنین است :

خود نداند که جز او دیار هست
هم ازو مخمور هم از او است مست

و در بیت ششم مصراع دوم چنین است : التفاتش نیست جاهای دیگر

ص ۲۳۲ س ۱۱ : **حارث** : مقصود حارث بن اسد محاسبی است که مکتبی است
به ابو عبدالله و از بزرگان تصوف و پیشوای طریقت محاسبیان است (متوفی در بغداد
در ۲۴۳ هجری قمری) (فرهنگ معین) و نیز رجوع کنید به تذکرة الاولیا چاپ دکتر
استعلامی صفحه ۲۷۰

ص ۲۳۳ س ۱۳ : **کسری از این...** : رجوع کنید به دیوان خواجه
چاپ دکتر سجادی صفحه ۳

ص ۲۳۳ س ۱۶ : **اعدوت...** : حدیث نبوی ، بخاری ، ج ۲ ص ۱۳۹
مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۴۳ جامع صغیر ، ج ۲ ص ۸۰ (به نقل از احادیث مشهور
صفحه ۹۳)

ص ۲۳۴ س ۷ : **اومن...** : سورة (الانعام) آیه ۱۲۲

ص ۲۳۴ س ۹ : **مازنده...** : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ
جلد سوم صفحه ۲۷۸ . در بیت دوم بجای « بدو » ، « بدمه » و در بیت سوم
« آدمی است » ، « آدم است » و در بیت ششم بجای « ز لطف » ، « به لطف » آمده است .

ص ۲۳۵ س ۲ : **ان الله...** : این حدیث در « و ضاب الجناب » ج ۱ ص
۲۳۱ طبع ایران) در صحیفه الرضا علیه السلام چنین آمده است : ان الله تبارک و تعالی
شراباً لا ولیائنه اذا شربوا مکرروا و اذا مکرر و اطربوا و اذا اطربوا طابوا و اذا ما سوا
ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا و اذا وصلوا اتصدوا و اذا اتصلوا لا فرق بينهم

و بین حبیبهم (به نقل از احادیث مشنوی صفحہ ۱۸) در دومین نسخه آستان قدس نیز چنین آمده: ان الله اختص لخواص عباده شراباً؛ اذا شربوا سكروا واذا سكروا طابوا واذا طابوا...

ص ۲۳۵ س ۷ : قل يا عباد ... : اشاره است به آیه ۱۰ از سوره ۳۹

(الزمر) : قل يا عباد الذين امنوا اتقوا ربكم للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنة... الايه

ص ۲۳۶ س ۱۵ : عشق آمد ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ

فروزانفر جلد هشتم صفحہ ۵۵ که مصراع دوم در این چاپ چنین است : «تی کردمراز

خویش و پر کرد ز دوست» و مصراع اول بیت دوم چنین : «اجزای وجود من همه

دوست گرفت»

ص ۲۳۷ س ۱۵ : در میان پرده ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ

فروزانفر جلد اول صفحہ ۸۶ . در بیت آخر مصراع دوم چنین آمده است : عشق

گوید عقل را کندر توست آن خاها .

ص ۲۴۰ س ۹ : هزار آتش ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ

فروزانفر جلد سوم صفحہ ۳۶ که در این چاپ بجای «سوزه» در مصراع اول بیت اول

«دود» و بجای «ندای» در مصراع دوم بیت دوم «بھلای» آمده است .

ص ۲۴۱ س ۵ : مسلمانان ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ فروزانفر

جلد پنجم صفحہ ۲۲۹

ص ۲۴۲ س ۱ : کنت کنزاً... : رجوع کنید به توضیح سطر ۲ از صفحہ ۱۰

ص ۲۴۲ س ۷ : فسوف یأتی ... : سوره ۵ (المائدہ) آیه ۵۴

ص ۲۴۳ س ۴ : هر چه گویم... : رجوع کنید به مشنوی چاپ کلاله خاور

صفحہ ۴ س ۳۰ و چاپ نیکلسن دفتر اول صفحہ ۹ که در هر دو نسخه در بیت آخر

بجای «رخ» کلمہ «رو» آمده است .

ص ۲۴۳ س ۹ : و يحذرکم ... : سوره ۳ (آل عمران) آیه ۳۰

ص ۲۴۳ س ۱۰ : تفکروا ... : حدیث نبوی ، رجوع کنید به جلد سوم

فیض القدير فی شرح جامع الصغير حدیث شماره ۳۳۴۸ که به این صورت است : تفکروا

فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله (ص ۲۶۳ چاپ بیروت)

ص ۲۴۶ س ۱ : ما کنت تدري ... : سوره ۴۲ (الشوری) آیه ۵۲

ص ۲۲۶ س ۲ : عمرو بن عثمان : ابو عبدالله عمرو بن عثمان المکی کہ
معاصر بوده است با ابو عبدالله النجاشی و ابو سعید خزاز ، در اصول و طریقت شیخ قوی
و امام طایفه بوده و در سال ۲۹۱ هجری قمری در بغداد وفات یافته است (حاشیہ
تعرف چاپ مصر ۱۹۶۰) نیز رجوع کنید به تذکرۃ الاولیا چاپ دکتر استعلامی صفحات
۴۵۲ و ۸۶۱ و کشف المحجوب هجویری صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵

ص ۲۴۸ س ۱۸ : کل یوم ... : سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۹

ص ۲۴۹ س ۳ : ان الله ... : سورة ۳ (آل عمران) آیه ۹۷

ص ۲۴۹ س ۷ : و عنده ... : رجوع کنید به توضیح سطر ۱۷ از صفحه ۲

ص ۲۵۰ س ۱ : و فارق ... : رجوع کنید به دیوان ایروان ص ۶۹ و ۷۰

صفحه ۶۹ . در دیوان مصرع اول از بیت سوم مطابق نسخه استمان قدس رضوی است .
جماله ، جمالها آمده است .

ص ۲۵۲ س ۱۲ : حب الی ... : رجوع کنید به احیاء العمیر ص ۲۱

ص ۲۱ و فیض القدر جلد سوم صفحه ۳۷۰ حدیث شماره ۶۶۹ م

ص ۲۵۲ س ۱۷ : ان الله ... : رجوع کنید به مستند احمد ص ۱۱۱

ص ۲۴۴ ، ۲۵۱ ، ۲۴۴ و بخاری ج ۵ ، ص ۵۶ و مسلم ج ۸ ، ص ۱۴۹
احادیث مثنوی صفحه ۱۱۴

ص ۲۵۲ س ۱۷ : علی صورت الرحمن : رجوع کنید به

الحقائق ص ۱۵۴ (به نقل از احادیث مثنوی صفحه ۱۱۵)

ص ۲۵۳ س ۳ : و نفخت ... : سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹

ص ۲۵۳ س ۵ : فقعوا ... : سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹

ص ۲۵۳ س ۵ : و خلق ... : سورة ۴ (النساء) آیه ۱۰

ص ۲۵۵ س ۱۶ : و لقد ... : سورة ۱۷ (الکافرون) آیه ۱۰

ص ۲۵۵ س ۱۶ : یا بنی آدم ... : در تفسیر

این حدیث چنین آمده است : یا ابن آدم خلقتک لا یحیی و لا یموت و لا ینام و لا
آن را المنهج القوی ، ج ۵ ، ص ۵۱۶ و موجبات مکالمه ج ۳ ص ۱۵۳ و تفسیر

ص ۲۵۶ س ۱ : و لقد اصطفیک لنفسی : چنین ابیات در تفسیر

و آنچه در قرآن است چنین است : قال یا ایه من انی اصطفیک علی الناس رسلاً و انزلنا

الآیه (سورۃ ۷ «الاعراف» آیه ۱۴۴)

ص ۲۵۶ س ۱۷ : ما تقرب ... : همه این حدیث را از کتاب فیض القدر جلد دوم صفحہ ۲۴۰ (حدیث شماره ۱۷۵۲) نقل می کنیم تا اختلافات آن را دریا بید : ان الله تعالى قال من عادى لى وليا فقد آذنته بالحرب ، و ما تقرب الى عبدى بشىء احب الى مما افترضته عليه و ما يزال عبدى يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به ، و يده التى يبسط بها ، و رجله التى يمشى بها ، و ان سألنى لا اعطينه ، و ان استعاذنى لا عيذنه ، و ما ترددت عن شىء انا فاعله ترددى عن قبض نفس المؤمن يكره الموت ، و انا اكره مساءته .

ص ۲۵۷ س ۱۲ : و كل ... : رجوع کنید به فتوحات مکیه چاپ مصر جلد سوم صفحہ ۲۳۶ فقره ۲۰۸

ص ۲۵۸ س ۱ : من احب ... : رجوع کنید به فیض القدر جلد ششم صفحہ ۲۹ حدیث شماره ۸۳۰۹ . بقیه حدیث چنین است : و من كره لقاء الله كره الله لقاءه . ص ۲۵۸ س ۳ : هیچ عاشق ... : رجوع کنید به مثنوی کلاله خاور صفحہ ۲۰۸ س ۱۰ و نیز چاپ نیکلسن دفتر سوم صفحہ ۲۵۱ . در این دو چاپ در بیت آخر بجای «کوآب گوار» ، «ای آب گوار» آمده است .

ص ۲۵۸ س ۱۳ : من تقرب ... : این حدیث بصورت : اذا تقرب العبد الى شبراً تقربت اليه ذراعاً در مآخذ زیر آمده است : صحیح بخاری توحید ، ۵ ، توبه ، ۱ ، مسلم بن الحجاج ذکر ۲ ، ۳ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ترمذی دعوات ۱۳۱ ، سنن ابن ماجه ادب ۵۸ احمد بن حنبل جلد ۲ ، ۲۵۱ ، ۳۱۶ ... جلد ۳ ، ۴۰ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ جلد ۵ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۶۹ .

ص ۲۵۸ س ۱۴ : جذبه من ... : رجوع کنید به توضیح سطر ۳ از صفحہ ۱۹۲ ص ۲۵۹ س ۱ : به پشت ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ فروزانفر جلد پنجم صفحہ ۴۴ که در این چاپ در بیت اول بجای «دلستان» گلستان و در بیت سوم بجای «کون و مکان» ، «جاومکان» و در بیت پنجم بجای «استاره جهان» ، «استاره و جهان» و بجای «قوسین است ادنی» «قوسین است و ادنی» آمده است .

ص ۲۵۹ س ۷ : ثم قبضناه ... : سورۃ ۲۵ (الفرقان) آیه ۴۶

- ص ۲۵۹ س ۷ : و نحن اقرب ... : سورة ۵۰ (ق) آیه ۱۶
- ص ۲۵۹ س ۱۳ : که از شرب ... : این جمله در حقیقت شعری است بدین صورت:
- که از شرب آن جام هر ذره او به رقص اندر آید که ربی ستانی
- رجوع کنید به صفحه ۳۹ س ۷ که شعری است از مولانا در کلیات شمس .
- ص ۲۶۰ س ۴ : دگر باره ... : رجوع کنید به کلیات شمس چاپ فروزانفر جلد دوم صفحه ۳۱ که در این چاپ در بیت اول بجای «زمستی» ، «زپرد» و بجای «دیین» در بیت سوه «امین» آمده است .
- ص ۲۶۱ س ۲ : تملك ... : سورة ۲ (البقره) آیه ۱۹۶

اختلافات اساسی دومین نسخه آستان قدس رضوی با متن منقح ما

- ص ۱ س ۲ : و غایت در این نسخه نیز هست
ص ۲ س ۶ : در رقبه تسخیر
ص ۲ س ۱۵ : انسان بجای ایشان
ص ۴ س ۲۰ : عنقای مکان لامکان
ص ۵ س ۳ : من تحف
ص ۵ س ۱۲ : ششدر و غا
ص ۶ س ۵ : سبقت رحمتی علی غضبی
ص ۶ س ۱۶ : و ای صدهزار عاشق
ص ۸ س ۱۳ : بادیه اشتیاق
ص ۹ س ۱۷ : خلقت نوع بنی آدم
ص ۱۲ س ۱۸ : کرامت و سعادت و هیبت و رحمت
ص ۱۳ س ۵ : شیث و از شیث به ادریس و همچنین
ص ۱۳ س ۸ : قائد غر المحجلین

ص ۱۳ س ۴ : به افاضه و فیض

ص ۱۴ س ۱۲ : لم یسجد الا لله

ص ۱۵ س ۱۶ : رجوع بسوی ایشان باشد . و از شیخ ابوبکر و زائق نقل

است که گفته اند که هیچ امتی از اختیار و بدلای او خالی نبود و از ...

ص ۱۶ س ۷ : قدس سره بزغاله را بدست خویش کشته بود

ص ۱۶ س ۱۷ : بلك تا قیامت ختم

ص ۱۸ س ۱ : نبویه است و اگر احتیاج به استدلال و احتجاج بودی و

سفه و احتجاج

ص ۱۹ س ۷ : یمنعون لایمسه الا

ص ۱۹ س ۱۴ : انی لاجد نفس

ص ۱۹ س ۱۷ : این مقادلات را مثنوی آورده است

ص ۲۰ س ۱ : بود و تارت در رسته

ص ۲۰ س ۱۷ : بیشتر آنقدر از ما و من

ص ۲۱ س ۱۴ : گو بود هم مشرب و هم مسکبه

ص ۲۲ س ۳ : و یمن همت خواجه

ص ۲۳ س ۱۵ : و میرا از آن ملاقات

ص ۲۴ س ۱۰ : بدان ما دان فیه از بوح به

ص ۲۴ س ۱۳ : و امواج بحیره و امواج انصاف سجده خورشیدان غم

و والی ولایت فیذا السلام خوارزم صانها الله عن بیوت التوایب و الارام به محمی

قلوب که مستکششان اسرار عبوت الله و جعل این تجده سینه و قلمه این

بعدهت اینسانند . نظم

یذابیع حکمت دل و جانسان

غریبگان نبار احسان حق

سلاصین افسانه انصاف و شرف

و صفت این سوره

حرفین این سوره

الفاظین این قصید

این طایفه که سائمان کعبه حنائی اسرار انجین و واهقان حضرت عرفات

به توفیق ملک بیخون به حکم ارباب دول ملهون نفس انهام در نامه و اوقات

مولوی بر قلب قابل ایشان تافته و به خاطر فیاض ایشان که آینه جمال نمای حق و خزانه خانه گنج بی کرانه جناب مطلق است خطور کرده که کتاب مشنوی حضرت مولوی را قدس سره که خزاین اسرار معنوی است می باید که شرح نوشته شود محتوی پر کشف غرایب اشارت و منظوی بر بسیطنوادر مطویات و مشتمل بر توضیح غرر مقالات و متضمن بر تنقیح درر دلالات و جمله اهل نیاز متفقه الکلمه گشته این راز بدین مخلص باز گفته و در ابتهاج مناهج حسن اعتقاد و سلوک مسالك محبت و وداد هیچ دقیقه فرو نگذاشته و این درد کثیر الاضاعه و مستمند قلیل البضاعه را بران داشته که در لجه این بحر موج متلاطم الامواج غوامی نماید و لالی مستخرجه غرایب اسرار ایشار دانی وقاصی کند تا مقاصد آن کتاب رایق خوش و موید فواید خطاب فایق بر طالبان صادق و مالکان عاشق مخفی نماید و شغف و التیاح و تشوق به اجابت این ملتتمس اظهار کرده باز نمودند که چون به شرح وافی و بیان کافی آفتاب حجاب از روی شاهد دلفریب این کتاب برداشته اید هر آینه دعای ارباب ذوق و ثنای اصحاب شوق که از نظاره عرایس افکار و ملاحظه نفایس اسرار حضرت خداوندگار برخوردار شوند همیشه قرین روزگار همایون و رفیق دولت روز افزون بختیاران این عهد خواهد بود . چون ملتتمس ارباب وفا و اصحاب صفا را موافق اشارت غیبی دیدم رد و ابا و عذر و استعفا مناسب ننمود

ص ۲۶ س آخر : از صفحه ۲۴ س ۱۳ و حضرت امیرزاده ... تا کلمه

لاجرم در صفحه ۲۶ س آخر در نسخه دوم آستان قدس رضوی نیامده و بجای آن مطالب فقره بالا آمده است .

ص ۲۸ س ۱ : غوص بحار زخار حقایق

ص ۲۸ س ۱۲ : تسبیحات العواء

ص ۲۹ س ۱ : هذه الطريق و ایراد مانطقوا به (من الحقیقة ندارد)

ص ۲۹ س ۸ : عوادی و درایا

ص ۳۰ س ۶ : و هیچ حیاتی بی زلال مقال باله نضارت

ص ۳۱ س ۲ : پس طالب را اولی آن است که

ص ۳۱ س ۵ : چه راه روی ظاهر به کعبه صورت

ص ۳۱ س ۱۳ : و نشر خصال ایشان غافل نباید شد

ص ۳۳ س ۷ : این مرد دعوه عریض پیش نهاد : من تعرض درده او را از
تصلف بازدارم برخاست و گفت یا امیرالمومنین مؤالی دارم . عنی گفت : مثل ماست .
دعوب از روی تعنت گفت : هل رأیت ربک :

ص ۳۳ س ۱۲ : ... ولكن راعت الغنوب بحمائل الابغاث

ص ۳۳ س آخر : و در مخاطبه دیگر می گوید

ص ۳۴ س ۱ : اگر دمی بگذاری شوای تا ابدی

ص ۳۴ س ۱۷ : ... عهد بندی تا شوی بنای دل

ص ۳۵ س ۴ : و از حقیقت مقام فنا غافل

ص ۳۶ س ۶ : منک طلب و وجس

ص ۳۶ س ۱۳ : نغمه مکمل ز سر زده

ص ۳۷ س ۴ : کس را حدیث به عهد فاش شده از روی ... و صو

آفتاب ذات ...

ص ۳۷ س ۷ : صاحب دست

ص ۳۸ س ۳ : نعمت پذیرد همه سره دست از مرئیگران چون ...

مقام دعوت برد تمیل عاری بود و در پرتو ضیاء شمس به نور عشق سرخس منبخت شد

ص ۳۹ س ۳ : و بن نور ... فوریت لاجرم بدین حذب و شرف

حقایق ، نه غیر عین مشاهده بود

ص ۳۹ س ۹ : اگر چه بر همه ...

ص ۳۹ س ۱۵ : عنی حقیقت ظهور و رست ذاتی وجودی در ...

ص ۴۰ س ۱۷ : و عفا لا شلاج

ص ۴۰ س آخر : ... چون حد آمد سوز چون ...

ص ۴۱ س ۱۷ : بدانکه مدح و ثنای آل رسول و ائمه در ...

اهل بیت که رازداران ...

ص ۴۲ س ۶ : عند ذل انصاحین ترون الرحمة

ص ۴۲ س ۸ : یار نسیم تأثیر آن نگاه بند

ص ۴۲ س ۹ : ای برادر نه اله زهر داد و کیست مرا خورده نه ...

- ص ۴۳ س ۲ : ایستاده بود و کانسۀ طعام گرم بردست داشت ؛ کانسۀ از دست کنیزك بیفتاد و بر سر حسین رضی الله ریخت ؛ حسین به غضب نگاه کرد ؛ کنیزك گفت : والکاظمین ... و دویست درم نیز بدو داد .
- ص ۴۳ س ۱۰ : اما علی بن حسین را رضی الله عنهما لقب زین العابدین . او را ...
- ص ۴۳ س ۱۳ : مکنتات خلق خلق وی به مصطفی علیه السلام مانند تشر شریقه نبوده است . سادات ...
- ص ۴۴ س ۱ : له اعبدوا حتی له اراه . صادق گفت او را ببندید در دجله اندازید
- ص ۴۶ س ۶ : ذکر ویس القرنی ...
- ص ۴۶ س ۸ : می فرماید : ویس القرنی خیر التابعین . چون ...
- ص ۴۶ س ۱۲ : انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
- ص ۴۶ س ۱۸ : به دیدۀ ظاهر ندیده است اما بواسطۀ تناسب ارواح ...
- ص ۴۸ س ۳ : هرگز به معموریها سایه ...
- ص ۵۰ س ۹ : و در آن دربای حقایق اغراق واجب دید
- ص ۵۰ س ۱۵ : انما يعرف ذوالفضل من الناس ذووه
- ص ۵۱ س ۴ : آن پرورش یافته خاندان نبوت و بار یافته دودمان فتوت
- ص ۵۲ س ۱۳ : در حالت عبودیت از مادرزاده بود
- ص ۵۳ س ۸ : هفتاد سال است که قدم در بندگی میزنم آخر ما را با دهرئی ...
- ص ۵۳ س ۱۶ : چون گرانباران به سختی می روند همسبکباری ...
- ص ۵۵ س ۳ : آن همراز اسرار نبوی حبیب عجمی
- ص ۵۵ س ۹ : این قوم را به سؤال امتحان نتوان کرد .
- ص ۵۶ س ۸ : هر کرا دل با تو خوش نیست : هرگز دل خوش مباد
- ص ۵۷ س ۸ و ۹ : ابوجازم
- ص ۵۷ س ۱۰ و ۱۱ : بی بدل . ابو عمرو ابوطالب در شان ...
- ص ۵۸ س ۲ : که نه در ضمن آن چیزی است

ص ۵۹ س ۱۳ : از کہ یافته بود ؟ گفت از پدرش گفت او از کہ یافت
گفت از پیشینیان گفت آن پیشینیان کجا اند و چه شدند ؟ گفت برفتند پس گفت این رباط نبود
ص ۵۹ س ۱۸ : زدی گفت ارضی یا سمائی ، بری یا بحری ؟ گفت بحری
ام نام معروف من خضر

ص ۶۰ س ۳ : روی بصحرا نهاد و حیران و سر اسیمه از لنگر
ص ۶۰ س ۱۴ : و واقعه شکر ف پدید آمد
ص ۶۱ س ۱ : می افتد دعا کرده ، گفت ... مردم آمدند و او را گرفتند
ص ۶۳ س ۱۰ : و از آن پسر بپرس دو کیستی آمد و پرسید پسر گفت
من پسر ابراهیم ادهم و مصحف از دست نهاد و گفت من پدر خود را ندیده ام
ص ۶۴ س ۱۵ : لاله در عیج زن و دودک نگاه کن
ص ۶۶ س ۱ : تانیة مریم
ص ۶۶ س ۱۲ : لقمه هر گنجشکی نمودم ساخت
ص ۶۶ س آخر : رابعه رسید ، تیز بگذشت بدانست که اب بر آستان
چون معلوم شد

ص ۶۷ س ۱۶ : شغلی مساعده الصانع
ص ۶۹ س ۱ : محمد بن حسن طومر و اسیمه طومر
ص ۶۹ س ۱۳ : قصه ابتدای تاریخ از به سماع آیت
ص ۷۰ س ۵ : ترا بر نفس تو امیر کردم ، یعنی نفس تو در صامت حرامی
باشد بهتر از آنست

ص ۷۰ س ۱۵ : زبیر کن پدر را ، ماد را و برادر و فرزندان
احسان کن که می ترسم

ص ۷۱ س ۱۰ : در اوان شوریده حال
ص ۷۲ س ۱۶ : از شدت غیبه دشمن آمد ز نفس در راه
ص ۷۳ س ۲ : برهنه پای رفیق از حسن رعایت است ...
ص ۷۵ س ۱۵ : تنها می گشت و می گفت
ص ۷۶ س ۱۲ : و حرفه آتش موجب بود ، من را بر و جوشید

- ص ۷۶ س ۱۸ : همه مجو گردند و فروشوند و نمازند
 ص ۷۷ س ۹ : من دوخانه را خدمت نتوانم کرد
 ص ۸۰ س ۹ : وفای عهد نکو باشد ...
 ص ۸۰ س آخر : چون سازنده او باشد از عبدالله چه آید
 ص ۸۱ س ۱۵ : نقل است که هشتاد سال بردوام
 ص ۸۲ س ۱۳ : و ارکان دولت بر حواشی ، ناگاه در سرای شکافی پیدا

شد و خلیفه

- ص ۸۶ س ۱ : نقوش خیالات فاسده را از لوح
 ص ۹۲ س ۱۵ : اگر بریشان دست نیابی ؛ ایشان را کجا بینی ؟
 ص ۹۵ س ۶ : ... قلب مذوب من الحرق
 ص ۹۵ س ۱۴ : انوار هویت ، و صار شریه عن کاس وود لاوانکشف
 ص ۹۷ س ۱۱ : دیگر اگر باز ماند شب دهن
 ص ۹۸ س ۱۴ : وحید العصر گویند
 ص ۱۰۰ س ۱۰ : در تعلق مطلوب حیران
 ص ۱۰۵ س ۸ : و در تاریخ بافعی مسطور است
 ص ۱۱۲ س ۲ : کتابها وقف کرده
 ص ۱۱۴ س ۴ : امام ابومنصور که تلمیذ ...
 ص ۱۱۴ س ۸ : ابومنصور محمد بن سعد بن العطار الطوسی در خانقاه

زاهدیه ...

- ص ۱۱۶ س ۸ : خانقاه زاهدیه ...
 ص ۱۱۸ س آخر : این دوبیت اضافه است :
 ز بعد این همه خواجه سعید و بعد از وی
 جهان علوم جان علوم جان وقار
 دگر حمین به خلق حسن ستوده عصر
 که بود قبله اخبار و قدوه ابرار

- ص ۱۲۰ س ۹ : جمال الدین گیلی
 ص ۱۲۹ س ۲ : اندک فرصتی ابواب
 ص ۱۲۹ س ۱۶ : والعاقل یکفیه الاشاره

ص ۱۳۳ س ۱۰ : ملك المشايخ والمجدوبين شيخ صدرالدين القونوي

صحبت داشته اند

ص ۱۳۴ س ۷ : لاجرم طایفه متصوفه نیز نه ...

ص ۱۳۴ س ۱۰ : و در کشف زواهر اسرار

ص ۱۳۷ س ۴ : ترغیب و تنطّف بیشتر است

ص ۱۳۹ س ۵ : پس خصال مذمومه و محموده

ص ۱۴۱ س ۳ : و دل را می سوزاند و مدعوش می گرداند

ص ۱۴۱ س ۱۵ : فلا عنك لي صبر ولا منك حيله

ص ۱۴۲ س ۸ : مرا رحمت و شفقت بر حق عمرزده خود ...

ص ۱۴۵ س ۱۱ : لاجرم از جانب حق همیشه قرب حاصل است

ص ۱۴۸ س ۵ : و طایفه متصوفه شرکده نه ...

ص ۱۴۹ س ۱۰ : و خداوند مصیبی را درو نصیبی کامی ...

ص ۱۵۰ س ۱۴ : و در مرایای سرایر اسرار و مجالی ضمائر انوار چنین مشاعره

کرده که

ص ۱۵۱ س ۵ : و نه موجب تشریح محققان قول حق را که ...

ص ۱۵۲ س ۶ : دانایا و قیوم توانا ...

ص ۱۵۳ س ۲ : لیکن نه چنین جان که جز غصه و غم نیست

ص ۱۵۳ س ۷۹۶ : این دو بیت در این نسخه نیست

ص ۱۵۴ س ۱۱ : براعیان شهود و مکونات ظاهر

ص ۱۵۵ س ۷ : که از جام عشقش جومن مست است

ص ۱۵۵ س ۱۷ : بی از زمین ...

ص ۱۵۵ س ۱۸ : ز بت می همه مست گشتند بت

ص ۱۵۶ س ۹ : و کلامی به تصریح و کلامی به اشارت و گاهی به توضیح

ص ۱۵۶ س ۱۴ : و سر او در مراتب امتیاد استقرار

ص ۱۵۶ س ۱۷ : و ارتق الفسق و استمرالنور و بطن الظهور و بطن

فی الظهور من وراء ...

ص ۱۵۷ س ۱ : جذبات رقایق ، جمال باکمال

ص ۱۶۰ س ۴ : طاقت العبارات

ص ۱۶۱ س ۱ : از برای ابصار اولی الانظار ، و حیرت بصایر ذوی الافکار

ص ۱۶۲ س ۴ : و صفاته ولا تفکر وافی ذاته

ص ۱۶۳ س ۵ : این نسخه این بیت را ندارد

ص ۱۶۳ س ۱۸ و ۱۹ : چه معرفت ایشان غیر معرفت او نیست چنانکه

شیخ . . .

ص ۱۶۴ س ۴ : همه قوا را حقیقت تعین واحده است و علوم ایشان نیز

راجع است به يك علم . چه هویت او واحده است به حکم احدیت ساریست در جمیع

جوارح و هویت و جوارح مختلفه

ص ۱۶۵ س ۳ : هم به اصل خود رود این خد و خال

ص ۱۶۵ س ۴ : چون نماند جوی پس خود جمله اوست

ص ۱۶۵ س ۹ : در خور استعدادات اتصالات به کمالات می کند

ص ۱۶۵ س ۱۱ : مرتبه اسم باطن مطلق و اول علم گویند

ص ۱۶۸ س ۶ : الاشارة والتنبیه علی السرا المصون التنبیه

ص ۱۷۰ س ۲ : شامل محبت او باشد و در اثبات اعتبار کن

ص ۱۷۰ س ۱۰ : در این نسخه این بیت نیست

ص ۱۷۰ س ۱۴ : تا منم در دست او و تا گریبانم درد

ص ۱۷۱ س ۳ : همچنانکه از تشبیه تو معرّاست و معلّ

ص ۱۷۱ س ۱۷ : این بیت در این نسخه نیست

ص ۱۷۲ س ۶ : که مجامع معارف و منابع لطایفند

ص ۱۷۳ س ۱ : لاجرم «بی» از این روی که به حضرت ذات احدیت

دارد مطلق است . . .

ص ۱۷۸ س ۵ : اما آنچه شیخ عراقی می گوید محب باید که فراق دوست تر

دارد از وصال و بعدش خوشتر از قرب و وصال به صفت مراد خود است . . .

ص ۱۷۸ س آخر : در شکستن کانسه اوست نه در آبش دادن

- ص ۱۷۹ س ۲ : در حالت زخم چو گان
- ص ۱۸۲ س ۱۱ : حکم به مغایرت مرتبتین است
- ص ۱۸۲ س ۱۰ : که دال است بر اسم رحیم : انسان کامل است جامع
 جمیع حقایق اسماء است
- حقیقتی که ملک زو خبر نمی یابد به صورت بشر آمده روی پوسیده
- ص ۱۸۸ س ۱۵ ۱۹۹ : این ابیات در این نسخه نیست
- ص ۱۹۱ س ۶ : و جناب مطلق مد راه مالت است
- ص ۱۹۱ س ۱۷ : اما طریق دیگر هست که آن را طریق خاص گویند
- ص ۲۰۱ س ۱ ۲۹ : این دو بیت در این نسخه نیست
- ص ۲۰۳ س ۱۰ : این بیت در این نسخه نیست
- ص ۲۰۵ س ۶ : نمائند همان آب مسنور از راه
- ص ۲۰۸ س ۳ : سب چو سب خورشید عالمه اخیران راوی است
- ص ۲۰۸ س ۱۶ : و این ملان هاندویت ملانی
- ص ۲۱۰ س ۸ : لایعرف الحجب الامن باده - ولا عسایره الامن به سده
- ص ۲۱۰ س ۱۲ : یا سو شیرین از شکر باسی بود
- ص ۲۱۳ س ۱۲ : به حدی که : مؤمنه
- ص ۲۱۶ س آخر : کارگذاری در همه نسخه ها به همین است
- ص ۲۱۷ س ۱ : نعمت وجود که اجر همه و چون است
- ص ۲۲۱ س ۵ : دراف خوبش و مصالح : اندام و جود و حسن و...
- ص ۲۲۱ س ۱۲ : و نه احوال دوری : من و نسق احوال و...
- ص ۲۲۲ س ۱۸ : در زهر و حرارت آن : من و سیرت و...
- ص ۲۲۵ س ۱۴ : و افضی مرادی و الخیر و...
- ص ۲۲۸ س ۳ ۴۹ : در این نسخه این است
- ص ۲۳۳ س ۶ : امراض بفضائل و من به شکر نعمانی
- ص ۲۳۴ س ۵ : برابر نباشد با کسی که در ظلمات و دورات باشد و...
- ص ۲۳۵ س ۲ : عباد شرایب الذکر و اکبر و اداسک و اما و...

- ص ۲۳۵ س ۱۸ : این بیت در این نسخه نیست
 ص ۲۳۶ س ۲ : نتایجها الاقوامها
 ص ۲۳۶ س ۹ : سمها انگیخته و به گرد آن نرسیده
 ص ۲۳۹ س ۴ : این بیت در این نسخه نیست
 ص ۲۴۱ س ۲ : و آفتاب عالمتاب خود برآمده
 ص ۲۴۲ س ۴ : و ایشان را به احسان پروردم ، تا مرا دوست داشتند و
 به سبب دوستی علم عرفان من برافراشتند
 ص ۲۴۳ س ۲ : مقيما؟ (شاید متيما) ماحل شيء عن خيال - يحل عن الاحاطة

و المثال

- ص ۲۴۳ س ۱۱ : ولاتفكروا في ذاته
 ص ۲۴۴ س ۹ : لايعرف الشمس الامن يكابدھا
 ص ۲۴۴ س ۱۲ : این بیت در این نسخه نیست
 ص ۲۴۵ س ۲ : و این تعریف است ملازم معارف
 ص ۲۴۵ س ۱۱ : ... روحاً من الحب لكن این ماعتقا
 ص ۲۴۶ س ۲ : عمر بن عثمان مكي
 ص ۲۴۶ س ۱۶ : ... طلب می کند ارتقاء و صعود
 ص ۲۵۰ س ۱۶ : این نسخه این بیت را ندارد
 ص ۲۵۱ س ۱۸ : نه هر ذره دارد لباس وجود
 ص ۲۵۲ س ۴ : پس ادنی مرتبه محبت ، محبت آثاری است
 ص ۲۵۳ س ۱۱ : مرء است از محبت رب است مربی را که صورت

رب پس...

- ص ۲۵۹ س ۵ : این بیت در این نسخه نیست
 ص ۲۶۰ س ۱۵ : این بیت در این نسخه نیست
 ص ۲۶۰ س ۱۹ : مصراع دوم این بیت در این نسخه نیست
 ص ۲۶۱ س ۲ به بعد : این قسمت در این نسخه نیست و بجای آن چنین
 آمده است . و هو حسبي و نعم الوكيل
 تمام شد این رساله حقایق به روز پنجشنبه بتاریخ بیست و هفتم شعبان سنه یکهزار
 و سی و نه هجری در شهر دولتآباد فی زمن برهان نظام شاه بعد از وفات مرحومی ملك
 عنبر ۳ سال

فہرستہما

•

فہرست آیات قرآن مجید

انا مروون الذنوب بالبر و تنسون انفسکم ۱۶، ۶۴

ادعونی استجب لکم ۷، ۳۶

ارجعی الی ربک ۱۱، ۱۵۲

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ۱۰، ۲۱۳

ارنی انظر الیک ۳، ۱۰۱

اشهد ان لا اله الا الله ۷۵، ۷-۸

اعطی کل شیء خلقه ۱۱، ۲

الا من اتی الله بقلب سلیم ۱۳، ۲۲۳

الله نور السموات والارض ۲۴، ۷

الم نشرح لك صدرك ۱۹۵، ۳

الم یأمن للذین آمنوا ان تخشع قلوبہم لذكر الله ۱۳/۶۹

امن یجیب المضطر اذا دعاه ۱۳/۴۴

ان اشکر لی ولو الیدیک ۳/۷۷

انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال ۱۶/۱۰

ان الله غنی عن العالمین ۳/۲۴۹

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی ۱۱/۶۹

ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ۱۶/۲۱۳

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل والنهار والفلک التي تجری فی البحر...

لآیات لقوم یعقلون ۸/۱۸۳

ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهید ۱/۱۶۸-۱/۱۹۵

انک لعلی خلق عظیم ۱۰/۱۰-۹/۴

انما اموالکم و اولادکم فتنة ۶/۶۳

انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له کن فيكون ۱۲/۱۳

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البيت و یطهرکم تطهیرا ۱/۴۲

ان هذا الاملک کریم ۱۸/۲۴

اوادنی (قسمتی از آیه) ۲/۱۵۵

اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلاً ۷/۸۰

اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ۷/۹۹

ایاک نستعین ۱۰/۱۳۸

ایاک نعبد ۱۰/۱۳۸

اینما تولوا فثم وجه الله ۳/۱۸۹

- بایدی سفرۃ ۱۹/۶
- بکلمۃ من اللہ ۱۹۵/۲
- بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمہ ۲۰۶/۱۹
- بل ہم فی لبس من خلق جدید ۲۰۷/۱۸
- تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ۳/۵
- تلك عشرة كاملة ۲۶۱/۲
- ثم قبضناه الینا قبضاً سیراً ۲۵۹/۷
- جاء الحق و زهق الباطل ۲۰۴/۱۰
- ذلك فضل اللہ یوتیه من یشاء ۵۱/۲
- ذلك فضل اللہ یوتیه من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم ۲۳۰/۱۶
- رفیع الدرجات ذو الرش ۱۵۱/۶
- سبحانک تبت الیک ۱/۸
- سنریہم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسہم حتی یتبین لهم انه الحق ۱۸۳/۷
- عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء ۹۳/۱۰
- عند ملک مقتدر ۶۷/۳
- فاذا ركبوا فی الفلك دعوا اللہ مخلصین ۳۳/۷
- فاذا کرونی اذ کبرکم ۲۲۴/۲
- فاستقم كما امرت ۳۹/۱۲
- فاعتبروا یا اولی الابصار ۱۷/۹
- فسوف یأتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ ۲۴۲/۷
- فقموا لہ ساجدین ۲۵۳/۵

فكان قاب قوسين او ادنى ۱۸۵/۳

فوق كل ذي علم عليم ۲۰۷/۴

في القصاص حيوة يا اولى الالباب ۱۷۷/۱۰

قاب قوسين ۱۵۵/۲

قد علم كل اناس مشربهم ۱۴۹/۱۲

قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما ندعو اقله الاسماء الحسنی ۱۸۰/۱۹

قل الروح من امر ربي ۱۳/۱۴ - ۱/۱۹۵ - ۱۲/۱۹۷ و ۱۳

قل اللهم مالك ۱/۴

قل هو الله احد ۱۹/۲

قل يا عباد ۲۳۵/۷

قم فانذر ۴/۱۲

كرام بررة ۱۹/۶

كل شيء هالك ۱/۵

كل شيء هالك الا وجهه ۳۷/۱ - ۳۹/۱۸ - ۴۱/۳ - ۲۰۵/۱۷ - ۲۵۱/۱۲

كل من عليها فان ۲۰۵/۱۸

كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام ۳۶-۳۷/۱۸-۱

كل يوم هو في شأن ۱۵۸/۱۳ - ۱۷۶/۳ - ۲۴۸/۱۸

كن فيكون ۶/۲

لا احب الاقلين ۲۲۴/۱۸

لا اله الا الله ۲۱۹/۱۹ - ۲۵۷/۹

لا تبقى و لا تذر ۱۶۸/۹

- لا تقنطوا ۳-۱۲-۶
- لا یأتیہ الباطن من بین یدیه و لامن خلفہ ۱۹-۷
- (لا) یمسد الا المظہرون ۱۹-۷
- لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ۱۰-۹
- لکل جعلنا منکم شرعاً و منهجاً ۱۱-۱۹۰
- لمثل هذا فلیعمل العالمون ۱۱-۱۸۹
- لمن لیس فیہ الذم لو اذین لفقہر ۱۲۰-۱-۳۰۶-۷
- لین ترانی ۳۳-۱۹
- لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ۲-۲۱۳
- ما ریت اذ ریت لہ ۳۱۸-۱۷
- ما ریح البصر و ما طغی ۱۵۷-۷-۳۵۱-۲
- من کان فی هذه اعمى فهو فی الآخرة عمى ۱۹۱-۱۰
- ما کان محمد اب احد من رجالکم ۲۱۳-۱۲
- ما کذب الفؤاد ما رأى ۱۹۵-۲
- ما ننسخ من آية او ننسخها ۲۰۳-۵
- ما هذا بشراً ۲۴-۱۷
- منہم اثنی عشر نعباً ۱۵-۱۲
- و اتیسلم من کل منسأ لکم ۳۶-۸
- و اذا کذبوا کذباً عظیماً ۶۳-۱۷-۲۱۹-۱۵
- و اذا لم یہتدوا بد وسیعوا لکن هذا افان قدیم ۲۰۳-۲۰
- و استغشوا ثیاب ۱۸۹-۸

- و اشرققت الارض بنور ربها ۶/۲۴-۱۱۵/۱۷-۳/۲۲۴
- واصبر و ما صبرك الا بالله ۱۶/۲۲۸
- والله جعل لكم الارض بساطا ۱۷/۷۲
- والله من ورائهم محيط ۱۵۴/۱۲-۱۹۱/۷
- والله يحب المحسنين ۴/۴۳
- والذين جاهدوا فينا ۱۱/۸
- والعافين عن الناس ۴/۴۳
- والكاظمين الغيظ ۳/۴۳
- والى مرجعكم ۱۱/۱۵۲
- والىه ترجعون ۱۱/۱۵۲
- و توكل على الحى الذى لا يموت ۶/۲۱۶
- و جهت وجهى ۱۸/۲۲۴
- و خلق منها زوجها ۵/۲۵۳
- و ربك فكبر ۱۲/۳
- و ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء ۱۸/۱۳۸
- و ظللنا عليكم الغمام و انزلنا عليكم المن والسلوى ۱۱/۷۵
- و علمك ما لم تكن تعلم ۱۰/۴
- و على الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين ۱۷/۲۱۵
- و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ۱۷/۲-۲۴۹/۷
- و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا ۱۴/۲
- و كلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك ۱۵-۳/۲۹

- و كل شيء هالك الا وجهه ۱۵۳ / ۱۱
- و لقد اخترناهم على علم على العالمين و اتيناهم من الايات ۳ / ۸
- و لقد اخذنا ميثاق بنى اسرائيل و بعثنا منهم اثني عشر نقيباً ۱۵ / ۱۲
- و لقد اصطفيناك لنفسى (اين آيه به مناسبتى در متن تحريف شده است) ۲۵۶ / ۱
- و لقد كررنا بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر ۲ / ۱۵ - ۲۵۵ / ۱۶
- و لله ميراث السموات و الارض ۲۰۵ / ۱۷
- و لهم رزقهم فيها بكرة و عشياً ۱۴۳ / ۱۹
- و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين ۴ / ۷
- و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله ۳ / ۴
- و ما تشاؤون الا ان يشاء الله ۱۹۲ / ۱۳
- و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ۱۰ / ۱
- و ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى ۲۱۳ / ۱۶
- و من يتوكل على الله و هو حسبه ۲۱۵ / ۱۹
- و نحن اقرب اليه من حبل الوريد ۲۵۹ / ۷
- و نفخت فيه من روحي ۱۹۷ / ۱۰ - ۲۵۳ / ۳
- و نفخ فى الصور فصعق من فى السموات و من فى الارض الا من شاء الله ۲۰۵ / ۱۳
- و نفس و ما سوياها ۱۹۵ / ۳
- و هو خير حافظاً و هو ارحم الراحمين (با تغييرى اندك) ۱۹۱ / ۱۰
- و هو معكم ۱۸۹ / ۲
- و هو معكم اينما كنتم ۱۴۶ / ۱۰ - ۲۲۳ / ۷
- و هو يتولى الصالحين ۸۰ / ۱۶

- و یتقی وجہ ربك ذوالجلال و الاکرام ۱۹/۲۰۵
و يحذرکم اللہ نفسہ واللہ رؤوف بالعباد ۹/۲۴۳
ہدی للمتقين ، الذين يؤمنون بالغيب و یقیمون الصلوٰۃ و ممارزقناہم ینفقون ۹۹/۶
ہداتى ۳۲/۵
ہو الاول والاخر والظاهر والباطن ۱۴/۱۵۵
ہو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شیء علیم ۱۲/۱۸۷
يا ايهاالذين آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا ۱۵/۲۲۸
یحبہم و یحبونہ ۱۳/۱۹۲
یحذرکم اللہ نفسہ ۶/۱۶۲
یضل بہ کثیراً و یهدی بہ کثیراً ۱/۱۹
یعلم السر واخفی ۱/۱۹۵
یمحو اللہ ما یشاء و یشیت ۱۹/۱۴۰
یوم تبدل الارض غیر الارض ۱۶/۱۱۵ - ۳/۲۲۴
یوم لا ینفع مال و لابنون ۱۴/۲۲۳
یوم تطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیدہ وعداً علیا انا کننا
فاعلین ۴/۲۰۶

فہرستِ احادیثِ نبوی

ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا ۹/۱۳۷

احببت ان اعرف ۹/۱۵۵

ادبني ربي فاحسن تأديبي ۴/۶۸

ادن مني ۲/۱۱۶

اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم ۱۱/۲۱۲

اعددت لعبادي الصالحين مالا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر ۲۳۳/۱۴۰

افضل الذكر لا اله الا الله ۳/۲۲۰

امرتك نفسك (سخن حضرت رسول ص، به عبا خود عباس) ۵/۷۰

ان الله اخص لخواص عباده شراباً فاذا شربوا طابوا و اذا طابوا فمشوا و اذا مشوا

طاروا و اذا طاروا بلغوا و اذا بلغوا و صلوا و اذا وصلوا اتصلوا، و اذا اتصلوا انفصلوا

و اذا انفصلوا فنوا، و اذا فنوا بقوا، و اذا بقوا صاروا مملوكا، فهم في مقعد صدق

عند مليك مقتدر ۲/۲۳۵

(ان الله خلق آدم) على صورت الرحمن ۱۷/۲۵۲

ان الله خلق آدم على صورته ۱۷/۲۵۲

ان الله لا ينظر الى صوركم و لكن ينظر الى اعمالكم و نياتكم ۵/۶۶

ان الحق سبحانه يميت جميع الموجودات حتى الملائكة و ملك الموت ايضاً ثم يعيدها

للفضل والقضاء بينهم لينزل كل منزلة من الجنة والنار ۸/۲۰۶

انا جليس من ذكرنى ۴/۲۹-۴/۳۰

انا مدينة العلم و على بابها ۶/۳۲

انت منى ۴/۳۲

ان روح القدس نفث فى روعى ان نفساً لاتموت حتى تستكمل رزقها ۴/۱۹۵

ان لله تعالى سبعين الف حجاب من نور و ظلمة ، لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه

ما انتهى اليه بصره من خلقه ۲/۳۷-۱۹۱-۳

انه ليغان على قلبى و انى استغفر الله فى كل يوم سبعين مرة ۳/۲۱۳

انى اجد الرحمن من قبل اليمن ۱۲/۴۶

انى اجد نفس الرحمن من قبل اليمن ۱۴/۱۹

اول ما كتب الله تعالى فى اللوح انى انا الله لا اله الا انا من لم يرض بقضائى و لم

يشكر لنعمائى و لم يصبر على بلائى فليطلب ربا سوائى ۵/۲۳۳

او من كان ميتاً فاحييناه و جعلنا له نوراً يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ۷/۲۳۴

اويس القرنى خير التابعين باحسان و عطف ۸/۴۶

بى ينطق ۸/۲۲۴

تفكروا فى آلاء الله و لاتفكروا فى ذات الله ۱۰/۲۴۳

تفکروا فی نعمائه و صفاته و لاتفکروا فی ذاته ۴/۱۶۲

ثم رش عليهم من نوره ۲/۲۲

جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلين ۱۹۲/۳-۲۵۸/۱۴

حب الی من دنیا کم ثلاث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة ۱۲/۲۵۲

حسنات الابرار سیئات المقربين ۱۹/۲۱۴

خلق آدم علی صورته ۱۲/۲۲۰

الدنيا حرام علی اهل الاخرة، والاخرة حرام علی اهل الدنيا و هما حرامان علی

اهل الله تعالى ۱۲/۲۱۴

ربی سقانی ۱۴/۲۵۹

سبقت رحمتی غضبی ۵/۶

فاحببت ان اعرف ۱۶۹/۳-۲۴۶/۱۸

فتحببت اليهم بالنعم فعرفوني ۱۰/۱۵۵

فهی لاهی (قسمتی از حدیث) ۱۹/۱۹۹

قلب المؤمن عرش الله ۳/۱۹۷

القناعة كنز لا يفنى (حدیث یا سخن حضرت امیر) ۱۶/۲۱۷

كان الله و لم يكن معه شيء ۱۱/۱۸۷ - ۱۲/۱۸۸

الكبرياء ردائي ۴/۲

كلتا يديه يمين ۱۱/۱۷۷

كلم الناس علی قدر عقولهم ۱۴/۳۳

كم من وجه صبيح في النار يصيح و كم من امير هناك اسير ۱۷/۷۰

كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده التي يبطش بها و رجله التي

یسعی بها ۱۶۴/۳

كنت سمعه و بصره ۲۱۶/۱۸

كنت سمعه و بصره و يده ۲۳۶/۱۳

كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و قلبه الذى يعقل به و يده التى يبطن بها و رجله التى يمشى بها تبدلت شواهدہ بشواهدہ و محت رسومہ برسوم غیرہ

فہى لاهى ۱۹۸/۱۴

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق (لكى اعرف در يك جا) لاعرف و تحببت اليهم بالنعم فعرفونى ۲۴۲-۲/۱۰

كنت له سمعاً و بصراً و يداً ۱۹۲/۳

لا احصى ۱۶۱/۷

لا احصى ثناء عليك ۱/۸

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ۱۲۱/۵

لا تعجبوا ۴۰۰/۱۱

لافتى ۳۲۰۰۰/۵

لان الامارة يوم القيامة الندامة ۷۰/۷

لا يحب الله غير الله و لا يذكر الله الا الله ۸/۲

لا يدركك بالحواس و لا يقاس بالناس ۳۴/۷

لا يزال طائفة من امتى ظاهرين على خلق الى ان تقوم الساعة ۱۶/۱۵

لا يزال عبدى يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت له سمعاً و بصراً فبى

يسمع و بى يبصر ۱۴۵/۷

لا يسعنى ارضى و لاسمائى ۲/۵

- لايسعنى ارضى و لاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى التقى النقى ۱۴/۱۹۶
 لكل شىء صقالة و صقالة القلب ذكر الله ۱۳/۲۲۰
 لم اعبد ربالم اراه ۱/۴۴
 لن يدخل الملائكة بيتا فيه كلب او صورة التماثيل ۱۹/۲۱۸
 لى مع الله . . . ۱۱/۴ - ۱۷/۱۶۱ - ۱۳/۲۲۹
 ما تقرب الى متقرب بمثل اداء ما افترضت عليه ولا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل
 فاحبه ماذا احببته كنت له سمعاً و بصرأ و يدا و لساناً فبى يسمع و بى يبصر و بى -
 يبطنش و بى ينطق ۲۵۶ - ۱۷/۲۵۷ - ۱
 ما عبدناك حق عبادتك ۷/۱
 ما عرفنا . . . ۸/۱۶۲
 ما عرفناك حق معرفتك ۶/۱ - ۷/۱۵۱
 من احب لقاء الله احب الله لقاءه ۱/۲۵۸
 من تقرب الى شبرأ تقربت اليه ذراعاً ۱۳/۲۵۸
 من عرف نفسه فقد عرف ربه ۱۰/۱۹۷
 من كنت مولاه فعلى مولاه ۷/۳۲
 من مات فقد قامت قيامته ۶/۲۰۹
 موتوا قبل ان تموتوا ۴/۲۰۹ - ۱۹/۲۱۱
 المومن ينظر بنور الله ۱۳/۵۵
 نحن الاخرون السابقون ۱۵ ۳
 و كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين ۸/۴
 يا بنى آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلى فكن انت لى تكن الاشياء لك ۱۶/۲۵۵
 يا داود ان عبادى يشاقون الى و انى اشد شوقاً منهم اليهم ۱/۲۵۸

فہرستِ جملہ های عربی

(سخن پیامبران، امامان، مشایخ؛ ضرب المثلها؛ و جملہ های عربی)

اذلا مشاحة في الالفاظ (مثل) ۱۱/۱۵۶

ارباب الدول ملهمون (مثل) ۱۶/۲۵

ارنى تنظر اليك (آية قرآن با تغييرى) ۳/۱۰۱

اعوذبك منك ۹/۲۲۹

اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات (دعاى اويس قرن) ۱/۵۰

اما اليك فلا (سخن حضرت ابراهيم به جبرئيل) ۱۹/۲۲۴-۳/۲۲۵

الامر اعجل من ذلك (سخن حضرت خضر به ابراهيم ادهم) ۱۹/۵۹

انا اقول و انا اسمع و هل في الدارين غيرى؟ (سخن شبلى) ۱۱/۷

انا الحق (سخن حسين منصور حلاج) ۱۵/۶

- انغمس فيه المنغمس ثم لاتسأل ۹/۲۴
- انما يعرف ذاالفضل من الناس ذروه ۱۵/۵۰
- التوكل ان تكون لله كمالم تكن فيكون كمالم يزل (سخن جنید) ۱۲/۲۱۶
- التوكل الانخلاع من الحول والقوة (سخن سری سقطی) ۱۲/۲۱۵
- رأى ربي قلبی ۲۰/۴۳
- رُبَّ واحد يعدل الفا ۹/۱۱۱
- الروح استأثر الله تعالى بعلمه لم يطلع عليه احد من خلقه و لايجوز عنه العبارة
باكثر من موجود لقوله تعالى : قل الروح من امر ربي (سخن جنید) ۹/۱۹۴
- زرا باك و اكرم اخاك و احسن على ولدك ۱۴/۷۰
- الزهد تعويل القلب عن الاسباب الى رب الاسباب (سخن شبلی) ۱۵/۲۱۴
- الزهد ترك ما يشغلك عن الله (سخن ابوسليمان داراني) ۱۳/۲۱۴
- سبحان من اتسعت رحمته لا وليائه في شدة نعمته و اشتدت نعمته لاعدائه في شدة
رحمته (سخن حضرت علي عليه السلام) ۳/۱۷۷
- سلوني عمادون العرش (سخن حضرت علي عليه السلام) ۱۸/۳۲
- شغلني مشاهدة الصانع عن مطالعة الصنع (سخن رابعه) ۱۶/۶۷
- الصبر ان تصبر في الصبر (سخن مشايخ) ۱۷/۲۲۸
- طاحت العبارات و فنيت الاشارات ۳/۱۶۰
- طيبت اسمنا فطيبناك و طهرت اسمنا فطهرناك فيعزتي لاطمين سمعت في الدين والآخره
(در خواب به بزرگي الهام شد كه به بشر حافي بكويد) ۱۳/۷۱
- العاقل يكفيه الاشارة و في الاشارة لارباب القلوب بشاره (مثل) ۱۶/۱۶۷
- عبد ذاهب عن نفسه ، متصل بذكر ربه ، قايم باداء حقوقه ، ناظر اليه بقلبه احرق

قابہ انوار هویتہ ، و صفا شربہ عن کاس وده ، وانکشف له الجبار من استار غیبہ ،
فان تکلم فباللہ و ان نطق فممن اللہ ، و ان تحرك فبامر اللہ و ان سکن فمع اللہ ، فهو
باللہ و اللہ و مع اللہ (سخن جنید در بارہ متصوف) ۱۳/۹۵

عند الابدلاج لا یحتاج الی السراج ۱۷/۴۰

عند ذکر الصالحین منزل الرحمة ۶/۴۲

فسد الزمان و تغیر الاخوان (سخن حضرت امام صادق) ۱۴/۴۵

فما وجد من فایدة و خیر فلیحمد اللہ علیہ ؛ و مارأی من نقص و خلل لا یجد محملاً
سادقاً و تاویلاً فی زعمه موافقاً فلیسرحه الی بقعة الامکان ان لم یتلقه بالتسلیم و
لیستحضر قوله تعالی فوق کل ذی علم علیم (سخن صدر الدین قونوی در اعجاز البیان)

۱/۲۰۷

فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف ۲/۱۶۸

فهنالك اجتمع الفرق و ارتبقت الفتق و استتر النور فی النور و بطن الظهور فی ظهور و نودی
من وراء سرادقات العزة ۱۵/۱۵۶

فلیستقبلهما تارة بالصبر و الشکر فی اوائل الطريق و تارة بالشکر و الايثار فی وسط
الطریق و تارة بانزالهما منزلاً واحداً ۱۴/۱۷۷

قامت علیه القيامة العشاق (در بارہ ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی گفته شده)
۱۸/۱۱۲

کل شیء یرجع الی اصله (مثل) ۱۶/۲۰۵

کلمات المشایخ جنود اللہ فی ارضه (سخن مشایخ) ۱۳/۳۰

کمال الاخلاص نفی الصفات عنه (سخن حضرت علی) ۱۶/۱۶۱

لا بل ا کون عبداً شکوراً (سخن حضرت ابراهیم) ۱۰/۱۰۳

لان الروح رب بدنه فمن تحقق له حال الرب مع المربوب تحقق له ذكرنا و هو الهادي

۱۲/۲۰۱

لعدم مساعدة القوى الطبيعية و قصورها عن مدى مدارك البصيرة و ضيق فلكها بالنسبة

الى فسيح مسرح النفس وسعة دائرة مرتبتها في حضرت القدس ۱۹۰ ۳

ليس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالخرقة (سخن جنيد) ۳/۹۵

لون الماء لون انائه ۷/۲۰۷

ما ألين هذا الكف لو نجا من النار (سخن فضيل به هارون الرشيد) ۲/۲۰۱

ما رأيت شيئاً الا ورأيت الله فيه (سخن شيخ محمد واسع) ۱۵/۲۳

ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان (سخن حلاج) ۱۰/۲۴۶

مالهذا خلقت و لا بهذا امرت (سخن آهو به ابراهيم ادهم) ۹/۶۰

المريد مراد في الحقيقة و المراد مريد (ازسخن مشايخ) ۱۹۳/۱

مفاتيح القلوب ابراهيم بن ادهم (سخن جنيد در بارة ابراهيم ادهم) ۱۶/۵۸

من تفكر في ذلك رجع اليه طرفه حسيراً و عقله مبهوته و فكره متحيراً ۱۶۱/۱۱

من عرف الله لا يخفى عليه شيء (سخن اويس) ۱۸/۵۰

من يشتري الطيب بالطيب (سخن ابراهيم ادهم) ۱۰/۶۲

والتاسع في قبضته يخاطبها بذاته و هي لا ترى غيره فقدا سقط الحق عنها شيء

و ادرج له الصفات في الموصوف و العاشر ذهابها في شواهد و قد ادرج في

عنها فهي لاهي و قيامها لاقيامها انمحقت رسومها و انطمست آدابها القول الرسول

عليه السلام : كنت سمعه . . . (از تعرف) ۱۹۸/۱۰

و اني لا اءكل على طبق ظالم (سخن ذوالنون) ۷/۷۳

وصلى الله على حبيبه الذي نور وجهه بتجليات الجمال و على آله و صحبه خير صحت

و آل والحمد لله العزيز المتعال ۹/۹

و هو العليم الخبير ۱۹ ۱۱

و هو الان كما كان ۱۸۸/۱۲

و هو طريق الشطار من اهل المحبة السالكين بالجذبة فالواصلون منهم من البدايات

اکثر من غيرهم فی النهايات (سخن ابن عربی) ۱۹۲/۷

یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا (از جانب خداوند به ابراهیم ادهم التهام

شده) ۶۳/۱۴

یا رجال لشرق و المغرب و ما بینهما (سخن سفیان ثوری و فضیل عیاض) ۱۶-۱۷

فہرست اشعار عربی بہ ترتیب الفبائی صدور ابیات

- احب علی ایماحالة - اساعة لیلی و احسانها ۱۷۷، ۱۷
- ادیرت علینا بالمعارف قهوة - يطوف بها من جوهر العقل خمر ۲۵۹، ۱۷
- ارادو ماکان حتی ارید - فطوبی له من مرید مراد ۱۹۳، ۵
- ارید وصاله و یرید هجرى - و اترک ما ارید لما یرید ۱۷۸، ۳
- الا کل شیء ما خلا الله باطل - و کل نعیم لا محالة ذلیل ۱۵۶، ۱۸
- الیهم تحببت بالنعمة - لکی یعرفونی بلاشبهه ۲۳۷، ۹
- امنی قلبی المکوم لطف کلامه - و سلم نفسی من اذاه سلامه ۲۶، ۶
- انا انت فیہ و نحن انت و انت هو - و اللکل فیہ و فصل عن و سائر ۱۰۰، ۱۰
- ان التصوف یافتی - قلب یدوب من الحرق ۹۵، ۶
- ان الخیال ولو یعطی لصاحبه - روحاً من الحب لکن این ما عبقا ۲۳۵، ۱۱
- انه لا یطبق مشاهدة غبار نعالنا - فکیف یطبق مطالعة جمالنا ۱۴۲، ۱۹

- اہل الحدیث ہم اہل النبی و ان - لم یصحبوا نفسہ انفاہ صحبوا ۲/۳۰
- ایا خاتم الانبیاء و الرسل - و یا ہادی الخلق خیر السبل ۱۰/۱۴
- بالفاظ کم منظوم اللالی - و معنی کان کالسحر الحلال ۱۸/۲۶
- بذاجاء برهان العیان فما اری - بعینی الا عینہ اذا عائن ۱۵/۲۶۰
- تجلیت للا کوان خلف ستورہا - فتمت بماضمت علیہ الستائر ۱۰/۲۲۴
- تسرت عن دہری بظل جناحہ - فعینی یری دہری و لیس یرانی ۱۵/۲۰۸
- تعالی العشق عن ہمم الرجال - و عن وصف التفرق و الوصال ۱/۲۴۳
- تعلیت بالقدرة القاهرة - تعززت بالحجة الباهرة ۱۱/۱۴
- تنبہ بما قالہ یا خلیط - الا انہ کل شیء محیط ۲/۱۸۳
- تنکرت لعیون العالمین کما - تعرفت لقلوب عرف ادبا ۲/۱۸۶
- جمالک فی کل الحقائق سائر - و لیس لہ الا جلالک سائر ۹/۲۲۴
- حقیقۃ الحب لا یتجلی لفاقدہا - و استتبع الواجد التعریف بالقیل ۷/۲۴۴
- حقیقۃ ظہرت فی الکنون قدرتها - فاظہرت ہذہ الاکوان والحجبا ۱/۱۸۶
- دخلت التیہ بالبلوی - فذقت المن و السلوی ۱/۷۶
- ذهب الوفاء ذهاب امس الذاہب - و الناس بین مخایل و مآرب ۱۷/۴۵
- رب امرء نحو الحقیقۃ ناظر - برزت لہ فیری و بجهل ما یری ۱۳/۱۹۱
- شتان بین خیال الحب عند فرقتہ - و بین ماکان حب الصب معتنقا ۹/۲۴۵
- شربت الحب کاساً بعد کاس - فما نفذ الشراب و لارویت ۱۰/۳۸
- شفیع الامم خاتم الانبیا - جمیل الشیم مفخر الاتقیا ۱/۱۶۲
- صلی الالہ و من یحف بعرشہ - و الاطہرون علی النبی الامجد ۳/۵
- العین واحدة و الحکم مختلف - و ذاک سر لاهل العلم منکشف ۱۶/۱۶۹

- فاسکر القوم دور کاس - و کان سکری من المدير ۱/۱۴۰
- فخلق کلہم استار طلعتہا - و الامر اجمعہم کانوا لہا نقبا ۳/۱۸۶
- فانت منی قلبی و غایۃ مطلبی - و اقصى مرادی و اختیاری و خیرتی ۱۴/۲۲۵
- فغبنا بہ عنا فنلنا مرادنا - فلم یبق منا عند ذلك آثار ۲/۲۶۰
- ففی ای وادسعی لایری - لہ ملجاء غیر مولی العباد ۴/۱۹۳
- فکاشفنا حتی رأیناہ جہرۃ - بابصار صدق لا تواربہ استار ۱/۲۶۰
- فکل ملیح حسنہ من جمالہ - معادلہ بل حسن کل ملیحۃ ۳/۲۵۰
- فکم فیہ من در نفیس منظم - یحجل عقد العنایات نظامہ ۵/۲۶
- فلا عنک لی صبر و لافیک حیلۃ - و لاعنک لی بدو لامنک مہرب ۱۵/۱۴۱
- فلم یبق الا الحق لم یبق کائن - فما ثم موصول و مائم بائن ۱۳/۲۶۰
- فلما شر بناہا بافواہ فہمنا - اضاءت لنا منها شمس و اقمار ۱۸/۲۵۹
- فلما اضاء الصبح اصبحت عارفاً - بانک مذکور و ذکر و ذا کر ۱۲/۲۲۳
- فلوتسأل الا یام ما اسمی ما درت - و این مکانی مادریں مکانی ۱۶/۲۰۸
- فلو جاء وحی بعد وحی نبینا - لکان الذی یوحی الینا کلامہ ۷/۲۶
- فلو کان لی قلبان عشت بواحد - و افردت قلباً فی ہواک معذب ۱۶/۱۳۱
- فلولاک لم یخلق العالم - و لولاک لم یسجدن آدم ۱۲/۱۳
- قد کان ما کان سر الا ابوح بہ - فظن خیراً و لاتسأل عن الخیر ۲۳/۱۰
- القول کاللبن المحلوب ایس لہ - رد و کیف یرد الحال الیہ ۱۸/۲۰۲
- کتاب حلی عصر الشباب و طیبہ - بقیاد ایام الوصال ذمامہ ۴/۲۶
- کل الجهات بشمس حسنک مشرق - و لکل ذی قلب الیک تشوق ۹/۲۵۰
- کنا حروفاً عالیات لم نقل - متعلقات فی ذری اعلی القل ۱۲/۱۷۳

- لا يعرف الحب الا من يكأئده - و لا الصباية الا من يعاينها ۸/۲۱۰
- لا يعرف الشمس الا من يكأبدها - ولا كفه تعرفها عين تضليل ۹/۲۴۴
- لقد كنت دهرأ قبل ان يكشف الغطا - اخال كاني ذاكر لك شاكر ۱۱/۲۲۴
- لقد وافى مثال منك عال - ولكن كان ذاك بلامثال ۱۷/۲۶
- ليس التصوف بالخرق - من قال ذاك فقد خرق ۵/۹۵
- ما ان مدحت محمداً بمقالتي - لكن مدحت مقالتي بمحمد ۴/۵
- ما في التستر بالاكوان من عجب - بل كونه عينها معايري عجا ۴/۱۸۶
- متى مماجل شيء عن خيال - يجعل عن الاحاطة و المثال ۲/۲۴۳
- مر يد صفامنه سر الوداد - فهام به السرفى كل واد ۳/۱۹۳
- وانى و ان كنت ابن آدم صوره - فلى فيه معنى شاهد بابوتى ۱۰/۱۱
- وجودى ان اغيب عن الوجود - بما يبدوا على من الشهود ۱/۱۳۸
- و خاطبنا فى سكرنا عند محونا - قديم عليم ناظر الحق جبار ۱۹/۲۵۹
- و صرح باطلاق الجمال و لاتقل - بتقييده ميلا لزخرف زينة ۲/۲۵۰
- و فارق ضلال الفرق فالجمع منتج - هدى فرقة بالاتحاد تحدث ۱۰/۲۵۰
- و قدعاينت مولائى - بريت الان من دعوى ۲/۷۶
- و كل فاقد حس ليس يمكنه - ادراك محسوسة من باب تخيل ۱۰/۲۴۴
- و لا دعوى و لا معنى - بل البلوى مع المولى ۴/۷۶
- و لاشوق ولاذوق - و لا من ولاسلوى ۳/۷۶
- و لم ار امثال الرجال تفاوتاً - لدى المجد حتى عدالف بواحد ۱/۱۱
- و لو خطرت لى فى سواك ارادة - على خاطرى سهواً قضيت بردتى ۱۳/۲۲۵
- و لى الف باب ان عزمت طريقه - ولكن بلا قلب الى اين اذهب ۱۷/۱۴۱

- یا ایها البرق الذی یلمع - من ای اکناف السماء تسطع ۳/۱۴۴
یا واهب الحسن البدیع لاهله - کل لحسنک فی الحقیقة یعشق ۱۱/۲۵۰
ینسون بینهم المودة والوقار - و قلوبهم معشوة بعقارب ۱۸/۴۵

فہرست اشعار عربی بہ ترتیب الفبائی اعجازِ آیات

- رب امرء نحو الحقیقة ناظر - برزت له فیرعی و یجهل ما یری ۱۳/۱۹۱
انه لا یطیق مشاہدة غبار نعالنا - فکیف یطیق مطالعة جمالنا ۱۹/۱۴۲
احب علی ایما حالة - امساء لیلی واحسانها ۱۷/۱۷۷
لا یرف الحب الا من یرکئده - و لا الصباة الا من یرعانیها ۸/۲۱۰
و لا دعوی و لامعنی - بل البلوی مع المولی ۴/۷۶
و قد عایننت مولائی - بریت الان من دعوی ۲/۷۶
و لا شوق و لا ذوق - و لامن و لاسلوی ۳/۷۶
دخلت التیه بالبلوی - فذقت المن والسلوی ۱/۷۶
شفیع الامم خانم الانبیا - جمیل الشیم مفخر الاتقیاء ۱/۱۶۲
حقیقة ظهرت فی الکنون قدرتها - فانظرت هذه الاکوان والحجبا ۱/۱۸۶

- ما فی التستر بالا کوان من عجب - بل کونه عینها مما یری عجبا ۱۸۶/۴
- تنکرت لعیون العالمین کما - تعرفت لقلوب عرف ادبا ۱۸۶/۲
- فلو کان لی قلبان عشت بواحد - و افردت قلباً فی هواک معذب ۱۴۱/۱۶
- ینسون بینهم المودة و الوفاء - و قلوبهم محشوة بعقارب ۴۵/۱۸
- ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب - و الناس بین مخایل و مآرب ۴۵/۱۷
- فلا عنک لی صبر و لافیک حيلة - و لاعنک لی بد و لامنک مهرب ۱۴۱/۱۵
- فالخلق کلهم استار طلعتها - والامر اجمعهم کانوا لها نقبا ۱۸۶/۳
- و لی الف باب ان عزمت طریقہ - ولكن بلا قلب الی این اذهب ۱۴۱/۱۷
- فکل ملیح حسنه من جماله - معارله بل حسن کل ملیحة ۲۵۰/۳
- و فارق ضلال الفرق فالجمع منتج - هدی فرقة بالاتحاد تحدث ۲۵۰/۱
- تعليت بالقدره القاهره - تعزرت بالحجة الباهرة ۱۴-۱۱
- و صرح باطلاق الجمال و لا تقل - بتقییده میلا لخرق زینة ۲۵۰/۲
- الیهم تحببت بالنعمة - لکی يعرفونی بلاشبهة ۲۴۷/۹
- شربت الحب کاساً بعد کاس - فما نقد الشراب و لا رويت ۳۸-۱۰
- ففی ای وادسعی لایری - له ملجا غیر مولی العباد ۱۹۳/۴
- اراد و ما کان حتی ارید - فطوبی له من مرید مراد ۱۹۳-۵
- مرید صفامند سر الوداد - فهام به السرفی لل واد ۱۹۳/۳
- صلی الاله و من یحف بعرشه - و الاطهرون علی النبی الامجد ۱۹۳/۳
- و لم ارامثال الرجال تفاوتاً - لدى المجد حتی عدالف بواحد ۱۱/۱
- ما ان مدحت محمداً بمقالتی - لان مدحت مقالتی بمحمد ۵-۴
- وجودی ان اغیب عن الوجود - بما یبدو اعلی من الشهود ۱۳۸-۱

- ارید وصاله و یرید ہجری - و اترك ما ارید لما یرید ۴/۱۷۸
- و خاطبنا فی سکرنا عند محونا - قدیم علیم ناظر الحق جبار ۱۹/۲۵۹
- فغبنا به عنا فنلنا مرادنا - فلم یبق منا عند ذلك آثار ۲/۲۶۰
- فكاشفنا حتی رأیناه جهرۃ-بابصار صدق لاتواریه استار ۱/۲۶۰
- ادیرت علینا بالمعارف قهوة - یطوف بها من جوهر العقول خمار ۱۷/۲۵۹
- فلما شربناها بافواه فهمنا - اضاءت لنا منها شمس و اقمار ۱۸/۲۵۹
- قد كان ما كان سرّاً الا ابوح به - فظن خيراً و لانسأل عن الخبر ۱۰/۲۴-۱۱۲/۳
- جمالک فی کل الحقائق سائر - و لیس له الا جلالک سائر ۹/۲۲۴
- فلما اضاء الصبح اصحبت عارفاً - بانک مذکور و ذکر و ذا کر ۱۲/۲۲۴
- لقد كنت دهرأ قبل ان یکشف الغطا - اخال کانی ذا کر لک شا کر ۱۱/۲۲۴
- تجلیت للا کوان خلف ستورها - فتمت بما ضمت علیہ الستائر ۱۰/۲۲۴
- فاسکر القوم دور کاس - و کان سکری من المدیر ۱/۱۴۰
- تنبة بما قاله یا خلیط - الا انه کل شیء محیط ۲/۱۸۳
- یا ایها البرق الذی یلمع - من ای اکناف السماء تسطع ۳/۱۴۴
- العین واحدة و الحکم مختلف - و ذاک سر لاهل العلم منکشف ۱۶/۱۶۹
- ان الخیال و لو یعطى لصاحبه - روحاً من الحب لکن ابن ماعبقا ۱۱/۲۴۵
- ان التصوف یافتی - قلب یدوب من الحرق ۶/۹۵
- لیس التصوف بالخرق - من قال ذاک فقد خرق ۵/۹۵
- یا واهب الحسن البدیع لاهله - کل لحسنک فی الحقیقة یعشق ۱۱/۲۵۰
- شتان بین خیال الحب عند فرقتہ - و بین ما کان حب العیب معتنقا ۹/۲۴۵
- کل الجهات بشمس حسنک مشرق - و لکل ذی قلب الیک تشوق ۹/۲۵۰

- لقد وافى مثال منك عال - و لكن كان ذاك بالامثال ۱۷/۲۶
- متى ما جل شيء عن خيال - يجال عن الا حاطة و الممثل ۲۳۳ ۲
- تعالى العشق عن همم الرجال - و عن وصف التفرق و الوصال ۲۴۳ ۱
- بالفاظ كمنظوم اللالي - و معنى كان كالسحر الحلال ۲۶ ۱۸
- ايا ختم الانبياء و الرسل - و يا هادي الخلق خير السبل ۱۳ ۱۰
- انا انت فيد و نحن انت و انت هو - و اللال في هو فسل عين و صل ۱۷۳/۱۲
- كنا حروفاً عاليات لم نقل - متعلقات في ذرى اعي القدر ۱۷۳ ۱۲
- الا كل شيء ما خلا الله باطل - و كل نعيم لا محالة زائل ۱۵۶ ۱۸
- لا يعرف الشمس الا من يكابدها - و لا كمة تعرفهم في عين تخيلين ۲۳۲ ۹
- حقيقة الحب لا يتجلى لفاقدها - و استتبع الواجد التعريف بالقيين ۲۳۳ ۸
- و كل فاقد حس ليس بمشند - ادراك محسوسة من رب تخيلين ۲۳۳ ۱۵
- فلولاك لم يخلق العالم - و لو لاك لم يسجدن آرد ۱۳ ۱۲
- القول كاللبن المحبوب ليس له - رد و كيف يرد الحباب الين ۲۰۲ ۱۸
- فلم يبق الا الحق لم يبق كائن - فم تم موصول و ملام مائن ۲۲۰ ۱۳
- بذا جاء برهان العيان فما ارى - بعين الا لا يند و يند ۲۲۰ ۱۸
- اهل الحديث هم اهل النبي و ان - لم يصحبوا النبوة انفسه بغيره ۲۲۰ ۱۳
- فلم فيه من در نفيس منظم - يحجل نقد الامارات نظام ۲۲۱ ۱۳
- امننى قلبى المعلوم لطف كلامه - و ستم نفس من اتم الامور ۲۲۳ ۱۳
- فلو جاء وحي بعد وحي نبينا - لكان الذي يوحى اليه الامم ۲۲۶ ۱۲
- كتاب حلى عصر الشباب و طيبه - تقاد ايهما صا الامم ۲۲۶ ۲
- و لو خطرت لى فى سواك ارادة - نسي خاطري سهواً قضيت بردنى ۲۲۵ ۱۳

- فانت منی قلبی و غایۃ مطلبی - و اقصى مرادی و اختیاری و خیرتی ۲۲۵/۱۴
وانی و ان کنت ابن آدم صورۃ - فلی فیہ معنی شاهد بابوتی ۱۱/۱۰
تسترت عن دهری بظل جناحہ - فعینی یری دهری و لیس یرانی ۲۰۸/۱۵
فلو تسأل الایام ما اسمی مادرت - و این مکانی ما درین مکانی ۲۰۸/۱۶

فهرست مصراعهای عربی

- اذالم تستطع امرأ فدعه ۱۰/۴۱
وجودك ذنب لا يقاس به ذنب ۸/۲۱۳
و كل ما يفعال المحبوب محبوب ۱۲/۲۵۷

فهرست ابیات فارسی به ترتیب الفبائی آغاز ابیات

۱۴/۴	آن بی وتی نون بها	۲۰/۱۶۴	آب مبدل برقرار
۶/۱۶۳	آنجا که بحر شیرخواره ای	۱۳/۷۲	آدمی دوستست
۱۷/۴	آنجا که یوسف بریدند دستها	۱۰/۱۸۹	آرزو بر که گاه
۱۷/۱۴۲	آنچ امروز تودید	۹/۳۵	آرزوی جان کار نیست
۱/۲۰۱	آن چشم چیز دیگر	۱۶/۲۲۹	آری غلامست
۳/۲۱۰	آن خویشی آن ما	۱۷/۱۵۲	آزادی شاه کردی
۱۷/۲۰۷	آن درازی صنع	۱۲/۹۹	آفاق دیدار نداریم
۱۳/۲۳۴	آن دم بنگر در ربائیم	۶/۱۴۳	آفتاب آن من
۱۶/۱۱۷	آن دم هلال ما رسید	۹/۲۰۸	آفتاب آمد رخ متاب
۱۵/۲۰۷	آن زیزی به دست	۸/۲۴۳	آن احد داند و فهم
۱/۲۴	آن سرخ بر آمد	۸/۳۴	

از آن شراب	بسان دوا	۶ ۲۳	آن شاه	بیشتر آ	۵/۲۱
از این بیشم	اسرا از نیست	۳ ۲۵۳	آن شناسد	باشد نوش	۱۶/۱۳۴
از این پس	صدیقا	۱۸ ۲۳۵	آن قبول	رخصت است	۱۱/۱۷۱
از این می	آخر کار	۱۳ ۲۳۸	آنک ز غیرت	دیدار نیست	۱۸/۲۲۹
از بس که	همی ز شک برده	۱۳ ۱۰۸۵	آن کس	بس است	۱۳/۱۰۲
از تو به تو	دست که دهم	۱۰ ۲۲۹	آنک هرگز	خیال شراب	۱۴/۲۴۵
از تو سؤال	درین دهن	۱۳ ۷	آن یار	بر آمد	۲ ۲۴
از تو هم	از وی بچه	۶ ۵۸	آینه اندر	زار بر آمدست	۴ ۲۴۰
از پشت	چه باشد	۱۰ ۱۰۱۰	ابلیس	جدائیم	۱۴ ۲۳۴
از خیالات	روایح آن	۱۳ ۲۳۵	اجزای وجودم	همه اوست	۱۷ ۲۳۶
از درد	ماریسید	۱۳ ۱۱۷	احداست	از و مخدول	۶ ۳۴
از دور	عده است	۷ ۲۰۹	اختلاف صور	تنها بینی	۲ ۳۵
از روی	بندگی کردی	۱۳ ۹۹	از ادب	فضل رب	۴ ۷۳
از عشق	درد	۱۰ ۲۲۰	از آن بسته	جمع حق	۳ ۱۹۸
از مده	تمام گردان	۱۰ ۲۰۸	از آن بس بیرند	زندان فرس	۱۵ ۲۳۵
اسرا از آسمان	چیز دیگر	۱۰ ۲۰۸	از آن پس تو	توحید ذات	۱۷ ۲۵۱
اعدا که	روایح آن	۱۰ ۱۳۰	از آن خانه	غیر دوست	۱ ۲۱۹
از نون ام	کرد دود	۸ ۱۰۸	از آن رو	استی ضریر	۵/۱۹۸
اگر بر چشم	بر دوزم	۱۵ ۲۳۱	از آن سرسری	زینهار	۴/۲۵۴
اگر به رحمت	خاطر دوزم	۳ ۸۴	از آن سوی	ارمغانی	۶ ۱۵۳

۵/۴۱	شکست	اندر این	۱۳/۳۵	ما کردیم	اگر تو
۱۶/۹۹	راه کردی	اندر ره	۱۴/۲۱۱	نماند اثر	اگر چه بود
۲/۱۸۵	همه هست	اندیشه چرا	۱۶/۱۴	نباشد ثمر	اگر چه ثمر
۱۶/۲۲۳	نگار نیست	اندیشه را	۱۷/۲۷۷	مشك تبار	اگر چه ریزد
۶/۲۵۹	زهی رو	اوان	۳/۲۵۵	آئینه رویت	اگر در روی
۳/۲۵۷	گفتارمش	او چو	۱۷/۱۹۲	بیدلان را نیاز	اگر دلبران
۵/۲۴۰	آمدست	اوست عاشق	۱/۳۴	دید ولی	اگر دمی
۵/۲۵۷	گرفتارمش	اوست گرفتار	۵/۲۱۴	بینا مباد	اگر دیده
۴/۱۶۰	ز کمان	ای آنک بجز	۱۲/۳	اوست گوا	اگر ز بعد
۱/۱۰۱	حیرانم	ای آنک تویی	۱/۱۵۲	بخوان	اگر زین
۶/۱۰۲	نابنوشته باش	ای برادر	۵/۱۵۶	بجز ناب	اگر عالمی
۳/۲۳۸	برادرها	ای بسا	۱۵/۴۲	حسن را	اگر عمری
۶/۲۲۰	کشد ترا	ای پنج نو به	۱۳/۱۹۷	بخوان	اگر غافل
۸/۶	غمخواری دگر	ای ترا با	۹/۳۶	بیکار	اگر کسیت
۸/۱۹۰	کلام	ای خدا	۹/۱۹۲		
۳/۶	بخشای	ای درون پرور	۱۱/۳۲	دردن	اگر مرد
۶/۹۸	قدم	ای دل	۱۱/۳۶	آن رخسار	اگر نخواست
۱۴/۲۲۴	می جستم	ای دوست	۱۱/۱۹۲		
۱/۴۷	شور و غوغا	ای سر	۳/۲۲۹	بیقرار مرا	اگر نه در
۵/۱۵۸	یک صفت	ای صفات	۱/۲۵۵	ابرویت	الا ای
۶/۱۶۱	ز توشی	ای گشته	۳/۲۴۷	اسرار کرد	الوهیت

۴۰۱	شرح مثنوی مولوی	فهرستها
۱۶/۳۸	مرارهی بحر کمینه	ای محو چیز دیگر ۱۰/۲۰۰
۴/۱۶۳	جز نظاره‌ای است بحری است	این چنین قاصرم ۳/۱۸۴
۸۹۶	آن کس بخل من	این دایره چنان نماید ۱۵/۱۸۸
۸/۲۴۷	گرد در دست آنچه بخوان آنچه	این نقطه به تو نهان نماید ۱۸/۱۸۸
۲/۲۵۲	از کبریا بدان وجه	این نقطه ز زمان نماید ۱۷/۱۸۸
۱۳/۲۱۱	لاشی بود بدین حال	این نیست خار بر آمد ۳/۲۴
۹/۲۸	توان کرد بدین زبان	این همه تشریف يك نظر ۵/۵۷
۳/۱۸۳	تا سماک بر اشیا	این همه رمز جهان آید همی ۱۳/۱۶۷
۷۹	بر فروز بر افروز	این هیکل سجده‌هایم ۱۲/۲۳۴
۱/۲۴۷	به پیش برای ظهور	با تو قرب افتی جدا ۱۶/۲۰۹
۱۸/۲۳۲	آمد دلیل بر این نکته	با داغ دل صاحب کلاه کردی ۱۳/۹۹
۱۲/۱۷۳	در داشت برداشت	با داورا صد اختلاف ۱۵/۳۴
۲/۸۲	بر رخ هر اس اعیان دوست	باری بر آستانش بار ما را ۷/۸۱
۲/۲۲۲	گردی نگه بر سر آن	باز رستن زان است ۱۰/۹۵
۱۱/۱۷۰	مفقه انوار بر شهود	باسوز غمش چه کنم ۱۳/۲۲۶
۱۱/۱۷۳	انوار بر رخ	باشد این الوقت شرط طریق ۱۵/۱۳۵
۱۱/۱۷۳	فلاش بر انده	با نماز او تشبیه و چون ۱۲/۱۷۱
۳/۱۰۳	بر نوشته بر نوشته	بیند این به غیب ۱۳/۲۱۸
۳/۱۵۲	آنچه در تو بر و ن از تو	بین اجزای سود آمد ۱۰/۲۶۰
۳/۱۵۳	تو حیدرات بر و ن رفتد	بین به پوست هزار بار هزار ۹/۲۲۸
۱۸/۱۵۱	سعادت صمود بر و ن بود	بحر عالمی پنهان شده ۱۲/۱۰

۲/۱۶۰	هیچ سویش	به خیال	۵/۲۱۷	سوی اژدها	بس گریزند
۱۲/۳۲	اعلن	به درگاه	۳/۱۱۰	تقریر زبان	بشنوبنگر
۷/۱۵۴	پر داخته	به دنیا	۴/۸۶	شاه جهان	بکن اتباع
۲/۱۶۲	به ذات	به دانش	۱۵/۱۵۲	به نامست	بگذر ز وجود
۹/۴۳	تفاخر	بهشت از	۱۰/۲۵۹	اندر کنار	بگفت ای
۱۱/۲۵۵	روی دل سویت	به صورت	۳/۲۲۵	غیرت پادشا	بگو رو
۱۶/۲۵۷	اولی نیست	به غیر دوست	۲/۲۰	با حالها	بلك پیش
۱۰/۲۱	الفتهای روحانی	به فرقتها	۱۴/۱۰۸	در تو نگرد	بنگر که به
۸/۹	عفو فرمای	به فضل	۱۸/۱۷۴	محرم	بنوشت
۶/۱۵۶	ز آخر نه پیش	به قدر	۱/۲۰۵	بحر ناب	بود کثرث
۱۶/۸	آلایش ندیده	به مقبولان	۱۵/۸	مظلوم	به آب دیده
۷/۱۵۳	حقایق نهانی	به نو نو هلالی	۱۴/۱۴	چبودرطب	به ایجاد
۵/۲۲۸	که بیدار	به هر جفا	۴/۲۵۹	زهی رو	به پیش
۲/۱۳۶	خواه نماز	به هر چه بسته	۱/۲۵۹	زهی رو	به پشت
۳/۲۱۵			۱۵/۲۴۰	باوی نیاسایی	به پیش خلق
۲/۲۲۶	تو باشم	به هر دیار	۸/۱۶۰	دورنگی لفظ	به تنگ آمدم
۱۷/۸	مستجاب است	به هر طاعت	۱/۹	در افزای	به توفیق
۱۶/۲۳۵	بی حد رسند	به یک پر	۵/۱۷۹	عشق می سازم	به جان خویشتن
۵/۱۳۳	کافر گیرند	به یکی دست	۹/۲۵۹	جن و بشر	به جذب
۱/۲۰۲	حجاب کند	بیان حکمت	۱۹/۲۵۱	جمع است غرق	به جمع آی
۱۰/۲۲۰	شکل اژدها	بی حاجبی	۱۴/۱۶۱	جفت بتول	به حق شیر حق

۴۰۳	شرح مثنوی مولوی	فهرستها
۱۴/۱۵۳	پیش ازین همچنان انداخته	بی دانش نسبت نغم ۱۰/۹۸
۱۰/۱۵۳	پیش آی غم نیست	بی دوست بر آورم ۵/۶۸
۱۶/۲۰	پیشتر آ پیشتر زو تر بیا	بی سر شوی چه باشد ۷/۱۶۷
۱۷/۲۰	پیشتر آ و کذر نمائی نه ما	یگانه شدم نقاش ۶/۶۹
۳/۴۵	پنبه از گوش هر جایینی	بی مهر چار ششدر عنا ۱۲/۵
۱۵/۱۰۱	تا از طلب به جان طلب	بینائی چشم می دانم ۲/۱۰۱
۱۱/۲۲۳	تا آینه عاشقتر آینه	بینائی هر دیده اودان ۱۴/۲۵۰
۱۱/۵۳	تا بسته مانع باشی	بینی جمال صادق الصفا ۱/۱۹۷
۵/۲۳۰	تا تو توئی اغیار نیست	۱۶/۲۲۰
۱۰/۱۰	تا تو خود نکشید ترا	پادشاه تست آن جمال ۲/۲۲۳
۱۲/۱۰	تا تو شیرین غایب شود	پادشاه خویش حال بین ۳/۲۲۳
۱۰/۱۳۵	تا تویی در نقب شلی	پادشاهان آگاهی حق ۱۸/۱۶۴
۱۱/۱۰	تا جگر من آویز برش	پارده کرده از ولا ۵/۱۷۷
۷/۱۰۲	تا شرف ذوالکرم	پرده بردار در آغوش ۱۴/۱۸۵
۱۳/۱۹	تا قدم حرم ترا	پرده بر من بی نظیر امروز ۵/۲۳۶
۲/۱۲	تا قیامت	پس آن دلدار شد ۷/۲۳۷
۳/۳۲	تا فکری	پس اندر جهان مست نیست ۷/۱۵۵
۱۲/۶	تا نماید بر ای دگر	پس اندر هر مشاطه گر ۵/۲۴۷
۱۵/۹۳	تا نمیرم خاقان	پس ترا ساعت است ۱۲/۲۰۷
۴/۱۳۸	تا نیست نهادندش نه	پس چرا آخر خجل ۱۷/۳۴
		پیش از عدم کتاب مبرم ۱۳/۱۷۴

۶/۶۰	برد رمانده ای	تخته بند	۷/۴۵	تماشا بینی	تو نقاب
۱۱/۲۳۸	کنی باور	ترا به قاف	۱۶/۱۸۸	عیان نماید	تو نقطه
۱۶/۱۹۱	چون فاخته	ترا دیده	۷/۲۰۲	حجاب کند	توهر خیال
۷/۲۲۸	دل نجار	تراش چوب	۷/۲۱۵	نشیب و فراز	توئی حجاب
۱۵/۱۴	ظاهرست	ترا صورت	۱۸/۱۴	بیش بود	توئی میوه
۹/۲۵۱	است و بس	ترا عشق	۱۹/۱۴	سابق تویی	ثمر چون
۷/۲۵۸	آبخوار	تشنه می نالد	۲/۴۷	کل اشیا	جانی زمهرت
۱۸/۱۵۴	اثر کرد	تغییر صور	۵/۱۶۷	چه باشد	جزوی ز کل
۱۰/۵۸	خواهد بود	تن میرو	۱۲/۱۸۵	مفروش	جز یکی
	شیطان بود	تواضع کند	۴/۱۶۵	جمله اوست	جمله تصویرات
۱۷/۱۹۷	وصل خویش	توبگشای	۷/۲۲۰	سوی لارها	جولانگه
۱۸/۱۶۶	نمی دانی	تو به قیمت	۱۳/۱۰	او غرض	جوهر است
۹/۱۰۲	یک موست	تو به سوئی	۸/۲۳۵	خوش بیان	جهان بزرگی
۱/۱۵۲	معرفت را اساس	تو بی تو	۱۵/۱۶۱	مولای ما	جهان بزرگی
۱۶/۲۵۸	توانی یافت	تو پروبال	۳/۲۰۲	حجاب کند	جهان کف
۳/۸۶	یحییکم الله بین	تو پیرو شو	۹/۱۷۱	من برت	چارفت دوزم
۸/۱۹۹	دل ببری	تو دلبری	۵/۱۵۴	گشته مست	چشیده
۷/۱۸۹	خواهی بین	تو ز چشم	۶/۲۲۵	یک شرر	چنان آتشی
۲/۱۵	باقی طفیل	تو سلطان	۸/۱۵۴	غیر اوست	چنان گشته
۳/۱۶۷	چه باشد	تو گوهر	۱۰/۲۱۹	حرم ساختن	چند رصد گاه
۳/۲۳۹	چه خبر	تو نازنین	۷/۳۸	نیست شوم	چندان خوردم

۱۱/۲۰۵	چون روح خدا نکرده	۹/۲۳۵	چنین گفت با اختصاص
۱۸/۲۲۳	چون روی غبار نیست	۲/۲۱۹	چو از خانه نفرت است
۱۷/۲۲۳	چون ساده شرمسار نیست	۱۲/۲۰۴	چو از مشرق بی حجاب
۷/۱۶۱	چون سرور داند کی	۵/۲۵۹	چو استاره زهی رو
۱۳/۲۱۰	چون شکر باشد جدا	۶/۲۴۷	چو آئینه خود ناپدید
۱۴/۶۵	چون فراموشت پیر خویش	۵/۲۰۵	چو بود حباب اصل وجود
۱۵	چون فراموش خود آزادت کنند	۳/۲۰۵	چو پنهان توحید آب
۴/۲۱۶	چون فضولی کور و کبود	۱۶/۱۷۸	چو تیر من نشان
۱۱/۱۷۹	چون قدم خویش روم	۲/۹	چو حکمی در من رضائی
۵/۲۲۳	چون قلم بر خود شکافت	۸/۱۶۲	چو در پیش گوید کسی
۱۱/۱۱۹	چون ناک دید مور به	۴/۲۳۹	چو دل بینوا چه خبر
۳/۲۵۹	چون نور زهی رو	۶/۱۵۴	چو رندان مفرمون
۱۳/۲۰۲	چه تاب نماید جمال	۲/۲۵۹	چو شاه زهی رو
۹/۲۰	چه روز می گردیم	۱۴/۱۷۸	چو عشق اقتضا هست خاص
۳/۱۹۱	چه گویم این فریق	۳/۲۳۷	چو عشق در سخن خموش کند
۱۱/۱۱۹	چه گوئی اسرار هو	۵/۲۱۵	چو غنچه برون انداز
۱۱/۱۱۹	چیت صنم صنم	۹/۶	چون بسی پنداری دگر
۶۳/۳۷	حاضر بده عشق بی مهر	۴/۱۵۹	چون بصورت سایدهای کنگر
۱۳/۲۲	حار دل خدا دادند	۱۱/۶	چون جمالت دیداری دگر
۱۵/۲۰۲	حجاب از آن دیار	۵/۶۵	چون در آخر مرد و زن
۲/۲۱۲	حجاب از آن دیار	۵/۲۵۸	چون درین که هست

۶/۱۷۰	افسوس می کند	خواه عشقش	۷/۴۳	فروزان	حسین است
۱۹/۶۴	زیبا کن	خوباً ما کن	۱۴/۱۸۲	روی پوش کند	حقیقتی که
۲/۱۶۵	مطلوبی او	خوبرویان	۱۸/۲۰۰	جیز دیگر	حکمی که راند
۱۵/۴۱	برای تومی کنم	خود را بزرگ	۱۰/۹۷	باید شناخت	حلم او
	نه بر ساختند	خود می گویند	۱۶/۵۶	مقبول کیقباد	حلوانه آن
۴/۲۳۲	زدست مست	خود نداند	۱۲/۲۱۱	بس و حال	حلول ای
۷/۶۹	چشم خفاش	خورشید اگر	۱۰/۲۱۱	حلول	حلولی
۷/۳۹	ربی سقانی	خوشا آن	۱۰/۱۷۱	ابترست	حمد تو
۱۱/۲۵۹	کناری گرفت	خوشا آنک	۱۹/۱۵۷	شهمانست	حیاتهای
۱۶/۱۳۳	حدیث دیگران	خوشر آن	۶/۲۱۷	آشام بود	حیله کرد
۱۴/۱۷۰	بیرون می کند	دامنم در دست	۵/۲۳۲	جایی دیگر	خاطر تو
۴/۴۶	زن آشیان	دانی چه کن	۱۴/۸	فیروز گردان	خداوند
۱۵/۱۲۹	من و تو	دانی که	۲/۳۴	معتزلی	خدایرا
۱/۲۲۵	خداوند صبر	در آتش اگر	۱۲/۲۳۵	ماست	خرابات
۴/۱۵۶	از عود سود	در آتش نهی	۱۱/۴۰	بر آوریم	خراب و مست
۱۳/۱۴	ملائیک سجود	در آدم	۶/۹	پادشاهها	خطاپوشا
۲/۲۲۵	ای خلیل	در افتادن	۱۴/۷۴	آشنا داند	خلق بیگانه
۱۴/۱۷۹	چه می گفتم	در آمد آتشی	۱۶/۱۶۴	ذوالجلال	خلق را
۱۵/۲۱۱	ذولباب	در آنجا که	۱۴/۲۲۱	ای عجب	خلق می مردند
۵/۱۸۳	سماک و سمک	در آن در که	۱۵/۴۴	اشکسته بود	خواجهاشکسته بند
۱۲/۱۷۸	آن امیر	در آن لحظه	۹/۲۳۹	در اک او	خواست عقل در اک او

فهرستها	شرح مثنوی مولوی	۴۰۷	
در او حسن	دری بر کشاد	۲/۲۴۷	
در آئینه	چشم دلی	۱۶/۱۹۷	
در باغ فضل	به بستان ماریسید	۱۴/۱۱۷	
در بیست	افسانه بود	۷/۲۱۷	
در بحر	کوه حلم	۱۳/۱۶۱	
در بهشت	می گذشت	۱/۵۷	
در پرده نهران	نهران ندیده	۱/۶۶	
در پرده وجود	پرده پاره ای	۷/۱۶۳	
در پس پرده	دیدار کراست	۱۰/۱۴۳	
در پیش	اله گردی	۱۵/۹۹	
در جان منی	دیدار تو کور	۱۳/۱۴۵	
در جمال تو	خود مر ساد	۱۵/۱۱۰	
در جهان تو	خدا باشد	۶/۱۸۶	
در چشم و گوش	فنا است و بند	۱۵/۲۱۸	
در حدیث	صبر صریست	۱۴/۳۳	
درخت از	آخر شود	۱۷/۱۳	
در خلوتی	امین ما	۳/۹۳	
در دل	پادشا	۲/۱۹۷	
در دم	کوس جان	۳/۳۶	
در ذات	اگر وجودم	۹/۱۴۶	
در راه	بر کنارهای	۵/۱۶۳	
	در روضه	پی کراست	۱۰/۲۰۳
	در سوزد	بر کشاییم	۱۱/۲۳۴
	در طلب سر	اسرا از نیست	۳/۲۳۰
	در فطره نگر	خورشید جهان	۵/۱۱۰
	در گسوت هر دلبر	تماشاتو	۹/۸
	در میانی	افر اد نیست	۱۸/۱۵۸
	در مذهب	نیست قیام	۳/۱۳۸
	در مقام	جاودانه دیدید	۱۷/۲۶۰
	در میان	بیچون کارها	۱۵/۲۳۷
	در وازه	دو حرف لا	۹/۲۲۰
	در زون تو	آن سگر	۱۹/۲۱۷
	در هر آئینه	او هر دم	۹/۱۵۰
	در همزه	مدغم	۱۷/۱۷۳
	دزد اگر	ساختن برود	۱۳/۹۷
	دعوی عشق	چه کار دارد	۱۴/۳۳
	دقتر صوفی	درف نیست	۱۷/۱۳
	دگر باره جهان	به دگر	۳/۹۳
	دگر باره	سر آمد	۲/۲۲۰
	دلاهمای	آدمی بهیری	۷/۱۹۹
	دل بدست	او پیش	۱۰/۲۲۳
	دل تپخانه ای	افکند	۱۸/۱۹۶

۱۳/۶۵	از کبریا	ذره ذره	۹/۲۱۹	بهم ساختن	دل ز امل
۷/۹۶	گداپنداشتم	رخت خود	۱۵/۱۷	شوق و نیاز	دلش مخزن
۱۶/۱۹۲	زرد رنگ	رخ دلبر	۱۸/۲۳۸	بصارت نیست	دل شناسد
۲/۱۷۸	چه کار	رضا داده	۱۰/۲۳۷	موج دریایی	دل ز ساحل
۴/۶۵	با احد	رو چو	۷/۲۵۵	سنبال و ویت	دل ز وقت
۹/۱۸۹	نا دیده اند	رو و سر	۵/۲۵	جان باشد	دل تو ازی که
۷/۲۲۲	نشانی یافتی	روی او ز آن	۲/۵۲	اوفتاده است	دل هر چه
۱۴/۳۸	جهان زهی	ریگ ز آب	۸/۲۲۱	حجاب می گردد	دلیر در رخ
۱۷/۵۵	انوار قدم	زاد دانشمند	۱/۲۱۵	از همه باز	دلی که بسته
۱۸/۸۳	عنایت خویش	ز آفریده حق	۱۵/۱۸۹	کم نرنی	دم روح الله
۲/۱۹۸	سر جانت خبر	ز افهام کز	۳/۲۱۲		
۵/۵۸	باد شد	ز آنچ گشتی	۹/۹۵	دم زدن است	دم فرو بستن
۲/۱۳۵	سر را	ز آن روی	۴/۲۰۵	یکسوف کن	دمی از هوای
۷/۱۰۸	من نغنود	ز اول	۱۰/۱۹۹	در گذری	دمی به خاک
۲/۲۲۹	کار مرا	ز بهر چیدن	۱۸/۴۲	حسین است	دو گیتی را
۱۴/۱۳۲	شمس الدین	ز جسم و روحها	۹/۲۴۱	اونایی	دهان عشق
۴/۱۵۲	وجودت خبر	ز خود تا	۱۵/۲۲۴	می جستم	دیدم به تو
۱۳/۱۷۸	کم کسی است	ز دلبر طلبکار	۱۰/۲۱۷	کل غرض	دید ما را
۶/۸۳	بزرگان شهر	ز روی اثر	۱۱/۴۵	دلارا بینی	دیده از ما
۵/۲۵۵	نکته بویت	ز عشق روی	۹/۲۱۷	دید دوست	دیده ما
۳/۱۵۶	همچو ورد	ز عشقی	۱۱/۹۷	باید داشتن	یکک را گر

فهرستها	شرح مثنوی مولوی	۴۰۹
زعین ظهور	اهل قرون	۱۵/۱۹۱
زعیرت چو	بیندعیان	۷/۱۶۲
زعیرت بکن	دامن جبرئیل	۴/۲۲۵
زعیر خدا	بهم سوخته	۶/۱۵۷
ز فیاضی	عاشق یکدگر	۱۴/۱۵۷
ز قربت	صدمت انفصال	۱۷/۲۳۵
ز قید	آب صاف	۲/۲۰۵
ز کنه	هیچکس ره	۱/۲
ز لاهوت	ناسوت خویش	۱۳/۲۱۳
ز مشرق	ذولباب	۱۰/۱۶۲
ز مهدی که	مرجان ازو	۲/۱۵۶
ز نورش	اساس وجود	۳/۱۶۲
زهر ذره آئینه	عشق باز	۱/۲۵۲
زهر ذره دارد	اهل شهود	۱۸/۲۵۱
زهره را	رخشان من	۱۱/۲۰۸
زهست و نیست	نفی و اثباتست	۱۸/۱۵۷
زهی جاه	عقلست عاجز	۱۰/۱
زیرک	اهر یعنی است	۱۵/۲۱۰
زیرک جو	شاخ و ورد	۱۸/۱۵۵
زیرک می	نیک نیل	۱۸/۱۵۵
ز یمن ذات	گشته برهن	۱۰/۳۲
سایه در	والسلام	۵/۲۲۳
سایه را	یکی است	۱/۲۳۳
سایه هائی	نورش ظهور	۲/۴۱
سبل هستی	بینایی	۱/۳۵
سخن که	حجاب کند	۱۷/۲۰۱
سخن گیرم	حسن نیت	۱۶/۳۲
سرازدانان	وجود آمد	۶/۲۳۰
سربلی	فقر و فنا	۲/۲۱
سر سرفرازان	قلی با عد	۷/۲۳۵
سر شهسواران	اهل یقین	۱۴/۱۷
سرفرازی	ان شد	۴/۳۵
سرفروپوش	فسان دیدید	۱/۲۳۱
سری را که	بر نگردانم	۱۴/۱۲
سریست	جان منم نه	۱۴/۱۲۹
سلاطین اقلیم	فغان و حالم	۳/۱۵۷
سلامی چون	سحر که	۲/۳
سلطان سرای	اسم اندر	۱۰/۱۲۱
سواد خط	سواد خط	۱۹/۲۲
سه قیامت	سه قیامت	۱۳/۲۳۵
شاخ انش	سیرت	۱۶/۲۰۷
شاخ خشاک	در حجاب	۵/۱۳۲

۳/۲۱۶	بابان بود	طفل تا گيرا	۱۴/۲۰۴	ص صر حباب	شب تیره
۱۰/۱۷۰	مجنون می کند	ظاهر و باطن	۳/۲۰۸	آن من	شب چو شد
۱۷/۱۵۱	بر افروخته	ظلال صور	۱۰/۲۳۵	تو حیدمست	شراب طهوری
۱۲/۵۶	عالم مباد	عاشقان را	۱۱/۲۳۵	جام جمال	شرابی که
۵/۲۳۸	انکارها	عاشقان درد کش	۶/۱۵۹	نلغزد خاطری	شرح این را
۱۲/۱۵۹	یک رویند	عاشقانی	۷/۲۰۳	افهام کهن	شرح می خواهد
۱۸/۲۲۱	طیب هست	عاشق که شد	۶/۲۵	بیان باشد	شرح یک
۹/۱۷۷	فرد خویش	عاشقم بر رنج	۳/۷۲	رخسار خویش	شکر که ره
۸/۱۷۷	هر دو ضد	عاشقم بر مهر	۱۶/۲۵۱	هر مشکلات	شناسای
۲۰/۲۶	همی بیند	عبارتت چتوان	۱۸/۱۶۱	راه حق	شهنشاه
۱۱/۱۶۲	دارد وجود	عجب اینک	۸/۴۳	خلد رهبر	شهیدان
۱۴/۱۵۴	گذر کرد	عشق از	۹/۲۵۵	گیسویت	صبادکان
۱۵/۲۳۶	زدوست	عشق آمد	۱۵/۱۵۴	پی سپر کرد	صحرای وجود
۶/۲۵۰	خالی نیست	عشق تو	۱۰/۲۲۱	چها کند	صد پرده
۴/۱۷۰	بیچون می کند	عشق مطلق	۷/۲۵۱	در دری	صدف زان
۱۰/۲۴۷	زین کرم	عطا دادم	۱۱/۱۶۰	لقب بر تری	صدمثل
۱/۲۳۸	بازارها	عقل بازاری	۸/۲۱۷	خانه اش	صدهزاران
۶/۳۵	ای پسر	عقل بند	۷/۴۶	جمله نازیبا	صفات او
۱۴/۲۱۰	صاحب سر بود	عقل جزوی	۱۱/۲۰۷	الیه راجعون	صورت از
۷/۲۴۳	عشق گفت	عقل در	۱/۱۵۹	چو گنج	صورت سر کش
۳/۴۱	الوجهه	عقل کی	۱/۸۴	آمدیش	طریق رحمت

۱/۱۶۵	بردوام	قرنها	۷/۲۳۸	این خارها	عقل گویدیا
۱۹/۱۶۴	قرن نیست	قرنها بگذشت	۱۷/۲۳۷	من بارها	عقل گویدشش
۱۹/۲۲۵	تو نیست	قضا نیارم	۹/۹۸	زیر و بم	عقلی که لاف
۱۹/۲۶۰	بیکر اندیدید	قطره	۱۷/۱۶۴	آب روان	علمشان
۶/۷۲	استار خویش	قفل د	۱۴/۲۰۷	در جسد	عمر همچون
۱۲/۶۵	اندر رضا	قفل زفت	۱۹/۱۷۱	مجال پنداری	عین و لا
۲/۲۳۶	اسیر ام روز	قلم نیستی	۳/۲۲۸	از یکبار	غبارهاست
۶/۲۰۵	مستور از او	قیودشهود	۴/۱۵۷	عرفان حق	غریقان
۳/۷۱	زنجیر تو	کار بیرون	۳/۲۷۷	امان را	غم او
۱۲/۶۷	نهان آید همی	کار دان	۱۹/۱۹۷	اصل بین	غم و صلت
۱۳/۹۳	گدای بی نماز	کار ما از	۱۰/۱۱۰	بخواب	غیرت عشقش
۲/۱۰۲	کشقه نیست	کاغذی جوید	۶/۲۳۲	دگر شیوخ	غیر من
۲/۱۳	خریدار خویش	کالدیسین	۹/۲۳۳	تمنائی	فراق و وصل
۱۰/۲۰	در روند	کاملان از	۸/۹۵	علم زدن است	فقر در
۲/۱۵۸	حمیت	کای پیرده	۱۷/۱۵۴	دگر کرد	فی الجمله
۲/۱۶۸	بیچون است	کاین مختلفات	۱۳/۲۳۳	یک گیا	فیض هزار
۱۰/۱۰	کبر و رش	کرا یارای	۹/۲۳۰	بیدار نیست	قافله سالار
۱۰/۱۰	آشوب	کس در این	۴/۳۵	ما را بینی	قانع وعده
۱۰/۲۵۱	خود را	کسی نف	۲/۲۶	بسانهان	قحط و فاست
۱۳/۲۳۳	خود را	کسی از	۵/۲۱۲	کم تر نی	قدم از
۱۰/۲۲۸	شود از	کسی د	۳/۱۳۶	این کرام	قرب خلق

۱۸/۱۹۲	دلزارما	گرانی نماند	ازمی گرانی	۶/۳۹
۸/۹۱	ره سلطانی	گر بخوانی	توأم	۱/۷۵
۵/۲۳	بود عطا	گر بسته	مانع باشی	۱۷/۲۱۷
۱/۱۵	شاخ شجر	گر بگویی	تهی باشی	۱۰/۱۵۸
۱۷/۴۲	اوست قاصر	گر ترا	بینی آفتاب	۴/۲۲۳
۱۷/۲۴۶	او آمدست	گر تومی داری	دیدار اوست	۱۹/۲۲۲
۷/۲۴۱	زبالائی	گر جمله نویی	فغان چیست	۹/۱۶۱
۱۱/۲۱۱	جای دوئی	گر چه آن	اندر فناست	۱/۴۱
۵/۱۵۹	فریق	گر چه تفسیر	روشنتر است	۵/۲۴۳
۳/۲۵۲	سوی پاک	گر چه تو	در میان پدید	۱۸/۲۶۰
۱/۱۹۸	پهره چیست	گر چه حق	انکاری	۱۸/۱۷۱
۱۱/۲۲۸	اندک و بسیار	گر چه شد	از چراغ	۱/۶۲
۱/۴	کرده سما	گر چه کنجی	ادراک او	۱۱/۲۳۹
۵/۲۲۵	کرد گار	گر چه گل	از گلاب	۱۷/۶۱
۱۸/۵۴	همه اوست	گر چه واحد	و حدتش داری	۱۷/۱۷۱
۸/۱۷۱	بودی صواب	گر حجاب	است یکی	۲/۱۴۵
۴/۲۰۰	شاه آمده	گر در ریاض	بر آورم	۶/۶۸
۹/۹۱	سبحانی	گر دم	در عالمی	۱۴/۲۳۸
۱۲/۲۴۴	اگه نشود	گر قدم	باید دوید	۱۳/۶۱
۶/۱۵۸	عنقاشوی	گر دم در	نمی نازم	۷/۱۷۹
۷/۵۷	توانی یافت	گر مرادت	دلبر است	۶/۱۷۷

۳-۲۵۸	ایاک عشق فریه دند	۱-۴۹	گذر کند	گرینداین
۴-۱۴۶	لیک قرین مریدان	۱-۱۰۳	جان می کن	گفتا چو
۶-۱۳۶	لیک کو از می می خوری	۱-۲۱	کشیدن بلا	گفت الست
۱۰-۱۳۲	ما از آن لاشه گیرند	۲-۲۳۲	بروی زده	گفت چون
۸-۳۵	ما چو آسیم هم نیش	۱-۲۳۲	افزون کنم	گفت چه
۵-۳۵	ما چو بحریم نیش	۱۶-۱۰۲	جان کنند من	گفتم به
۱۰-۱۵	ما چو دریم لاشه نیش	۶-۷	منم یاتانی	گفتم که
۶-۱۲۱	مادرش بروی تند	۱۹-۲۳۱	می دارم ترا	گفت موسی
۹-۱۳۳	ما زنده استاییم	۲-۲۰۳	نی کباب	گفته نا گفته
۱۰-۱۲۱	ما فتنه اندر آینه	۱۳-۱۸۵	سریوش	کد این
۱۰-۱۲۱	مال و هنری خوش است	۱۲-۵۳	قانع باشی	کنجی که
۲-۲۳۰	ما مست شراب نیست	۱۸-۲۱۷		
۱۰-۱۲۱	ما مفسان والسلام	۸-۹۸	سرا پرده قدم	کو عقل
۲-۱۳۵	ما نیز مردمانیم	۱۳-۲۲۶	چه کنم	گویند چو
۱۰-۱۲۱	ما نیم شراب گویند	۱۳-۲۳۲	اختیار نیست	گویند عشق
۱۰-۱۲۱	ما مجردان چشم هم در	۱۳-۱۵۷	حلم قدم	که از شهر
۱۰-۱۲۱	ما جاس فرود آمدن	۱۲-۱۵۷	اکرام وجود	کهی از
۱۰-۱۲۱	ما جنونیم شفته	۱۰-۵	کاری دگر	لاجرم
۱۵-۲۷۷	ما چه بی شادی	۱-۲۳۰	خریدار نیست	لذت عمر
۱۹-۱۷۷	ما حق که نیو حسیب	۱۲-۱۷۰	خون می اند	لعل روح
۱۳-۲۶۶	ما محرم این هوش گوش نیست	۱۶-۲۰۰	چیز دیگر	لعلیست

۱۷/۹۳	محرّم این پرده	نامرد در هست	من آئیندوار	خود را بجو	۱۵/۱۹۲
۱۲/۲۵۲	مرا به رد	موازی نیست	من از تو	طالع مسعوده	۸/۱۳۶
۷/۲۳	مرا تو پیش	گذار و ندما	منسبط	آن سر هده	۲/۱۵۹
۱۲/۱۷۸	مرا خود	می انداختید	من بنده	سزای تو من نشو	۱۳/۲۱
۱۱/۷۸	مرا دش اگر	نخواهیم خواست	من می تو	نبوده ای مذوری	۳/۱۰۹
۱/۱۷۸	مرا دش مرا	یار ست و بس	من چو ریگم	تشنه ترم	۱۲/۳۸
۹/۱۷۸	مرا از خم	غم بود	من خود چه	تو نامم	۱۸/۳۸
۴/۵۶	مرا غیرت	ماسوی سوزم	منگر جور	مدفکر آن را	۱/۲۲۷
۱۰/۲۲۵			منم بنده	اهوای خویش	۱۰/۱۷۸
۳/۲۴۸	مرد عشق	خودنگران	من نیم	می اندسخن	۱۵/۷
۷/۱۳۶	مرد غیر نارسته	در آن شود	مد تو به	بدو نم ییم	۱۰/۲۳۲
۱۵/۲۱	مرا	همی بینم بدان	می خواست	شرع لاجرم	۱۱/۹۸
۵/۲۴۱	مسلمانان	به تنهایی	می دان	نظام است	۱۶/۱۵۲
۵/۲۰۸	مشتری از	بر آن من	می دانک	این سرا	۱۶/۱۹۶
۱۴/۱۴۵	مشکلترا ازین	جدا و مهجور	ناچار می بر ندت	آبرو	۱۰/۲۰۹
۱۲/۹۸	مصباح دل	از ظلم	ناخوش او	دل در نجان من	۱۲/۱۰۳
۱۴/۲۱	مصطفی فرمود	و هم همتم	ناگاه چو	بدر کرد	۷/۱۷۷
۹/۳۲	معانی حقایق	زومبین	نتوان رفت	قدم نرنی	۱۶/۱۵۴
۷/۲۰۵	مقید چو	چشم شهود	۴/۲۱۲		۱۶/۱۸۹
۱۸/۱۹۷	مگر آنچه	که و اما زده ای	نخواهم ز غیرت	آن دل شکن	۱۵/۱۷۸
۱۹/۲۳۵	ملوکی شوند	بی انفصال			

فهرستها	شرح مثنوی مولوی	۴۱۵
ندانی که رندان برای مدام ۶،۲۵۱	نی غلط نه خوب ۱۳ ۲۰۲	
ندانی که هر ارتفاع و صعود ۱۶،۲۳۶	نی کسی بودی همی ۱۳ ۲۲۱	
نزیلان شهر عدم ۵،۱۵۷	و آنچہ اللہ دیدنیست ۹/۹۶	
نشان و آیت حجاب کند ۹،۲۰۲	و آن عطارد از آسمان ۷ ۲۰۸	
نشناسی که عقل بیزاری ۲،۱۷۲	و ای آن مرغی افتد در خطر ۶ ۱۳۶	
نطقش روح را شفا ۱۶ ۴	و خود و عدم هیچ و شوم ۱۱/۱۵۷	
نکند گرم آب عطش ۱۲،۲۳۵	ور از پرده انس و جان ۹ ۱۳۲	
نکشایی کتاب بهم نرنی ۶،۲۱۲	ور بسوی دیدارم ۳ ۲۵۷	
نمی بینم گرد داله ۶ ۱۸۳	وز آنجا سوتی شد برود ۱۱ ۳۳۷	
نوح را استغشوائیاب ۸ ۱۸۹	وزین روی نفسه میگفت ۶ ۱۳۲	
نوز کهجا بی منتهاست ۸،۱۵۳	وفا و عهد ستمگری داد ۹،۸۰	
نه امر خدا کی جداست ۱۳ ۱۹۷	وقتی فراسد ما رسید ۷ ۱۱۷	
نه این یک الطاف شاه ۱ ۱۵۶	ولیکن نه آنجا نیفت ۱۲ ۱۳۲	
نه تو این بیش بیش ۷ ۱۵۸	وین همه افروان می کند ۱۲ ۱۷۰	
نه روح را کاذبست ضیاء ۱۳ ۳	هوان آمد بر فداست ۳ ۳۱	
نه سبزه وانگهی صهباء ۱۵،۳	هوان دهان حواری شناس ۷ ۱۷۱	
نه سوره همی شود پیدا ۱۳ ۳	هر آنکس اشتیاق ۷ ۱۷۱	
نه غیرت درد کهن ۵،۲۵۳	هر آنکس که در کعبه ۷ ۲۳۱	
نهفته سوره اصفیا اسما ۱۱،۳	هر چند جان روح برود ۱۱ ۱۷۱	
نیست شو کی رسد ۲،۳۶	هر چند اندر خرابیست ۷ ۲۵۰	
نیست کسبی محبوبتر ۲ ۲۱۷	هر چند که من نیست نشان ۱۵ ۱۶۰	

۲۳۰	دلدار نیست	هستی مطلق	۳/۵۸	آن زمان	هر چه از
۲۰	احمد علیہ السلام	همان بد که	۹/۳۳	الله نیست	هر چه پیش
۳	کی ماند خیال	هم بد اصل	۱۶/۱۷۱	از اوباری	هر چه دروهم
۱۰	آن چیست	هم جمله توئی	۱۶/۲۲۴	ترا مهیتر	هر چه دروی
۱۹	جوینده لا	همچنین جویای	۴/۲۴۳	باشم از آن	هر چه گویم عشق
۱۲	صیقلی کن صیقلی	همچو آهن	۳/۲۳۶	مگیر امروز	هر چه گویم من
۱۴	مکان آید همی	همچو زوغن	۱۶/۲۵۰	یا همه اوزان	هر چیز که
۱۵	نشان آید همی	همچو عقل	۶/۵	ندداستان	هر داستان که
۳	بعضی راه ضل	همچو قرآن	۱۴/۲۰۰	دانی و چیز دیگر	هر دم از خلق
۱	روی لیلی	هم حجره	۱۱/۲۴۴	آ که نشود	هر کس که
۱۵	انجیری کی است	همدم این	۲/۲۰۱	فانی و چیز دیگر	هر کو وفا
۷	هم بینائی	هم عشقم	۱۶/۹۳	پرده نیست	هر که او
۷	چون قلم	هم گرد	۱۷/۶۸	همیشه یادی	هر گز نکنم
۱۵	بوده پیشوا	هم موسی	۱۹/۱۸۸	این و آن نماید	هر لحظه به تو جمال
۲	معذوری	همواره تو	۱/۱۸۹	ناقصان نماید	هر لحظه به تو کمال
۱۷	لب فراز کنم	همه جمال تو	۱۶/۳۴۴	از جائی بود	هر نفس دل
۱	خواب بیداری	همه خود	۱۳/۲۰۷	اندر لقا	هر نفس نو
۵	حجاب کند	همی شکاف	۱۳/۲۰۳	ز راه	هر ولی را
۱۲	لرزان است	هنوز سرد	۹/۲۴۰	نامش یار	هزار آتش
۲	هیچ کردی تو	هیچ باشی	۱۲/۱۳۲	شمس الدین	هزاران درج
۶	دستی دگر	هیچ بانگ	۲/۲	نه آنست	هزاران ساله
			۲/۱۰۲	نیست نیست	هست مطلق

۴۱۷	شرح مثنوی مولوی			فهرستها	
۱۶، ۱۴۶	بر آنم زدامتی	یکدم	۳، ۲۵۸	جویای او	هیچ عاشق
۱۵، ۱۵۱	اغیار آمده	یکعین	۱۵، ۲۵۰	اودان	باری ده
۳، ۱۵۹	همچو آب	یک کره	۱۵، ۱۹۲	یجبونه	یحب
۱۷، ۱۵۵	تزیلان فرس	یکی از	۴، ۲۱	باغ وسرا	یک بیت
۱۶، ۲۰۳	اختلافات اثر	یکی سازد	۱۴، ۸۸	میان نماید	یک دایره

فهرست اشعار فارسی به ترتیب الفبائی آخر ابیات

۲-۱۲۶	مر بیدرا	لیک قریبی	۱۵/۳	وانگهی صهبنا	نه سبزه
۳-۱۳۵	فکرده زردرا	ما نیز مردمانیم	۷/۴۶	جمله نازیبا	صفات او
۲/۱۳۵	افکنیم سر را	ز آن روی	۱۳/۲۱۰	باشد جدا	چون شکر
۱۶-۱۹۶	این سرا	می دانک	۱۶/۲۰۹	افتی جدا	با تو قرب
۱-۱۳۵	یکد گزرا	اعدا که	۱۳-۳	همی شود پیدا	نه سوره
۳-۲۲۹	بیقرار مرا	اگر نه در	۷/۸۱	بار ما را	باری بر
۶-۲۱۴	جان مرا	حجاب بار	۶/۲۲۰	شد ترا	ای پنج نوبه
۴-۲۱	باغ و سرا	یک بیت	۱/۲۱۰	نگشاید ترا	تا تو خود
۲/۲۲۹	هیچ کار مرا	ز بهر چیدن	۵/۲۱	بیشتر آ	آن شاه
۱-۲۲۷	صدنگران را	منگر جور	۱۹/۲۳۱	می دارم ترا	گفت موسی
۳-۲۷۷	امان را	غم او	۸/۲۲۰	اندر آ	از عشق

۳ ۲۱۰	آن‌ها	آن خویشی	۳۵/۴۲	حسن را	اگر عمری
۳/۹۳	امین ما	در خلوتی	۳/۲۲۵	غیرت پادشا	بگورو
۷/۲۳	گذار و ندم ما	مرا تو باش	۲/۱۹۷	نظر گاه پادشاه	در دل
۱۷ ۲۰	نمائی ندم ما	بیشتر آ	۱۲ ۶۵	اندر رضا	قفل زفت
۱۵/۱۶۱	مولای ما	جهان بزرگی	۵/۲۳	بود عطا	کلید رحمت
۱۲ ۵	ششدر عنا	بی مهر چار یار	۱۳/۲۳۳	خطه خطا	کسری از
۲ ۲۱	فقر و فنا	سر بلی	۱/۴۷	شور و غوغا	ای سر
۶ ۲۳	بسا زد و	از آن شراب	۱۶ ۴	روح را شفا	نطقش معلمی
۱۵ ۳	بوده پیشوا	هم موسی	۱/۱۹۷	صادق الصفا	بینی جمال
۱۳ ۳	اوست گوا	اگر ز بعد	۱۶ ۲۲۰		
۶ ۹	پادشاهها	خطاپوشا	۱۸/۱۳۵	صد بقا	از این پس
۱۰ ۰	نون بها	آن بی ونی	۳/۳۶	عز بقا	تا نکردی
۱۷ ۴	بریدند دستها	آنجا که هوس	۱۳/۲۰۷	اندر لقا	هر نفس
۱۰ ۲۲۰	شکل ازدها	بی حاجبی	۱/۲۱	کشیدن بلا	گفت الست
۵ ۲۱۷	سوی ازدها	بس گرینزند	۹/۲۲۰	دو حرف لا	دروازه سرای
۱۷ ۲۳۷	من بارها	عقل گویدشش	۵/۱۷۷	از ولا	پاره کرده
		عقل گوید پیا	۱۹/۴۰	جوینده لا	همچنین جویای
۳ ۲۳۸	بر درها	ای بسا منصور	۳/۴۷	بی ما و با ما	حاضر به معنی
۱ ۲۳۸	او بازارها	عقل بازاری	۱۸ ۱۹۲	دل زار ما	کشش گر
۵/۲۳۸	درون اندر عا	عاشقان دردش	۱۱/۳	اصفیا اسما	نهفته سوره
۱۵ ۲۳۷	بیچون بارها	در میان پرده ای	۱/۴	کرده سما	که در ولادتش

جولانگه	سوی لارها	۷/۲۲۰	اگر عالمی	جانب بحر ناب	۵/۱۵۶
بلک پیش	ترا با حالها	۲/۲۰	بود کثرت	آن بحر ناب	۱/۲۰۵
بیشتر	زوتربیا	۱۶/۲۰	یک کره	همچو آب	۳/۱۵۹
هر چار چار	ارواح انبیا	۱۱/۵	غیرت عشقش	خیالش را بخواب	۱۰/۱۱۰
ذره ذره	جز از کبریا	۱۳/۶۵	که همی گفتمی	بودی صواب	۸/۱۷۱
بدان وجه	وجهی از کبریا	۲/۲۵۲	نوح را	استغشوائیاب	۸/۱۸۹
جانم زمهرت	کل اشیا	۲/۴۷	خلق می مردند	ای عجب	۱۴/۲۲۱
نه روح را	کاذب است ضیا	۱۴/۳	از ادب	فضل رب	۴/۷۳
دل تابخانه‌ای	افکند ضیا	۱۸/۱۹۶	به ایجاد عالم	چبود رطب	۱۴/۱۴
فیض هزار	باغ یک گیا	۱۴/۲۳۳	تا از طلب	به جان طلب	۱۵/۱۰۱
شب تیره را	صبر صر حجاب	۱۴/۲۰۴	نی غلط گفتم	آید نه خوب	۱۴/۲۰۲
گفته نا گفته	سوزدنی کباب	۴/۲۰۳	محب کو	به غیر حبیب	۱۹/۱۷۷
ز مشرق چو	ای ذولباب	۱۰/۱۶۲	کای بیرده	آور ز جیب	۴/۱۵۸
در آنجا که	سایدهای ذولباب	۱۵/۲۱۱	بینداین	زه به غیب	۱۴/۲۱۸
گر ترا	بینی آفتاب	۴/۲۲۳	برون رفته	توحید ذات	۴/۱۵۴
آفتاب آمد	رخ متاب	۸/۲۴۳	از آن پس	توحید ذات	۱۷/۲۵۱
شاخ خشک	دارد حجاب	۵/۱۴۶	به ذاتش	به ذات	۲/۱۶۲
چو از مشرق بی حجاب		۱۲/۲۰۴	حلم او خود	باید شناخت	۱۰/۹۷
چو پنهان بود	تو صد آب	۳/۲۰۵	چارقت	من برت	۹/۱۷۱
آنک هرگز	خیال شراب	۱۴/۲۴۵	به هر طاعت	مستجاب است	۱۷/۸
گرچه کل	از کلاب	۱۷/۶۱	چو از خانه	نفرت است	۲/۲۱۹

فهرستیا	شرح مثنوی مولوی	۴۲۱
آدمی دیده	دوست است	۱۰۱۸۹
پس ترا	ساعت است	۱۲۲۰۷
آن قبول	رخصت است	۱۱۱۷۱
نه امر خرا	کمی جدا است	۱۳۱۹۷
گر مراد است	دلبر است	۶۱۷۷
گو چه تفسیر	روشنتر است	۵۲۳۳
در پس برده	دیدار کن است	۱۱۱۳۳
در روضه	بی شر است	۱۰۲۰۳
آن کس	بس است	۱۳۱۰۲
مال و هندی	خوشتر است	۱۱۱۸۵
همه دان	بسیار است	۱۲۱۲۲
بجز در آن	مخوف است	۱۳۲۳۵
همه بسوزد	بسیار است	۱۲۱۰۰
بدرستی	بسیار است	۱۰۱۹۲
دم فرو برسد	بسیار است	۹۹۵
ظفر در استی	بسیار است	۱۱۹۵
آن جدا آن	بسیار است	۱۱۳۱
کاین محتاجات	بسیار است	۳۱۳۸
در کتب	بسیار است	۱۱۲۲۱
مرا دشمن کن	بسیار است	۱۱۱۱۱
نور کجا	بسیار است	۱۱۱۲۳
دل هر چه	اوقات است	۲۵۲
زدلبر طلبکار	کم است	۱۳۱۲۸
سایه را	یک است	۱۲۳۳
همدم این	کمی است	۱۵۶۶
زیر آلودگی	اگر بماند است	۳۵۳۱۰
زهدت و نیست	نقی و اثبات است	۱۸۱۵۷
حیاتهای حیات	شاه شهادت است	۱۹۱۲۷
آدمی دیده	دوست است	۱۳۱۱۲
آینه انداز	بسیار است	۱۳۲۳۰
اوسن عشق	بسیار است	۱۳۳۰
کمالی در	بسیار است	۱۳۲۲
آن در آن	بسیار است	۱۳۲۳۵
بسیار است	بسیار است	۱۲۱۰۰
بسیار است	بسیار است	۱۰۱۹۲
بسیار است	بسیار است	۹۹۵
بسیار است	بسیار است	۱۱۹۵
بسیار است	بسیار است	۱۱۳۱
بسیار است	بسیار است	۳۱۳۸
بسیار است	بسیار است	۱۱۲۲۱
بسیار است	بسیار است	۱۱۱۱۱
بسیار است	بسیار است	۱۱۱۲۳

۱۴۲۵۷	مولی نیست	مرا بدرد	۲۱۲	نه آنست	هزاران ساله
۳۱۴۰	شراب نیست	مامست	۱۹۲۲۲	دیدار اوست	گر تومی داری
۱۸۲۳۸	بصارت نیست	دل شناسد	۸۱۵۴	غیر دوست	چنان گشته
۷۱۵۵	مست نیست	پس اندر جهان	۱۷۲۸۶	اغیارم اوست	بر رخ هر کس
۲۱۰۲	نیست نیست	هست مطابق	۴۱۶۵	جمله اوست	جمله تصویرات
۱۸۱۵۸	افراد نیست	در مبان	۱۸۲۵۳	چون همه اوست	که نیاید
۹۰۹۶	دید نیست	و آنچه	۱۷۲۳۶	باقی همه اوست	اجزای وجودم
۱۸۲۲۳	غبار نیست	چون روی	۹۲۱۷	در دید دوست	دیدۀ ما چون
۷۲۳۰	دادار نیست	هستی مطلق	۱۲۱۹	غیر دوست	از آن خانه
۹۲۳۰	بیدار نیست	فوله سالار	۱۵۲۳۶	ز دوست	عشق آمد
۱۸۲۲۹	دیدار نیست	آنک ز غیرت	۹۱۰۲	یاک موست	تو به موئی
۱۲۳۰	خریدار نیست	لذت عمر عزیز	۱۸۲۲۱	طیب هست	عاشق که شد
۳۲۵۴	مرد اسرار نیست	از این بيشم	۱۷۹۳	نامر در هست	محرم این پرده
۳۲۳۰	محرم اسرار نیست	در طلب سر	۵۲۵۸	میدان که هست	چون درین
۱۷۲۲۳	شرمساز نیست	چون ساده	۲۰۸۵	همه هست	اندیشه چرا کنم
۱۶۲۲۹	نگار نیست	آرزوی جان	۴۳۱	طرفه ایست	هالك آمد
۱۶۲۲۳	نگار نیست	اندیشه را	۱۱۹۸	بهر چیست	که تا باز
۱۳۲۳۲	اختیار نیست	گویند عشق	۱۰۱۶۱	آن چیست	هم جمله
۵۲۳۰	اغیر نیست	تا تو تویی	۹۱۶۱	فغان چیست	گر جمله تویی
۱۴۲۶۶	گوش نیست	محرم این هوش	۱۳۲۳۴	صر صریست	در حدیث آمد
۱۶۵۵	برف نیست	دفتر صوفی	۱۶۲۵۷	اولی نیست	به غیر دوست

فهرستها	شرح مثنوی مولوی	۴۲۳
از دور بینی عدم نیست	الا ای بعد محراب برویت	۱۲۵۵ر۱
پیش آئی غم نیست	اگر در روی آئینه برویت	۳۲۵۵ر۳
قرنها بگذشت قرن نیست	به صورت دلسویت	۱۱۲۵۵ر۱۱
سخن گیرم حسن نیست	صبا دکان چین کیسویت	۹۲۵۵ر۹
قضا نیارم تو نیست	دل وقت سنبل مویت	۷۲۵۵ر۷
هر چه پیش الله نیست	صورت سرش چو گنج	۱۱۵۹ر۱
کاغذی جوید کشته نیست	غیر من و گرشوخی	۶۲۳۲ر۶
هر که از پرده نیست	سر سر فرازان قل به عباد	۱۲۳۳۱ر۱۲
هر چند که سری خالی نیست	حوا فد آن مقبول دیقباد	۱۶۲۵۶ر۱۶
عشق تو بصری خالی نیست	آید دیده از بین مباد	۵۲۱۳ر۵
در بهشت عدن خردمان من داشت	عاشقان عالم مباد	۱۲۱۲۶ر۱۲
چون قدم بر خود شکافت	در جمال تو خود مرسد	۱۱۰۱۱۰ر۱۱
ولیکن بدهر جا آنچه نیست	در او حسن دلی بر کشد	۱۲۱۳۲ر۱۲
تو پروبال بر تو نی رفعت	و چو خود را احد	۱۳۲۵۸ر۱۳
کدای اهل نظر تو نی رفعت	دایر در رخ حجاب من آید	۱۲۲۲۱ر۱۲
خوش آنان بصری شرفیت	دیده عشق حدیث داد	۱۱۲۵۹ر۱۱
ای صفات یاق صفت	در حسن او	۵۱۱۱۱ر۵
و ازین روی انفسه بگفت	باز آن	۲۱۳۲ر۲
عقل در شرحش عشق افتاد	و آن	۱۲۳۳۳ر۱۲
شدای آن هر مشقات	کسی از آن	۱۲۳۵۱ر۱۲
دعشوق روی ناهت به است	آه همت	۳۲۵۵ر۳

۷/۲۴۷	دلدار شد	پس آن آینه	۱۵/۱۵۴	سپر کرد	صحرای وجود
۸/۱۷۷	هر دوشد	عاشقم بر قهر	۱۸/۱۵۴	اثر کرد	تغییر صور
۲/۲۴۴	دگر بار بر آمد	آن یار همانست	۱۶/۱۵۴	سرا بدر کرد	ناگاه چو آفتاب
۳/۲۴۴	خار بر آمد	این نیست	۱۴/۱۵۴	گذر کرد	عشق از سر
۱/۲۴۴	زنگار بر آمد	آن سرخ	۱۷/۱۵۴	خود دگر کرد	فی الجمله بر چشم
۸/۲۶۰	بود آمد	دگر باره	۹/۲۸۱	شکار نتوان کرد	بدین زبان
۶/۲۶۰	وجود آمد	سر انداران	۱۴/۱۰۸	در تو نگرد	بنگر که به
۴/۲۶۰	سر و آمد	دگر باره	۳/۲۵۳	همچو	ز عین کی شد
۱۰/۶۰	سود آمد	بین اجزای	۱۸/۱۵۵	شاح و ورد	ز یاد چو اگر
۱۳/۲۳	نخدا دادند	حال دل	۱۴/۲۰۷	در جسد	نور همچون
۱۴/۲۳	آشنا دادند	خلق بیگانه اند	۲/۳۶	در تو ای رسد	نیست شو
۹/۸۰	ستمگری داند	وفا و عهد	۶/۱۸۶	خدا باشد	در جهان تو
۱/۸۱	بر سخته اند	خود می گویند	۵/۱۸۶	آشنا باشد	کس در این
۱۵/۲۱۸	قفل است و بند	در چشم	۵/۲۵	جان باشد	دلنوازی که
۳/۲۳۲	بر روی نند	مادرش گر	۴/۲۵	کان باشد	سرفرازی که
۴/۱۳۳	بز لاف گیرند	ما از آن	۶/۲۵	بیان باشد	شرح یک
۵/۱۳۳	کافر گیرند	به یکی دست	۵/۱۶۷	حد اچه باشد	جز وی را کار
۱۶/۲۳۵	بی حد رسند	به یک پر	۳/۱۶۷	بچه باشد	تو گوهر نهفتند
۱۰/۲۲۱	چها کند	صد پرده	۱/۱۶۷	بینوا چه باشد	از پشت پادشاهی
۱۷/۲۰۱	زبان حجاب کند	سخن که خیزد	۷/۱۶۷	چه باشد	بی سر شوی
۵/۲۰۲	دخان حجاب کند	همی شکاف	۵/۵۸	همچون باد شد	ز آنچ گشتی

۱۴۰۲۱۰	صاحب سر بود	عقل جزوی	۹/۲۰۲	نشان و آیت نشان حجاب کند
۱۱/۱۴	بیش بود	تویی میوه	۷/۲۰۲	تو هر خیال همان حجاب کند
۳۰۲۱۶	کور و دیود	چون فضولی	۳/۲۰۲	جهان کف است جهان حجاب دار
۶۰۲۱۷	خون آشام بود	حیلد ارد	۱/۲۰۲	بیان حلاوت بیان حجاب کند
۹۰۱۷۸	نام بود	مر از خم	۱/۳۹	گریه این دریا گذر کند
۳۰۲۱۶	بید نبود	طفال تا آسرا	۱۳/۱۸۲	حقیقتی که روی پوش کند
۷۰۹۳	شیطان بود	تو با کند	۳۰۳۳۷	جو عشق در خموش کند
۱۰۰۲۴	سلسله بود	جو اندک سلسله بود	۳۰۲۵۸	لیک عشق فر به کند
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	د ایست	۸۰۱۷۰	بر شهود خود مفتون می کند
۱۰۰۳۱۱	راش بود	برین حال	۳۰۱۷۰	عشق مطلق بیچون می کند
۱۰۰۳۱۱	حالی بود	هر حال	۱۲۰۱۷۰	اگر روح آمیز خون می کند
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۳۰۱۷۰	د مضم در دست بیرون می کند
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۲۰۱۷۰	برین همه آمد فرشته می کند
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۳۰۱۷۰	خود عشقتش سوس می کند
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۰۰۱۷۰	طهر و وطن بیچون می کند
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۰۰۳۱۱	چون فراموش کردت ایست
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۰۰۳۱۱	امالان در دریا بود
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۲۰۱۵۹	عاشقانی که یاک زیند
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۲۰۰۲۵	غریب حیوان جان بود
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۹/۲۵	سواد خطبو جهان بود
۱۰۰۳۱۱	سلسله بود	سلسله بود	۱۰۰۳۱۱	تن میروند در خوا آمد

۱۶/۱۱۷	شبهستان ماریسید	آن دم	۱۱/۲۴۳	آ که نشود	هر کس که
۱۳/۱۱۷	بستان ماریسید	در باغ	۱۲/۲۴۴	اکمه نشود	کیفیت اشکال
۱۷/۱۱۷	ویران ماریسید	وقتی قراضه	۱۸/۱۵۱	سعادت صعود	برون رود
۱۳/۱۱۷	جانان ماریسید	از درد باک	۱۶/۲۴۶	ارتفاع و صعود	ندانی که
۱۵/۱۱۷	ایوان ماریسید	مجلس فروز	۷/۱۰۸	ز ناله من نغنود	زا اول که
۱۳/۶۱	سر باید دروید	گر قدم عاجز	۱۸/۲۵۱	اهل شهود	زهر ذره
۱/۲۲۸	شود زغبیر	کسی که بر	۷/۲۰۵	چشم شهود	مقید چو مطلق
۳/۲۲۸	غبار از یکبار	غبار است	۱/۱۸۹	ناقصان نماید	هر لحظه به تو
۱۷/۲۷۷	مشک تبار	اگر چه ریزد	۱۷/۱۸۸	هر زمان نماید	این نقطه
۷/۲۲۸	در دل نجر	تر چوب	۱۵/۱۸۸	چنان نماید	این دایره
۵/۲۲۸	خواب و گدیدار	بهر جفا	۱۹/۱۸۸	این و آن نماید	هر لحظه به تو
۲۰/۱۶۳	اخر بر قرار	بدل شد	۱۸/۱۸۸	نهان نماید	این نقطه
۱۱/۲۳۰	گشتن زار	غیر آفت دشمن	۱۶/۱۸۸	عیان نماید	تو نقطه
۹/۲۲۸	هزار بر هزار	بین به پوست	۱۴/۱۸۸	میان نماید	یک دایره
-۱۱/۳۶	فراق آن رخسار	اگر نخواست مرا	۹/۱۸۹	ز دیده اند	رو و سر
۱۱/۱۹۲			۶/۲۳۷	خود زیدید	چو آئینه
۱۹/۲۷۷	دفع آن سگ	درون نو چو	۱۷/۲۶۰	جاودانه پدید	در مقام
۱۳/۲۲۸	صفتش آخر کار	از این سبب	۱۹/۲۶۰	بیکرانه پدید	قطره بس
۱۵/۲۷۷	ای عزیز شکار	مجوی شادی	۱/۲۶۱	فسانه پدید	سر فر و پوش
۲/۱۷۸	دوزخ چه کار	رضاداده	۱۸/۲۶۰	در میان پدید	گر چه تو
-۹/۳۶	بود بیکر	اگر کسیت بگوید	۱۷/۱۴۲	رهگذار تو دید	آنچ امروز
۹/۱۹۲					

عقل بندو	نہا نست ای پسر	۶	۳۵	کہ گر غیر او	غیرت کرد گار	۵	۲۲۵
بہ جذب محبت جن و بشر		۹	۲۵۹	بگفت ای	اندر کنار	۱۰	۲۵۹
کمالش گر چه اوست قاصر		۱۷	۴۲	تشنه می نالد	آن آبخوار	۷	۲۵۸
و ای آن	افتد در خطر	۶	۱۳۶	از آن سر سری	گوید مژینہا	۲	۲۵۳
این همه تشریف آن یک نظر		۵	۵۷	مر خود بد دست می کند اختیار	۱۷۸	۱۲	
ز فیاض عشق	عاشق پیدا کر	۱۴	۱۵۲	حباب در هزار	ز آن دوار	۱۵	۲۰۳
هیچ بگفت	بی دست برد کن	۶	۲۵۸	دہ نہ برون	ندک و بسید	۱۱	۲۲۸
تا نما نہ هیچ	بازی دگر	۱۲	۶	ہزار آتش	دمش باز	۹	۲۲۰
چون بسی درست	نداری دگر	۹	۶	ز خود تانی بی	وجودت خیر	۲	۱۵۲
چون جمادات	دیو بی دگر	۱۱	۶	ز افہام کثر	جانت خیر	۲	۱۹۸
زجر مہر	کری دگر	۱۰	۶	تو ناز نس	مہر خیر	۳	۲۳۹
خاکر بہر دمی	غمخواری دگر	۶	۶	چون بد مہر	بینو جہ خیر	۲	۲۳۹
خاکر بہر دمی	خاکر دگر	۱۰	۳۳۲	در آتش آکر	خاکر دگر	۱	۲۲۵
پس اندر	عشق مشاہدہ کر	۵	۳۳۲	شہیدان جہان	خاکر دگر	۸	۲۲۳
آن چشم	زیر و جہان دگر	۱۰	۲۰۱	ہر چہ روی	ترا مہر تر	۱۴	۲۲۲
ہر دہ	خاکر دگر	۱۰	۲۰۰	نیست احس	خودہ جہوت	۲	۲۱۲
حاصل	کند اندر دگر	۱۰	۲۰۰	یکس ساند	ختلافات اثر	۱۴	۲۰۳
ہر دہ	خاکر دگر	۱۰	۲۰۰	اکر چہ بود	نما ندر	۱۳	۲۱۱
اعلیٰ سب	خاکر دگر	۱۲	۲۰۰	کمال نمر	شاخ شجر	۱	۱۵
اسرار آسمان	خاکر دگر	۱۲	۲۰۰	بہشت از نور	شہیدان را تغیر	۹	۲۳
ای جہ عشق	خاکر دگر	۱۰	۲۰۰	چندان آتش	یک شری	۲	۲۲۵

۵/۲۳۶	بی نظیر امروز	پرده بر من	۱۶/۱۴	نباشد ثمر	اگر چه ثمر
۳/۲۳۶	مگیر امروز	هر چند گویم	۱۱/۲۳۸	کنی باور	ترا به قاف
۱۰/۱۵۲	معرفت در اساس	تو بی تو شود	۱۵/۱۴۵	جدا و مهجور	مشکلتر ازین
۷/۱۷۱	چوپان شناس	هان و هان	۱۴/۱۴۵	دیدار تو کور	در جان منی
۹/۲۵۱	حق است و بس	ترا عشق صورت	۲/۴۱	کنند نورش ظهور	سایه هائی که
۱۰/۱۷۸	یارست و بس	در ادش مراد	۶/۸۳	بزرگان شهر	ز روی اثر
۵/۹۶	من آن کس	بخل من لله	۵/۱۹۸	استی ضریب	از آن روشنی
۵/۶۹	زهد گو باش	مائیه و شراب	۱۷/۱۷۸	دلم آن امیر	در آن لحظه
۶/۱۰۲	نابنوشته باش	ای بر ز موضع	۱/۲۱۵	چشم همت باز	مجردان که
۷/۶۹	بد چشم خفاش	خو پیدا گر	۱/۲۵۲	آن عشق باز	زهر ذره
۶/۶۹	خویش نقاش	بیا هشتم	۱/۲۱۵	از همه باز	دلی که بسته
۸/۲۱۷	اندر خانه اش	حاران	۵/۲۱۵	برون انداز	چو غنچه چند
۱۱/۱۰	آویز برش	تراج کر مناست	۱۶/۲۰۷	نماید بس دراز	شاخ آتش را
۱۵/۲۳۵	ندان فرش	از آن پس	۷/۲۱۵	نشیب و فراز	توئی حجاب خود
۱۷/۱۵۵	نزیلان فرش	یکی از زمین	۲/۱۳۶	گیر و خواه نماز	به هر چه بسته
۱۲/۲۴۵	آب عطش	نکند گرم	۳/۲۱۵		
۵/۲۵۷	گفتارمش	اوست گرفتار	۱۴/۹۳	گدای بی نماز	کار ما از خلق
۳/۲۵۷	گفتارمش	او چو گرفتار	۱۷/۱۹۲	بیدلان را نیاز	اگر دلبران
۴/۲۵۷	دیدارمش	در بسوی غیب	۱۵/۱۷	شوق و نیاز	دلش مخزن
۱۳/۱۸۵	توئی سرپوش	گدا این باغ	۱۰/۱	عقلست عاجز	زهی جاه و جلال
۱۲/۱۸۵	به عالمش مفروش	جز یکی نیست	۴/۲۳۶	اسیر امروز	قلم نیستی

فهرستها	شرح معنوی مولوی	۴۲۹
پرده بردار	چنین گفت	با اختصاص ۹ ۲۳۵
آن شنسد	هر آئیندرا	بدو اختصاص ۴ ۲۴۷
	دید ما را	کل غرض ۱۰ ۲۱۷
کر بازارای	جو عراست انسان و او غرض	۱۳ ۱۰
نه تو این	بد تنگ آمدم	دورنگی لفظ ۸ ۱۶۰
به قدر ظرف	آن درازی	سرعت انگیزی منع ۱۷ ۲۰۷
طریق رحمت	گر چشده	از چراغ ۱ ۶۲
برای ظهور	ز قید صور	آب صاف ۲ ۲۰۵
از این می	بدو را	بصد خلاف ۱۵ ۳۳
ز لاهوت اثر	سواقی صفات	تدبیر ۱۳ ۲۳۵
ز آفریده حق	از آن بستد	جمع حق ۳ ۱۹۸
عاشقم بر زنج	غریق تیار	عرفان حق ۲ ۱۵۷
فقل در غیب	شهنشاه خاصان	راه حق ۱۸ ۱۶۱
کالد بسیار	پادشاهان	آ که حق ۱۸ ۱۶۲
شکر کاهه	به جمع آی	جمع است عرق ۱۹ ۲۵۱
چون فراموش	بشد این الوقت	شرط طریق ۱۲ ۱۳۵
توبگشای چشم	چه گویم به	فرق این فرجه ۱۱ ۱۳۰
منم بنده	کنگره و بران	کون طریق ۵ ۱۵۹
اگر به رحمت	تا نمیرم از	حق باک ۱۵ ۹۳
به خیال درنگنجد	دد آن وجد	سه ی باک ۳ ۲۵۲
جو عشق	بر اشیاء محیط	تسه باک ۲ ۱۸۳
در آغوش ۱۴/۱۸۵		
کرده بشاد نوش ۱۶/۱۳۴		
۱۵/۱۸۵		
وصف کبریا پیش ۱۱/۱۸۱		
وربیش پیش ۲ ۱۵۸		
ز آخر ندیش ۶/۱۵۶		
آید پیش ۱/۸۴		
مر یا به پیش ۱۰ ۲۴۷		
سوی پیش ۱۴ ۲۳۵		
ناسوت خویش ۱۳ ۲۱۳		
عنایت خویش ۱۸ ۸۳		
فرد خویش ۹ ۱۷۷		
دسته خویش ۶ ۷۲		
خریدار خویش ۳ ۷۲		
ز رخسار خویش ۳ ۷۲		
ز بیر خویش ۱۳ ۶۵		
وصل خویش ۱۷ ۱۹۷		
اهوای خویش ۱۰ ۱۷۸		
خاطر درویش ۳ ۸۴		
به هیچ سویش ۲ ۱۶۰		
آن هست خاص ۱۴ ۱۷۸		

۳/۱۴۶	قرب خلق	این کرام	۵/۱۸۳	سماک و سماک	در آن در کد
۱۱/۱۵۲	وجود و عدم	صبح و شام	۱۸/۱۵۵	نیاک نیاک	ز یاک می همد
۱۵/۵	ما مفسدان	است و السلام	۱۶/۱۹۲	زرد رنگ	رخ دایر از
۵/۲۲۳	سایه در خورشید	بینی و السلام	۱۲/۲۱۱	بس و محل	حلول ای صنم
۲۰/۲۳۵	همان بد آمد	علیه السلام	۱۶/۱۶۴	ذوالجلال	خالق را چون
۸/۱۹۰	ای خدا جان	من زوید کلام	۱۷/۲۳۵	خدمت انفصال	ز قربت چو
۱۱/۱۹	تا قیامت گر	وین تا تمام	۱۹/۲۳۵	بی انفصال	ملو کی شوند
۴/۱۳۸	تا نیست نگر دی	نهادندش نام	۱۳/۲۰۳	نماید جمال	چه تاب آورد
۱/۱۶۵	قرنها بر قرنها	بر دوام	۱۱/۲۳۵	جام جمال	شرابی که نوشند
۳/۱۳۸	در مذهب آنست	نیست قیام	۲/۲۲۳	آن جمال	پادشاه تست
۱/۱۷۵	گنج بخوانی	راه توأم	۳/۱۶۵	مانند خیال	هم به اصل
۹/۹۸	عقلی که لاف	ز زیر ویم	۱۷/۳۴	آخر خجل	پس چرا ایمن
۱۵/۲۲۳	دیدم به تو	نشان می جستم	۳/۱۹	بعضی ز امض	همچو قرآن
۱۴/۲۲۴	ای دوست ترا	آن می جستم	۱۴/۱۶۱	جفت بتول	به حق شیر حق
۸/۹۶	زخت خود را	کد اینداشتم	۶/۳۴	از و مخدول	احداست
۱۴/۱۷۹	در آمد آتشی	چهمی گفتم	۱۰/۲۱۱	اتحاد و حلول	حلولی و پندارم
۱۴/۲۱	مصطفی فرمود	هم همتم	۲/۱۵	باقی طفیل	توسلطان
۱۵/۱۷۴	برداشت بجای	نوشت دردم	۲/۲۲۵	ای خلیل	در افتادن
۹/۱۵۰	در هر آئینه	هر دم	۱۸/۲۴۶	آمد دلیل	بر این نکته
۵/۱۵۷	تزیلان خلوت سرا	شهر عدم	۴/۲۲۵	دامن جبرئیل	ز غیرت بکن
۶/۹۸	ای دل گمان	کبری یا قدم	۶/۲۵۱	برای مدام	ندانی که

فهرستها	شرح مثنوی، ولوی	۲۳۱
زاد دانشمند	انوار قدم ۱۷/۵۵	سلطان سرای اسم اعظم ۱۴/۱۲۴
که از شهر	بد حکم قدم ۱۳/۱۵۷	در همزه او ظهور مدغم ۱۷/۱۲۴
گو عقار لاف	سرایر ده قدم ۸/۹۸	بر دانش اعدایی نسبت نغم ۱۰/۹۸
در ذات تو	اگر موجودم ۹/۱۴۶	سلاطین اقلیم فضا و حاتم ۳/۱۵۷
من از تو	طالع مسعودم ۸/۱۴۶	بر اف بنوشت اوست عالم ۱۶/۱۲۴
بیش از عدم	کتاب مبرم ۱۳/۱۷۳	در بحر فضا لود حاتم ۱۳/۱۶۱
من چوریگم	تشنه ترم ۱۲/۳۸	مصباح دل است از نظام ۱۲/۹۸
می خواست فلسفی شرح لاجرم ۱۱/۹۸	هم گرد خویش چون قلم ۱۱/۹۸	
بنوشت و بخواند نیست محرم ۱۸/۱۷۳	من خود چند اسم تو ز هم ۱۱/۳۸	
این چنین ز وصف قاصرم ۳/۱۸۳	بینائی چشم تو بر من ۳/۱۸۳	
تشریف یابی آن ذوالکرام ۷/۱۰۲	ای آنک عاجز و خوار ۷/۱۰۲	
عطا دادم زین کرم ۱۰/۲۴۷	سری را که با دست و پا ۱۰/۲۴۷	
گرد ز ریاض حورا بر آورم ۶/۶۸	هم جمالت را بر آید ۶/۶۸	
بی دوست گر تماشا بر آورم ۵/۶۸	گفت چه خفت از آن ۵/۶۸	
بد جان خویشتن عشق می سازم ۵/۱۷۹	بسوزد غمش تمام چه آید ۵/۲۲۶	
گر م در روزه نعمت نمی نازم ۷/۱۷۹	که در سحر م در روزه ۷/۱۷۹	
دگر بر چشم دیده بر آورم ۱۵/۲۳۱	خود در آن کن ۱۵/۲۳۱	
مرا غیرت بر آن ماسو کسوزم ۳/۵۴	من ز یاد ۳/۵۴	
۱۰/۲۲۵	بر سر ۱۰/۲۲۵	
بدهر دیار دیوار تو باشم ۲/۲۳۶	از تو بدو ۲/۲۳۶	
بر کتله مبادا افکند باشم ۷/۵۶	ان حدی ۷/۵۶	
	داند و فهم ۸/۳۳	

چون قدم	خویش روم	۱۸/۱۷۹	بینائی هر دیده	زیبا همه اودان	۱۴/۲۵۰
چندان خوردم	نیست شوم	۷/۳۸	یاری دهه حنت	تنها همه اودان	۱۵/۲۵۰
به آب دیده	پیران، ظنوم	۱۵/۸	هر چیز که بینی	یا همه اودان	۱۶/۲۵۰
اگر تو کار	صدغزار ما کردیم	۱۳/۳۵	مرد عشق تو	خودنگران	۳/۲۴۸
چهار روز باشد	حلقه می کردیم	۹/۴۰	خوشتر آن	حدیث دیگران	۱۶/۱۳۳
خراب و هست	دستهای آوریم	۱۱/۳۰	هر چه گویم	تجمل باشم از آن	۴/۲۴۳
آفاق پیراز	دیدار نداریم	۶/۱۴۳	حسین است آنک	گردد فرزان	۷/۴۳
آن دم بنگر	در رباییم	۱۳/۲۳۴	هر چند که	ترانیست نشان	۱۵/۱۶۰
ابلیس نظر	ز حق جدائیم	۱۴/۲۳۴	چو تیر جفا	من نشان	۱۶/۱۷۸
در سوزد	بر گشاییم	۱۱/۲۳۴	هر چه از وی	آن زمان	۴/۵۸
مه توبه کند	بدو نماییم	۱۰/۲۳۴	ای آنک بجز	منزه ز گمان	۱۴/۱۶۰
ما زنده به نور	سخت آشناییم	۹/۲۳۴	اگر زین اساست	عرف را بخوان	۲/۱۵۲
این هیکل	سجده هاییم	۱۲/۲۳۴	اگر غافل از	امر ربی بخوان	۱۳/۱۹۷
بشنو بنگر	تقریر زبان	۳/۱۱۰	علمشان و عدلشان	در آب روان	۱۷/۱۶۴
هر داستان که	آن را نه داستان	۶/۵	در قطره نگر	خوردشید جهان	۵/۱۱۰
در دم سپید	به کوس جان	۳/۴۶	بکن اتباع	شاه جهان	۴/۸۶
ور از پرده	انس و جان	۹/۱۶۲	فحط و فاست	عزت بسازهان	۲/۴۶
از خیالات	روائع آن	۱۳/۲۴۵	جهان بزرگی	خوش بیان	۸/۲۳۵
مر مر از آن	همی بینم آن	۱۵/۲۱	دانی چه کن	کم زن آشیان	۴/۴۶
خداوند اشیم	فیروز گردان	۱۴/۸	ز غیرت چو	بیند عیان	۷/۱۶۲
از ما و کوشش	تمام گردان	۱۶/۲۸	چند درصد گاه	حرم ساختن	۱۰/۲۱۹

فهرستها	شرح مثنوی مولوی	۴۳۳
چیست صنم	صنم ساختن	۱۱، ۲۱۹
دل زامل	بهم ساختن	۹، ۲۱۹
دیگ را گر	باید داشتن	۱۱، ۹۷
من نیم تو هم	کدمی کند سخن	۱۵، ۷
اگر مردی	در زن	۱۱، ۳۲
چون در آخر	مرد و زن	۵، ۶۵
خو با ما کن	مازید کن	۱۹، ۶۳
نخواهم ز غیرت	آن دل شکن	۱۵، ۱۷۸
دمی از هوای	یکسوفان	۳، ۲۰۵
گفت چو تو	جایی می کن	۱، ۱۰۳
به در گاه عیبی	اعدی و اعدی	۱۲، ۳۲
فاخوش او	دل ز نجان من	۱۲، ۱۰۳
		۷، ۱۷۷
شب چو شد	گوید آن من	۳، ۲۰۸
مشری از ایسه	بران من	۵، ۲۰۸
زهره را زهره	رخشان من	۱۱، ۲۰۸
و آن عطارد	از کان من	۷، ۲۰۸
آفتاب از سوی	ایناک آن من	۹، ۲۰۸
گفتم بد خداوند	جان لایق من	۱۶، ۱۰۲
با نماز او	تشیب و جوان	۱۲، ۱۷۱
ز عین ظهور	اهل بیرون	۱۵، ۱۹۱
صورت از	الیه را جمون	۱۱، ۲۰۷
چو زندان بد	مغرمون	۶، ۱۵۴
از تو سوال	بگو درین دهن	۱۳، ۷
زین ذات	گشته مبرهن	۱۰، ۳۲
تغییرت گذارد	از درد لهن	۵، ۲۵۳
شرح می خواهد	افهم لهن	۱۲، ۲۰۳
دل بدست آور	جلال او پس	۱، ۲۰۳
تو ز چشم	من خواهی پس	۱۲، ۱۰۹
غم و صفت	اصل پس	۹، ۱۹۷
معانی حق یق	زود پس	۵، ۲۰۳
تو بیرون شو	بجیگام لهن	۱۲، ۳۲
هزاران درج	شکر در رسم لهن	۱۲، ۱۰۳
ز جسم و روح	بسیار پس	۱۲، ۳۲
سر شهسواران	اهل تقی	۳، ۲۰۸
قیود شهود	مستور لهن	۵، ۲۰۸
خواست عقل	در آن	۵، ۲۰۸
اگر جد انجی	کدام	۷، ۲۰۸
هیچ تشو	حدی پس	۳، ۲۵۳
خوب و بد	مطاه پس	۲، ۱۳۵
کار بیرون است	ز نجه پس	۳، ۲۱
در اسوت	تو لهن	۹، ۱

۶/۱۵۷	بهم سوخته	ز غیر خدا	۱۴/۱۲۹	جان من و تو	سریست قدیم
۱۶/۱۹۱	چون فاخته	ترا دیده	۱۵/۱۲۹	نشان من و تو	دانی که جمال
۱۴/۱۵۳	همچنان انداخته	پیش ازین	۲/۲۰۹	هیچ کردی تو	هیچ باشی
۶/۵۸	از وی بجده	از تو هم بجهد	۱۰/۲۰۹	انزار و آبرو	ناچار بی برسد
۱۱/۲۰۵	خدا نکرده	چون روح	۱/۲۵۹	دلستان گویم زعی رو	بد پیشت دم
۲/۲۳۲	بر وی زده	گفت چون	۲/۲۵۹	نشان گویم زعی رو	چو شاه
۱۲/۱۰	پنهان شده	بحر علمی	۳/۲۵۹	مان گویم زعی رو	چو نور
۱۵/۱۵۱	اغیار آمده	یک عین	۶/۲۵۹	دمان گویم زعی رو	او انقاب
۴/۲۰۰	شاه آمده	کی باشدای	۵/۲۵۹	جهان گویم زعی رو	چو استاره
۱۶/۸	آلایش ندیده	به مقبولان	۵/۲۵۹	زیان گویم زعی رو	به پیش این
۱/۶۶	نهان ندیده	در پرده نهان	۲/۱۵۶	مرجان ازو	ز مهری که
۱/۲	هیچکس زه	ز کنه ذات	۱۵/۱۹۷	خود را بجو	من آئیند
۴/۱۵۹	سایه های کنگره	چون بد صورت	۳/۱۲۹	اسرار هو	چند گوئی تو
۶/۱۸۳	گردد اله	نمی بینم الحق	۳/۲۰۳	گرداند ز راه	هر ولی را
۲/۱۵۹	آن سر همه	منبسط بودیم	۱/۱۵۶	الطاف شاه	نه این یک
۱۵/۱۹۲	بر یجبونه	یحب همیشه	۳/۴	آرد سحر گاه	سلامی چون
۱۱/۲۲۳	عاشقتر آینه	تا آینه جمال	۹/۳۵	بر گه گاه	آرزومی خواه
۱۰/۲۲۳	ترا اندر آینه	ما فتنه بر تو	۶/۲۲۲	کردی نگاه	بر سر آن قصر
۳/۴۱	الوجهه	عقل کی ماند	۱۱/۱۸۹	از وی سوره به	چونک دید
۱/۹	در افزای	به توفیق تو	۷/۱۵۴	یک لحظه پرداخته	به دنیا
۳/۶	بیخرد بخشای	ای درون پرور	۱۷/۱۵۱	رخ بر افروخته	ظلال صور

فهرستها	شرح مثنوی مولوی	۴۳۵
به فضل خویشتن عفو فرمای	تودابری	دل پیری ۸-۱۹۹
مگر آنچه	دلاهمای	آدمی ندیری ۷-۱۹۹
در پرده وجود	صده مثل	لقب برتری ۱۱-۱۶۰
بحر بست عشق	صدف زان	در دری ۷-۲۵۱
در راه عشق	دمی بد خاک	دو دون در گذری ۱۰-۱۹۹
آنجا که بحر	شرح این را	ناله زرد خاطری ۶-۱۵۹
نخته بنداست	لیک کو آن	از وی می خوری ۶-۱۴۶
روی او ز آن	همواره تو	نیاز موده ای معذوری ۶-۱۰۹
یک دم که	من بی تو	نبوده ای معذوری ۳-۱۰۹
هرگز نکند	بر نوشته	هفترسی ۲-۱۰۰
اندر ره	چو در پیش	چه گوید کسی ۵-۱۰۰
آزادی دو عالم	کنجی نه فنا	قانع باشی ۱۲-۱۹۹
با داغ دل		۱۳-۹۹
از روی خاکساری	ت بسته	مذنب باشی ۱۲-۹۹
در پیش خاکساران	گر بسته	مذنب باشی ۱۵-۹۹
هر چه دروهم	گر بگویی	تقی باشی ۱۶-۱۷۱
عین دلا	ای گشته مادی	بیرون باشی ۱۹-۱۷۱
گر چه واحد	چون سرو	تو باشی ۱۲-۱۷۱
همه خود	تا نوی	تو باشی ۱۰-۱۷۲
شناسی که من	گر حجوت	مشق سب در ای ۲-۱۳۵
گر چه حق	همچو آهن	صدقایی ۱۲-۲۲۲

۱۵/۸۹	بیش و کم نرنی	دم روح الله	۲/۳۴	برغم معتزلی	خدایرا چو
۳/۲۱۲			۱/۳۲	دیدولی	اگردمی
۵/۲۱۲	کیفو کم نرنی	قدم از سر	۱۶/۱۹۷	هیچ چشم دلی	دز آئینه
۶/۲۱۲	بهم نرنی	نگشایی کتاب	۱۷/۱۱۰	موی لیلی	مجنونم
۳/۴۵	بهر جایینی	پنبه از گوش	۱/۱۱۱	روی لیلی	هم حجره
۱۱/۴۵	دلارایینی	دیده از ما	۱۳/۲۳۸	بر شوی در عالمی	کردم فرو
۴/۴۵	ما را بینی	قانع وعده	۱۵/۱۶۷	نشان آیدهمی	همچو عقل
۷/۴۵	تماشایینی	تو نقاب رخ	۱۴/۱۶۷	مکان آیدهمی	همچو روغن
۱۰/۴۵	لالایینی	ما چو دریم	۱۳/۱۶۷	جهان آیدهمی	این همه رمز
۵/۴۵	ما بینی	ما چو بحریم	۱۲/۱۶۷	نهان آیدهمی	کاردان
۸/۴۵	همانایینی	ما چو آیم	۱۳/۲۲۱	او بودی همی	نی کسی را
۱/۴۵	بینایینی	سبل هستی	۱۰/۲۱	الفتهای روحانی	بده فرقتهای
۲/۴۵	تنهایینی	اختلاف صور	۱۸/۱۶۶	خود نمی دانی	تو به قیمت
۶/۱۵۸	عناق شوی	گاه خورشید	۶/۳۹	از می گرانی	گرانی نماند
۱۶/۳۸	مرا رهی	بحر کمینه	۸/۹۱	دوره سلطانی	کعبه ما
۱۴/۳۸	جهان زهی	ریک ز آب	۶/۱۵۳	یک از مغانی	از آن سوی
۶/۷	منم یکتائی	گفتم که	۷/۱۵۳	ربی سقانی	خوشا آن
۱۵/۲۴۰	با وی نیاسایی	به پیش خلق	۱۶/۸۹	قدم نرنی	به نونو هلالی
۲/۹	در من رضائی	چو حکمی راند	۴/۲۱۲		نتوان رفت
۷/۲۴۱	زهره زبالائی	کمان را چون	۱۴/۸۹	در حرم نرنی	تا قدم در ره
			۲/۲۱۲		

۲۳۷	شرح مثنوی مولوی	فہرستہا			
۹ ۹۱	غارت سبجانی	کی بود آن	غیر او تمنائی ۹/۲۳۳	فراق و وصل	
۱۹/۱۴	سابق توئی	نمر چون ازین	۹/۲۴۱	و او نائی	دھان عشق
۳/۱۵۲	آنجادوئی	برون از تو	۷/۷	ہم بینائی	ہم عشقم
۱۱ ۲۱۱	جی دوئی	کند اتحاد	۵/۲۴۱	بد تنہائی	مسلمانان
			۱۰/۲۳۷	موج دریایی	دلہ نرساحل

فهرست مصراعهای فارسی

- این خود از حد اشارت در گذشت ۱۸/۱۶۷
بلا و محنت شیرین که جز با وی نیاسایی ۹/۶۳
تیر رفته ز شست ناید باز ۱/۲۰۳
در عشق چنین بوالعجبیها باشد ۵/۱۰۱
رو توبه کن از خویش که یکباره گناهی ۱۸/۲۱۳
صاحب نظر شناسد اسرار عشقبازی ۱۷/۵۰
صانعم نقدست با صنعم چه کار ۱۷/۶۷
فکر تدبیر کار ایشان کرد ۱۶/۲۲۱
لباب قصه بماندست و گفتن امکان نیست ۱۴/۱۸۹
همه هیچند هیچ ، اوست که اوست ۱۲/۱۵۱

فہرست رجال

ابراہیم الحریبی : ۹۷	آدم : ۴-۱۳-۹۳-۲۵۲-۲۵۳
ابراہیم سلطان (شاہزادہ) : ۲۵	آمنہ : ۱۳
ابلیس : ۹۳	ابوالقاسم گرگانی : ۱۱۸
ابن سماک : ۹۰	ابوالنجیب السہروردی : ۱۱۸
ابن صائغ : ۹۸	ابا بکر نساج : ۱۱۸
ابن عم رسول : ۱۶۱	اباعثمان مغربی : ۱۱۸
ابن فرض : ۲۳۹	ابا علی رودباری : ۱۱۸
ابوالجناب (احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب) : ۱۱۹-۱۱۳	اباعلی کاتب : ۱۱۸
ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی : ۱۱۲	ابراہیم (خلیل) : ۱۵-۱۶-۱۰۳
ابوالحسن خرقانی : ۱۹-۲۰	ابراہیم (ادھم) : ۶۰-۶۳-۶۵
	ابراہیم ادھم : ۵۸-۵۹-۶۲-۶۳-۸۲

ابو طالب مکی : ۵۷	ابو الحسن نوزی : ۱۳۷
ابو عبدالرحمن السلمی : ۱۵	ابو العباس بن ادیس : ۱۱۹
ابو عثمان حیری : ۱۳۶	ابو العباس بن شریح : ۹۷
ابو عثمان سعید بن سلام مغربی : ۹۸	ابو الفتوح (فرزند بہاء الدین کبروی مرید شیخ عالم مجد الدین احمد مولانا) : ۱۲۹
ابو عثمان مغربی : ۱۰۰-۲۱۹	ابو الفیض ذوالنون مصری : ۷۸-۷۳
ابو عثمان مکی : ۵۷	ابو القاسم بن رمضان : ۱۱۹
ابو علی احمد بن محمد الرودباری : ۹۶	ابو القاسم کرکانی : ۱۰۱-۹۹-۵۰
ابو علی الرودباری : ۹۷	ابو المناقب (ابراہیم سلطان) : ۲۵
ابو علی بن کاتب : ۹۷	ابو الوفا : ۱۲۹
ابو علی کاتب : ۹۸	ابوبکر اسحاق الکلابادی : ۱۹۸
ابو علی ہفاق : ۱۴۷	ابوبکر الواسطی : ۱۹۸
ابو عمرو زجاجی : ۹۸	ابوبکر صدیق : ۱۲۰
ابو عمرو عثمان : ۵۷	ابوبکر مصری : ۹۷
ابو منصور (محمد بن اسعد بن محمد حفدة العطارى الطوسى) : ۱۱۵-۱۱۶	ابوبکر نساج : ۱۰۱
ابو منصور محمد بن اسعد بن محمد حفدة العطارى الطوسى : ۱۱۴	ابوبکر وراق : ۱۵
ابو نجیب سہروردی : ۱۰۹	ابو حفص : ۲۳۰
ابو نصر (ابو منصور ؟) حفدة : ۱۱۴	ابو حنیفہ (کوفی) : ۸۶
ابو ہریرہ : ۵۷	ابو حنیفہ کوفی : ۸۵-۵۸
ابو یزید بسطامی : ۷۶	ابو سعید (ترمذی) : ۱۶
	ابو سلیمان دارانی : ۲۱۴

امیر (مقصود حضرت علی علیہ السلام است):	ابو یعقوب اسحق نهر جوری : ۹۸
۳۹	ابو یعقوب طبری : ۱۱۹
امیر المؤمنین (مقصود حضرت علی علیہ السلام	ابو یعقوب سوسی : ۱۱۹
است): ۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱	ابو یعقوب نهر جوری : ۱۱۹
انس بن مالک : ۵۷	ابو یوسف (امام) : ۸۶-۸۷
اوحد الدین البرمائی : ۱۳۳	احمد (ص) : ۱۱۸-۲۳۵
اویس (قرنی) : ۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱	احمد (شیخ عالم مجدد الدین) : ۱۱۸-۱۲۷
اویس قرنی (باقرن) : ۳۶	احمد (غزالی) : ۱۰۴-۱۰۵-۱۱۸
بابا فرج : ۱۱۵-۱۱۶	احمد الخطیبی (جد بزرگ مولانا) : ۱۲۰
بابا فرج تبریزی : ۱۱۳	احمد الغزالی : ۱۱۸
بابا شادان : ۱۱۵	احمد حنبلی : ۵۵-۷۲
بابا جمال (جندی) : ۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱	احمد غزالی : ۱۰۳-۱۰۶-۱۲۰
بابا جمال جندی : ۱۲۰-۱۳۰	احمد نسوی : ۱۰۹
بابا یزید (بسطامی) : ۲۶-۲۷-۲۸	اسلم طرطوسی : ۶۹
بابا یزید بسطامی : ۱۶-۱۹-۲۰	اسماعیل القصری : ۱۱۷-۱۱۹
بقول حضرت زہرا علیہا السلام : ۳۱-۳۲	اسماعیل بن محمد بن عبد اللہ (شارح
برهان الدین • محقق : ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲	التعریف) : ۱۹۹
بشر (حافی) : ۷۲	اصمعی : ۱۴۱-۱۴۲
بشر حافی : ۷۱-۷۳	افضل الاولین والآخرین (ص) : ۱۲۲
بوالفتوح (فرزند شیخ بہا الدین کریمی)	امام (مقصود فخر رازی است) : ۱۲۲
۱۱۸	ام سلمہ : ۵۱-۵۲

جابر بن عبد اللہ انصاری : ۱۱	بو القاسم (کرکانی) : ۱۱۸
جبرئیل : ۴۲-۶۵-۷۶-۹۳-۱۰۳-۲۲۳	بو الوفا : ۲۱
۲۲۵-۲۵۶	بو علی (رودباری) : ۱۱۸
جعفر الصادق (ع) : ۴۳	بو علی (کاتب) : ۱۱۸
جعفر صادق (ع) : ۳۷-۴۵-۷۷	بہاء الحق والدين الولد محمد بن الحسين-
جلال (الحق) والدين الرومي : ۱۷	بن احمد الخطیبی البکری (پدر مولانا) : ۱۲۰
جلال الدين (مولانا) : ۲۰۳	بہاء الدين (فرزند مولانا) : ۱۲۶
جلال الدين ؟ بہا ولد البلخی (پدر مولانا) :	بہاء الدين زکریا : ۱۳۱-۱۲۰
۱۲۰	بہاء الدين کبروی : ۱۲۹
جلال الدين الرومي : ۲۳-۱۲۰-۱۲۶	بہاء الدين ولد : ۱۲۱-۱۲۶
جلال المدين رومي : ۳۱-۱۱۹-۱۲۱-۱۵۲	بہاء الملة والدين (کبروی) : ۱۱۸
جلال الدين محمد خوارزمشاه : ۱۲۱	پیغامبر (مقصود حضرت محمد صلی اللہ -
جمال الدين گیلی : ۱۲۰	عليه و آله است) : ۴۲-۴۹-۸۱
جنید (بغدادی) : ۸-۵۸-۹۲-۹۳-۹۴	پیغمبر (مقصود حضرت محمد صلی اللہ علیہ
۹۵-۱۱۸-۱۳۷-۱۹۴-۲۱۶-۲۲۵-۲۳۲	و آله است) : ۴۹-۵۱
جنید بغدادی : ۲۹-۷۶-۹۱-۹۶-۹۷	تاج ملك خاتون (عمہ سلطان علاء الدين
حارث : ۲۳۲	کیقباد) : ۱۲۴
حبیب (عجمی) : ۵۶-۸۶-۱۱۸	تاج المعشوقین (مقصود شمس تبریزی
حبیب اعجمی : ۵۵	است) : ۱۳۰
حبیب عجمی : ۵۷-۸۵-۹۱-۱۱۸	نعلب : ۹۷
حبیب مغربی : ۹۸	جابر (بن عبد اللہ انصاری) : ۱۳-۱۵

۶۶-۱۰۷-۱۲۱-۱۳۷-۱۶۱-۱۷۱-۲۱۲	حسن (امام «ع»): ۴۲
۲۱۳-۲۱۸-۲۳۳-۲۳۵-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳	حسن (بصری): ۶۷-۱۱۸
۱۰۰-۲۳: خواجہ (مقصود ابو الوفاست)	حسن بصری: ۵۱-۵۲-۵۴-۶۶-۱۱۸
۱۰۲-۱۱۰-۱۲۹-۱۴۵-۱۴۶	حسن بن احمد (شیخ ابو علی کاتب): ۹۷
خواجہ ابو الوفا: ۱۱۸	حسن (امام «ع»): ۴۲-۴۳
خواجہ کاینات (مقصود بیغمبر اسلام است):	حسین (تخلص مؤلف کتاب): ۲۳۷
۱۲۱	حسین بن حسن (مؤلف کتاب): ۹
خوارزمشہ (جلال الدین): ۱۲۲	حسین حلاج: ۲۴۵
خوارزمشہ اعظم (ابراہیم سلطان): ۲۵	حسینی (منسوب بہ حسین خوارزمی)
دانشمند مولانا (پسر شمس الدین مفتی)	مؤلف کتاب: ۲۳۰
برادر مجدد الدین احمد مولانا: ۱۲۸-۱۲۹	حضرت رسالت (مقصود حضرت محمد)
داؤد اطہری: ۱۶-۱۷	صلی اللہ علیہ و آلہ است: ۱۰۶-۲۴۷
داؤد طہری: ۱۹-۲۰	خدمہ الفقرا (وراد بن محمد): ۱۱۹
دعد (یمانی): ۳۳	خاقانی: ۱۹۶-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۳-۲۳۳
دعد (یمانی): ۳۳	خداوند گداز (مقصود مولانا است): ۱۲۶-
دہ التوت (مقصود مولانا): ۷۳-۷۴	۱۲۷-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳
دہ لعل (مقصود مولانا): ۷۴	خدیجہ کبری: ۲۲
دہ لعل (مقصود مولانا): ۷۴	خضر (ع): ۵۵-۵۹-۱۲۶-۱۲۷
دہ لعل (مقصود مولانا): ۷۴	خلیل (حضرت ابراہیم «ع»): ۲۲۴-۲۲۵
دہ لعل (مقصود مولانا): ۷۴	خواجہ (مقصود بیغمبر اسلام است):
۳۱-۳۳-۳۷-۳۸-۳۹-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸	۱۱-۱۲-۱۵-۱۹-۳۳-۳۹-۴۶-۴۷-۴۸

سلطان المحبوبین (شمس تبریزی): ۱۳۲	۲۴۳-۱۹۹-۱۵۱
سلیمان (ع) : ۱۸۹-۷۵	رسول اللہ (مقصود پیغمبر اسلام است) :
سهروردی (ابونجیب) : ۱۱۸	رضی الدین علی لالا : ۱۲۰
سید المرسلین (مقصود حضرت محمد صلی-	روح اللہ (مقصود حضرت عیسیٰ علیہ السلام
اللہ علیہ و آلہ است) : ۱۱۹	است) : ۸۹
سیف الدین با خزری : ۱۱۰	روز بہان (الوزان المصری) : ۷۱۱
شافعی : ۵۵	روز بہان الوزان المصری : ۱۱۳
شاهمک بہادر : ۲۵	زین العابدین (ع) : ۴۳
شبلی : ۷-۲۱۴-۲۳۲	سالم بن عبداللہ : ۷۰
شرف الدین داود قیصری : ۱۸۵	سری (سقطی) : ۱۱۸-۹۴-۹۳-۱۷
شقیق بلخی : ۸۴	سری سقطی : ۲۱۵-۱۱۸-۹۱-۹۰
شمس الدین تبریزی : ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۳۲	سعد الدین الحموی : ۱۳۳
شمس الدین مفتی : ۱۲۷	سعد الدین حموی : ۱۲۰
شمس الملہ والدین التبریزی : ۱۲۷	سفیان (ثوری) : ۸۳-۸۲
شمس حق تبریز : ۲۰۱	سفیان ثوری : ۸۱-۷۹-۴۵
شیث : ۱۳	سلطان (مقصود جلال الدین خوارزمشاہ
شیخ (ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی):	است) : ۱۲۲:۱۲۳
۱۱۳	سلطان (مقصود علاء الدین کیقباد است):
شیخ (احمد عزالی) : ۱۰۷	۱۲۵-۱۲۴
شیخ (بابا کمال جندی) : ۱۳۱-۱۳۰	سلطان الدین شہید : ۱۲۹
شیخ (مجدالدین احمد مولانا) : ۱۲۸	سلطان العلما (بہاء ولد) : ۱۲۶-۱۲۵-۱۲۲

عبدالله مبارک : ۷۹-۸۱	شیخ (محبی الدین عربی) : ۱۶۳-۱۷۳-۱۸۰
عبدالواحد بن زید : ۱۱۹	شیخ (نجم الدین کبری) : ۱۱۸-۱۷۷
عثمان الرومی : ۱۳۳	شیخ عالم (مجد الدین احمد مولانا) : ۱۲۹
عراقی (شیخ فخر الدین) : ۱۷۸	شیخ کبیر (نجم الدین کبری) : ۱۹۲-۲۳۰
علاء الدین کیتباد : ۱۲۴	شیخ ولی تراش (لقب ابو الجناح احمد بن عمر الخیوقی) : ۱۱۲
علی (علیہ السلام) : ۴۲-۵۲-۱۱۸-۱۱۹	صادق (امام جعفر «ع») : ۴۴-۴۵-۷۸
علی بن ابی طالب : ۳۲-۳۲-۱۱۸-۱۱۹	صدر الدین (قونوی) : ۱۷۴-۱۸۹-۲۰۶
علی بن الحسین (زین العابدین) : ۱۲۹	صدر الدین القونوی : ۱۳۳
علی بن حسین (زین العابدین) : ۳۳	صدر الدین قونوی : ۱۶۲
علی بن موسی الرضا (ع) : ۱۹-۹	صدیق (ابوبکر) : ۶۷
عمار (یاسر) : ۱۱۸	طامد الکبری (لقب ابو الجناح احمد بن عمر الخیوقی) : ۱۱۲
عمار بن یاسر : ۱۱۸	طائی (داؤود) : ۱۱۸
عمار یسر : ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲	ظیفور (زم بایزید بسطامی) : ۷۸، ۷۷
عمر : ۳۸-۳۹-۵۰	عباسہ طوسی : ۶۶
عمر بن القارظ (ابن زینب) : ۷۰	عبدالله (مبارک) : ۸۰
فارض : ۱۱	عبدالله انصاری : ۶۷
عمر بن عبدالعزیز : ۷۰	عبدالله برقی : ۱۹۳
عمر بن عثمان : ۷۰	عبدالله بن عبدالمطلب : ۱۳
عیسیٰ (ع) : ۱۵-۱۳-۱۲	عبدالله بن محمد بن عثمان : ۱۱۹
عین القضاة ہمدانی : ۱۰۹-۱۲	
غیاث الدین ابو الفتح (ابن زینب) : ۷۰	

- ۲۵۴: لیلی
 مالک (دینار): ۵۴
 مالک دینار: ۵۲
 متوکل علی اللہ (خلیفہ): ۷۴
 مجدالدین احمد مولانا: ۱۲۷-۱۲۸
 مجدالدین بغدادی: ۱۲۰
 مجنون: ۲۵۴
 محمد (ص): ۵-۱۵-۴۲-۴۹-۸۹-۲۱۳
 محمد (امام): ۸۶
 محمد (مولوی؟): ۱۱۸
 محمد باقر (ع): ۴۳
 محمد بن الحسین: ۹۰
 محمد بن کعب: ۷۰
 محمد بن مخمس طوسی: ۶۹
 محمد بن منصور الطوسی: ۸۹
 محمد غزالی: ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶
 محمد مانکیل: ۱۱۹
 محمد مصطفیٰ (ص): ۴۲-۱۱۸
 محمد واسع: ۵۴
 محمود فقیہ: ۱۶
 محیی الدین (عربی): ۱۷۴
 بہ شاہمک بہادر): ۲۵
 فاروق (مقصود عمر بن الخطاب است):
 ۴۷-۴۸-۴۹-۵۰
 فاطمہ (ع): ۴۲
 فاطمہ زہرا (ع): ۴۲
 فخر الدین (مقصود فخر رازی است): ۱۲۲
 فخر الدین زاہد: ۱۲۹
 فخر الدین عراقی: ۱۰۷-۱۳۱-۱۵۳-۱۷۴
 فخر الدین قساری: ۱۲۹
 فخر رازی: ۱۲۱
 فرید الدین عطار: ۸۹-۱۵۲
 فضل برمکی: ۶۹
 فضیل (عیاض): ۷۰
 فضیل عیاض: ۶۹-۷۱-۷۹
 قباد: ۲۳۳
 قشیری (ابوالقاسم): ۳۰
 قیصری: ۲۴۵
 کسری: ۲۳۳
 کمال (مقصود بابا کمال جندی است): ۱۱۸
 کمیل (بن زیاد): ۳۵-۳۶-۳۷-۳۹-۴۰
 کمیل زیاد: ۳۸-۱۱۹
 کمیل بن زیاد: ۳۴

ناصر الدین ابوالمناقب (رجوع کنید به ابراہیم سلطان) : ۲۵	محبی الدین عربی : ۱۶-۱۷-۱۳۳
نبی (مقصود پیغمبر اسلام است) : ۳۷- ۱۰۶-۱۰۷-۲۱۴	محبی السنہ : ۱۱۴
نبی مختار (مقصود پیغمبر اسلام است) : ۱۹۴	مرتضی (ع) : ۴۷-۴۸-۴۹-۵۰
نجم الدین (کبری) : ۱۱۷-۱۱۸	مریم (ع) : ۶۶
نجم الدین ابوالجناب (کبری) : ۱۳۲-۲۱۲	مصطفی (ص) : ۴۳-۵۱-۷۰
نجم الدین دایہ : ۱۲۰	معروف : ۸۹-۹۰-۹۱-۱۱۸
نجم الدین کبری : ۱۱۱-۱۲۰-۱۲۷-۱۱۶	معروف کرخی : ۱۱۸-۸۸
نجاج (ابوبکر) : ۱۰۲-۱۱۸	مغربی (ابوعثمان) : ۱۱۸
نمرود : ۲۲۳	مفتی (مقصود شمس الدین مفتی است) : ۱۲۸
نوح (ع) : ۱۸۹	منصور (مقصود حسین منصور حلاج است) : ۲۳۸
ورادین محمد (معروف بدخادم الفقیر) : ۱۹۰	منار و نکیر : ۶۸
ویس قرن : ۱۹-۲۰	موسی (ع) : ۴-۱۵-۱۶-۴۳-۱۰۱-۲۳۱-۲۵۵
هارون (الرشید) : ۷۰-۷۱	مولانا (مقصود بهاء الدین ولد است) : ۱۲۲
هارون الرشید : ۶۹-۸۷	مولانا (مقصود جلال الدین مولوی است) : ۱۶۶-۱۹۲-۲۰۰-۲۰۱-۲۳۱
ہشام بن عبدالملک : ۵۷	مولوی : ۱۸-۱۹-۲۰-۲۲-۲۳-۲۵-۲۸-۳۳
یوسف (ع) : ۲۳۰	۳۴-۳۸-۴۰-۴۱-۶۵-۸۸-۱۳۳-۱۳۴-۱۵۷

فہرست اماکن

بسطام : ۷۸	آق شہر : ۱۲۴
بغداد : ۷۱-۸۹-۱۲۳-۱۲۵	ارزنجان : ۲۲۴

عراق : ۹۱	بلخ : ۵۹-۶۱-۶۳-۸۴-۱۲۰-۱۲۱
عصمتیہ (خانقاہ) : ۱۲۴	بیت اللہ : ۲۵
قونیہ : ۱۲۵-۱۳۱	تبریز : ۱۱۴
کوثر : ۲۳۳	ترکستان : ۱۲۷-۱۳۰
مدینہ : ۷۸	جند (شہری در ترکستان) : ۱۲۸
مرو : ۶۰-۷۱	حجاز : ۱۲۴
مصر : ۱۸-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۹۶-۱۱۳-۱۱۴	خطا : ۲۳۳
۱۱۷-۱۲۵	خوارزم : ۱۱۷
مکہ : ۶۱-۶۲-۹۰	دمشق : ۱۲۷-۱۳۳
نیشابور : ۹۹	روم : ۱۲۴-۱۳۱
نیل : ۱۸	زاغول (اسم پابی در شہر مرو) : ۶۰
یمن : ۱۹	زمزم : ۹۰
یونان : ۱۲۲	شام : ۷۷-۱۲۴

فہرست قبایل

صوفیہ : ۹۸	آل فرعون : ۱۹
مضر : ۴۶-۴۹	بنی عذرہ : ۱۴۱
معتزلہ : ۹۸	ربیعہ : ۴۶-۴۹

فہرست کتب

تحفۃ الأبرار (فی افضل الاذکار) : ۱۹۳	اعجاز البیان (فی تفسیرام القرآن) : ۲۰۶
	اعجاز البیان فی تفسیرام القرآن : ۱۶۲-۱۷۴
	۱۸۹

فتوحات مکیدہ : ۱۶	تحفة الابرار فی افضل الاذکار : ۱۸۱-۲۲۳
فصوص : ۱۶-۱۹۰	تذکرۃ الاولیاء : ۶۹
فصوص الحاکم : ۱۶-۱۷۳-۴۱۱	تعرف : ۱۹۹-۷۵-۳۰
فوایح الجمال و فواتح الجلال : ۱۱۱-۱۷۷	جواهر الاسرار و زواہر الانوار (کتاب حاضر) : ۲۷
کنوز الحقایق فی رموز الدفینق : ۱۲-۳۵	خصوص الکلم فی معانی فصوص الحاکم : ۱۸۵
لقمان (سورہ) : ۷۷	زبدہ : ۱۶
لمعات از فخر الدین عراقی : ۱۰۷	سوانح : ۱۰۷-۱۰۸
مثنوی : ۱۸-۲۲-۲۵-۲۱-۳۳-۳۵	شرح السنۃ : ۱۱۴-۱۱۶
مصابیح : ۱۱۳	فتوحات : ۱۷۳
یذعی (توارخ) : ۱۰۵	

فہرست جانوران و اشجار

طوبی اندہ درختی السنہ ۱۰۳۰

شمام (نام استری است) : ۱۲۵

فہرست ماخذ

(پیشگفتار و تعلیقات)

- _____ : قرآن مجید و فہارس القرآن ، بہ کوشش دکتہ محمود رامیار ،
امیر کبیر ، تہران ، ۱۳۴۵
- _____ : آئندہ (مجلہ) ، بہ مدیریت ایرج افشار ، شمارہ های ۹-۱۲ سال
ششم ، آذر - اسفند ۱۳۵۹ ہجری شمسی
- _____ : ترجمہ رسالہ قشیریہ ، بہ تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر ،
بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران ، ۱۳۴۵
- _____ : خلاصہ شرح تعرف ، بہ تصحیح دکتہ احمد علی رجائی ، از
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تہران ، ۱۳۴۹
- _____ : دانشنامہ ایران و اسلام (۹ جلد) ، زیر نظر احسان یارشاطر ،
بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران ، ۱۳۵۶
- _____ : دائرۃ المعارف فارسی (۲ جلد) ، بہ سرپرستی غلامحسین مصاحب ،
از انتشارات فرانکلین ، تہران ، ۱۳۴۵
- _____ : لغت نامہ (۲۲۶ جلد) ، فراہم آورده جمعی از محققین تحت نظر مرحوم
علی اکبر دہخدا ، مرحوم دکتہ محمد معین و دکتہ سیدجعفر شہیدی، سازمان لغت نامہ،

تهران ، از سال ۱۳۲۵ تاکنون .

_____ : **المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی (۷ جلد)** ،
تحت نظر دکتر آ. ی. و نسک ، طبع برین ، لیدن ، ۱۹۳۶ . لادبی .

_____ : **نامه دانشوران ناصری** (در شرح حال شاصدین و
دانشمندان نامی در ۹ جلد) ، به عمت عده ای از دانشمندان ، مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر و مؤسسه
مطبوعات دارالعلم ، قم ، ۱۳۳۸ هجری قمری .

آشتیانی ، (سید) جلال الدین : **شرح مقدمه قیصری** ، چاپ ، سان ، شم ۱۳۸۵ هجری قمری
ابن ابی الحدید ، عزالدین ابی حامد عبد الحمید زهبة الله المدائنی : **شرح نهج البلاغة**
(۴ جلد) ، دار احیاء التراث العربی و مکتبه المثنی ، بیروت ، لبنان ، بدون تاریخ
ابن درید ، ابوبکر محمد بن الحسن : **الاشتقاق** ، به تصحیح عبدالسلام محمد ،
مؤسسه الخانجی ، مصر ، ۱۳۷۸ هجری قمری .

ابن عربی ، محیی الدین : **الفتوحات المکیة** ، جتیب و تقییم شمس الدین محمد
طبع الهيئة المصرية العامة لکتاب ، ۱۳۹۲ هجری قمری .

_____ : **فصوص الحکم** ، به تصحیح ابوالاعلیٰ فیاض
بیروت ، لبنان ، بدون تاریخ .

ابن فارض ، ابو حفص عمر بن ابی الحسن الحموی : **دیوان اشعار ابن فارض**
به تصحیح کرم البستانی ، چاپ دار صادر بیروت ، لبنان ، ۱۳۷۶ هجری قمری .
ابن ماجه ، (الحافظ) ابی عبدالله محمد بن یزید القزوینی : **سنن ابن ماجه**
تصحیح محمد فؤاد عبدالباقی ، قاهره ، ۱۳۸۳ هجری قمری .

ابن منظور ، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور ،
لسان العرب (۱۵ جلد) ، دار صادر و دار بیروت ، بیروت ، ۱۳۶۸

ابونعیم ، احمد بن عبدالله امفهانسی : **حلیة الاولیاء و طبقات الصحابة**
(۱۰ جلد) ، مصر ، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ هجری قمری .

ابی داود ، سلیمان بن الأشعث السجستانی : **سنن ابی داود** ،
احسان عباس : **شرح دیوان لیبیدن ربیعة العامری** ، دارالانشاء و
فی الکویت ، الکویت ، ۱۹۶۲

ارموی ، سراج الدین محمود : **لطائف الحکمة** ، به تصحیح سید غلام حسن
یوسفی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۵۱

- افلاکی العارفی ، شمس الدین احمد : **مناقب العارفین** (۲ جلد) ، بہ تصحیح
تعمین یازیجی ، چاپخانہ انجمن تاریخ ترک ، انقرہ ۱۹۵۹
- انصاری ، (خواجہ) عبداللہ : **سخنان پیرہرات** ، بہ کوشش داکتر محمدجواد
شریعت ، چاپ شرکت سهامی کتابہای جیبی ، ۱۳۵۸ ہجری شمسی .
- باخرزی ، ابوالمفاخر یحیی : **اوراد الاحباب و فصوص الاداب** (جلد دوم) ،
بہ کوشش ایرج افشار ، انتشارات فرهنگ ایران زمین (شمارہ ۲۵) ، تہران ، ۱۳۵۸ ہجری شمسی
- بختری ، ابوعبادہ ولید بن عبید : **دیوان البختری** ، بہ تصحیح کامل حسن صیرفی ،
طبع دارالمعارف ، ۱۹۶۳
- بخاری ، (الامام الحافظ) ابی عبداللہ محمد بن اسمعیل بن ابراہیم بن المغیرہ :
صحیح بخاری ، مصر ، ۱۳۵۵ ہجری قمری
- براون ، ادوارد جی : **تاریخ ادبی ایران** (جلد سوم) «از سعدی تا جامی» ، ترجمہ
و ہواشی بہ قلم علی اصغر حکمت ، بہ سرمایہ کتابخانہ ابن سینا ، تہران ، ۱۳۳۹
- بردسیری کرمانی ، شمس الدین محمد : **مصباح الارواح** ، بہ کوشش استاد بدیع
الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاہ تہران ، ۱۳۴۹
- برہان ، محمد حسین بن خلف تبریزی : **برہان قاطع** (۵ جلد) ، بہ تصحیح داکتر
محمد معین ، کتابخانہ زوار ، تہران ، ۱۳۳۴ ہجری شمسی
- بورٹ ، کلیفور دادموند : **سلسلہ های اسلامی** ، ترجمہ فریدون بدرہای ، از
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تہران ، ۱۳۴۹
- بہاولد ، بہاء الدین بن جلال الدین محمد بن محمد بن حسین باغی : **مثنوی ولدی**
یا ولدنامہ ، بہ تصحیح استاد جلال الدین ہمائی ، کتابخانہ اقبال ، ۱۳۱۵ ہجری شمسی .
- پایندہ ، ابوالقاسم : **نہج الفصاحہ** (مجموعہ کلمات قصار حضرت رسول «ص») ،
چاپ اسلامیہ ، تہران ، ۱۳۳۷ ہجری شمسی
- ترمذی ، (الامام الحافظ) ابو عبداللہ محمد بن عیسی بن سوریہ : **صحیح ترمذی** ،
مصر ، ۱۳۵۳ ہجری قمری
- جامی ، (مولانا) عبدالرحمن بن احمد : **نفحات الانس** ، بہ تصحیح مہدی توحیدی .
پور ، کتابفروشی سعدی ، ۱۳۳۶ ہجری شمسی .
- حافظ ، (خواجہ) شمس الدین محمد : **دیوان اشعار حافظ** ، بہ تصحیح پرویز
ناقل خانلری ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ، تہران ، ۱۳۵۹
- حلاج ، منصور ؟ : **دیوان اشعار فارسی** ؟ ، از انتشارات کتابخانہ سنائی ،

تهران ، ۱۳۴۳

حنبل ، احمد بن محمد : **المسند** ، چاپ مصر ، ۱۳۱۳ هجری قمری
 خاقانی شروانی ، افضل الدین بدیل بن علی نجار : **دیوان اشعار خاقانی** ، به
 کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی ، کتابفروشی زوار ، تهران ، ۱۳۵۷ هجری شمسی .
 خزانلی ، (دکتر) محمد : **شرح گلستان** ، مؤسسه انتشارات احمد علمی ، تهران ، ۱۳۴۴
 الدارمی ، ابو محمد عبدالله : **سنن الدارمی** ، چاپ دمشق ۱۳۴۹ هجری قمری
 دهخدا ، علی اکبر : **امثال و حکم** (جلد ۴) ، انتشارات امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۵۲
 رازی ، شیخ نجم الدین : **مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد** ، به اهتمام
 شمس العرفاء ، تهران ، ۱۳۱۲

_____ : **مرصاد العباد** ، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی ، چاپ سنگاه
 ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۵۲ هجری شمسی

رشتی ، ابوالقاسم بن محمد انیرانجو ، معروف به اصنهبانی : **تحفة الذاصر الیه
 فی فنون الادبیة** ، چاپ سنگی ، تهران ، ۱۲۷۸ هجری قمری

الزركسی ، خسر الدین : **الاعلام** ، ۱ جلد ، چاپ مصر ، ۱۳۷۳-۱۳۱۸ هجری قمری
 زلی مبارک (الدكتور) : **التصوف الاسلامی ، فی الادب و الاخلاق**
 المكتبة التجارية الكبرى ، مصر ، ۱۳۷۳ هجری قمری .

ژنده پیل ، احمد جام نامنی : **انس التائبین و صراط الیومین** ، به
 دکتر علی فاضل ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۵۰ هجری شمسی

_____ : **مفتاح النجات** ، به توفیق شمس العرفاء ، تهران ، ۱۳۴۷
 بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۷ هجری شمسی

السبکی ، تاج الدین ابونصر : **طبقات الشافعية الكبرى** ، چاپ سنگی ، تهران ، ۱۳۴۷
 بدون تاریخ .

سجادی ، (دکتر سید) جعفر : **فرهنگ اصطلاحات عرفانی**
 کتابفروشی بوذرجمهری مصطفوی تهران ، ۱۳۳۹ هجری قمری

السراج القوسی ، ابونصر عبد شمس بن علی : **کتاب اللمع فی التصوف** ، به
 تصحیح رنولدالین لنگستون ، طبع بیروت ، ۱۹۱۴ هجری قمری

سنائی ، ابوالمجد محمد بن احمد سنائی غزنوی : **حدیقة العقیقة و شریفة
 الطریقة** ، به تصحیح استاد مدرس رضوی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۵۹

_____ : **دیوان اشعار سنائی** ، به تصحیح

مظاهر مصفا ، چاپ امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۳۶ هجری شمسی
السیوطی ، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر : **الجامع الصغير في احاديث
البشير النذير** ، مصر ، ۱۳۷۳ هجری قمری

_____ : **اللالی المصنوعة في الاحاديث**

الموضوعه (۲ جلد) ، به اهتمام شیخ احمد بن محمد بن الصديق المغربي الحسني ، مصر
۱۳۵۲ هجری قمری .

شوشتری ، قاصی نورالله : **مجالس المؤمنین** (۲ جلد) ، کتابفروشی اسلامیة ،
تهران ، ۱۳۷۶

العبادی ، قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر : **التصنيف في احوال المتصوفه
(صوفي نامه)** ، به تصحيح دکتر غلامحسین یوسفی ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۷

عراقی ، (شیخ) فخرالدین ابراهیم همدانی : **کلیات اشعار عراقی** ، به کوشش
سعید نفیسی ، کتابخانه سنائی ، تهران ، ۱۳۳۸ هجری شمسی .

عطار ، شیخ فریدالدین محمد نیشابوری : **تذکرة الاولیا** ، به تصحيح دکتر محمد
استعلامی ، انتشارات زوار ، تهران ، ۱۳۵۵ هجری شمسی :

_____ : **دیوان غزلیات و قصاید عطار** ، به

تصحيح دکتر تقی تفضلی ، از انتشارات انجمن آثار ملی تهران ، ۱۳۴۱
_____ : **منطق الطیر** ، به اهتمام دکتر سیدصادق

گوهرین ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۲
علی بن ابی طالب (علیه السلام) : **نهج البلاغه** ، به جمع و تدوین سید شریف

ابوالحسن محمدرضی ، به تصحيح دکتر صبیحی الصالح ، بیروت ، ۱۳۸۷ هجری قمری
عین القضاة ، ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی الهمدانی :

تمهیدات ، به تصحيح عقیف عسیران ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۱ هجری شمسی
غزالی ، (امام) ابو حامد محمد بن محمد : **احیاء علوم الدین** (در پنج جلد) ، که

جلد پنجم شامل **عوارف المعارف سهروردی** هم هست) ، مصر ، بدون تاریخ
فروزانفر ، بدیع الزمان : **احادیث مثنوی** ، از انتشارات دانشگاه تهران ،

_____ : **خلاصه مثنوی** ، وزارت فرهنگ ، تهران ، ۱۳۲۱
_____ : **خلاصه مثنوی** ، وزارت فرهنگ ، تهران ، ۱۳۲۱

هجری شمسی

فروزانفر ، بدیع الزمان : شرح حال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری ، از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ، ۱۳۴۰ ہجری شمسی
 شرح مثنوی شریف (۳ دفتر) ، از انتشارات
 دانشگاه تهران ، ۱۳۴۶

قصص و تمثیلات مثنوی ، از انتشارات دانشگاه
 تهران ، ۱۳۳۳

الفاوقچی ، سید محمد ابوالمحاسن : اللؤلؤ المرصوع فیما قبل لاصل لہ او
 باصلہ موضوع ، مصر ، بدون تاریخ

قمی ، (شیخ) عباس : سفینة البحار ، کتابخانہ سنائی ، تهران ، بدون تاریخ
 قونوی ، صدرالدین : اعجاز البیان فی تفسیر ام القرآن ، چاپ حیدرآباد ہند ،
 ۱۳۱۰ ہجری قمری

کاشانی ، عزالدین محمود بن علی : مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایہ ، بہ
 تصحیح استاد جلال الدین ہمایی ، چاپخانہ مجلس ، ۱۳۲۳ ہجری شمسی

کرمانی ، حاج محمد کریم : کتاب مبین ، چاپ تهران ، بدون تاریخ
 الکلابادی ، (تاج الاسلام) ابوبکر محمد : التعرف لمذہب اہل التصوف ،
 بہ تصحیح (دکتور) عبدالعلیم محمود وطہ عبدالباقی سرور ، قاہرہ ، ۱۳۸۰ ہجری قمری
 مالک بن انس : الموطا ، بہ تصحیح محمد فؤاد عبدالباقی ، چاپ مصر ، ۱۳۷۰
 ہجری قمری

محمد بن منور : اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ، بہ اهتمام
 دکتر ذبیح اللہ صفا ، امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۳۲

مدرس رضوی ، (استاد) محمد تقی : تعلیقات حدیقۃ الحقیقہ ، مؤسسہ مطبوعہ
 علمی ، تهران ، ۱۳۴۴ ہجری شمسی

مرتضی ، محمد بن محمد الحسینی الزبیدی : اتحاف السادۃ المتقین ، ناشر شیخ
 عبدالقادر العیدروس (در دو جلد) ، مصر ، ۱۳۱۱ ہجری قمری

مستملی بخاری ، ابو ابراہیم اسمعیل بن محمد بن عبداللہ : شرح التعرف لمذہب
 التصوف ، چاپ لکھنؤ ، ۱۳۲۸ ہجری قمری

مسلم ، (ابو الحسین) بن الحجاج بن مسلم القشیری النیشابوری : الجامع الصحیح
 (در ۸ جلد) ، چاپ عثمانی ۱۳۲۹ - ۱۳۳۴ ہجری قمری

- المصنفون الخراسانی، السید جواد: **الكاشف عن الفاظ نهج البلاغه في شروحه**، دار الكتاب الاسلاميه، طهران، ۱۳۵۴ هجری شمسی
- معصوم علیشاہ، محمد معصوم شیرازی «نایب الصدر»: **طرائق الحقائق** (در سه جلد) به تصحیح محمد جعفر محجوب، کتابخانہ بارانی، تهران، بدون تاریخ معین، (دکتر) محمد: **فروہنگ فارسی** (۶ جلد)، از انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۳
- المنانوی، عبدالرؤف محمد: **فیض القدير**، شرح الجامع الصغیر (۶ جلد) دار المعرفۃ بیروت، لبنان، ۱۳۹۱ هجری قمری
- _____ : **کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق**، مصر، ۱۳۱۳ هجری قمری
- مولوی، جلال الدین محمد: **فیه ما فیه**: به اهتمام استاد بدیع الزمان فروزانفر، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰
- _____ : **کلیات شمس یا دیوان کبیر** (ده جلد)، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۵
- _____ : **مثنوی معنوی**، به اهتمام رینولد آلن نیکلسن، طبع بریل، لیدن، ۱۹۲۵ میلادی
- _____ : **مثنوی معنوی**، به اهتمام محمد رمضان دارندہ کلاۃ خاور ۱۳۱۹ هجری شمسی
- میدانی، ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراہیم النیسابوری: **مجمع الامثال**، حقیقہ و فصلہ محمد محیی الدین عبدالحمید، المكتبة التجارية الكبرى، مصر، ۱۳۷۹ هجری قمری
- نظامی، (حکیم) ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید: **خسرو شیرین**، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ ابن سینا، تهران، ۱۳۳۳ هجری شمسی
- نوائی، میر نظام الدین علیشیر: **مجالس النفائس**، به اهتمام علی اصغر حکمت، چاپخانہ بانک ملی ایران، ۱۳۲۳ هجری شمسی
- الہجویری، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی: **کشف المحجوب** از روی متن مصحح والنین ژوکوفسکی، به اهتمام محمد عباسی، چاپ امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۶ هجری شمسی
- ہدایت، رضا قلی خان: **ریاض العارفین**، چاپ ملامحمود خوانساری، تهران، ۱۳۰۵ هجری قمری
- ہمایی، جلال الدین: **غزالی نامہ**، کتاب فروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۲ هجری شمسی

از مصحح این کتاب

ناشر : مؤسسه انتشاراتی مشعل اصفهان

منهاج الطلب

این کتاب را مصحح آن ، از کشور باستانی چین به ارمغان آورده است و بی هیچ شکئی کهن‌ترین دستور زبان فارسی است که به زبان فارسی در حدود سیصدوسی سال پیش در مملکت چین بوسیله شخصی به اسم محمد بن الحکیم الزینیمی الشندونی الصنی نوشته شده است . از قرائن چنین پیدا است که این کتاب (که در دو قسمت بعنوان صرف و نحو تألیف گشته است) در آن زمان در مملکت چین شایع درمی بوده است . مطالب جالب توجهی در این کتاب به چشم می‌خورد که حاکی از دقت و باورند بینی مؤلف کتاب است و بعضی از آن‌ها اکنون نیز برای پژوهنده زبان فارسی سبب و زمینه‌ای برای تحقیق و پژوهش است . قسمت اول این کتاب چنین آغاز می‌گردد : «بسم الله الرحمن الرحيم ، بنام خدای بخشاینده مهربان ، بدان اهمیت که در علم و پارسی بر سه گونه است : اسم همچو مرد و اسب ، و فعل همچو زنده و کشته ، و همچو درواز ...» و قسمت دوم این کتاب چنین پایان می‌پذیرد : «بسم الله بعون الله القدير من العبد الفقير محمد بن الحکيم الزینیمی الشندونی الصنی مؤلفه لوالديه و رحمهم الله روز جمعه ماه اعظم رجب معتم سال هزار و هشتاد و نود نبویه عفرالله لمؤلفه و لکبه»

ترجمان البلاغه بانضمام فرهنگ واژه‌شمار و بسامدی آن

این کتاب ، که نویسنده‌ای دانشور به نام محمد بن الحکیم الزینیمی در سالهای ۴۸۲ تا ۵۰۷ آن را نگاشته است ، نخستین بار در سال ۱۹۰۹ در نامدار ترک ، مرحوم احمد آتش در استانبول ، به چاپ رسید . در ایران به چاپ رسید ، چاپ مرحوم آتش بواسطه دوستی مرحوم آتش با قویم به جهتی دیگر خاطر خوانندگان پرهوشکار کتاب را به چاپ رسانید . از طرفی دیگر نسخه‌های هر دو چاپ نایاب بود . از این رو ، مصحح این کتاب برای رساندن بر مبنای سه نسخه چاپی و خطی بار دیگر این کتاب را تصحیح نمود و با ...»

تعلیقات (شامل مقالات مرحوم استاد بهار و عبدالحی حبیبی و مرحوم آتش و ترجمه‌ای از مقدمه ترکی مرحوم آتش بر ترجمان البلاغه و پژوهش‌هایی تازه) و فهرست‌های متعدد و فرهنگ واژه‌شمار و فرهنگ بسامدی آن را بطبع رساند و در دسترس دستداران فرهنگ و ادب ایران قرار دهد. ضمناً باید یادآور شویم که محمد بن عمر الرادویانی خود تصریح دارد بر این که عامه ابواب کتاب خویش را بر مبنای کتاب محاسن الکلام مرغینانی قرار داده است. و این کتاب اخیر نیز در همین سلسله انتشارات بزودی بطبع خواهد رسید.

(۱) متن و ترجمه نهج البلاغه

(۲) فرهنگ واژه‌شمار و بسامدی نهج البلاغه

این مجموعه که در دو مجلد تقدیم دستداران فرهنگ اسلامی شده است به این ترتیب است که مجلد اول شامل متن (از روی طبع دکتر صبحی صالح - بیروت) در صفحه سمت راست و ترجمه ادیبانه آن در صفحه سمت چپ است. مجلد دوم که اساس کار تحقیقی مؤلف بوده است عبارت است از فرهنگ کامل کلمات نهج البلاغه و جای استعمال هر کلمه که با صفحه و سطر آن مشخص شده است (حتی حروف عطف و جر و ...). و پس از فرهنگ واژه‌شمار، بسامد کلمات این کتاب مقدس داده شده است که می‌تواند برای پژوهشگران بسیار مفید باشد.

چاپ مجلد اول مأخذ و منبع و مشارالیه مجلد دوم است و صفحات و سطور داده شده در مجلد دوم همان صفحات و سطور مجلد اول است اما برای تکمیل فایده در پایان مجلد دوم جدول تطبیق صفحات با چند چاپ دیگر از چاپ‌های نهج البلاغه بطبع رسیده است.

ضمناً باید متذکر شویم که این فرهنگ بر اساس حروف اول هر کلمه تنظیم یافته است؛ نه بر اساس ریشه کلمات. و از این جهت استفاده از آن برای همه ایرانیان، خاص و عام، سهل و ساده است.

پس از فرهنگ بسامدی فرهنگ موضوعی نهج البلاغه نیز بطور عام و شامل داده شده است؛ به این ترتیب که هر کس می‌تواند در باره هر موضوعی که مایل است بداند در نهج البلاغه نظر مولی چیست، به سهولت می‌تواند آن را بیابد.

جلد اول این کتاب از طبع خارج شده است و جلد دوم به زودی در دسترس علاقه‌مندان گذاشته خواهد شد.

کتاب الشاهد

این کتاب فرهنگ مفصل (در چهار مجلد حاوی چهار هزار صفحه) عربی به فارسی است که برمبنای حروف اول کلمات (مانند المنجد الابدی ، الرائد ، المرجع ولاروس) تنظیم شده است و از این جهت استفاده از آن برای همه افراد سهل و ساده است . این فرهنگ کاملاً مشکول و توأم با تصاویر متعددی است که استفاده از آن را آسانتر و دلپذیرتر می‌سازد .

جلد اول این کتاب مختص حرف «الف» است ؛ و جلد دوم از حرف «با» تا حرف «زاء» را در برمی‌گیرد ؛ و جلد سوم شامل حروف «سین» تا «لام» است ؛ و از حرف «میم» تا حرف «یاء» جلد چهارم را تشکیل می‌دهد .

جلد اول این کتاب اکنون در دست صحافی است و به زودی بدست دوستداران آن میرسد .

